

قاریخ سیاسی و اجتماعی ایران

از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس

تألیف

ابوالقاسم طاهری





شرکت سهامی کتابهای جیبی
شماره ۲۸ خیابان وصال شیرازی تهران
تلفن: ۴۴۹۹۰

با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین

تعداد چاپ: دو هزار نسخه
چاپ و صحافی: چاپخانه بیست و پنجم شهریور (افست)
شماره ثبت کتابخانه ملی ۲۵۷ به تاریخ ۱۹ آذر ۱۳۴۹

همه حقوق محفوظ است.

«تواریخ خزاین اسرار امور است. چنان که اطباء از بیماریهای گذشتگان که افتاده باشد و اطبای بزرگ آن را علاج کرده، دستور سازند و بدان اقتدا کنند و آن را امام دانند، همچنین وقایعی که افتاده باشد و سعاداتی که در عهد گذشته مساعدت نموده، اسباب آن بدانند و از آنجه احتراز باید کرد احتراز کنند.... و هر که از علایم تواریخ اعراض کند دست زمانه بس وی دراز شود..... لاجرم هر که در تاریخ تأمل کند در هر واقعه که او را پیش آید نتیجه عقل جمله عقلای عالم به وی رسیده باشد و دست غوغا و لشکر و قایع و حوادث از تاراج ذخایر فکرت او بسته باشد.»

ابوالفضل یمهمی

صفحه	سطر	نادرست	درست
۸	۱۶	افتاده افتاد	افتاده افتاد
۲۵	۱۹	کتابخانه دائمگاه بر منسوب	کتابخانه دائمگاه بر منسوب
۲۶	۵	در عرض صد سالی	در عرض سالی
۳۲	۱۰	بنامین	بنامین
۳۷	۱۹	ارغون	ارغون
۵۴	۱۵	۱۹۵۸	۱۹۶۸
۶۹	۵	هر سفر دیگری	هر سفر دیگری
۷۱	۱	(از آند است)	(از آند است)
۹۹	۱	ورق ۱۸۹ ال	ورق ۱۸۹ ال
۱۱۸	۷	بایستق	بایستق
۱۲۴	۳۸	همین کتاب	همان کتاب
۱۲۸	۱۱	اما جنانکه	اما جنانکه
۱۴۸	۷	حسین بیکلله	حسین بیکلله
۱۵۹	۴	میورزیدند	میورزند
۱۵۰	۸	چنانکه وی توانت	چنانکه وی نتوانت
۱۵۱	۸	حسین بیکلله	حسین بیکلله
۱۵۹	۸	نواده امیرتیمور	نواده سلطان محمد خدابنده
۱۶۳	۲۰	عبدالله خان	عبدالله خان
۱۷۵	۷	OR 3243	OR 3243
۱۷۷	۳۶	ج ۱ ص ۳۴۸ تا ۳۴۷	ج ۱ ص ۳۷۷ تا ۳۷۶
۱۸۹	۶	خواندن کار کتابی	خواندن کار کتابی
۲۲۰	۱۲	به مقامهای	به مقامهای
۲۲۲	۸	تأمین می گردید	تأمین می گردد
۲۲۴	۱۵	به دنیای خویش	به دنیای خویش
۲۵۰	۸	دیده بودند	دیده بود
۲۶۱	۸	هرراه بود	هرراه بود
۲۸۵	۱۳	ج ۱ ص ۲۳	ج ۱ ص ۲۳
۳۲۷	۱۸	در پایان نوشته های هربرت شماره (۱۷) افاده است.	که به حضرات
۳۳۷	۴۴	که به حضرات	ملطع السعدین
۳۶۳	۱۳	مطلع السعدین	ناورینه
۳۸۷	۱۳	ناورینه	فیضت راهنمای

صفحة	عنوان
۱	پیشگفتار سالشمار سرآغاز
۵	فصل اول جانشینان مرد آهنین (۸۷۳ - ۸۰۷ ه ق)
۳۱	فصل دوم تلاش برای دین و دنیا (۶۵۶ - ۱۰۲۶ ه ق)
۵۷	فصل سوم به جستجوی متنقی در خاورزمین (۸۸۲ - ۸۵۷ ه ق)
۸۱	فصل چهارم بهادری بلند بالا (۸۵۷ - ۸۸۲ ه ق)
۱۰۱	فصل پنجم بازماندگان حسن پادشاه (۹۲۱ - ۸۸۲ ه ق)
۱۲۷	فصل ششم امامیان، صوفیان و سرخکلاهان خاقان اسکندر شان
۱۴۵	فصل هفتم در بیان احوال بنیادگذار سلسلة صفوی (۹۳۰ - ۸۹۲ ه ق) آشتی‌جوى مهمن‌کش
۱۸۱	فصل هشتم در بیان رویدادهای دوران پادشاهی طهماسب صفوی (۹۷۰ - ۹۲۰ ه ق)

عنوان

صفحه

فصل نهم

زاهدی زرآندوز

در بیان احوال و ویژگیهای اخلاقی شاه طهماسب
و اوضاع اجتماعی عهدوى
(۹۸۴ - ۹۲۰ هـ ق)

۲۰۵

فصل دهم

ذوذنب منحوم

در بیان احوال و پادشاهی اسمعیل دوم
(۹۸۴ - ۹۸۵ هـ ق)

۲۳۳

فصل یازدهم

گلهای بی‌شبان

در بیان رویدادهای دوران خدابنده‌شاه
(۹۹۵ - ۹۸۵ هـ ق)

۲۵۵

بنده شاه ولايت

در بیان احوال شاه عباس و رویدادهای مهم دوران
پادشاهی وی
(۹۹۶ - ۱۰۳۸ هـ ق)

فصل دوازدهم

پسین گفتار

در رستاخیز هنرهای زیبا و جنبه‌های اجتماعی
زندگی ایرانیان در عهد شاه عباس بزرگ

۲۱۵

پیوست نخست

در باره عمر حسن و یعقوب پادشاه

۳۴۹

پیوست دوم

دوران فرمانروایی دو طایفه ترکمانان ایران

۳۵۱

دودمان بایندری

۳۵۴

پیوست سوم

نمودار تبار امامان دوازده‌گانه

۳۵۵

پیوست چهارم

نمودار تبار شاه اسمعیل

۳۵۶

پیوست پنجم

كتابنامه

۳۵۷

فهرست راهنما

۳۸۱

در این کتاب مهمترین رویدادهای دویست و سی ساله تاریخ ایران، از مرگ تیمور به سال ۸۰۷ ه ق تا مرگ شاه عباس بزرگ در ۱۰۳۸ ه ق مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد. از نظر مؤلف، مسلمًاً دشوارترین بخش این کتاب تهیه و نگارش فصلهای سوم، چهارم و پنجم بوده است؛ و امید است که کوشش‌های چندین ساله وی در این زمینه، پاره‌ای از نکته‌های مبهم و تاریک این دوره از تاریخ ایران را روشن کرده باشد.

دوران فرمانروایی ترکمانان سفید گوسفند یا آق قویونلو، که دودمان بایندری را بی‌افکنندن، یکی از درخشانترین دوره‌های کوتاه تاریخ ایران است. بیست و پنج سال زمامداری دو تن از پادشاهان این سلسله ضامن استقلال بخش بزرگی از خاک ایران و وسیله حفظ هنرهای زیبای عهد تیموری گردید. در عرض این مدت بسیاری از شهرهای ایران آباد شد؛ بازارگانی رونق گرفت؛ ارتش سازمان منظم و منشکل یافت؛ جنگاوران ایران برای نخستین بار مجهز به توپ و خمپاره‌انداز گردیدند؛ گامهایی در راه اصلاحات ارضی و مالیاتی برداشته شد؛ علاقه‌استواری میان ایران و کشورهای اروپایی، به ویژه چهارم و نیز، به وجود آمد؛ واژمه بالاتر کوشش‌های زمامداران این دودمان زمینه را برای صفویه و رستاخیز علوم و هنر ایران عهده‌شاه عباس فراهم ساخت. اما از بخت بد، نخستین پادشاهان صفویه به واسطه بعضی که نسبت به افراد خاندان بایندری، یعنی بستگان ترکمان خود، داشتند تا بالاترین درجه ممکن در صدد ازبین بردن آثار و تواریخ عهد آنان برآمدند و کتابهای دوره بایندری به دست هواخواهان صفویه یا به آب شسته و یا به آتش سوزانیده شد. به همین سبب امروزه پژوهش برای گردآوری منابع تاریخ ترکمانان سفید گوسفند یا آق قویونلو کاری بس دشوار و مستلزم شکیباً فراوان است.

تا آنجا که مؤلف آگاهی دارد تنها محققی که در این باره متهم مل رنج بسیار شده و نمره پژوهش‌سایش این راه دشوار را اندکی هموار ساخته است پروفسور ولا یمیر مینورسکی است. در خزان سال ۱۳۴۲، هنگامی که مؤلف پس از دیدار چند ماهه‌ای از میهن به انگلستان بازمی‌گشت، با آن شادروان همسفر بود؛ و در واقع علاقه‌ای که استاد مینورسکی به تاریخ ترکمانان سفید گوسفند نشان داده بود انتیزه مؤلف برای پژوهش در این زمینه گردید. گردآوری منابع و کار تالیف این کتاب، که در فروردین ماه سال ۱۳۴۲ آغاز گردیده بود، در خزان سال ۱۳۴۵ پایان یافت؛ اما پس از سفر مجدد مؤلف به ایران از راه ایتالیا و دیدن کتابخانه‌های ترکیه و خزانه استناد ملی و نیز، و کتابخانه ملی هلند به هنگام بازگشتن از آن سفر، در زمستان سال ۱۳۴۵ طرح کلی کتاب عرض شد و در متن پاره‌ای از فصول تغییرات فراوانی راه یافت. در آغاز مؤلف خیال داشت که شرح رویدادهای تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران را از مرگ تیمور به مرگ نادر بررساند؛ اما پیدا شدن سندهای مغتنم تازه و دست یافتن به پاره‌ای از منابع جدید نشان داد که اجرای نخستین طرح، چنین تاریخی را به چند برابر حجم فعلیش خواهد رسانید. لذا مؤلف بر آن شد که کتاب حاضر را به مرگ شاه عباس پایان دهد و اگر توفیق رفیقش گردد دنباله آن را در آینده حصر بر مجلدی جداگانه کند.

در این کتاب مؤلف برای کمک به محققان و دانشجویان علاقه‌مند، منابع هر فصلی را علیحده ترتیب داده و هرجا به مدرکی یا سندی استناد جسته و یا توضیحی را ضروری دانسته شماره‌ای در متن گذاشته است تاعلاقه‌مندان بتوانند به آخر فصل رجوع کنند و مدرک یا توضیح را بیابند. به نظر مؤلف این روش که اکنون در اروپا و امریکا متداول گردیده است برنوشتن مدارک یا حواشی و توضیحات در زیر صفحه رجحان دارد. به علاوه برای مزید آگاهی دانشجویان چندین نمودار و مسment از همه نمودار تبار خاندان بایندری تهیه و در آخر کتاب چاپ شده است که بی‌گفتن به روشن شدن پیوندهای خانوادگی ترکمانان سفید گوسفند کمک شایانی خواهد کرد.

دوستان دانشمند و دانشپژوهی در کار تالیف این کتاب کمک گرده‌اند و مؤلف بر ذمة خود می‌داند که از همگی آنان به ویژه کتابداران کتابخانه مرکزی موزه بریتانیا، کتابخانه‌های متعدد استانبول، کتابخانه لندن درست‌جیمز، کتابخانه دانشگاه لندن، کتابخانه ملی کاردیف و مدیران مسئول خزانه استناد و اتیکان، موزه استناد باستانی و نیز، موزه آثار گرانبهای مجموعه چستریتی در جمهوری ایرلند جنوبی؛ از راهنماییهای مشفقاته دوست فاضل استناد مجتبی مینوی برای دست یافتن به منابع ترکی در استانبول، از آفای مردیث اونس کتابدار مسئول نسخه‌های

پیشگفتار

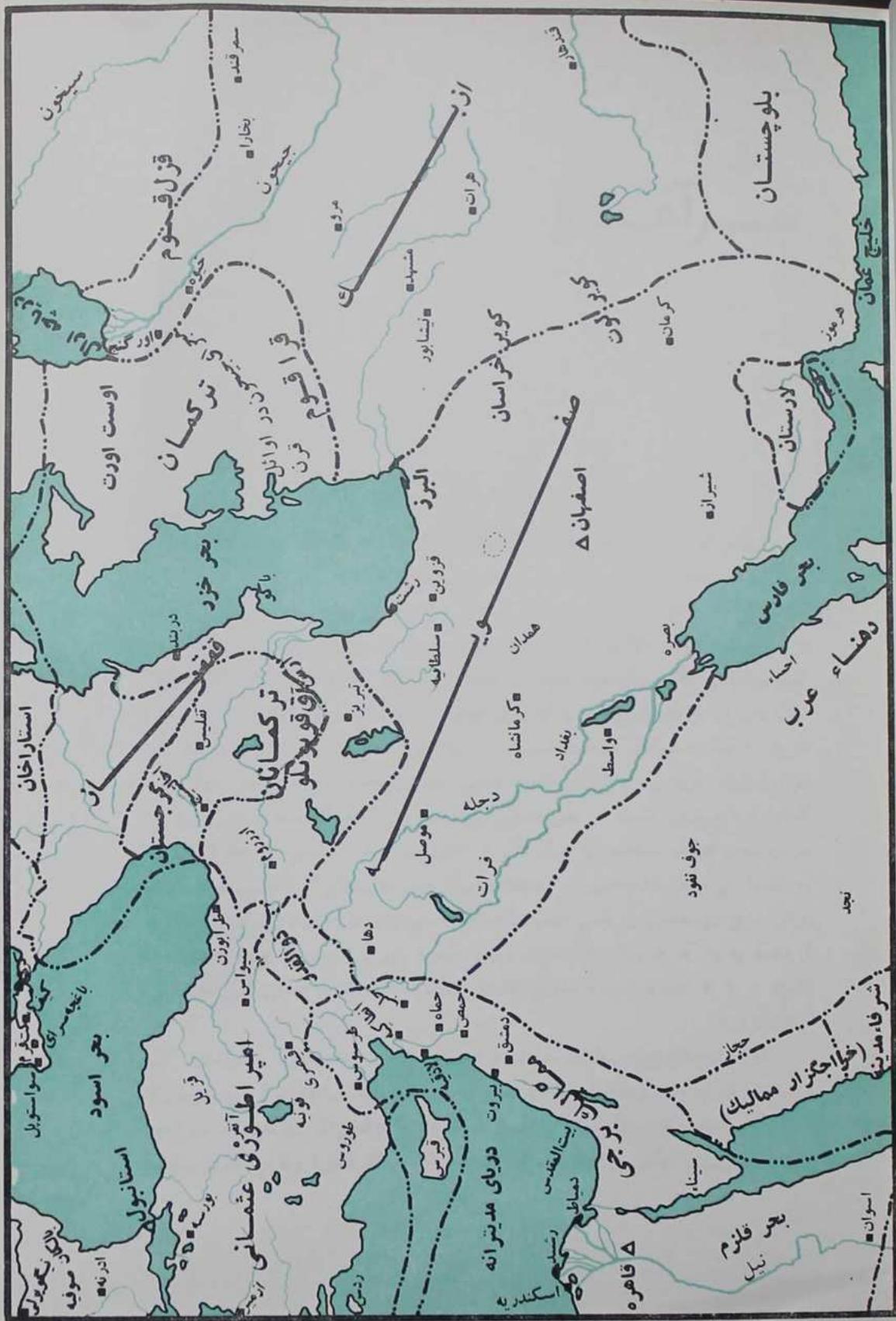
دست نیشتئه موزه بریتانیا، آقای دکتر آندرومنگو برای کمک در حل پاره‌ای از دشواریهای تاریخ عثمانی، آقایان دکتر مارچلو جورجوئی و چارلز گولت برای کمکهای بیدریغ در مقابله و خواندن متون ایتالیایی، آقای حسن کرمی برای بیدا کردن پاره‌ای از متون عربی، آقای پروفسور برنارد لوئیس برای راهنمایی به منظور یافتن چند نسخه قدیمی؛ و آقایان سید محمد رضوی، دکتر یدالله فاضل و عباس مهراد برای خواندن نسخه ماشین شده کتاب و یادآوریهای لازم سپاسگزاری کند.

لندن، ۱۸ آذرماه ۱۴۴۷ خورشیدی.

مهمترین رویدادهای تاریخ ایران
مرگ تیمور و درگذشت شاه عباس بزرگ
(۸۰۷ تا ۱۰۳۸ هجری قمری)

۸۰۷	مرگ تیمور.
۸۰۷	(تا ۸۵۰) پادشاهی شاهرخ.
۸۰۹	پیروزی قرایوسف در نزدیکی رود ارس.
۸۲۰	تولد جلال الدین محمد دوانی صاحب اخلاق جلالی.
۸۲۹	آغاز حکمرانی جهانشاه در آذربایجان.
۸۴۹	درگذشت خواجه ابراهیم مشهور به شیخ شاه صفوی.
۸۵۵	تولد کمال الدین بهزاد.
۸۵۵	(تا ۸۷۲) پادشاهی ابوسعید تیموری.
۸۵۷	افتادن قسطنطینیه به دست سلطان محمد دوم.
۸۵۷	قتل عام مردم اصفهان به امر جهانشاه.
۸۶۰	کشته شدن شیخ جنید در شیراز.
۸۶۹	برقراری نخستین ارتباط میان ونیز و خاندان بایندري.
۸۷۲	شکست و کشته شدن جهانشاه سیاه گوسفند.
۸۷۳	آغاز حکمرانی دودمان بایندري و سفر کاترینوزینو به ایران.
۸۷۴	افتادن بغداد به دست مقصود بیگ بایندري.
۸۷۸	حرکت باربارو و افسران ونیزی به ایران.
۸۷۹	شورش اغورلو محمد در شیراز.
۸۸۱	مقدمات جنگ گرجستان.
۸۸۲	درگذشت امیر حسن بیگ بایندري.
۸۸۲	(تا ۸۸۶) منظومة سلامان و ابسال جامی.
۸۸۳	شکست و مرگ خلیل بایندري و آغاز پادشاهی یعقوب.
۸۹۱	نخستین لشکرکشی شیخ حیدر به سرزمین چرکسان.

۸۹۲	دومین لشکر کنی شیخ حیدر و به دنیا آمدن اسماعیل صفوی.
۸۹۳	کنیته شدن شیخ حیدر در طبرستان.
۸۹۴	جنگی برای اصلاحات ارضی و تغییر مالیاتها.
۸۹۵	در گذشت یعقوب و پادشاهی با یستقر بیگ.
۸۹۶	پادشاهی رستم بیگ.
۸۹۷	(تا ۹۱۱) پادشاهی سلطان حسین با یقرای تیموری.
۹۰۰	پادشاهی احمد بیگ پسر اغورلو محمد.
۹۰۲	در گذشت احمد بیگ.
۹۰۳	ورود اسماعیل صفوی به تبریز و رسمی شدن مذهب شیعه امامی.
۹۰۷	کشتار سینیان هرات و شیعیان اسلام نفتازانی.
۹۱۶	شکست اسماعیل صفوی در چالدران و زادن طهماسب.
۹۲۰	انقراض سلسله بایندری.
۹۲۱	مرگ اسماعیل صفوی و آغاز پادشاهی طهماسب.
۹۳۰	مرگ عبید خان ازبک.
۹۴۶	متارکه جنگ میان طهماسب و سلیمان قانونی.
۹۶۱	فرار با یزید و قرار صلح پایدار میان ایران و عثمانی.
۹۶۶	امضای پیمان صلح میان دو کشور.
۹۶۹	در گذشت طهماسب صفوی و آغاز پادشاهی اسماعیل دوم.
۹۷۴	(تا ۹۹۵) مرگ اسماعیل دوم و آغاز پادشاهی خدابنده.
۹۷۶	نشستن عباس میرزا بر تخت.
۹۹۷	کنیته شدن مرشد قلیخان شاملو.
۹۹۸	آغاز مصالحة دوازده ساله ایران و عثمانی.
۱۰۰۴	در گذشت خدابنده پادشاه.
۱۰۰۶	شکست ازبکان از شاه عباس، آغاز توسعه و آبادی اصفهان.
۱۰۱۰	باز پس گرفتن تبریز از عثمانیان.
۱۰۱۲	پیروزی در خشان شاه عباس در برابر عثمانی.
۱۰۲۴	قتل صفی میرزا.
۱۰۲۶	پیمان صلح ایران و عثمانی.
۱۰۲۸	پیان ساختمان مسجد شیخ لطف الله در اصفهان.
۱۰۲۹	ساختمان سر در قیصریه.
۱۰۳۸	در گذشت شاه عباس.



سرآغاز

پیشرفت تمدن بشری و تکامل روزگارون و سیله‌های ارتباط توده‌گیر، به ویژه در دوین نیمه سده بیستم میلادی، روش تاریخ‌نویسی و دید علاقه‌مندان به تاریخ را چنان دگرگون ساخته است که امروزه تحلیل رویدادهای تاریخی قوم یا ملتی دیگر حکایت مشتمی رجزخوانی و یا داستان خوتیری، سنگدلی و گشورگشایی صرف نیست. بهترین معیار این تکامل و شتاب، آنکه صد پنجاه سال پس از مرگ تاریخ‌نویس ناموری چون ادوارد گیبون دیگر مفهومی که وی از تاریخ به دست می‌داد درست نیست و اینکه وارث آن مکتب، مرد مشهورتری چون آرنولد توینبی، با روش نوین علمی خویش نشان می‌دهد که جر تاریخ گفتنی و فهمیدنی است و حتی مدعی می‌شود که تاریخ گذشته را باید به کمک معیارهای حال سنجید و بیان کرد. تاریخ‌نویسان معاصر با اطلاق موازین روانشناسی و جامعه‌شناسی بر رویدادهای تاریخی دوره‌های گوناگون، به پایمردی روش نوین پژوهشی‌های علمی نشان داده‌اند که می‌توان از خلال تاریخ‌گلایید پسیاری از مشکلها را که به شکل عقده‌های روانی ملت‌ها دور و تسلیل پیدا کرده است یافت، و یا به شناخت پدیده‌هایی که تا پنجاه سال پیش، به‌طور کلی مبهم بود موفق گردید.

امیدوارم از این سخنان خواننده دچار توهمندی نباشد و نبندارد که نویسنده بر سبیل روش‌فکر نمایه‌ای خام یا نیم‌پخته، به ساقه نواوری، بر سر آن است که شیوه تاریخ‌نگاری پیشین ایرانیان یا وقایع‌نگاران گذشته سر زمین نیاکان خویش را بکلی مردود شمرد. همه می‌دانند که شیوه وقایع‌نگاری پیشین

و روش تاریخ نویسی صاحب دره نادره و نفشه المصدور و شرفنامه و عالم آرای عباسی که تاریخهای بعدی ما نیز کمابیش برداشتی یا سوادی از آنهاست در این عصر به کار نونهالان گشور ما نمی آید. کوششی که چند تنی از جوانان دانشمند ما در عرض چند سال گذشته در این زمینه کرده‌اند بازتابی از همین نارضایی است، اما بیایید همگی خستو شویم که بی وجود همان کتابهای مندرس و وقایع‌نامه‌های ملال آور، نگارش و تدوین تاریخ ایران کاری ناممکن یا دست کم بی اندازه دشوار است.

گفته‌اند که تاریخ فقط بیان یک سلسله رویدادها به همان ترتیبی است که واقعاً شکل پذیرفته باشد. این تعریف که برنوشه‌های هرودوت و گفتارهای تویسی هردو به یکسان اطلاق می‌گردد تنها یک نتیجه به دست می‌دهد و آن این که اگر رویدادهای دوره‌ای به درستی و دقیق برروی کاغذ نگاشته نشده باشد می‌توان ادعا کرد که آن دوره بخصوص از زندگی قومی، خالی از تاریخ است. خوشبختانه دوره‌ای که ما در این کتاب مورد بررسی قرار داده‌ایم به هیچ‌وجه خالی از سندها و مدرک‌های تاریخی نیست متنها چون بیشتر وقایع‌نگاری این دوره به دست منشیان و حاشیه‌نشینان درباری صورت گرفته است و اغلب این گونه نویسنده‌گان از ترس عقوبت و یا به امید پاداش به قلب حقایق دست زده‌اند برای آن که درستی رویدادهای تاریخی عهد تا حدودی روش شده باشد لازم است که در گزینش مصالح اولیه تاریخ دقیق بیشتری مبنول شود. روش نوین پژوهش‌های تاریخی این مصالح را به ترتیب اهمیت به سه دسته بخش می‌گند.

نخست تفصیل رویدادهای هر زمان از کلک یا زبان اشخاصی که حین جریان آن رویدادها حاضر بوده‌اند، نامه‌هایی که میان اشخاص رد و بدل شده، گزارش‌های رسمی و آمار و دانستنیها و دفترها و کتابهای خاطراتی که برجا مانده است؛ دوم گفتارها و اطلاعاتی که از زبان شاهد عینی نیست بلکه از قول وی نقل می‌شود؛ و بالاخره اطلاعاتی که دست سوم یا چهارم گردآوری شده و کتابها و مقاله‌ها و رساله‌هایی که برپایه این گونه دانستنیها به رشته نگارش درآمده است. از اینها گذشته نقش باستانشناسی را در روش ساختن نکته‌های تاریک تاریخ نمی‌توان ناجیز شمرد. ایران امروزی که میراث خوار تمدن آریایی است می‌تواند

به پیشینه تاریخی پنج هزار ساله‌ای مفتخر باشد؛ اما هیچ‌کس نمی‌تواند مدعی گردد که تدوین چنین تاریخی ولو برای سه هزار سال آن ممکن باشد و اگر تاریخ مدون سه هزار ساله‌ای نیز گرد آید حکایت از یک‌سازگاری و هم‌آهنگی کند و هیچ‌گونه نقص و افتادگی و ابهامی را نشان ندهد، چنان‌که دانشمندان زمین‌شناسی به ما می‌توینند پنج هزار سال تاریخ، به شرط کمال و درستی، تازه یک‌صدم دورانی است که نوع انسان در روی کره زمین می‌زیسته است و از آن‌جا که تاریخ نمی‌تواند کلید بسیاری از رازهای سر به مهر این دوران پاپند هزار ساله باشد مسلماً باید دست به دامان باستان‌شناسان زد.

بس از این دیباچه کوتاه شاید بادآوری سه نکته در پیرامون موضوع‌هایی که مورد بحث و تحلیل قرار گرفته است بی‌مورد نباشد. نخست آن که مؤلف این کتاب تاریخ نویسی را از عواطف و غرور و تعصب ملی و مذهبی بلکه تفکیک‌گرده است چه درنظر وی هیچ‌جرمی بالاتر از این نیست که مورخ در بیان واقعیت رویدادهای تاریخی تابع عواطف و احساسات شخصی گردد و غرور یا تعصب پوجی را تاریخ پندارد و آسمانی شمرد. دوم آن که به موازات خواندن تاریخها، وقایع نامه‌ها و فرمانهای فارسی پیوسته توجهی همه‌جانبه به مدرکها و نوشته‌های جهانگردان و فرستادگان پادشاهان بیگانه‌داشته، و مکرر از روبرونهادن این‌گونه مدرکها در بیان واقعیت رویدادها و نتیجه‌گیری از حوادث تاریخی استفاده گرده است. سوم آن که مؤلف درنتیجه الفتی سی‌ساله با تاریخ به درک این حقیقت باز زنایل آمده است که هر جا سندها و مدرکهای مستقیم و اعتقاد کردند وجود نداشته باشد سنتها جای واقعیات تاریخی را می‌گیرد؛ و اکثر ا مردم یک کشور آنچه را که وجود نآگاه توده بذریغه و ضبط کرده است حقیقت واقع می‌پندارند و در ذمرة رویدادهای تاریخی می‌شمرند.

ازین دل آزومندم که آنچه در این کتاب گرد آورده‌ام جوانان ایرانی را به خواندن تاریخ نیاکانشان علاقه‌مندتر سازد، و مهمتر از آن، از میان همین طبقه جوان کشور، کسانی که ذوق پژوهش و تاریخ نویسی دارند متوجه شوند که با یادگرفتن روش درست و خالی از هر گونه غرور و تعصب، می‌توانند تاریخ میهن خود را از آغاز تا پایان، بدون صوابیدید یا نظر «صاحب نظران» بیگانه بنویسند و در انجام این کار همان راهی را بگزینند که رهروان و فته‌اند.

فصل اول

جانشینان مرد آهنهن (۸۷۳-۸۰۷ ه ق)

پس از فرونشستن گردوغبارهای ایلغار تیموری، سردار پیروزمندی که در چهل و پنج سالگی در رأس لشکریان خویش برخراسان استیلا یافته و بعداز بیست و پنج سالی حیطه متصروفات خود را از سمرقند تا سیواس^۱ و از کنار دریای مدیترانه تاکرانه خلیج پارس رسانیده و سلاطین عثمانی و مصر را دست نشانده خود ساخته بود، به هنگام لشکرکشی برای فتح چین در نزدیکی شهر باستانی فاراب دیده از جهان بربست (۸۰۷ ه ق). جنگجوی با تدبیر و با مروتی که پیارهای از مورخان در عین بیانصافی او را مثل چنگیز خونخوار خوانده‌اند (۱)، و اما در خونریزی و خرابی ابدآ مانند چنگیز نبوده است، پیش از مرگ وصیت کرده بود که نواده‌اش پیر محمد وارث امپراتوری پهناور وی شود. در این تاریخ از چهار پسر تیمور فقط میران شاه و شاهرخ زنده بودند. میران شاه به سبب یک سلسله کارهای زشت، و ازان جمله حیف و میل در دارایی حکومت، ویران کردن بناهای تاریخی تبریز و بیرون آوردن جنازه خواجه روشن الدین فضل الله وزیر از گور و به خاک کردن آن جنازه در گورستان یهودیان تبریز، مدت‌ها از چشم تیمور افتاده و گوشه نشین بود و به همین سبب نیز امیدی به جانشینی نداشت، و به هر حال سه سالی پس از فوت تیمور درگذشت. اما فرزند وی خلیل سلطان که جوان لایق و برآزندگی بود تا اندازه‌ای به اتفاق استعدادهای خویش و تاحدودی

1. Sivas.

در مقام گرفتن حقوق از دست رفته پدر بر عموزاده اش پیر محمد شوریده سمرقند را گرفت و خود را جانشین واقعی تیمور خواند. دوران پادشاهی خلیل سلطان زود گذربود چه اندکی پس از این رویداد، شاهرخ چهارمین پسر تیمور بر برادرزاده غاصب مسلط شد و در اندک زمانی سراسر منصوفات پدر را فرمانبردار خویش گردانید.

شاهرخ چهل و سه سال (۸۵۰-۸۰۷ هـ) پادشاهی کرد. وی پادشاهی دانش پرور، صلحجو و عدالت‌گستر بود. در تمام دوران پادشاهی خویش در ترمیم خرابیهای که هنگام لشکرکشیها و جنگهای پدرش برایران وارد آمده بود کوشید. مردم ایران دوباره روی آسایش و آرامش دیدند و هنرهای زیبا به ویژه موسیقی و نقاشی و معماری اهمیت فراوانی پیدا کرد و دربار شاهرخ پناهگاه نوابغی چون استاد عبدالقدور هراغه‌ای و استاد یوسف اندکانی گردید که اولی از استادان مسلم موسیقی و دومی از نغمه‌سرايان مشهور سده نهم هجری بوده است. مورخان عهد (۲) از استاد خلیل نقاش و استاد قوام الدین شیرازی معمار نیز نام برده‌اند که هردو مثل بسیاری از هنرمندان عهد، نبوغ و کوشش‌های خود را وقف خدمت و لینعمت داد‌گستری چون شاهرخ کردند. همین دانش پروری و ترویج هنر در دوران کوتاه پادشاهی پسر ارشد شاهرخ، الغیبگ ادامه یافت. پیش از نشستن بر جای پدر، در عرض چهل سالی که وی بر موارد النهر حکومت می‌کرد، سمرقند به شکل بزرگترین کالون هنری و علمی دنیا سده نهم اسلامی درآمد و در آنجا بزرگترین رصدخانه و مرکز اخترشناسی جهان را بنیاد نهادند.

تنها عاملی که دوران تابناک پادشاهی الغیبگ را تاریک گردانید شورش فرزندش عبداللطیف بود. الغیبگ به دست پسرش گرفتار شد و به اشاره وی به قتل رسید؛ اما دوران پادشاهی آن فرزند ناچلف که دستان خود را به خون پدر و حتی برادر خویش آلوده بود از سه ماه تجاوز نکرد، چه در برابر هجوم خویشاوندی چون ابوسعید پسر سلطان محمد (نواده شاهرخ) تاب مقاومت نیاورد و نه تنها سمرقند از دستش رفت بلکه جان خویش را نیز فدای نفع ناشناسی و پدرکشی کرد. سلطان ابوسعید (۸۷۲-۸۵۵ هـ) که آخرین پادشاه بنام تیموری است بیشتر ایام پادشاهی خود را صرف جنگ با خویشاوندان کرد، اما تلاش‌های پیاپی وی بیفاایده بود چه پیش از نشستن وی بر اریکه شاهی ضعف و تزلزل در

بنیان امپراطوری بزرگ تیموری افتاده بود و اشاره کردن آن سرزمینهای پهناور نبوغ و استعداد و درایتی می‌خواست که ابوسعید هیچ‌کدام را ندانست. آنچه هزید بر علت گردید بدبینی سلطان ابوسعید نسبت به هدایات گوهر شاد خانون، همسر شاهزاد بود که شهرت و محبویت فراوانی در میان مردم داشت و ابوسعید که از روی غرض و کوتاه‌بینی امر به کشتن آن خاتون داد در واقع زیر بسای پادشاهی خویش را متزلزل گردانید.

ظهور ترکمانان سیاه‌گوسفند و سفید‌گوسفند

به موازات این برادرکشیها و کشمکشها که در داخل خانواده تیمور صورت می‌گرفت دو دسته از ترکمانان نیز در ایران قد مردانگی برآفرانشته بودند و می‌خواستند سر از طوق بندگی جانشینان تیمور بیرون کشند. مشهورترین این ترکمانان، خانواده قرایوسف مشهور به سیاه‌گوسفندان (قره‌قویونلو) بود که زمزمه مخالفت آنها پس از مرگ تیمور آغاز گردید. قرایوسف (۸۰۹ هـ) ابوبکر، یکی از نواده‌های تیمور را در نزدیکی رود ارس شکست داد و ابوبکر حین هزیمت، شهر تبریز را چنان تاراج کرد که می‌گویند برائو سندگانی و آزمندی لشکریان وی هیچ چیز در آن شهر بزرگ و آباد باقی نماند (۲). با گنسودن شهر تبریز قرایوسف خود را بزرگترین حکمران غیر تیموری در بخششای باختری ایران نمود، و تدریجاً برسان حریف زورمندی در برابر پسران تیمور قد برآفرانش تا جایی که مبارزه‌های دلیرانه وی و یکی از پسرانش، اسکندر، بخش جالبی از رویدادهای عهد شاهزاد را تشکیل می‌دهد. شاهزاد آن پادشاه عدالت‌گستر و صلحجو که در میدان جنگ برتری سپاهیان خود را مسلم ساخته بود سرانجام با سیاه‌گوسفندان از در سازش درآمد و به حکومت چهانشاه، فرزند دیگر قرایوسف، برآذر بایجان راضی گردید (۸۳۹ هـ). به این ترتیب هنگامی که سلطان ابوسعید در پیشتر قلمرو تیموری حکومت می‌کرد و با مخالفان سرستیزداشت، در مغرب ایران، چهانشاه از دودمان سیاه‌گوسفندان شالوده دولت پهناور و نیرومندی را می‌ریخت که مشتمل بر تمامی ایالات گرانه دریای خزر و تمامی آذربایجان خلاصه ایران (جز خراسان) و عراق عرب بود؛ اما فکری که همواره چهانشاه، آن دلیر بلند پر واژ و کشورگشای، را ناراحت می‌کرد برخاستن حریفی در مغرب قلمرو سیاه‌گوسفندان

بود.

ترکمانان بایندری افراد ایلی بودند چادرنشین که نخستین بار در تاریخ ایران ضمن جنگهای تیمور در آسیای صغیر و سوریه به نام سرکردۀ آن بر می‌خوریم. بهاءالدین قراوثمان، بزرگ و سرکردۀ ترکمانان مزبور، دلیر شمشیرزنی بود که به خدمت تیمور درآمد و به پاداش دلیریهای خود به حکومت دیار بکر رسید. هواخواهان و افراد این ایل که به آق‌قویونلو یا سفیدگوسفندان مشهور شده‌اند تدریجاً در ناحیه دیار بکر قدرت زیادتری پیدا کردند، و هنگامی که جهانشاه سیاه‌گوسفندان سرگرم وسیع کردن قلمرو خویش و هجوم بر اصفهان (۸۵۶ هـ) بود، نوادۀ قراوثمان موسوم به حسن‌بیگ، که اورا جوان دلیر و خردمندی می‌دانستند، قد برافراشت و در اندک مدتی چنان نیرومند گردید که ترس و رشمک جهانشاه را برانگیخت.

استیلای ترکان بر قسطنطینیه

همزمان با برخاست حسن‌بیگ^۱ بنیادگذار دودمان بایندری و بزرگترین دلیری که از میان ایل سفیدگوسفندان قد برافراشت، دریرون مرزهای سرزمین ایران که در این تاریخ میان ابوسعید تیموری و جهانشاه و حسن‌بیگ بایندری تقسیم گردیده بود اتفاق افتاد که خط سیر تاریخ جهان را بکلی دگرگون کرد. در این هنگام سلطان عثمانی محمد دوم، که مردی بی‌اندازه دلیر و دوراندیش و بلندپر از بود، پس از فوت پدرش سلطان مراد دوم چشم آز به‌سوی قسطنطینیه پایتخت امپراتوری روم شرقی دوخته بود. قسطنطینیه، که از نظر حشمت و جلال باتیسفون عهد ساسانی برای می‌کرد، عروس شهرهای نه تنها روم شرقی بلکه تمامی جهان به‌شمار می‌رفت. بیش از دویست سال پیش از دوران سلطان محمد دوم که گذار بنیامین تولدایی^۲ (التطیلی) جهانگرد یهودی اسپانیایی به قسطنطینیه افتاده بود در سفر نامه‌اش (۴) می‌نوشت که قسطنطینیه با برجهایی باشکوه و کاخهایی شاهانه و هزاران هزار دکان پراز همه‌گونه کالا، از پارچه‌های حریر زربفت و سیم بفت تا ظروف طلا «هر روزی معادل بیست هزار سکه ذر به‌شنبه یار خویش مالیات می‌دهد». در ۸۵۶ هجری که کنستانتینیه امپراتور روم شرقی برآن سرزمین

1. Tudela.

حکیفرا م بود، ترکان به فرمان سلطان محمد در صدد پی افکنندن دزی در کرانه اروپایی بغاز بسفور برآمدند. در کرانه آسیا بآن تنگه دز محکمی قرار داشت که آن را در عهد سلطان محمد اول بنیاد نهاده بودند. آرمان سلطان محمد دوم آن بود که با ساختن دز دیگری در برابر قلعه قدیمی جدش، تسلط عثمانی را بر بغاز بسفور مسلم سازد، و در صورت لزوم راه دریای سیاه را که در آن هنگام به منزله شریان بزرگ بازارگانی اروپا بود بینند.

از آغاز کار پیدا بود که کنستانتین با همه دلیری و کاردانیش از عهده سلطان محمد برخواهد آمد و گره این مشکل تنها به دست توافقی پاپ نیکلاس پنجم (۱۴۵۵-۱۴۹۸ م. توماسو پارنتوچی)^۱ گشوده می شود؛ اما توomaso آدم لجوچ و آشتی ناپذیری بود و جون میان دو امپراتوری روم شرقی و غربی اختلافات مذهبی شدیدی وجود داشت وی معتقد بود که فقط از این راه خداوند می تواند اهل بدعت و مردم گمراه امیراطوری شرقی را مجازات کند. یک سالی بعد که نیکلاس پنجم به عوض قهر و خصم خدا آتش توپهای سلطان محمد دوم را متوجه دروازه های شهر قسطنطینیه و برجهای رومانوس قدیس دید در صدد رسانیدن کمک برآمد؛ اما ناوهای جنگی دو جمهوری رُن و ونیز هنگامی به حركت در آمده بودند که کارد از گوشت گذشته بود. سلطان دلیر عثمانی با لشکر یانی که عده آنها را مورخان تا چهارصد هزار (و مطابق برآورده دقیقت ۲۵۸ هزار نفر) ضبط کرده اند (۵) در یک زمان از دوسو، یعنی هم از دریا و هم از خشکی بر قسطنطینیه هجوم بردارد. در پیکاه روز بیستم جمادی الاول سال ۸۵۷ هجری (۲۹ ماه مه ۱۴۵۳ م) دیوارهای دوگانه شهر زیرآتشباران پیاپی توپخانه عثمانی فرو ریخت، کنستانتین در گرم جنگ به ضرب تیر سر بازانشناصی از پا درآمد و عروس شهرهای جهان پس از محاصره ای پنجاه و سه روزه تسليم گردید. همان روز یاجمعه بعدی از ماه جمادی الاول مؤذنی بهامر سلطان محمد بر بلندترین برج کلیسای ایاصوفیه بالارفت، و صدای الله اکبر در محیط شهری برگزار بسفور که خود را بزرگترین مرکز راست آیینی^۲ جهان عیسوی می دانست طین افکن شد، و خود سلطان محمد، به گفته تاریخ نویسی که سخنانش اعتماد کردنی است، (۶) هنگام ورود به کاخ امپراتوران رومی و نشستن بر اریکه باشکوه آنان این بیت شعر پارسی را زیر

1. Tomaso Parentucelli.

2. Orthodoxy.

لب زمزمه می‌کرد:

بردهداری می‌کند بر قصر قیصر عنکبوت بوم نوخت می‌زند بر گنبد افراستیاب، گشودن قسطنطینیه، بی‌اگر ارق رویدادی است که از لحاظ اهمیت و اثر باشد آن را در ردیف بزرگترین انقلابهای بعدی تاریخ بشری یعنی انقلاب امریکا و انقلاب بزرگ فرانسه و انقلاب اکتبر روسیه که همه نتیجه‌های منطقی یک‌پدیده شگفت‌انگیز بوده‌اند بشمار آورد. به عقیده ما کشف قاره امریکای شمالی به دست گوستاف گلمن (۱۴۹۲م) که سی و نه سال بعد، و سفر واسکو دا گاما^۱ به دور دماغه امیدنیک و پیدا کردن راهی از طرف اقیانوس اطلس به هندوستان که چهل و چهار سال بعد (۱۴۹۷م) و نخستین سفر دور دنیای فرناندو مازلان^۲ که شصت و هشت سال بعد (۱۵۲۱م) صورت گرفت از نتیجه‌های آنی و کوتاه‌مدت سلطه عثمانیها بر قسطنطینیه بود. با افتادن تمامی بغازبسفور و راه ورود به مدیترانه و دریای سیاه به دست ترکان و مبارزات بین گیر سلاطین عثمانی با اطربیش و فرانسه و سایر متحدهای اروپایی آنها، راه باز رگانی مشرق زمین خراب و بازار دادوستد اروپاییان به‌ویژه جمهوریهای ژن و ونیز، کشور پرتغال و اسپانیا و دوکنشیوهای مستقل ایتالیا و هلند که متکی بر کالاهای خاور، از آن جمله تریاک و همه گونه ادویه ایران و هندوستان و جاوه بود، کساد شد. از نتیجه‌های بعدی و درازمدت غلبه و افزایش قدرت عثمانی نیز نیروگرفتن مذهب شیعه بر سریل مذهب رسمی ایران در عهد شاه اسماعیل و علاقه پادشاهان اروپایی و به‌ویژه دستگاه خلافت روحانی پاپ به جلب اتحاد با ایران و آمدن سفیران از کشورهای مختلف است که در فصول بعدی خواهد آمد.

آغاز قدرت دودمان بایندی

پیشتر گفته‌یم که چون سلطان محمد دوم در صدد تدارک فتح قسطنطینیه بود در دیاربکر امیر حسن بیگ بایندی از ایل سفید گوسفندان شالولدۀ حکومت نیرومندی را می‌ریخت. سالهای اول سلطنت حسن بیگ صرف جنگ با دشمنان خانگی یعنی برادرانش و به‌ویژه جهانگیر شد. جهانگیر برای آنکه به آسانی بر برادر چیره شود و خود را جانشین واقعی پدرش علی بیگ نشان دهد دست‌کمک

1. Vasco da Gama.

2. Fernando Magellan.

به سوی دشمن دیرینه ایل، جهانشاه سیاه‌گوسفند، دراز کرد در این هنگام تقریباً تمامی ایران و عراق عرب، جز ایالات کرانه دریای خزر و خراسان و دیار بکر، در دست جهانشاه بود و آن مرد جاد طلب بیقرار و کشوار گشنا، که آوازه دلیری حسن‌بیگ ترکمان را شنیده بود، بی بهانه‌ای می‌گشت تا دیار بکر را نیز به قلمرو خویش بیفزاید. تقاضای جهانگیر بدون مقدمه چنین بهانه‌ای را به دست جهانشاه داد و چون وی با سلطان ابوسعید تیموری از در صلح درآمده و از تسخیر خراسان موقتاً صرف نظر کرده بود با صدهزار نفر سپاهی متوجه دیار بکر گردید. امیر حسن‌بیگ بایندری دلیری دوراندیش و زیرک بود و چون به خوبی برضعف اخلاق جهانشاه آگاهی داشت برای درهم شکستن قدرت حرفی به نیرنگ متولی شد. وی در آغاز از در سازش درآمد و فرستاده‌ای نزد جهانشاه گسیل داشته آن حرف زورمند را به صلح دعوت کرد، اما جهانشاه مغور که این زمزمه‌های سازش و آشتی را نشانه‌ای از ترس وضعف می‌پنداشت جری تر گردید. در جنگ مختصری که در یکی از کوههای دیار بکر در گرفت لشکریان حسن‌بیگ که آشنا به ویژگیهای جغرافیایی آن ناحیه بودند به آسانی خطوط سپاهیان انبوه جهانشاه را درهم دریدند. برهم خوردن نظم مایه هزیمت لشکریان سیاه‌گوسفندان شد، اما حسن‌بیگ سر در عقب لشکریان فراری ننماید.

زواں دولت سیاه‌گوسفندان

گاهی پی‌بردن به انگیزه‌های شاهان و سرداران به دنبال پیروزیها و شکستهای تاریخی بسیار دشوار است. در این مورد بدروستی نمی‌دانیم که چرا جهانشاه در همان سرزمین دیار بکر ناآشنا، پس از گردآوری مجدد تیروهای خویش در نگ کرد و از آن شگفت‌انگیزتر چرا سپاهیان خود را تا خزان همان سال (۸۷۲ هـ) در شمالیترین نقطه دیار بکر که معمولاً زمستان زودتر از فصل معین فرای رسید بیهوده نگاه داشت و خود شب و روز را به عیش و خوشگذرانی مشغول بود؟ اما به طور قطع می‌دانیم که جهانشاه خبط بزرگی مرتکب شد و بدون آن که خود به خیال بازگشتن افتاده باشد لشکریانش را امر به بازگشت داد. مسلماً حرکت انبوه لشکریان به سوی آذربایجان و ماندن جهانشاه و اطرافیانش در نقطه‌ای که چادر زده بودند از نظر تیزین جاسوسان

امیر حسن بیگ دور نمایند. اگر به گفته بعضی از تاریخ‌نویسان خودی (۷) اعتناد کنیم و گفته‌های آنان را اغراق‌آمیز ندانیم ظاهراً جهانشاه و اطرافیانش چنان در چادرهای خود سرگرم عیش و غاذی از کار حسن بیگ بوده‌اند که چون یکی از جاسوسان بایندری شبانه خود را به جلو اردوانی کوچک آنها می‌اندازد و آواز می‌دهد که در جستجوی اسب گم شده خویش است از هیچ‌کس پاسخی نمی‌شنود.

با این مقدمات شگفتی نیست که بیگ روز بعد امیر حسن بیگ و سواران ترکمانش در اندر زمانی هواخواهان جهانشاه را تارومار کردند و خود جهانشاه که هنگام هجوم ناگهانی سواران ایل سفید‌گوسفند فقط فرصت بستن یک زانوبند را داشت بر اسبی جسته از بالای کوه متوجه دره‌ای شد و چون سواری اسکندر نام سر درعقب وی نهاد جهانشاه به ناچار هویت خود را آشکار ساخت و در صدد برآمد که با وعده و نوید اسکندر را بفریبد، اما اسکندر بی دغدغه خاطر سر از تن جهانشاه جدا کرد و پس از پوشیدن جامه‌های فاخر وی به قرارگاه سپاهیان حسن بیگ بازگشت. گفته مورخان این عهد نباید اغراق باشد، چه چند تنی از آنان یکزان مدعی‌اند که حسن بیگ پس از جویا شدن از حال جهانشاه، اسکندر را به نزد خویش خواند و به آوردن تن و سر بریده جهانشاه مأمور کرد؛ تن را به تبریز فرستاد تا به خاک سپرند و سر را با نامه‌ای نزد سلطان ابوسعید به خراسان روانه ساخت تا گواهی از غیرت و دلاوری سرکرده سفید‌گوسفندان و عبرتی برای بازمائدگان تیمور باشد. زدوخورد کوچکی که در این سال در دیاربکر روی داد بیش از حد تصور بر شهرت و اعتبار حسن بیگ بایندری افزود چه با ضربتی کوچک، قدرت شگرف سیاه‌گوسفندان که جهانشاه با تمام جورها و چپاولها و سنگدلیهایش مظہر آن شناخته شده بود در هم شکسته شد، و دو ساعت از آفتاب برآمده همان روز (۱۲ ربیع‌الثانی سال ۸۷۲ هـ) جهانشاه ویکی از پسرانش **میرزا محمدی** کشته شده بودند و فرزند دیگرش **میرزا یوسف** نایبنا گشته بود. به این طرز مردی سنگدل و جاه طلب که هیچ اعتمادی به دستورهای دینی نداشت و گروهی در دوره زندگیش او را به کفر و خداناشرناسی متهم می‌داشتند (۸) فدای آز و خوشگذرانی خویش گردید. با آنکه از جهانشاه پسر دیگری به نام **حستعلی**

پس از مرگ پدر بر تبریز دست یافت و اندک زمانی نیز موفق به آشوبگری شد و تقریباً یک سال پس از مرگ پدر به دست لشکریان امیر حسن بیگ به هلاکت رسید. سال ۸۷۲ هجری را باید سال انقراض سلسله سیاه گوسفندان و آغاز فرمانروایی واقعی سلسله بایندری یا سفید گوسفندان دانست.

کشته شدن ابوسعید تیموری

از رویدادهای شگفت‌آور آنکه در همین سال سلطان ابوسعید تیموری حریف نیرومند دیگر امیر حسن بیگ در شرایطی که تقریباً بی شباهت به برخورد با جهانشاه نبود بین آذربایجان و ارمنستان با سپاهیان سفید گوسفندان روبرو شد. در آغاز کار، امیر حسن بیگ باز به شیوهٔ دیرینه خواستار آشتی بود؛ اما ابوسعید به اتكلای قدرت سپاهیان جراحتی که عده آنها را در حدود سیصد هزار نفر نوشته‌اند حاضر به قبول پیشنهادهای آشتی‌آمیز امیر بایندری نگردید. در این مورد نیز امیر حسن بیگ از ناشایی ابوسعید و سردارانش به وضع چهارمایی محل استفاده کرده اندک‌اندک عقب نشست. هر قدر لشکریان ابوسعید از اردبیل و دهکده‌های آباد پیرامون آن شهر دورتر شدند کارتدارک خواربار برای خود آنان و یونجه و علف برای اسبهایشان دشوارتر شد، و درست هنگامی که این کمایی خوارک به اوج شدتش رسیده بود امیر حسن بیگ با نیروهای ابوسعید روبرو گردید. این جنگ چنانکه امیر بایندری انتقام داشت به دراز انکشید. بزودی صفحه‌ای لشکر تیموریان از هم پاشیده شد و ابوسعید پا به فرار نهاد تا در نزدیکترین آبادی که شیروان بود باز به گرداوری سپاه مشغول شود. اما کوشش دوم سلطان تیموری نیز بیمهوده بود با این تفاوت که چون این بار از شیروان می‌گریخت در نزدیکی آن شهر (با دوپرسش محمد میرزا و شاهرخ میرزا) گرفتار شد (۹) و چند روزی در زندان بود تا آنکه امیر حسن بیگ ابوسعید را به اصرار قاضی شیروان به نواده شاهرخ سپرد و وی نیز به خونخواهی مادر بزرگش، مهدعلیا گوهر شاد خاتون، آن سلطان نگون بخت را بیجان کرد.

کشته شدن سلطان ابوسعید تیموری عامل دیگری در استوار ساختن شالوده حکومت و گسترش قلمرو امیر حسن بیگ بود، و با آنکه بازماندگان ابوسعید مدت چهل سال دیگر نیز در ترکستان، خراسان، کرمان، گرگان و حتی مازندران

حکمفرما بودند و بازپسین آنان، سلطان حسین باقراء، تا سال ۹۱۱ هـ ق بر بخش کوچکی از میراث تیموری در ایران تسلط داشت اما به مرقدیر سال پر ماجراهی ۸۷۲ هـ ق را باید سال زوال سلطنت تیموریان در ایران بشمار آورد.^{1.} در عرض یکصدسالی که از نخستین ایلغار تیمور بر خوارزم (۷۷۳ هـ ق) تا انقراض سلسله سیاه گوستندان (۸۷۳ هـ ق) طول کشید، ایرانی که از یک سو به سیحون و چیحون و از سوی دیگر تا دجله و فرات، از یک سمت تا قلب هندوستان و از سمت دیگر تا جله‌های ارمنستان ممتد می‌شد، پس از تاب آوردن در برابر هجومهای بنیان‌افکن و خانمان برانداز دوباره قد مردانگی برآفرشت و میلیونها مردمی که مرگ غریزان و ویرانی و چیاول شهرهای ژروتمند خود را به چشم دیده بودند از زیر آن بارهای روان‌فرسا کمر راست گردند و باز دیگر نشان دادند که هجمومها، کشدارها، محاصره‌ها، قحطیها و زلزله‌ها ممکن نیست ارکان اساسی تمدن ملتی را که وارت آداب و عادات و سنت‌هایی کهنه است متزلزل سازد. از ویرانیها، چیاولها، مناره ساختن از سرمهای بیگناهان و سوزانیدن شهرها که بگذریم در تمامی امپراطوری پهناور تیمور، ماوراء‌النهر و ایران بود که پس از نابود شدن نظام دیرینه، در عهد خود سرزمینها مثل ارمنستان و گرجستان و عثمانی و عراق عرب به دنبال طوفان تیموری از سازماههای جدید بهره‌ای نیافت. گویی علاقه تیمور در این سرزمینها فقط شکستن گردن مردمان زورمند و تاراج شهرها و برجا نهادن هرج و مرج و ویرانی بود. جانشینان وی نیز یا ترمیم خرابیهای دور را دشوار دیدند و با هیچ‌گونه توجهی به متصرفات دورافتاده نداشتند.

در عوض خرابیهایی که تیمور بر خوارزم و خراسان، هندوستان و عراق عرب، عثمانی و ارمنستان وارد ساخت سمرقند را آباد کرد. وصفی که گلاویخوا فرستاده هانری سوم پادشاه اسپانیا از سالهای آخر عمر تیمور در سفرنامه‌اش می‌کند یکی از بهترین و ارزش‌نده‌ترین سندها در پیرامون زندگی اجتماعی مردم سمرقند و همچنین شهرهایی است که وی از طرابوزان، خوی، تبریز، سلطانیه، ری، جاجرم تا دورترین نقطه‌های قلمرو تیمور به چشم دیده است. در مقام تحلیل

1. Clavijo.

ویژگیهای اخلاقی تیمور اگر بگوییم که عجیشه با دوستان مروت و هیچگاه با دشمنان خود مدارا نداشت یا از مرز انصاف فراتر ننماید؛ اما تیمور به خلاف بعضی از جهانگشایان نامور و سیکدل، از جمله جنگلر، با دشمن سپرانداخته سرستین نداشت و تاهمی مدارا و گذشت وی شکفتانگیز بود. پس از آنکه تیمور ایران را مسخر ساخت تقریباً بساط حور و نامنی و آشوبی که به دنبال حکمرانی ایلخانان برآن سرزمین پهناور مستولی گردیده بود پرچیده شد. دیگر از امرای گردنش و مظلوم کش اثری نماند، ضعیف در پناه تیغ تیز تیموری از تجاوز قوی این گردید، راهبهای بازارگانی گشوده شد، کشاورزی و صنعت رواج گرفت و سمرقند میعادگاه سوداگران تعامی خاور زمین شد. کلاویخور می‌گوید که چسان آن پیر مرد آهینین نام و آهینین عزم که تقریباً نیمی از بدنش فلیچ بود نزدیک به پایان عمر خویش همه روزه پگاه برمی‌خاست و تا بیگاه بر سر کارگران و معمارانی که سرگرم کشیدن پیشترین و دلپیشترین خیابانهای جهان در سمرقند بودند می‌ایستاد و شخصاً در تمامی مرحله‌های شهرسازی نظارت داشت.

تیمور صرف نظر از ترکی زبان فارسی را به خوبی می‌دانست و از شعر و نثر فارسی لذت می‌برد؛ اما از زبان و ادبیات عربی بسیاری نداشت. به واسطه علاقه‌وی و جانشینانش به ادبیات فارسی، در عرض این یکصد سال (۸۷۳ - ۷۷۴ق) سمرقند پناهگاه امن و خانه امیدی از برای شاعران فارسی‌زبان گردید. چون خود تیمور عربی نمی‌دانست و ضمن گفت و شنودهای علمایی که به دور خود گردآورده بود به اهمیت زبان و ادبیات عربی آشنایی داشت، دانشمندان تازی‌نویس ایران را تشویق کرد. سر حلقة این گروه از نویسندهای تازی‌دان سعدالدین محمود تفتازانی است که به واسطه احاطه‌اش بر سه زبان فارسی و عربی و ترکی در سراسر امپراطوری پهناور تیمور بی‌نظیر بوده است. تفتازانی که بستان سعدی را به شعر ترکی در آورده است بزرگترین و پرکارترین تازی‌دان این یکصد ساله است که کارهایش بیشتر با صرف و نحو و معانی و بیان ربط دارد. در ردیف و یا پاییتتر از تفتازانی باید از ابوظاهر محمد فیروزآبادی برای تهیه فرهنگ واژه‌های تازی، قاضی عضد ایجی برای آئین سخنوری و معانی و بیان، و علامه میرسید شریف گرجانی برای مجموعه

تعریفها و اصطلاحها نام برد.

نویسنده‌گان و شاعران این عهد

با این همه، صدساله ۸۷۳ - ۷۷۳ را باید یکی از درخشانترین سده‌های ادبی از لحاظ شعر و نثر فارسی بهشمار آورد. در این دوره که با مرگ عبید زاکانی نامدارترین نرنویس و شاعر طنزگوی آن روزگار ایران آغاز می‌گردد شاعران، تاریخ‌نویسان و فلاسفه مهمی می‌زیستند که با شعرها و نوشته‌ها و فرضیه‌های خود زبان فارسی را به شکل گنج شایگانی در آوردند. نوشته‌های شمس‌الدین فخری اصفهانی در زمینه شعر و عروض فارسی و اندیشه‌های فیلسوف ابرانی جلال‌الدین محمد دوافنی که از پیروان خواجه نصیر طوسی و از معتقدان به خاصیتهای عدد، یعنی فرضیه فیثاغورث، بوده است و هم‌چنین کتابهایی در زمینه جغرافیای تاریخی شیراز و هرات و زبدۃالتواریخ حافظ ابرو از یادگارهای مهم این صد سال است. گرچه تاریخ‌نویسی به مفهوم عصر جدید وجود نداشت اما اثرهایی چون تذکرة دولتشاه سمرقندی، روضۃالصفای هیرخواند، مطلع السعدین کمال‌الدین عبدالرزاق و بالآخره ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی از کاملترین و بهترین تاریخهای این دوران است و بهطور قطع اگر در دنیای تیموریان زبان فارسی رواج و قوت پیدا نکرده و تاریخ‌نویسی تشویق نشده بود تشریع جریان رویدادهای تاریخی این دوره بر هرج و مر ج و در دنک امکان نداشت. مهمتر از اینها، دوران صدساله ۸۷۳ - ۷۷۳ ایران، گروه بسیار زیادی شاعر به خود دید که دست کم ده تن از ایشان از شاعران نامدار ایرانند، و از میان این گروه نیز جز سلمان ساوجی و کاتبی نیشابوری بقیه را یا باید صوفیان شاعر پیشه و یا شاعران صوفی مشترب نام نهاد، بهتر بگوییم یا این گونه اشخاص خود مؤمن به تصوف بودند و یا به‌واسطه گرایشی که به عقاید متصرفان داشتند واژه‌ها و اصطلاحات آنان را به کار می‌بردند. از این گروه عهاد‌الدین فقیه گرانی، کمال خجندي، مغربی، شاه نعمت‌الله ولی، ابن یمین، جامی و مشهورتر از همه، بزرگترین شاعر نفرگوی و غزلسرای ایران خواجه شمس‌الدین حافظ را باید نام برد که خود صوفی نبود اما بزرگترین ترجمان رایهای درویشان و زبان گویایی خانقاہ شد.

محیط حافظ

قطعه بزرگترین و مهمترین بررسی که ضمن تحلیل رویدادهای این دوران بهمیان می‌آید انگیزه شاعران در بیان مفاهیم صوفیانه و گرایش ذهنی آنان به عقاید متصوفه است. نویسنده‌کان و شاعران این یکصد ساله آراء صوفیانه را از سده پیشین بهارت برده بودند. جوهر حکمت نو افلاطونی و حاصل فلسفه اشراف، افکار بودایی و عالیترین مفاهیم تحریری اسلامی مدت چند سال در دیگر برغلیان ذهن موهوم آفرین و زاینده ایرانی جوشیده و نمره آن به شکل آین صوفی گرایی تجلی کرده بود (۱۰). نبوغ ایرانی از این متبعهای گوناگون، مذهبی به وجود آورده بود که اصول عقاید آن را هرگز نمی‌شد به شکل «دگمه^۱» مذهبی مشخص ساخت و به سخن ساده‌تر چنانکه خود صوفیان گفته بودند «عرفان همه حکایت حال بود و نه قال». مردمی که حاصل تعصبهای فرقه‌ای و دینی و قومی را دیده بودند به آن همه خاصیتها پشتیبانی خود را از غوغای مدوشه‌ها و جنجال حجره‌ها و جنگهای ملتها برکنار می‌دانستند. با چنین سنت و پیشینه‌ای گرانیها، محیط برهرج و مرچ و دردنگی را که این شاعران (به ویژه حافظ) به چشم دیده‌اند باید در نظر مجسم ساخت تا به کنه سخنان آنان بی‌برد. حافظ که به اقرب احتمال در سال ۷۹۶ هـ در گذشت (۱۱) نه تنها بهترین زبان‌گویای مکتب تصوف این عهد است بلکه بهترین فردی است که توانسته است ناکامیها و نابسامانیهای دوران نیموری ایران را برای ما مجسم کند. تأثیع که می‌دانیم حافظ تمامی دوره عمر خود را در شیراز گذرانید، و شاهد روی کار آمدن و زوال دولت دودمانهای چندی بود. در عهد وی چندی افراد خاندان اینجو و چندی افراد خاندان مظفر حاکم برجان و مال مردم فارس بودند. دو سال ۷۴۰ و ۷۴۱ هـ که دوره سلطنت امیر پیر حسین چوبانی بود برسر مردم شیراز و حکمرانان محلی چنان بلایی نازل گردید که نظیرش را از دست بیگانگان ندیده بودند. آمد و رفت امیران گوناگون، هرج و مرچ بی‌گیر عهد فرمانروایی پسران مظفر، به ویژه پس از مرگ شاه شجاع (۷۸۶ هـ) و دوران حکمرانی سلطان زین‌العابدین در شیراز چنان وضع نایابداری به وجود آورده

1. Dogme.

بود که هیچ شاعری نمی‌توانست به صراحت و روشنی از شخصی نام برد و یا مطلبی را پوست‌کنده بیان کند. در چنین محیط پرهراس، متزلزل و ناامنی که همه روزه سر گروهی از مردم بی‌گناه بر سردار می‌رفت طبعاً شاعر ناگزیر بود که به جای شخص یا اشخاص معین «سمبلی^۱» برای خود برگزیند، تمامی دردها و شکایتهای خوبیش را در پرده و به کنایه بیان کند. با این مقدمه بهخوبی می‌توان فهمید که چرا حافظ در دیوانش شاهان یا امیرانی را که مدح کرده اکثراً «عشوق» نامیده (۱۲) و به زبان عاشق و با اصطلاحات عاشقانه مددوح خود را ستوده است، و یا دشمنان شاه وقت را «رقیب» خوانده و زیر این عنوان آنان را به باد نکوهش گرفته است، و همین امر سبب گمراهی شارحان دیوان حافظ و نگارش خوارها سخنان بی‌اساس و بی‌معنی درباره مفاهیم عارفانه این شاعر گردیده است.

در دورانی که به گفته یکی از مورخان (۱۳) زندگی و نیکبختی هر فرد در ترازوی قضاوت تیمور به منزله پرکاهی بود و هر شاعری در هر نقطه‌ای که می‌زیست برای مدت درازی اینمی نداشت هیچ چیز نمی‌توانست مثل عقاید متصوفان مرهم دلهای پریش و تسکین‌دهنده دردهای جانسوز باشد. لشکرکشیهای تیمور، هرج و مرج اوضاع، خودسری امیران محلی، دست درازی به مال مردم، ستمگری بر ضعیفان و از همه بدتر رکود کشاورزی، بروز قحطی و بیماریهای واگیر، برهم خوردن بازار داد و ستد، همه از رویدادهایی است که در ذهن حساس شاعر ایرانی این دوره اثری ژرف بر جا نهاده است. متأسفانه اشخاصی که با حافظ همدوره بوده یا اندکی پس از عهد وی می‌زیسته‌اند درباره انگیزه‌های این شاعر و موجبات دردها و شکوه‌های وی چیزی بر جا نگذاشته‌اند که امروزه به منزله کلیدی برای گشودن صندوق رازهای دیوان اشعار وی باشد. بنابراین آنچه گفته‌اند و می‌گوییم تنها جنبه استقرانی دارد و در این رازگشایی باید متنکی به حدس و گمان باشیم. عامل دیگری که کار ما را پاک دشوار می‌کند این است که دیوان حافظ به شکلی که امروزه در دست ماست بازتابی از تکامل فکری شاعر به همان طرزی که عواطف و احساسات و قدرت عقلانی وی رشد یافته است نیست. بارهای از غزلهای وی، به ویژه غزلهایی که مدت‌ها پیش از رفتن

1. **Symbol**. (نشانه، رمز).

امیر تیمور بهشیر از (سال ۷۸۸ هـ) ساخته شده است، بیشتر حکایت از دلگرمی و امیدواری و خوشبینی به آینده می‌کند. در خلال این غزلهای آبدار، این زبان گویای مردم تیره روز خاموش، از تنگنای افق آینده فراخنای دنیا بی برا آمش را می‌بیند و وصف می‌کند و بازآمدن یوسف گمگشته را به کنعان نویدمی‌دهد، و حال آنکه در غزلهای آخر عمر حافظ یا دست کم در غزلهایی که بین سال ۷۸۸ و سال مرگش در ۷۹۲ ساخته است این امیدواری به واقعیتی تلح و حتی به یأس و حرمانی که زیبینه مقام چنین شاعر بلندپایه‌ای نیست بدل می‌گردد. در چنین دورانی که شاعر خوشبین و امیدوار ما از آمدن و رفتن تیمور فایده‌ای ندیده است از یک طرف به واسطه همان نرسها و نابسامانیهای بیشین و از طرف دیگر به علت افزایش ضعف پیری، در قالب پرشورترین غزلها حسرت و بدبوختی و دورلی آدمی را جاویدان ساخته و با سینه‌ای ملاممال از درد به دنبال مرهمی می‌گردد و چاره کار را ساختن عالمی دیگر و آدمی دیگر می‌داند^(۱۴). درک علت نومیدی و غلیان عواطف شاعری که در دوران زندگی وی، به واسطه شورش مردم اصفهان در برابر بازارسان مالیاتی تیمور، از کله هفتادهزار نفر «در چندجا منازرهای درست می‌شد»^(۱۵) (و این خود مشتی از خروارها بود که در نیشابور و هرات و سیستان اتفاق افتاد) و همه‌جا هنرمندان مثل بیهان را از دم شمشیر می‌گذشتند، کاری پردازه ایست.

با تمام این احوال کاری که در دوران زمامداری خوارزمشاهیان و دیلمیان صورت نیزیرفته بود محقق گردید، و در امیراطوری بمناوری که مغلان بنیاد نهاده بودند زبان و ادبیات فارسی رسمیت یافت و همه‌جا گیر شد. تدریجیاً اولاد تیمور به تقلید از پدر، مشوق و ولینعمت شاعران و هنرمندان گردیدند، و این گرایش، به ویژه با فرمانروایی شاهrix در هرات، قوت گرفت و مقدمه دوران پرشکوهی بود که می‌توان آنرا دستاخیز هنر ایرانی عهد تیموری نام نهاد. نقاشی، موسیقی، خوشنویسی، معماری، فلزکاری، آبگینه و چینی‌سازی و کاشی‌سازی ایران بهراه تکامل افتد و مقدمات نهضت علمی و ادبی و هنری بزرگی را فراهم ساخت که در عهد صفويه به اوج خود رسید چنانکه داستان آن در جای خود خواهد آمد.

محیط هنری

بد بختانه از موسیقی این عهد جز چند نام و شرح مختصراً درباره هنرمندی استادانی مانند عبدالقدور هراغی و یوسف اندکانی که در دربار شاهزاد خ در هرات می‌زیستند چیزی بر جا نمانده است. نمونه‌های موجود از صنعت فلزکاری و چینی‌سازی تیموری نیز انگشت‌شمار است. چه بهترین اثرهای این عهد که در خراسان بوده بر اثر هجومهای مکرر از بکان به تاراج رفته و نابود شده است؛ اما برای کسی که بخواهد تا حدودی به زبردستی و شیوه کار هنرمندان این عهد آشنا شود دیدن جامه‌ای مفرغی کار اصفهان، در موزه آستان قدس رضوی در مشهد، شمعدان فلزی کار استاد محمد پسر رفیع‌الدین شیرازی در موزه قاهره و پنجه فولادی زرکوب مشبك، کار محمدعلی حافظ اسفراینی که در ۸۱۷ هجری به امر شاهزاد خ به آستان رضوی پیشکش شده و اکنون در موزه آن نگهداری می‌شود ضرورت دارد (۱۶). چینی‌سازی و کاشی‌سازی در این عهد، به ویژه در مکتب هرات، پاپیای نقاشی جلو رفته است. دادن لعاب به رنگهای گوناگون و از همه جالبتر رنگ سیاه، سبز، و فیروزه‌ای بر روی سفال و کاشی، ترقی شگفت‌انگیزی کرد. هنرمندان این دوره ستنهای دوره ایلخانیان، به ویژه نقش کردن هیکل جانورهایی چون آهو، شیر و اژدها را ترک نگفتند، و به پیروی از روش‌هایی که از خاور دور آمده بود انداختن حاشیه‌هایی از شاخ و برگ درختان و از آن جمله نبات لوتوس^۱ (نیلوفر مصری) بر روی کاشی و ظرفهای چینی تکمیل گردید. کاشیهایی که هنوز در نبا یا بدنه آرامگاههای تیموریان یا باقیمانده مساجد این دوره از دستبرد انقلابهای دوره‌های گذشته مصون و بر جا مانده است نمونه بارزی از پیشرفت هنر کاشی‌سازی و چینی‌سازی صد ساله ۸۷۳ – ۷۷۳ به شمار می‌رود. نظری به مجموعه جامه‌ای کاشی تیموری در موزه ویکتوریا و آلبرت^۲ لندن و ظرفهای چینی سده هشتم در موزه آستان قدس رضوی و از آن جمله قاب میان‌گود سلادن که در میان آن اژدهایی برجسته ساخته و دور تادر قاب را با شاخ و برگهای طریقی تزیین کرده‌اند و همچنین ظرفهای خورش خوری و قاب دیگری از همین‌گونه سلادن به رنگ سبز و کاسه‌های

1. Lotus.

2. Victoria and Albert Museum.

چینی (۱۷) بهترین معیار برای درک زیبایی رنگهای سبز ماین به لاجوردی، فرد و آبی فیروزه‌ای است که هنرمندان ایرانی این عهد در سمرقند، مشهد، تبریز و اصفهان می‌ساخته‌اند.

هنر معماری

بی‌بردن به اهمیت هنر معماری این عهد بدون توجه دقیق به سه نمونه: مسجد گوهرشاد در مشهد، شیوه‌ستان مسجد جامع در اصفهان و مسجد گبود در تبریز ناممکن است. مسجد گوهرشاد خاتون که به نام بانی آن همسر شاهزاده مشهور شد و ساخته‌اش نزدیک به دوازده سال طول کشید از شاهکارهای معمار نامدار عصر، استاد قوام الدین شیرازی است. ایوان باشکوه این مسجد و کتبیه کاشی آن که ظاهراً به خط بایستنفر فرزند ارشد شاهزاده برد روی زمینه‌ای آبی رنگ با حرفلهای سفید نوشته شده است نموداری نه تنها از تکامل هنر کاشی‌سازی بلکه خوشنویسی است که در دربار میرزا بایستنفر به اوج کمال رسید. نقش زرد روشن و تضاد آن با سبز تبریز رنگ که بعدها در کاشی‌سازی تقليد شد در روی گنبد پیازی شکل این مسجد باشکوه تاریخی بسیار جلب نظر می‌کند. نقطه مقابل این بنا از نظر سادگی، بیت‌الستای عmad یا شیوه‌ستان زمستانی بزرگی است که در دوران سلطنت محمد پسر بایستنفر در مسجد جامع اصفهان ساخته شده است. این شیوه‌ستان که ظاهراً سی سال پس از مسجد گوهرشاد به درازای پنجاه و پهنهای بیست و پنج هتل احداث گردیده دارای ستونهای گلفت و کوچاه و طاقهای خیمه شکل است. در میان هرچشمۀ طاق آن یک قطعه سنگ مرمر شفاف کارگذاشته شده که وسیله هدایت نور خورشید به دورن شیوه‌ستان است (۱۸). علاوه بر این، در اطراف شهر اصفهان کما بیش آثار تاریخی چندی حکایت از هنر معماری، خوشنویسی و کاشی‌سازی دوره فرمانروایی جانشینان تیموری کند. پر از شترین این آثار از نظر زیبایی یکی کتبیه کاشی کاری سردر خانقاہ نصرآباد از دهات ماربین، در چهار کیلومتری غرب اصفهان، است که متأسفانه قسمتی از آن و از آن جمله نام شاه وقت ریخته و تکمیل عبارت روی کتبیه را دشوار کرده است. بالای کتبیه تاریخی این خانقاہ به خط کوفی با کاشی طلایی رنگ معرق و بر زمینه‌ای لاجوردی دو آیه از قرآن جلب نظر می-

کند (۱۹). دیگر کاشی‌کاریهای نفیس گنبد بزرگ و گنبد کوچک و کتبیه خط ثلث و کاشی‌کاریهای معرف سر در بنای تاریخی مشهور به درب امام واقع در کوی چمبلان از کویهای کهن‌سال اصفهان و یادگار زمان پادشاهی جهانشاه سیاه گوسفندان به تاریخ ۸۷۵ هجری است. کتبیه تاریخی این بنا به خط ثلث و با رنگ سفید بر زمینه لاجوردی از لحاظ رنگ‌آمیزی و ظرافت کم نظیر است، و پاره‌ای از قسمتهای این کتبیه را فقط می‌توان با کاشیهای مسجد کبود تبریز که تقریباً همزمان با بنای درب امام ساخته شده است برابر دانست (۲۰). مسجد کبود که قطعاً در سال ۸۷۰ هجری یکی از عالیترین مظاهر هنر معماری و کاشی‌کاری ایران بوده است بدختانه در دوره‌های بعدی به واسطه بروز جنگها و زلزله‌های پیاپی تدریجاً رو به ویرانی نهاده و چنانکه امروز از بقایای آن، یعنی سر در جهت شمالی مسجد مزبور، واقع در کوی خیابان قدیم، و کاشیهای کتبیه‌های مختلف و درهم ریخته درونی مسجد، می‌بینیم از نظر شکوه و عظمت به مراتب برتر از بنای درب امام بوده است.

مسلمان ساختن مسجدی چنین بزرگ و با شکوه در آغاز سده نهم هجری زیستنده شهر تبریز بود. چه، یک سال پیش از مرگ تیمور که کلاویخو فرستاده هانری سوم، پادشاه اسپانیا از آن شهر می‌گذشت و عازم سمرقند بود ثروت و روزبهی شهر تبریز را نتیجه آمد و شد دامنی کاروانها از آنجا می‌دانست. کلاویخو تعداد خانه‌های مسکونی شهر مزبور را بیش از دویست هزار ضبط کرده است که اگر دست کم عده افراد هر خانواده‌ای را چهار نفر بدانیم جمعیت تبریز سال ۸۰۷ هجری بیش از هشت‌صد هزار نفر می‌شود و دلیلی در دست نیست که جمعیت شهر مزبور تا پنجهای اصاصت سال بعد کم شده باشد. بهر تقدیر از توشه‌های این جهانگرد بیگانه بیداست که تبریزداری بناهای بزرگ و باشکوه و مسجد‌هایی به غایت با ابهت بوده است که به گفته وی آنها را «با مهارت و استادی شکفت‌انگیزی با موzaئیکها و تزیینات آبی رنگ و زرین‌فام» آراسته بودند. بعلاوه کلاویخو مدعی است که صرف نظر از سمرقند، در امیر اطوروی تیموری جز سلطانیه هیچ شهری را ندیده بود که از لحاظ اهمیت و آبادانی با تبریز رقابت کند (۲۱). پس از این سخنان معتبرضه، فراموش نکنیم که ساختن مسجد بزرگ و با شکوهی چون مسجد کبود و گماشتن زیبده‌ترین استادان کاشی‌ساز به تزیین آن،

در دوران پادشاهی جهانشاه سیاه گو سفند، کاری تصادفی نبوده است.

هنرهاي زيبا

در میان هنرهاي زیبای این دوران صدساله، ترقی خوشنویسي و نقاشی از سایر رشته‌ها شکفت انگیز نیز است. کوشش شاهرخ برای بیشترفت پیکرنگاری و عشق الغیبک به ریاضی و سناوه‌شناسی و همت سلطان حسین باقیرا به شاعر نوازی و علاقه‌باشتر قدر به خوشنویسي زمینه را برای تهضیت هنری و علمی و ادبی بزرگی فراهم ساخت. بهترین نمونه‌کار خوشنویسان این دوره، خط هنرمند نامدار عهد باشتر قدر میرزا جعفر حافظ است که در موزه ویکتوریا و آلت‌رت لندن مشاهده می‌کنیم. از همین خوشنویس بی‌مانند دست کم سه نمونه دیگر موجود است. نخست کتاب گلستان به تاریخ ۸۲۰ هجری، دوم جنگ بغلی کوچکی که همان سال نوشته شده؛ و سوم شاهنامه معروف باشتر قدر (موزه گلستان تهران) که دوازده مجلس مینیاتور بی‌نظیر دارد، و به تاریخ ۸۳۳ هجری یعنی چهار سال پیش از مرگ باشتر قدر نوشته شده است. باشتر قدر میرزا که به واسطه افراط در شرابخواری در سی و هفت سالگی در تاریخ نوشته شده ایران مقامی بس ارجمند دارد. زیرا علاوه بر تأسیس نگارستان هرات، در دوران پادشاهی پدرش شاهرخ (۸۵۰-۸۰۷ هـ ق برابر ۱۴۴۷-۱۴۰۵ م.) کتابخانه مهمی در شهر هرات دایر ساخت و مشهور است که چهل تن از خوشنویسان و صد تن از پیکرنگاران و تذهیب‌کاران عهد زیرنظر این امیرزاده هنرمند و دانشبرور کارمی کردند. تحول بزرگی که در شیوه و اسلوب خوشنویسی پدید آمد متروک شدن نسخ و رواج نستعلیق بود و نخستین کسی که در پیدایش و رواج نستعلیق دست داشت هیرعلی قبریزی بود. شاگردان این خوشنویس مشهور در دوران پادشاهی سلطان حسین باقیرا (۹۱۱-۹۰۰ هـ ق) هنری را که زایده مکتب هرات بود به اوج تکاملش رساندند. از خود میرعلی و سایر خوشنویسان عهد یعنی جعفر باشتر قدر و دوبرادرخوارزمی عبدالکریم و عبدالرحیم و همچنین پدر ایشان عبدالرحمن خوشنویس آثاری بر جا مانده است که ضمن بحث در پیرامون مینیاتور به پاره‌ای از آنها اشاره خواهد شد.

هنر نقاشی

شناخت نقاشی ایران عهد تیموری جز با درک معیارهای اصلی هنرمندان آن عهد میسر نمی‌شود و اطلاق معیارها و موازین جدید هنری برآثراهایی که از بهزاد و سایر نقاشان بزرگ این دوره بر جا مانده است کاری بیسوده می‌نماید. غرض هنرمند ایرانی این عهد و دوره‌های بعدی آن بوده است که موضوع خود را بدون ذره‌ای توجه به تناسب زمانی و مکانی و با ازبین بردن ابعاد و مناظر و مرایا برینده مجسم نماید. از این‌رو ندرتاً شخص به نگاره‌ای که شباهت کامل با آدمیزاده داشته باشد بر می‌خورد و به همین سبب است که می‌گوییم نگاره در هنر مینیاتورسازی ایران جنبه سمبلیک^۱ دارد، و در ترسیم تابلو واقع‌گرایی شیوه نقاش ایرانی نیست. اگر این معیارهای هنری پسندخاطر کسانی نیست که با مفاهیم اصلی مینیاتورسازی آشنایی ندارند در عوض توازن عنصرهای گوناگون، هماهنگی و ترکیب و سازش شگفت‌انگیز رنگها رمز توفیق هنرمند ایرانی را نشان می‌دهد (۲۲). جنگها، محرومیت‌ها، بدختیها، تعطیلیها و کشتارهای پیاپی، روان‌پر جوش و عواطف رقیق هنرمندان این عهد را تحریک کرد و به همین سبب کشیدن تابلوهای عشقی و حماسی برای ایشان در حکم مستکنی بود. رنگ سرخی که پیشتر در مورد تجسم دور نما برای زمینه تابلو یا نشان‌دادن افق به کارمی‌رفت و یادآور هنر نقاشان چینی بود جای خود را به آبی سیبر و سپس زمینه طلایی داد. تا پیش از برخاست نابغه بزرگ بهزاد از آثار هنر نقاشان چینی و به‌ویژه پیکر نگاران عهد هینگ^۲ می‌توان مشخصات فراوانی در کارهای هنرمندان ایرانی سراغ گرفت؛ اما کمال الدین بهزاد مبتکری بود که نه فقط تقليد از کارهای چینی را منسخ کرد بلکه خود موحد انقلاب بزرگی در نقاشی ایران گردید.

کمال الدین بهزاد که به احتمال کلی بین ۸۵۵ و ۸۶۰ هجری به دنیا آمد (۲۳) و شاید در سی و سه یا سی و چهار سالگی در دستگاه امیر علی شیر نوائی به اوج ترقی و روزبهی رسید در سال ۹۲۸ ه ق (۱۵۲۲ م) به خواهش شاه اسماعیل صفوی به تبریز منتقل گردید و در آنجا ریاست نگارستان شاهی را بر عهده گرفت. درباره بهزاد که موحد یکی از بزرگترین تحولهای هنری در ایران

است بدینکه چندان اطلاعی نداریم زیرا تاریخ نویسان این محمد، از جمله خوانده‌های فقط به ستایش هنرمندی و قدرت بیکرنگاری و طراحت قلم وی اکتفا می‌کنند (۲۴). مشهور است که وی شاکرد پیر سید احمد تبریزی بوده و به واسطه نبوغ و قدرت شنگفت‌انگیزی که در تجسم صورت و نقش جزئیات داشته به نگارستان هرات راه یافته و به برگت دانش‌بروری و هنردوستی وزیر سلطان حسین باقرا، امیر علی‌شیر نوازی، در اندک زمانی آرقی کرده و به ریاست نگارستان هرات رسیده است. تجزیه و تحلیل کار این نقاش بزرگ و آثاری که از مکتب هرات و از زیر کلک شاگردان مشهورش، یعنی بیکرنگارانی جون آقا میرک تبریزی، مظفر علی، پیر سید علی، سلطان محمد، قاسم علی و شیخ راده خراسانی بیرون آمده است بدون تماشای دقیق مینیاتورهایی که هرماه کتابهای دست‌نویسه این دوران در موزه‌های گوتاکون بهجا مانده است میسر نیست و دو نمونه از این کتابها: خمسه نظامی (نسخه مورخ ۸۴۶ هـ) و بوستان سعدی (نسخه مورخ ۸۹۳ هـ) است که اولی را می‌توان در موزه بربیانیا در لندن، و دومی را می‌توان در کتابخانه ملی قاهره تماشا کرد. از این دو نسخه دست‌نویسه که بگذرید دو مرقع در کتابخانه سلطنتی موزه گلستان تهران محفوظ است که هردو را باید یا کار بهزاد دانست و با معتقد شد که این نگاره‌ها زیر نظر شخص وی کشیده شده است. همچنین از مینیاتورهای شش گانه کتاب تاریخ ظفر نامه تیموری (۸۷۲ هـ) به خط شیرعلی که اکنون در کتابخانه بالتیمور امریکاست محتملاً چندتا را خود بهزاد کشیده و مسلماً در کشیدن تمامی آنها نظارت داشته است.

در موزه بربیانیا سیصد کتاب دست‌نویسه مصور فارسی موجود است که پاره‌ای از مینیاتورهای این کتابها نموداری از سیر تکاملی هنر نقاشی ایران است. کهنسالترین این دست‌نویسه‌ها متنوی خواجهی کرمانی (نسخه مورخ ۷۹۹ هـ) به خط میرعلی تبریزی است. دو مجلس از مینیاتورهای این کتاب به امضای جنید است و امکان دارد که تمامی آنها را جنید کشیده باشد (۲۵). از تماشای این نخستین شاهکار عهد تیموری بی‌شک بروهندگان باذوق می‌توانند به مقدمات پیدایش خوشنویسی و مینیاتورسازی آشنا گردند. بعد از متنوی خواجهی کرمانی به جنگ بغلی کوچک بسیار زیبایی می‌رسیم که چهارده سال

بعد (در ۱۴ - ۸۱۳ هـ) به خط محمد حلواوی و ناصر گاتب برای نواده تیمور، جلال الدین اسکندر، فرزند عمر شیخ، نوشته شده و مشتمل بر قطعاتی از خمسه نظامی و شاهنامه فردوسی، قصاید و غزلهای پرآگنده و مقاله‌ای در پیرامون اخترشناسی است. اما عالیترین و مشهورترین نمونه هنر این عهد خمسه‌ای است (به تاریخ ۸۴۶ هـ) دارای نوزده صفحه مینیاتور که سه فقره از آنها به امضای خود بهزاد است. در سایر دست‌نوشته‌های مهم این دوره مثل خمسه دیگری بدون تاریخ، و **جواهر الحکایات عوفی** (نسخه مورخ ۸۴۲ هـ) که نزد بسیاری از محققان که به موزه بریتانیا نرفته‌اند ناشناس مانده، و منظمه‌های همیر و هشتاد و شاهنامه بزرگ عهد تیموری با ۷۲ صفحه مینیاتور به خط خیاث الدین پسر بایزید صراف (نسخه مورخ ۸۹۱ هـ) نیز می‌توان پختگی سبک بهزاد و شاگردان نامدارش آقا میرک و قاسم علی را به خوبی مشاهده کرد. برای علاقه‌مندانی که به گنجینه گرانبهای دست‌نوشته‌های فارسی موزه بریتانیا دسترسی نداشته باشند دیدن مینیاتورهای خمسه نظامی کتابخانه موزه گلستان تهران که نمودار بارزی از نکامل مینیاتورسازی دو مکتب شیراز و تبریز است ضرورت دارد. از این چهار مینیاتور یکی از داستان خسرو و شیرین است که خسرو را سوار بر شبدهز، اسب سیاهش، و شیرین را گرم گفتو با دو ندیمه‌اش بر بام خانه می‌بینیم؛ دومی و سومی داستان لیلی و مجنون است که پسران و دختران را به هنگام درس خواندن در مکتب و برخورد لیلی و مجنون را نشان می‌دهد؛ و بالاخره چهارمین مینیاتور از هفت پیکر، چهارمین بخش از خمسه است، که نقاش، بهرام را در گنبد سفید به هنگام شنیدن داستانهای دختر شاه اقلیم هفتمن، مظہر زهره، مجسم کرده است. از مشاهده ترکیب عناصر مختلفه، هماهنگی، نظم و تناسب اجزاء و در هم آمیختن رنگها در این مینیاتورها که تعلق به شیراز و تبریز دارد اما در عین حال ریشه‌اش از مکتب هرات آب می‌خورد، به خوبی می‌توان پی‌برد که در عرض سالی که از نخستین هجوم تیمور بر ایران آغاز و به افراط سلسله سیاه گوسفندان ختم گردید چسان ذوق هنردوستی بر جنون جنگاوری و عشق به هنرپروری بر هوس خونریزی غالب آمد و چگونه پس از خوابیدن هنگامه جنگ، ذوق هنرمندان ایرانی شیوه‌هایی در کاشی‌سازی و زرگری و فلزکاری به وجود آورد که سرمشق هنرمندان سوریه

و مصر قرار گرفت و به طوری که خواهیم گفت تدریجاً پای هنرمندان ایرانی به عثمانی و از آنجا به جمهوری ونیز و اروپا باز شد.

منابع و توضیحات

(فصل اول)

جانشینان مرد آهنین

- ۱ - برای آگاهی به نظر مخالفان تیمور بنگاه کنید به کتاب عجائب المقدور ابن عربشاه و ترجمه همین کتاب به فارسی به دست محمد علی نجاتی زیر عنوان زندگی شنگفت آور تیمور، تهران ۱۳۲۹؛ همچنین ذیل ظرف نامه حافظ ابرو با مقدمه دکتر کریمی از انتشارات بنگاه مطبوعاتی افشار، تهران؛ و فصل امیر تیمور در کتاب سلاجمه تا صفویه تالیف نصرت الله مشکوتوی، چاپ ابن سینا، تهران.
- ۲ - صاحب حبیب السیر (ن. ک به ج ۳ در ذکر سلطنت شاهرخ) و همچنین تذکرة دولتشاه سمرقندی.
- ۳ - مطلع السعدین کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی به تصحیح محمد شفیع لاهور، ۱۳۶۰ - ص ۱۱۵.
- ۴ - سفر نامه بنیامین تودلایی - با مقدمه انگلیسی مارکوس ناتان آدلر Marcus Nathan Adler
- ۵ - طبق تحقیق تاریخ نویس رومی فرانتس Franza به نقل از گیبون ص ۱۷۹ جلد هفتم «تاریخ کامل انحطاط و سقوط امپراطوری روم» Gibbon History of the Decline and Fall of the Roman Empire و همچنین ن. ک به پایان فصل سی و پنجم کتاب «انحطاط و سقوط» گیبون، ترجمه مؤلف این کتاب.

- ۶ - تاریخ امپراتوری عثمانی، تألیف دیمتریوس کانته‌میر Demitrius Cantemir نسخه موزه بریتانیا ص ۱۰۲.
- ۷ - منجم باشی در صحائف الاخبار ج ۳، صفحه‌های ۱۵۲ و ۱۵۳ همچنین ۱۶۱ و ۱۶۲ - حبیب السیر ج ۴ صفحه‌های ۸۶ و ۸۷ و روضة الصفا ج ۶ ص ۲۶۱. همچنین ن. ک به پاورقی تاریخ تبریز ترجمه عبدالعلی کارنگ، صفحه‌های ۴۳ و ۴۴.
- ۸ - منجم باشی، صحائف الاخبار، ج ۳ ص ۱۵۳.
- ۹ - ن. ک به استناد و مکاتبات تاریخی ایران، گردآورده عبدالحسین نوائی تهران، صفحه‌های ۵۶۱ تا ۵۷۰.
- ۱۰ - برای آغاز تصوف ن. ک به ماحصل شرح ابن الجوزی از کتاب تلیس ابلیس، جلد دوم تاریخ تصوف دکتر قاسم غنی، صفحه‌های ۲۳ و ۲۴.
- ۱۱ - همان کتاب، ج ۱ ص ۴۱۵.
- ۱۲ - همان کتاب، ج ۱ ص ۴۷.
- ۱۳ - تاریخ ایران - تألیف سرجان ملکم، ج ۱ نسخه انگلیسی ص ۴۸۴.
- ۱۴ - اشاره به غزلی که مطلع آن این بیت است:
سینه ملامال درد است ای دریغا مرهمی
- دل زتهایی به جان آمد خدا را هدمی
- ۱۵ - ظرف نامه به تصحیح مولوی محمد الهداد، کلکته سال ۱۸۸۷، ج ۱ ص ۴۳۴ و همچنین صفحه‌های ۳۶۰ و ۳۶۸ همان کتاب.
- ۱۶ - راهنمای موزه آستان قدس رضوی، مشهد، صفحه‌های ۳۲ و ۳۳.
- ۱۷ - ن. ک به همان راهنمای صفحه‌های ۲۸ و ۲۹.
- ۱۸ - ن. ک به آثار تاریخی اصفهان، تألیف دکتر لطف الله هنرف، اصفهان، ۱۳۴۴ - صفحه‌های ۱۲۱ تا ۱۲۳.
- ۱۹ - همان کتاب صفحه‌های ۳۲۹ تا ۳۳۳.
- ۲۰ - همان کتاب از صفحه ۳۴۱ تا ۳۶۰.
- ۲۱ - سفرنامه کلاویخو ترجمه انگلیسی:

Ruy Gonzalez De Clavijo,
Trans. by C.R. Markham

Hakluyt Society. 1896. ۹۱. ۸۹ صفحه‌های

- ن. ک به مقاله‌های مؤلف این کتاب زیر عنوان دوره تعوول نقاشی ایران در مجله روزگار نو ج ۴ شماره ۶، ج ۵ شماره‌های ۱ و ۲، لندن ۱۹۴۴. ۲۲
- ن. ک به مقاله اتنیگ‌هاوزن R. Ettinghausen در دایرة المعارف اسلام چاپ جدید ج ۱ لیدن - ۱۹۶۰ - زیرعنوان بهزاد. ۲۳
- ن. ک به حبیب‌السیر، ج ۳، چاپ بمبنی ص ۳۵۰. ۲۴
- ن. ک به رساله آقای G. M. Meredith — owens زیرعنوان: ۲۵

Persian Illustrated Manuscripts, London 1965.

فصل دوم

تلاش برای دین و دنیا
(۱۰۲۶-۱۵۵۶)

گفتیم که یکی از نتیجه‌های درازمدت استیلای ترکان عثمانی بر قسطنطینیه و بسته شدن راه دادوستد اروپائیان به مشرق زمین و بالاخره احتمال و خطر روزافزون هجوم سپاهیان سلطان محمد دوم (مشهور به فاتح) و جانشینان وی برخاک اروپا پیدا یش علاقه شدید سلاطین اروپایی و پاپها به بستن پیوند دوستی و یگانگی با ایران بود. پیش از سقوط قسطنطینیه نیز پادشاهان عیسوی مغرب زمین به حکم غریزه سودجویی و سایقۀ مصلحت بینی برای جلب دوستی و استوار ساختن پیوند اتفاق، نمایندگانی نزد فرمانروایان ایران گسیل داشته بودند. بنابراین بیفاایده نیست که در این فصل از آغاز گشایش چنین رابطه‌هایی سخن گوییم و ببینیم که در عرض سیصد و هفتاد سال یعنی از افتادن بغداد به دست هلاکوخان (در ۱۵۶۰ هـ) تا تأسیس دفتر بازرگانی سوداگران انگلیس در شیراز (سال ۱۰۲۶ هـ) فرستادگان پادشاهان عیسوی اروپا که در این تلاش بزرگ انباز بودند تا چه اندازه در کار خویش موفق شدند و چه عواملی فرمانروایان باخترا را به ایجاد رابطه باکشور کهنسال ایران که زادگاه یکی از درخشانترین تمدن‌های بشری بود تشویق می‌کرد.

غریزه سودجویی، سودای تحقیق و دست یافتن به دانش، خوابانیدن آتش کنجکاوی، میل بازاریابی و پرآگندن آرای دینی به عشق پاداشی آنجهانی، همه از انگیزه‌هایی است که بازرگانان، دانش پژوهان، جهانگردان و مبلغان عیسوی را

از قدیمترین زمانها و از دورافتاده‌ترین نقاط مغرب زمین به سوی ایران کشانیده است. از بخت بد، بسیاری از این گونه اشخاص که به خاک ایران گام نهاده‌اند یا داستان سفر و دیدنیهای خوش را ضبط دفتر نکرده‌اند و یا اگر چیزی نوشته‌اند سفر نامه‌های آنان برای رویدادهای دلخراش تاریخی و مرود زمان به دست تندباد روزگار افتاده و اثری از آنها بر جا نمانده است. اما آنچه به دنبال طوفانهای زمانه بر جامانده و حفظ شده و بهما رسیده است اهمیت فراوانی دارد زیرا به شناخت پدیده‌های مبهم تاریخ و حل دشواریهای ما درباره اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران دوره‌های تیموری و صفوی و زندی کمک می‌کند.

سفر بنیامین یهودی اسپانیایی

بنیامین تودلائی جهانگرد یهودی اسپانیایی یکی از نخستین جهانگردان بیگانه است که صدوینجاه سال پیش از ابن بطوطه از ایران دیدن کرده و شرح نسبتاً مختصراً و در عین حال بی‌اندازه جالبی در بیرامون شهرها و نواحی مختلف ایران و از آن جمله خوزستان، نهاآنده، اصفهان، کاشان و یزد در سفرنامه‌اش نگاشته است. از آنجا که ظاهراً غرض بنیامین گردآوری آمار و اطلاعاتی درباره یهودیان خاورزمیں بوده است (۱) از خلال نوشته‌های وی پیداست که در این هنگام به عهد سلطنت مظفر الدین سعد بن زنگی، اصفهان و شیراز آبادترین و پرجمعیت‌ترین شهرهای ایران بوده است زیرا که در اولی پانزده هزار و در دویی ده هزار نفر یهودی زندگی می‌کردند. موافق نوشته‌های همین بنیامین، در عهد اتابکان، یا دقیقت‌بگوییم در بیست‌ساله اول سده هفتم هجری، یزد از لحاظ جمعیت و وفور نعمت و آبادانی سومین شهر ایران شمرده می‌شده است (۲).

مارکوپولو

درست یک قرن پس از سفر بنیامین تودلایی به ایران، جهانگرد نامدار و نیزی، **مارکوپولو** قدم برخاک ایران نهاد. سفرنامه مارکوپولو نخستین سند معتبر جهانگردی بیگانه درباره شهرهای ایران در نیمه دوم سده هفتم هجری است. آنچه مارکوپولو درباره پاره‌ای از نواحی ایران و از آن جمله یزد، کرمان و

1. *Marcopolo.*

هرمز و همچنین بازارگانی و رونق بازار تبریز نوشته است گرچه بسیار مختصراً است با این همه فوق العاده برای ما ارزش دارد. جه تنها روزنه‌ای است که از خالص آن می‌توان تواندازه‌ای به رنگ محیط و وضع قرن هفتاد هجری ایران بی بود.

سفر او دریک پوردنونی

از نظر کهن‌سالی و اعتبار، سومین سندی که حکایت از رابطه میان غرب و شرق می‌کند نوشه‌های رهبانی است او دریک^۱ نام از اهالی پوردنون^۲ (واقع در میان راه ونیز و تریست امروزی) که تقریباً جمل و هشت سال بعد از مارکوبولو، در زمان سلطنت ابوسعید بهادرخان، آخرین امیر نیرومند دودمان مغول در ایران سفر گرده است. ظاهرآ انگریزه این رهبان در هموار ساختن خطرهای چنین سفر دور و درازی برخویشتن چیزی جز سرکشی به دیرهای فرقه فرانسیسیان^۳ نبوده است. او دریک که امروزه او را از قدیسان بزرگ مذهب کاتولیک می‌شمرند ناآن اندازه که از سفر نامه^(۳) و نوشه‌های موجود بر می‌آید از ونیز حرکت گرده و از راه ارزروم خود را به تبریز و سلطانیه رسانیده و چند سالی دا (شاید خالل ۷۲۵ و ۷۲۶ هـ) در دیرهای فرقه فرانسیسیان بسر برده و سپس از راه هرمز و شیراز و گردستان و بغداد به زادگاه خویش شهر پوردنون بازگشته است.

سفر یوهانس دوپلانو و نمایندگان پاپ به ایران

اگر از بیش از دوران سفرهای بنیامین و مارکوبولو سفر نامه‌ها و سند‌هایی که حکایت از چنین آمدوشده‌ها و رابطه‌هایی کند در دست نیست دست کم می‌دانیم که هجوم مغول بر ایران و آغاز جنگهای صلیبی در خاورزمین آتش علاقه شاهان و پادشاهی رم را برای برقراری چنین مناسباتی دامن زد. می‌دانیم که خسرو مجموعه‌ای لشکریان مغول و نزدیک شدن ترکان سلجوقی به مرزهای غرب تقریباً در نیمة سده هفتم هجری چنان وحشتی در دل مردم اروپا افکند که در ۶۲۵ هـ مثلاً ماهیگیران انگلیسی بندو یارموث^۴ واقع در کرانه شرقی انگلستان چیزی نمانده بود دچار ورشکستگی شوند، چه خریداران کالای آنان در سرزمین ژرمنی از بیم مهاجمان آسیایی در به روی خود بسته بودند و حاضر به خرید ماهی نمی‌شدند^(۴). هشت سال پس از این رویداد جالب، در شورای روحانیان عیسوی

1. Odoric.

2. Pordenone.

3. Franciscan.

4. Yarmouth.

در شهر لیون به تاریخ ۶۴۳ هـ ق (۱۲۴۵ م.) رهبران روحانی مسیحی تصمیم به فرستادن هیئت‌های دوگانه‌ای به چین گرفتند و با تصویب پاپ اینوسان چهارم^۱ مقرر شد که هیئت اول زیر نظر یکی از رهبانان مبارز دومینیکی به نام یوهانس دو پلانو کاربنی^۲ مأمور چین شود، و هیئت دوم مرکب از چهار نفر رهبان عیسوی برای مأموریت مشابهی به ایران حرکت کند.

توفيق حیچکدام از این دو هیئت زیاد نبود. یوهانس دو پلانو، برطبق نوشته‌هایش (۵)، پس از سفری دراز و پر خطر و بسیار دشوار، خود را به چین رسانید و در مجلس شور هنگانی سران طایفه‌های مغول (یا به مقولی قوریلتا) که برای برداشتن گیوگز به مقام خانی تشکیل شده بود شرکت جست؛ اما آنچه منظور نظر شورای لیون بود جامه عمل نپوشید. هیئت چهار نفری رهبانان نیز که دو سال پس از تصمیم‌های شورای لیون در ۶۴۵ هـ (۱۲۴۷ م.) به ایران رسید از مذاکرات با بایجو سپهسالار مغولی ایران نتیجه‌ای نگرفت و به ناچار سال بعد به رم بازگشت.

سفارت ویلیام روبروگی

کوشش‌های بعدی را باید مرهون پافشاری پادشاه فرانسه لوئی نهم مشهور به لوئی مقدس دانست که برای پیشرفت لشکریان عیسوی در جنگمای صلیبی جلب دوستی و پشتیبانی مغولان را ضروری می‌شمرد. لوئی ابتدا در ۶۴۶ هـ سه نفر را با هدیه‌های زیاد روانه دربار خان مغول کرد و چون واکنش مغولان را رضایت‌بخش دید سه سال بعد ویلیام روبروگی^۳ را به مأموریت مشابهی فرستاد. ویلیام در ۶۵۰ هـ از طریق قسطنطینیه به کریمه حرکت کرد و از آنجا خودرا به شهر سرای پایتخت خان دشت قبچاق (واقع در کنار رود ولگا) رسانید و سرانجام در اوخر همان سال در قراقروم به حضور منکوقا آن باریافت. از نوشته‌های ویلیام روبروگی به خوبی پیداست که منکوقا آن اعتنای به گفت و شنود در باره مسائل مذهبی نداشته است و اصرار سفیر لوئی مقدس و درنگ پنج‌ماهه‌اش در قراقروم بی نتیجه مانده است (۶).

1. Innocent IV.

2. Johannes De Carpinis.

3. William Rubruqui.

به دوران فرمانروایی قوبیلای قاآن (۶۹۳-۶۵۸ هـ ق)، که سرزمینهای بهناور مغولان آرامش بیشتری به خود دید و بازار گاتی رونق فراوان گرفت، پایی سوداگران بیگانه به مشرق زمین بیشتر بازشد. در این دوران بود که دو برادر و نیزی مافیو^۱ و نیکر بولو^۲ به اتفاق فرزند خردسال نیکو، که هارکوبولو نام داشت به حضور قوبیلای رسیدند و در یکن اقامت گزیدند. عهد قوبیلای در چین و دوران حکومت امیر ارغون، نماینده خان مغول در ایران را باید مقدمه رواج عیسویت در مشرق زمین و تبادل سفیران میان شرق و غرب دانست؛ اما فراموش نکنیم که یکی از مهمترین عوامل مؤثر در برقراری این ارتباط وجود عیسویان نسطوری در سازمان حکومت امیر اطوروی مغول بود. پاره‌ای از این نسطوریان که مردانی دانشمند یا بازارگان یا پیشک بودند در دستگاه مغولان صاحب مقامهای مهمی گردیدند و کرا را بر سبیل فرستاده مخصوص خان یا ایلخان مغولی به دربار شاهان اروپایی روانه شدند و از آنجا که نقش این نسطوریان در شکل بخشیدن به رویدادهای تاریخی این دوران اهمیت فراوانی دارد بی مورد نیست که از مهمترین و مبروزترین آنان سخن به میان آید.

آمدن و بان سوما به ایران

نامدارترین این فرستادگان نسطوری ربان سوما^۳ است که از تیره اویغوری بود و ظاهراً در ۱۲۲۵ م. در دامان خانواده‌ای عیسوی در چین به دنیا آمد (۷). سوما که در جوانی به جرگه رهبانان عیسوی پیوست در آغاز خیال داشت که در غاری گوشة تنها بی‌گزیند و روزگار را به عبادت بگذراند. اما شاگردان و مریدانش او را از این کار باز داشتند. سخن مرقس نامی که یکی از مریدان ثابت قدم بود بیش از سایرین در سوما مؤثر افتاد و همین مرید است که استاد خود را تشویق به زیارت بیت المقدس کرد. سوما که دیدن شگفتیهای جهان آن روزی را با تلاشی در راه یافتن پاداشی اخروی توأم ساخته بود در حدود سال ۶۷۷ هـ ق (۱۲۷۸ م) به اتفاق مرقس گام در راه چنان سفری دراز و پر خطر نهاد.

ربان سوما و مرقس از راه تبریز پس از زیارت دیر نسطوریان آن شهر متوجه موصل گردیدند و موقتاً در یکی از دیرهای نصارای موصل اقامت گزیدند

1. Maffio.

2. Niccopolis.

3. Rabban Suma.

تا خود را برای آخرین مرحله سفر، یعنی رفتن به بیت المقدس آماده سازند. اما این نقصه آن دو عیسیوی باکدامن عملی نشذب را بطریق (جائیلیق) بغداد که یوهانس دنا^۱ نامی بود مرقس را بطریق تبریز کرد و مقام قطب روحانی نصارای چین را به ربان سوما داد و وی را به بازگشت تشویق کرد. چهار سالی قبل از سفر این دو رهبان، ابا قاخان که خودش عیسیوی شده و دختر میخائيل پاله ئولوگوس^۲ امپراطور روم شرقی را به همسری گرفته بود بنا به خواهش پاپ برای کمک به لشکریان صلیبی هیئتی را که مرکب از شانزده نفر بود روانه اروپا ساخت. رسیدن فرستادگان ابا قاخان به اروپا همزمان با تشکیل شورای روحانی لیون زیر نظر پاپ گره گوری دهم بود اما براثر اختلافی که میان صلیبیون وجود داشت (۸) از پیشنهادهای خان مغول هیچ نتیجه‌ای عاید نگردید، به این معنی که نامه‌های خان مغول را نزد ادوارد اول پادشاه انگلستان فرستادند و ظاهراً وی نیز به عللی به پیشنهادهای ابا قاخان توجهی ننمود.

کوشش ارغون و سفارت ربان سوما

ارغون خان که دوران هفت ساله سلطنت‌وی در ایران یعنی ۶۸۳-۶۹۰ هجری (۱۲۹۱-۱۲۸۴ م.) در واقع دیباچه رابطه میان شرق و غرب است دنباله تلاش ابا قاخان را گرفت. ارغون با آنکه مثل ابا قاخان عیسیوی نبود نسبت به عیسیویان و مانویان و بودائیان تساهل شکفت‌انگیزی داشت و تا آنجا که از قرینه‌های موجود می‌توان استنباط کرد مثل ابا قا منفور مردم ایران نیز نبود. جلب دوستی پادشاهان فرانسه و انگلیس و همچنین نیرومندترین فرمانروای غرب، شخص پاپ هونوریوس چهارم^۳، باشکست همالیک و کوتاه کردن دست آنان از فلسطین و مصر میسر می‌شد و به همین سبب وی در صدد فرستادن سفیری به دربار پادشاه فرانسه فیلیپ پنجم مشهور به خوش‌سیما و ادوارد اول پادشاه انگلیس برآمد. انتخاب مرد شایسته‌ای که از عهده چنین مشکلی برآید کار آسانی نبود و ارغون این گزینش را به مرقس، بطریق نسطوریان تبریز پیشنهاد کرد. بدیهی است که مرقس شایسته‌تر از مرشد دیرینه خویش، ربان سوما کس دیگری را سراغ نداشت، بهوینه که انجام دادن چنین کار مهمی مستلزم آشنایی با زبان «اقوام

1. Johannes Dehna.

2. Michael Paleologus.

3. Honorius IV.

بیگانه^۱ بود و در میان اشخاصی که نامزد شده بودند فقط ربان سوما با زبان «مردم فرنگ» آشنایی داشت. به این نحو ربان سوما که اکنون بینش از تهمت سال از عمرش می‌گذشت از جانب ارغون روانه اروپا گردید. وی ابتدا در قسطنطینیه به حضور امیراطور بیزانس آندرونیکوس دوم^۲ رسید، و سپس در نابل بهدیدن شارل دانزو^۳ نائل گردید و هنگام اقامتش در نابل از بالای عمارتی که در آن سکنی گزیده بود حتی شاهد تبردی دریایی میان ناوکان شارل و جیمز دوم سلطان آراغون^۴ بود. اما قبل از آنکه سوما به رم برسد و بیام مولای خویش را به پاپ برساند خبر رسید که هونوریوس چهارم درگذشته است. با این همه وی اندکی در رم توقف کرد و سپس منوجه دربار فرانسه گردید. فیلیپ خوش‌سیما او را به حضور پذیرفت و گرامی داشت و به وی اطمینان داد که به خواست خداوند وی با ارغون خان متعهد خواهد شد و بیت المقدس را از جنگ ممالیک خواهد رهانید. سرانجام در ۱۰ نوامبر ۱۲۸۷ میلادی ربان سوما در بردو^۵ بهدیدن ادوارد اول که آن موقع از ایالات گاسکونی^۶ دیدن می‌کرد نائل آمد. ادوارد اول از دیدن سفیر ایلخان مغولی ایران بسیار خشنود گردید و او را مشمول عنایات خویش گردانید؛ اما متأسفانه درباره این برخورد عجیب تاریخی هیچ گونه اطلاع مبسوطی در دست نیست. همین قدر می‌دانیم که ادوارد غیر از فرستارن پیام مودت و دوستی متقابل تعهدی نکرد، و این او لین رابطه میان ایران و انگلستان با عقد بیمانی مسجل نگردید. با این‌همه ارغون خان دلسوز نشد چنانکه دو سال بعد مجدداً باب مکاتبه را با فیلیپ و ادوارد اول گشود. این بار ارغون یکی از دوستان ربان سوما را به اتفاق بازرگانی از اهل رُن به نام بوسکارلی^۷ به سفارت روانه اروپا ساخت. اتفاقاً حرکت این سفارت از شرق به غرب مقارن حرکت کاروانی بود از غرب به خاورزمین که افراد آنرا رهبانان فرقه فرانسیسیان به رهبری یوحنا اهل مونته کوروینو^۸ تشکیل می‌دادند. غرض از سفر این گروه طبق فرمان پاپ نیکلاس چهارم ترویج دین و پراکنده ساختن اصول و آرای عیسیوی در میان مردمان خاورزمین و به ویژه در قلمرو ایلخانان مغول بود. یوحنا مونته کوروینوی در تشویق ارغون خان

1. Andronikos II.

2. Charles d'Anjou.

3. Aragone.

4. Bordeaux.

5. Gascony.

6. Buscarelli.

7. John de Monte Corvino.

به قبول دین عیسیوی سعی فراوان کرد؛ اما از این کار نتیجه‌ای نگرفت سرانجام وی خود را به یکن رسانید و در ۱۳۳۰ میلادی پس از آنکه به مقام اولین کاردینالی کاتولیک چین نازل گردیده بود در همانجا درگذشت.

نامه ارغون به پادشاه فرانسه

نامه‌ای که ارغون خان خطاب به فیلیپ خوش‌سیما و ادوارد اول فرستاد (و مضمون هر دو کلمه به کلمه یکی بود) از نظر سادگی و صراحةً مسلم است در تاریخ روابط سیاسی حائز اهمیت است (۹). اینک ترجمه آن از روی نسخه‌ای که به دست فیلیپ خوش‌سیما رسید:

به نیروی خدای لایزال و تحت توجهات خان اعظم (قویلای) ارغون چنین فرمان می‌دهد:
سلطان فرانسه

فرموده‌اید که چون لشکریان ایلخان به مبارزه با مصر اقدام کنند ما نیز به ایشان خواهیم پیوست. با قبول این پیام می‌گوییم که باعتماد به کمک خداوند نصف داریم که در آخرین ماه زمستان یوزئیل آهنگ حرکت کنیم و در حدود پانزدهمین روز اولین ماه فصل بهار دربرابر دمشق خیمه و خرگاه بریا سازیم. اگر شما به عهد خویش وفا کنید و لشکریان خود را در موعد مقرر به آن نقطه گسلی دارید به خواست خداوند چون ما بیت المقدس را فتح کنیم آنرا به شما تسلیم خواهیم کرد. لکن اگر شما به مبنای خویش پایدار نباشید حرکت لشکریان ما بی‌ثمر خواهد بود. از این دو راه کدامیک را اختیار خواهید فرمود؟ و اگر ما ندانیم که چه بایدمان کرد براین کار چه سودی مترتب خواهد بود؟

سفارت جفری اهل لنگلی

فیلیپ پس از دریافت این مکتوب ارغون که به تاریخ ۶۸۸ هـ ق (۱۲۸۹ م) نوشته شده بود دیگر هیچ توجیه به این قضیه نکرد؛ اما ادوارد اول که علاقه فراوانی به چنین اتحادی با مغولان داشت دونفر از اعیان مشهور انگلیس جفری

اهل لنگلی^۱ و نیکلاس شادتری^۲ را به سفارت نزد ارغون روانه کرد. هیئتی که به رهبری جفری عازم ایران گردید مشتمل بر ۲۱ نفر بود. اطلاعات ما دست کم از پخشی از سفر این عدد به ایران که مسلمان دیگرین سفارت انگلیس را تشکیل می‌دهد نسبتاً مفصل است (۱۰) زیرا در سه ورقه بیوست آهو که هنوز در انگلستان باقی است جزئیات هرینه سفر آنان به بول رائچ انگلیس، سور، فلورانس، وین، بیزانس و ایران نوشته شده است. جالب آنکه ارغون خان توسط سفیر خویش مخصوصاً از ادوارد اول تعاضاً کرده بود که برای وی تعدادی قوش شکاری بفرستد. می‌دانیم که این عدد در زن دویست لیره برای خوبید چندین گونه سلاح و هدیه و از آن جمله پانزده تخته قاليجه خرج کردند. در واقع غرض از خوبید قاليجه زیره به کرمان بردند نبود، بلکه اعضای سفارت ادوارد می‌خواستند به این وسیله بالاپوش گرمی برای سفر و اقامت خود در کاروانسراهای ایران به همراه داشته باشند.

در اوائل سال ۱۲۹۲ که این گروه از ایتالیا به عنوان طرابوزان حرکت کردند قطعاً خبر سقوط عکارا که نیرومندترین موضع مقدم عیسوی در شرق بود شنیده بودند؛ و مسلمان می‌دانستند که ارغون با بیصری تمام منتظر کمک ادوارد است. اما در این موقع ادوارد خود سرگرم جنگ با اسکاتلند بود. هیئت انگلیسی در ۲۰ ماه زوئن ۱۲۹۲ (۶۹۱ هـ) وارد طرابوزان گردید. شاید بیش از آنکه این هیئت از لندن روانه ایران شود خود جفری آف لنگلی می‌دانست که سفر بی‌همی را در بیش گرفته است اما مسلمان نمی‌دانست که بیش از رسیدن به ایران ارغون خان دیگر در قید حیات نخواهد بود.

جفری و همراهانش هنگام ورود به دربار ایلخان جدید ایران، گی خاتوخان، فوق العاده مورد احترام قرار گرفتند و در خزان همین سال (۱۲۹۲ م) با پلنگی که ایلخان جدید به رسم تعله برای ادوارد فرستاده بود به انگلستان مراجعت کردند و اوائل سال بعد (فوریه ۱۲۹۳ م) به حضور سلطان انگلیس رسیدند. اما با مرگ ارغون امکان هرگونه اتحادی میان طرفین از میان رفت و به گفته نویسنده‌ای «سر انجام آنچه بر جاماند فقط پلنگی ایرانی بود که در قفسی در انگلیس از فرط سرما می‌لرزید و چند قوشی که بر فراز شهر تبریز پرواز می‌کردند (۱۱)،»

1. Geoffrey of Langley.

2. Nicholas of Chartres.

به هر حال پس از محاصره چهل و سه روزه عکا و فتح آن شهر به دست سلطان خلیل دیگر برای خانان مغول مسلم گردید که فکر اتحاد با کشورهای فرنگ پایه و اساسی ندارد. چند سال پس از این مقدمه و قبل از آنکه ادوارد اول از جهان رفته باشد جانشینان ارغون خان رسماً با ممالیک متحد شدند و دیگر سخنی از برای اتحاد بین شرق و غرب و یا ایجاد رابطه‌ای بین کشورهای عیسوی و ایران به میان نیامد. تا آنکه یک قرن بعد نزدیک به پایان عهد تیمور دوباره چنین زمزمه‌هایی آغاز شد.

سفارت کلاویخو به دربار تیمور

از دوران زمامداری تیمور خوشبختانه اطلاعات بیشتری در دست داریم. چه، سفیر اسپانیایی روی گونزالس دکلاویخو^۱ سفر نامه‌ای به جاگذاشته است که آینهٔ بسیار دقیقی از اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران آن روزی به شمار می‌رود. کلاویخو که از طرف شاه اسپانیا به سفارت نزد تیمور روانه گردید، مثل پیetro دلاواله^۲، جهانگرد دیگری که دویست سال بعد از او از حاکم ایتالیا عازم ایران شد، متعلق به خاندانی اشرافی و از نجای برآنده و نامدار اسپانیا بود. هانری سوم شاه کاستیل به واسطهٔ هوش و کیاست فوق العاده‌ای که در شخص کلاویخو سراغ داشت او را از مقربان و محارم درباری خویش ساخته بود. دوران سلطنت هانری سوم (همان کسی که نیاکانش مقدمات گشودن راه هند و کشف بر جدید را فراهم ساختند) مقارن با عهدی بود که امیر تیمور از یک سو بر سراسر آسیا مسلط گردیده و تا خطه مسکوی^۳ پیش رانده و از سوی دیگر حلب و دمشق و بغداد را گرفته و جلو سیل پیشروی ترکان عثمانی را به داخله اروپا سد کرده بود. طبیعی است که خبر کشور گشاییهای چنین مردی حسن‌گنجکاری و احترام آمیخته به ترس پادشاهان اروپایی را بر می‌انگیخت و همگی میل داشتند از احوال وی به خوبی آگاه شوند و با دربارش رابطه نزدیک و آمدوشد داشته باشند.

از گفته‌های خود کلاویخو چنین استنباط می‌شود که همین هانری شاه کاستیل و لئون^۴ برای برقراری رابطه با تیمور ابتدا دو ایلچی به سوی خاورزمی فرستاد که هردو در محل آنگورا^۵ (آنقره یا آنکارای امروزی) به حضور تیمور

1. Ruy Gonzales de Clavijo.

2. Pietro Della Valle.

3. Muscovy.

4. Leon

(منطقه شمال غربی اسپانیا)

5. Angora.

رسیدند و از وی محبت‌ها دیدند. تیمور نیز چند‌تن را با هدایات فراوان به همراهی این دو تن به دربار هانری فرستاد و در نتیجه هانری در سال ۱۴۰۴ میلادی به فکر اعزام هیئتی مرکب از سه نفر افتاد که در رأس آنها کلاویخو قرار داشت. کلاویخو و همراهان وی از طریق طرابوزان و خروی و تبریز متوجه سلطانیه، ری، جاجرم، و بلخ شدند و تا دورترین نقاط شمال شرقی ایران عهد تیموری سفر و در بهار سال ۱۴۰۶ میلادی (۸۰۹ هـ) به اسپانیا مراجعت کردند. با وجودی که کلاویخو در ضبط نام جاهابی که سرراهنگ دیده است (چنانکه محققان بعدی معلوم ساخته‌اند) چندان دقیق نیست معذلک کمتر چیزی است که از دیده تیزبین این مرد با فراست دور مانده باشد و به همین سبب نوشته‌هایش درباره برخورد با ایران و ایرانیان و تشریح اوضاع اجتماعی عهد تیموری بسیار جالب و مفتنم است (۱۲).

علاقه و نیزهای به ایران

با آنکه فرزندان تیمور و پس از ایشان شاهان دورهمان ترکمان یعنی سیاه گوسفندان و سپید گوسفندان گاه به گاه با فرمائی و ایان عیسوی را بطره داشته‌اند، اما عهد امیر حسن بیگ با یاندیشی مشهور به اوژون حسن را باید مهمترین فصل در تاریخ روابط دیپلماسی میان اروپا به ویژه جمهوری ونیز با ایران دانست. علاقه روزافزون دولت عثمانی بود. خبر شکست جهانشاه سیاه گوسفند و کشورگشاییهای بی دری امیر حسن بیگ سبب گردید که، ده سال پس از افتادن قسطنطینیه به دست سلطان محمد فاتح، سنای ونیز مرد با تجربه‌ای را به نام کویرینی^۱ به سفارت نزد شاه با یاندیشی روانه سازد. گرچه تبادل سفیران میان ونیز و ایران افق روابط سیاسی میان دو کشور را روشن و وسیله‌ای برای رفتن هنر ایرانی به ایتالیا فراهم ساخت اما منجر به بستن پیمان یا دادن کمکی نشد. عاملی که این اتحاد را ضروری ساخت و انگیزه ونیز در فرستادن چند‌تن از سفیران، یکی پس از دیگری گردید هجوم لشکریان عثمانی بر جزیره یوپیا^۲ واقع در مجمع‌الجزایر یونان بود که نزدیک به سه قرن آنجا را ونیزیان در تصرف داشتند. کویرینی و سفیرانی که پس از وی متوجه دربار ایران گردیدند، از آن جمله باربارو^۳ و

1. Quirini

2. Euboea.

3. Barbaro.

کاترینو زینو^۱، تعلق به عهد درخشنان پادشاهی امیر حسن بیگ با یاندری دارند و ما در فصل بعدی به تفصیل از یک یک آنان یاد خواهیم کرد.

توجه بازرگانان انگلیسی به ایران

از مرگ کلاویخو (حدود سال ۱۴۰۶ م) تا ظهور آنتونی چنکین سون^۲ که برای نخستین بار به فکر ایجاد رابطه‌ای بازرگانی با ایران افتاد (سال ۱۵۵۷ م.) یعنی در عرض یکصد و پنجاه سال کوشش‌های زیادی از طرف کشورهای اروپایی برای ریختن شالوده مناسبات سیاسی و اقتصادی با خاور زمین، و به ویژه کشور ایران به عمل آمد. در اثنای این صد و پنجاه سال تدریجاً وضع بازرگانی جهان دچار تحول گردید، و همین دگرگونی سبب علاقه بازرگانان انگلیسی به دایر کردن رابطه بازرگانی با مشرق زمین و منجر به رقابت شدیدی با بر قایلان شد. در این تاریخ، یعنی نیمة دوم سده شانزدهم میلادی کشورهای اروپا پس از دو قرن چنگهای صلیبی و مبارزه با مسلمین بکلی فرسوده شده و درین طرقی بودند تا مناسبات خویش را با دولتهای مسلمان خاورزمین بهبود بخشند و به شکل دوستانه‌ای درآورند. انگلیز آنان در جلب این دوستی دو چیز بود: نخست تسمیل حرکت جهانگردان اروپایی و دعا عیسوی که برای یافتن سرزمینهای تازه یا کشف راههای جدید دریایی و زمینی یا اقناع حسکنگکاوی یا پراگندن اصول آین مسیح متوجه دورترین گوشش‌های خاور زمین می‌شدند. دوم حفظ و برقراری و دوام امنیت در سراسر راههای بازرگانی اعم از زمینی و دریایی و دادن تأمین جانی و مالی به سوداگرانی که از مشرق زمین کالا می‌خریدند یا کالاهای ساخت اروپا را به کشورهای شرقی می‌فروختند. علاقه به ایجاد این گونه مناسبات بود که بازرگانان انگلیسی را به جلب کمک از پادشاهان خود واداشت.

تا پای سلطان محمد فاتح به خاک اروپا نرسیده بود ناوهای نسبتاً کوچک جمهوریهای دریانورد جهان آن روزی، مثل ناوگان رُن و ونیز و پیزا در دریای مدیترانه و دریای سیاه رفت و آمد می‌کردند، اما فتح قسطنطینیه بزرگترین ضربه را بر قدرت کشور - شهرهای^۳ ایتالیایی وارد ساخت و برتری دریایی رُن و ونیز و پیزا را درهم شکست و مقدمات چیرگی کشورهایی چون اسپانیا و فرانسه و

1. Caterino zeno

2. Antony Jenkinson.

3. City.

برتغال و هلند و انگلستان را در عرصه دریاها فراهم آورد. به این نحو ملاحظه می شود که یکی دیگر از نتیجه های درازمدت فتح قسطنطینیه در هم شکستن نیروی کشورهایی بود که بازرگانی و در نتیجه برتری آنها به اداره ناو های کوچک بستگی داشت. کشف راه نوی به هندوستان و گذشتن از دماغه امید نیک به تمامی ملت های اروپایی نشان داد که از آن پس هر دولتی که توانایی ساختن و اداره ناو های بزرگ و مجیز و اقیانوس بیما را داشته باشد و بر عرصه دریاها فرمانروا شود می تواند موقع سروری بردنی را داشته باشد. این تحول درست همزمان با دوران زمامداری پادشاهان سلسله تیودو^۱ در انگلستان بود. براین بروز یک سلسله انقلاب های اقتصادی و اجتماعی، تدریجاً افراد طبقه عالی مختلف انگلیس آزادی بی سابقه ای یافتند و در بی گردآوردن تروت و بازاریابی به جنبش و تلاش افتادند. ناگفبان راه های دریا بی بروزی دلاوران شمشیرزن و ماجراجویان آزمدند و اشخاصی که از جنگ های داخلی و زد و خوردهای مذهبی دویست ساله اروپا به استواده بودند باز گردید؛ یکدفعه عرشة گشته های پادشاهی بازرگانی از سلطنتورانی که رو به اسپانیا و بازارهای خاور زمین و کرانه شرقی مدیترانه نهادند و تا دور ترین گوش های چین و مسکوی راه یافتند پرشد. دلاوران دریانورد بیباک انگلیس عرصه دریاها را جولا نگاه خود قراردادند تا بر مکنت وحیطه دانش خویش بیفزایند و از شفقتی های سر زمینه ای بیگانه بیهوده گردند. قماش انگلیسی در بازارهای وسیع جهان آن روزی رخنه کرد و در واقع به گفته یکی از مورخین جدید «مهمنترین عامل قاطع در پایان دادن دوران قرون وسطی و آغاز تاریخ جدید انگلیس تجارت منسوجات انگلیسی بود و بس (۱۳)». صنعت نساجی انگلستان که قرنها به اسلوب خانگی^۲ اداره می شد و در خلال قرون وسطی شهرت بسزایی داشت به واسطه پناه بردن اقلیت های هوگونو^۳ و بروتستان از خاک فرانسه و فلاندر به انگلستان رونق بی سابقه ای یافت (۱۴) و همین امر بود که با کشف راه های جدید بازرگانی سر آغاز فصل نوینی در تاریخ مناسبات میان ایران و انگلستان گردید.

آئدن آنتونی جنکین سون به ایران

آئدن آنتونی جنکین سون (که به سال ۱۶۱۱ م. فوت شد) از پیشگامان بازرگانی

1. Tudor. 2. Cottage Industry. 3. Huguenot.

با شرق محسوب می‌شود. در سال ۱۵۵۳ میلادی یعنی صد سال پس از فتح قسطنطینیه که ویچارد چانسلور^۱ دریانورد بیباک انگلیسی سرگرم کشف راهی از سمت شمال شرقی اروپا یعنی دریای سفید برای تجارت با روسیه و والف فیچ^۲ یکی از بازرگانان انگلیسی شرکت ترکیه در صدد پیدا کردن راه مناسبی از حلب به خلیج فارس و دریای عمان و کرانه هندوستان بود، جنکینسون در کرانه‌های شرقی مدیترانه به رموز دادوستد سوداگران همان مکتب آشنا می‌شد. جنکینسون که در عنوان جوانی به سال ۱۵۴۶ میلادی به سوریه یعنی یکی از مهمترین مراکز بازرگانی سده شانزدهم میلادی رفته بود، تا آنجاکه می‌دانیم نزدیک به ده سال از عمرش را وقف دیدن کرانه‌های عثمانی و شهرهای یونان و ایتالیا و سرزمینهای شمال افریقا کرد. در سال ۱۵۵۲ جنکینسون از سلطان عثمانی، سلطان سلیمان، اجازه گرفت که «باکشتی یا کشتیهای خویش و یا سایر سفاین دریاپیما» بدون پرداخت هیچ گونه باج یا عوارضی به بنادر عثمانی کالا وارد کند و از آنجا کالاهای مورد نیاز را بیرون برد. در خلال این چند سال آوازه شهرت وی چنان درجهان بازرگانی بلند شد که شرکت مسکوی^۳ یا گروه بازرگانان انگلیسی که با روسیه تجارت می‌کردند جنکینسون را به سمت فرمانده کل ناوگان بازرگانی خویش منصوب و وی را با چند فروردند کشتی انگلیسی روانه روسیه کردند (۱۵۵۷ م).

در این سفر، که نخستین سفر جنکینسون به روسیه بود و تا آوریل ۱۵۵۸ به طول انجامید، وی به خدمت تزار روسیه ایوان مخفوف باریافت و با وی شام خورد و پس از درنگ کوتاهی در مسکو، به سوی هشتاخان حرکت کرد. جنکینسون در نامه‌های بسیار شرین و دقیقی که برای شرکت مسکوی به لندن فرستاده است شرح می‌دهد که چگونه به هنگام بروز طاعون و قحطی وارد هشتاخان شد و از آنجا به کشتی نشسته در راسته شمالی بحر خزر تا آخرین نقطه شرقی آن دریا پیش رفت و سپس به کاروانی پیوسته و از راه خیوه وارد بخارا گردید. ظاهرآ جنکینسون خیال داشت که از بخارا مستقیماً متوجه ایران شود؛ اما عاملی که وی را از این خیال منصرف کرد اوضاع پریشان ایران بود. به همین سبب وی از همان راهی که آمده بود بازگشت و پس از درنگی در مسکو و دیدن مجدد تزار راه انگلستان در پیش گرفت.

سه سال بعد (۱۵۶۱ م) جنکینسون با دونامه از طرف ملکه الیزابت اول یکی خطاب به تزار و دیگری خطاب به شاه طهماسب صفوی مأمور کردید که راه تجارت با ایران را بگشاید. در این سفر، که همزمان با سوینسون سال نمسان ملکه الیزابت برایکه شاهی انگلیس بود، جنکینسون درآغاز به حضور تزار مشرف گردید و پس از مدتی درنگ در مسکو و پس از چند ماهی سفر به خدمت عبدالله‌خان، امیر شیروان، رسید و امیر نیز او را با اکرام‌نامام به‌هرآهی پاسدارانی چند روانه دربار طهماسب یعنی شهر قزوین گردید که یک ماه با شیروان فاصله داشت. هنگامی آن‌تونی جنکینسون به قزوین رسید که طهماسب با سلطان سلیمان برسر استرداد فرزند سلطان عثمانی، بایزید، که به‌هرآهی جمعی از لشکریان خویش به ایران پناهنده گردیده بود، چانه می‌زد و چنان سرگرم این قضیه بود که نمی‌توانست توجهی به مسائل تجاری و مذاکره با فرستاده شاهی فرنگی داشته باشد. با این‌همه جنکینسون به‌حضور شاه طهماسب باریافت. وی جریان این نخستین برخورد را چنین توصیف کرده است:

در بیستم ماه نوامبر (سال ۱۵۶۱ م) بیام آوردن‌که سید صوفی، شاه طهماسب، مرا به درگاه خویش فرا خوانده است. سه ساعت پس از نیمروز متوجه بارگاه شدم و در برایر در کاخ‌لار اسب فرود آمد؛ اما بیش از آنکه پایم به‌زمین ساید یک جفت از آن پای افزاری که خود شاه آن را باشماق می‌نماد، درست شیشه به‌پای افزاری که خودش به‌هنگام ایستادن به‌نمای می‌بود، پایم گردند زیرا که چون از نصارا بودم (و کل نصارا را کافر و نجس می‌شمردند) بی‌پای افزار رخصت گام نهادن برزمین را نداشتمن..... در برایر در بارگاه آنچه را که بر سبیل هدیه برای پادشاه آورده بودم به بسته‌هایی چند بخش گردند و هر بسته‌ای به‌دست چندتنی از خدمتگاران درباری سپرده شد تا آنها را بیشایش من به‌حرکت درآورند. چه، بجز ترجمان من به‌هیچ ملازمی یا خدمتگاری رخصت نمی‌دادند قادر کنار من به‌حضور پادشاه مشرف گردد. سرانجام باچنان کرنش و نیایشی که من‌داشتم زینده شان شاه است زمین ادب بوسه دادم و نامه‌های ملکه را به‌حضورش تقدیم داشتم. شاه ایران آن‌نامه‌ها را ازمن گرفته پرسید که از کدام دیار فرنگم و در آن سرزمین چه کاری دارم. به حضرتش عرض کردم که

شهریارا این بندۀ کمترین اهل شهر مشهور نندم، که فخر کشود انگلستان است، و مرادخاتون عظیم الشأن و تاجداری چون ملکه الیزابت، فرمانروای آن دیار، فرستاده است قابیونددوستی محکم کنموبرای سوداگران و سایر مردمان خود رخصت داد و ستد و سفر به دست آورم تا آنکه ایشان بتوانند کالاهای ما را به این سرزمین بیاورند و کالاهای این خطه را به شهربانی خویش بزنند، چه این امر مایه سربلندی هردو تاجدار و تبادل کالاهای آنان و افزایش مکنت رعایای طرفین خواهد بود و سخنان دیگری که این جا از تکرار آن خودداری می‌ورزد(۱۵)....

جنکینسون خودش نقل کرده است که چون طبیعت دریافت که وی از کفار است برآشافت که او را با کفار کاری نیست و فرمود که بیدرنگ وی را از دربارش بیرون کنند و چون جنکینسون از بارگاه شاه خارج می‌شد یکی از خدمتکاران درباری بر جای پای وی خاک می‌ریخت تا کسانی که از عقب سر وی می‌آمدند نجس نشوند. به هر تقدیر رفع سفر بر تن جنکینسون ماند و اگر پافشاری عبدالله‌خان امیر شیروان نبود یتحتم سراپن ایلچی انگلیسی برباد می‌رفت. اما سرانجام جنکینسون به سلامت جان به در بردا و خود را به هشتاخان رسانید و در تاریخ بیستم ماه اوت ۱۵۶۳ به مسکو بازگشت. با تمام این اوصاف، فکر برقراری روابط تجاری با ایران هرگز از مخیله جنکینسون بیرون نرفت چنانکه تدارک مقدمات سفر هیئت بعدی زیر نظر تامس الکاک^۱ مرهون اقدامات خستگی ناپذیر آنتونی جنکینسون بود.

گرچه درازی راه و تعصب مذهبی مانع از آن گردید که این کوشش‌های آنتونی جنکینسون در ایجاد پیوند بازارگانی یا سیاسی به نتیجه‌ای رسد و حتی در طول راه از لندن تا شهر شیروان که در این تاریخ موضع مقدم بازارگانان انگلیسی گردیده بود چند تنی از آن جمله تامس الکاک نامبرده کشته شدند، معدلك تلاش ادامه یافت. در حدود سال ۱۵۶۶ میلادی آرتور ادواردز^۲ نامی، که از کارگزاران نامدار شرکت مسکوی بود، به گرفتن فرمانی از شاه طبیعت موفق گردید. به موجب این فرمان کارگزاران شرکت مسکوی حق داشتند بدون دادن باج یا عوارض راه یا هرگونه «حقوق گمرگی» کالاهای خود را به خاک ایران وارد و ابریشم خام

1. Thomas Alcock.

2. Arthur Edwards.

را از آنجا صادر کنند. با آنکه آر انور ادواردز و چند تن از دستیارانش مجدداً در سال ۱۵۶۸ به ایران سفر کردند اما به واسطه هم‌حشمتی شدید دلالان عنمانی و ارمنی و نیزی هیچ بیشرفتی حاصل نکردند و بازار ابران همچنان بروزی ق manus انگلیسی بسته ماند. ده سال پس از این جریان به یکی دیگر از بازرگانان آن شرکت مأموریت مشابهی داده شد. در خلال سالات ۱۵۷۹-۸۱ گریستوفر بارو^۱ نامی برای همین منظور به ایران فرستاده شد و وی دربار گشت نظری پیشگامانی جون جنکین سون و الکاک را در فوائد کشودن راهی برای تجارت ابریشم ایران از طرف دریای خزر و خاک روسیه تأیید کرد. جالب آنکه خود بطرکبیر چندماعی قبل از مرگش همین نکته را با مستر ویچارد مینورینگ^۲، یکی از بازرگانان برآزنده انگلیسی، در میان نباده و یادآور شده بود که باید توجه سوداکران لندنی را به مزایای گشایش چنین راهی معطوف ساخت. با این حمه ارمان جنکین سون و الکاک تا صدو شصت سالی پس از این تاریخ تحقق نیافت و تاریخ تجارت ابریشم از راه بحر خزر تعلق به جان التون^۳ و جوناس هنوی^۴ دارد که هردو در دوران پرآشوب زمامداری نادرشاه به ایران سفر کردند.

توجه بازرگانان انگلیسی به خلیج فارس

هنگامی که شرکت مسکوی پس از کوشش‌های پیاپی تقریباً از گشایش راه بازرگانی شمال ایران مایوس می‌گردید تدریجاً راه دیگری اهمیت پیدا می‌کرد که آن تیز خالی از خطر نبود. جهانگردان و سوداگرانی که در اوآخر سده شانزدهم میلادی از انگلستان یا شمال اروپا و یا حتی از کرانه شرقی مدیترانه متوجه ایران می‌شدند ابتدا خود را به حلب و طرابلس و شام می‌رساندند و سپس از طرف صحرای شام عازم خلیج فارس و صفحات جنوبی ایران می‌شدند. نخستین سوداگر انگلیسی که خود را از این راه به بصره رسانید و در ۱۵۸۱ وارد جزیره هرمز شد جان نیوبری^۵ نام داشت. در باره این سفر اول نیوبری نوشته یا سندي در دست نیست اما می‌دانیم که دو سال بعد وی به همراهی چند تن و ازان جمله بازرگانی از اهل شهر لندن موسوم به رالف فیچ که بیشتر از او یادگرده ایم از

1. Christopher Burrough.

2. Richard Main Waring.

3. John Elton.

4. Jonas Hanway.

5. John Newbury.

Osman طریق خود را به هرمز رسانید. در این هنگام نفوذ و قدرت پرتغالیها در هرمز به اوج تکامل رسیده بود، و چون آنها تجارت خلیج فارس را در دست داشتند نسبت به تمامی تازهواردان و بهویژه انگلیسیها بدگمان بودند. از این رو زمامداران پرتغالی جزیره هرمز این بازرگانان انگلیسی را زندانی کردند. فیج و همراهانش پس از مدتی حبس و زجر در سال ۱۵۸۵ م به هرنحوی بود خود را از چنگ پرتغالیها نجات دادند و به سلامت از آن مهلکه جان به در بر دند. رالف فیچ بعد از دیدن ایران و هند در بازگشت به لندن شرح مختصراً از ماجراهای سفرش را نشرداد که همین کتاب انگلیزه اصلی بازرگانان انگلیسی به ایجاد شرکت مشهور هند شرقی^۱ گردید.

اگر شاه طهماسب بر اثر تعصّب خشک علاوه‌ای به دیدن سفیران خارجی نداشت شاه عباس کبیر در دوران سلطنت پرافتخار خویش این تقیصه را جبران کرد. اوائل قرن یازدهم هجری یعنی آغاز قرن هفدهم میلادی را باید مهمترین فصل در تاریخ پیوندها و مناسبات بین شرق و غرب دانست زیرا در این عهد است که جهانگران و سوداگران مشهور متوجه ایران گردیدند و یکبار دیگر نظر کشورهای اروپایی متوجه اهمیت استقرار روابط بازرگانی و سیاسی شد. صرف نظر از گشاده‌دستی و جوانمردی و مردم‌دوستی و مدارای شاه عباس در برابر بیگانگان عامل مهمی که انگلیزه دولتهای اروپایی برای ایجاد مناسبات گردید خطر روزافزون هجوم لشکریان عثمانی بر کشورهای اروپای مرکزی بود. از دو میان نیمه سده پانزدهم میلادی تا این تاریخ ایران با وجود همه آشوبها و نابسامانیهای داخلی خود توانسته بود جلوه‌هجموم عثمانی را به اروپای غربی بگیرد. با تحکیم موقع نظامی ایران، بهویژه در عهد شاه عباس بزرگ، عثمانیها به‌اگراه ناگزیر شدند دست از توسعه متصرات خویش در اروپا بردارند و با تقویت لشکریان خود در صدد امتحای قدرت دولت ایران برآیند. این تحول عظیم سیاسی بود که توجه کشورهای اروپایی و بهویژه انگلستان را به دربار شاه عباس معطوف ساخت و مقدمات حرکت فرستادگان و ایلچیان متعددی فراهم آمد.

اعدن برادران شرلی به ایران

نخستین هیئت، مرکب از ۲۶ نفر جهانگرد حظر جوی و دلیر که به سال ۱۵۹۸ م در قزوین به حضور شاه عباس بارگشتند، به سفارت برادران شرلی اشتباہ دارد. ظاهراً دو برادر نامدار، آنتونی شرلی^۱ و رابرت شرلی^۲، که از طبقه اشرافی شمشیرزن و دلیر بودند هردو بی تحصیل مکنت و نام باگروهی از یازان همچو از انگلستان بهسوی ایران حرکت کرده بودند. در ویز آنتونی برادر مهتر به حکم تصادف با یکی از سوداگران ایران طرح الفت ریخت و از احوال مردم ایران جویاگردید. گفتگو با این بازارگان ایرانی و همجنین دوستی با مردی ایتالیایی که در امپراتوری عثمانی به دنیا آمد و به زبانهای چندی آشنا بود آتش رغبت آنتونی شرلی را شعله‌ورتر ساخت. شرحی که این ایتالیایی جهاندیده، آنجلو^۳ نام، از برای برادران شرلی درباره مروت، گشاده‌دستی، بیگانه‌دوستی و شجاعت شاه عباس بیان کرد آن دو برادر را آسوده‌خاطر ساخت که در دربار شاه عباس به‌مال و مقام خواهند رسید و مقرب پارگاه پادشاه ایران خواهند شد.

بدین‌سان برادران شرلی و ۲۶ تن از یاران ایشان به‌همراهی بلد ایتالیایی راه ایران در پیش گرفتند و در طول راه همه‌گونه زجر و مشقت و خطر را برخود هموار کردند تا به‌خاک ایران رسیدند. تفاوتی که این تازه‌واردان در اخلاق و رفتار ایرانیان دیدند بسیار نمایان بود. همین‌که مسافران مزبور پا به‌خاک ایران گذاشتند همه مردم عادی و خدمتگزاران دولتشی مقدم ایشان را پذیره شدند، و نسبت به ایشان کمال ادب و میهمان نوازی را بعجا آوردند. در شهر قزوین خوانسالار شاه و فرماندار شهر، هردو، آن میهمانان ناخوانده را به مجلس سور مفصلی دعوت کردند و بعداز اندک‌مدتی آنان را به‌حضور پادشاه صفوی بردنند. دو برادر در پارگاه شاه گفتند که مخصوصاً از خاک انگلیس حرکت و رنج سفر را برخود هموار کرده‌اند تا در رکاب همایونش شمشیرزنند و امیدوارند که شاه هدایای ایشان را که نشانه دوستی بی‌شائبه و پاکی نیت آنان است بپذیرد. شاه عباس هردو برادر و همراهان ایشان را مشمول عنایت خویش ساخت و به آنتونی شرلی چهل رأس اسب با دو دست زین‌جواهر نشان چند رأس استر و چند شتر و

1. Antony Sherley.

2. Robert Sherley.

3. Angello.

تعدادی خیمه و مبالغی وجه نقد ارزانی داشت (۱۶). در مقابل این محبتها برادران شرلی نیز که هردو در فنون جنگ و اداره نظام تجربه‌های فراوان داشتند به تدارک و تجهیز لشکریان شاه کمر بستند و سر بازان ایرانی را به اسلوب کشورهای فرنگ به سه صنف مختلف یعنی پیاده نظام، سواره نظام، و توپخانه تقسیم کردند و چون بر حسب تصادف یکی از همراهان ایشان از رموز توپ‌بریزی اطلاع کافی داشت دقایق این فن را به ایرانیان آموخت. به همین سبب در اندک مدتی سپاهیان ایران چنان مجهز گردیدند که از لحاظ توپخانه نیز می‌توانستند به خوبی از عهده ترکان برآیند. شاه عباس برای آنکه مراتب حق‌شناسی و اخلاص خود را نسبت به این دو برادر نشان داده باشد با صدور دستخطی بی‌سابقه آنتونی شرلی را به سفارت مأمور دربار کشورهای اروپایی کرد تا پادشاهان اروپایی را در جنگ با عثمانی با خود متحد گردد. آنتونی پس از دریافت دستخط شاه برادر خود را برت را برسیل گروگان در دربار شاه عباس گذاشت و ایران را با اکراه تمام ترک گفت. در خلال این احوال گوششتهای برادران شرلی و صدور فرمانهای شاه عباس برای آزادی دادوستد، مشاوران دربار تزار و سوداگران روسیه را خسمنگی کرد زیرا دیدند که به موجب اوامر شاه از این پس هر سوداگری از کشورهای عیسوی که مایل به آوردن کالا به ایران و خرید ابریشم خام از ایران بود می‌توانست بدون دادن هیچ‌گونه باج یا عوارض به چنین کاری مبادرت جوید. ظاهراً جانشینان بطرکبیرون در این موقع فاقد آن روش تسامه‌ای بودند که لازمه آزادی تجارت محسوب می‌شد. دیگر از آن کمکها و مساعدتها بی‌کاری که آنتونی جنگیں سون را بهره‌مند ساخته بود اثری دیده نمی‌شد. به هر تقدیر آنتونی شرلی پس از پایان مأموریت بی‌تُر خویش در خاک اسپانیا اقامت گزید و همانجا درگذشت.

در سال ۱۶۰۸ م (۱۰۱۷ ق) چون شاه عباس از ماجراهی آنتونی شرلی باخبر گردید رابرتس شرلی برادر کهتر را برای اجرای مأموریتی نظیر مأموریت برادرش برگزید، و روانه مغرب‌زمین کرد. رابرتس پس از سفر به کشورهای اروپای شمالی و از آنجمله لهستان و آلمان و سپس ایتالیا متوجه میهن خویش گردید و تقریباً دو سال بعد از آنکه خاک ایران را ترک گفته بود به حضور سلطان انگلیس چیز اول باریافت و نامه‌های پرمهر شاه عباس را به او تقدیم داشت. شاه ایران در این نامه‌ها متعهد شده بود که به تمامی رعایای انگلیس بدون پرداخت هیچ‌گونه

باجی اجازه حرکت از خاک ایران دهد و کمیه بازرگانان انگلیسی را در فروش کالاهایشان و همچنین در حرب کالاهای ایران مساعدت کند. جیمز اول، که از این جریان بسیار خرسند گردیده بود، را برت شرلی را به درجه نایت^۱ که از عنابرین مهم انگلیس است مفتخر کردند و وسائل حرکت سفیر شاه عباس و همراهانش را مهیا ساخت (۱۷). با آنکه ظاهراً جیمز اول از هیچ کوئنه التفاتی در حق را برت شرلی دریغ نورزیده بود، خود شرلی می‌دانست که از این سفر جز تبادل بیامهای مودت و دوستی چیزی عاید نگردیده است. البته علت عدم توفیق را برت شرلی مخالفت شدید بازرگانان انگلیسی مقیم ناحیه لوان^۲ یعنی کرانه خاوری دریای مدیترانه با بسط هرگونه دادوستی از طریق خلیج فارس بود.

آغاز نفوذ شرکت هند شرقی در ایران

هنگامی بازرگانان انگلیسی دست از مخالفت خویش برداشتند که شرکت نوپای هند شرقی از برای خویش قرارگاه استواری در بند سورت (هندوستان) ساخته و از آن راه در خاک هندوستان رخنه کرده بود. نخستین بار که از راه خلیج فارس کالاهای انگلیسی وارد خاک ایران گردید حدود سال ۱۰۲۳ هـ (۱۶۱۴ م) بود و کسی که سرانجام کارگزاران شرکت هند شرقی را تشویق به این کار کرد جوانی انگلیسی بود که دیچلاد استیل^۳ نام داشت. ریچارد استیل جوان دلیر و خطرجویی که بی کسب مال، میهن خویش، سامان و بلز^۴، را ترک گفته و خود را به حل رسانیده بود برای آوازه مردم دوستی و گشاده دستی شاه عباس به فکر سفر به ایران افتاد و چون همه‌جا امنیت کشور صفوی و میهمان نوازی مردم در خاطرش اثر ژرفی بهجا نهاده بود در سال ۱۶۱۳ خود را به هندوستان رسانید و ماجرای سفر خود را برای کارگزاران انگلیسی شرکت هند شرقی توصیف کرد. مأموران شرکت مزبور که تازه از راه سورت جای پایی در هند باز کرده و طالب بازار وسیعی برای قماش انگلیسی، بهویژه ماهوت و فاستونی، بودند خود استیل را با یکی از خدمتگزاران شرکت مرسوم به جان گرو دره^۵ روانه دربار شاه عباس کردند تا از او فرمانی برای داد و ستد بگیرند و مطمئن شوند که چون بازرگانان انگلیسی

1. knighthood.
5. John Crowder.

2. Levant.

3. Richard Steel.

4. Wales.

به بنادر ایران می‌رسند کارگزاران دولت متعرض آنان نخواهند شد، و همه‌جا حین سفر در ایران مال و جان آنان ایمن خواهد بود. استیل و کرودر در ماه سپتامبر ۱۶۱۵ م به حضور شاه عباس در اصفهان باریافتند. روبرت شرلی نسبت به این دونفر کمال مساعدت را کرد و دستخطی از شاه عباس گرفت که هر موقع کشتیهای سوداگران و رعایای پادشاه انگلیس به بنادر ایران وارد شوند در حق ایشان از هیچ گونه کمکی دریغ نورزنند. هردو انگلیسی تازهوارد که گرانه‌های جنوبی ایران را دیده بودند بندر جاسک را برای آمدنشد سفاین انگلیسی مناسب دانستند و به شرکت هندشرقی اطلاع دادند که می‌تواند بی‌هیچ‌مانعی به بندر مزبور کشتی روانه گند. در نوامبر سال بعد (۱۶۱۶ م) نخستین کشتی انگلیسی با مقادیر هنگفتی کالا در بندر جاسک لنگرانداخت. با این کشتی شرکت هند شرقی هیئتی را مرکب از هفت نفر، که برآزنده ترین آنها دو بازرگان انگلیسی ادوارد کاناک^۱ و تاماس بازگر^۲ نام داشتند، روانه دربار شاه عباس گرده بود. این عده در اصفهان به حضور شاه رسیدند و مورد عنایات وی قرار گرفتند (۱۸). اکنون که با صدور منشور شاهی و آمادگی کارگزاران دولت ایران، هیچ‌مانعی در کار نبود، ادوارد کاناک به ایجاد دفتری بازرگانی در شیراز و تأسیس چندین «نمایندگی» در اصفهان مشغول گردید و به این نحو شالوده مناسبات بازرگانی ایران و انگلیس از راه خلیج فارس ریخته شد و مقدمات اnehدام تأسیسات و درهای پرتغالیان در جزیره هرمز فراهم آمد.

1. Edward Connock.

2. Thomas Barker.

منابع و توضیحات

(فصل دوم)

تلاش برای دین و دنیا

- ۱ ترجمه انگلیسی و مقدمه بر سفر نامه بنیامین تودلایی با مقدمه و تصحیح مارکوس ادلر. Marcus N. Adler.
- ۲ همان کتاب صفحه های ۵۱ و ۵۲.
- ۳ ن. ک به سفر نامه او دوریک زیر عنوان:

**Travels of Friar Odoric
From Cathay And the Way
Thither.**

لندن، ۱۸۶۶

ترجمه بسیار دقیق و زیبایی از این سفر نامه به فرانسه موجود است:
Les Voyages en Asie au xive siècle
d'Odoric de Pordenone
par Henri Corder. Paris 1891

- ۴ ن. ک به مقاله آنتونی برایر در مجله تاریخ امروز – جلد چهاردهم، لندن ۱۹۶۶ از صفحه ۶۹۶ به بعد.
- ۵ ن. ک به سفر نامه کارپینی و روبروکی

John de Plano Carpini &

William de Rubruquie.

C.R. Beazley. Cambridge 1903.

ن. ک به همان کتاب زیر فصل روبرو کی.
— ۶

ن. ک به نوشهای شابو درباره عیسیوت و چین:
— ۷

Revue de l' Orient Latin.

J.B. Chabot. 1893 — 94.

جلد اول و دوم.
— ۸

ن. ک به تاریخ تمدن ویل دورانت. جلد ۱۳ اوچ مسیحیت ترجمه مؤلف
این کتاب صفحات ۲۲ تا ۵۷. چاپ تهران ۱۲۴۳.

ن. ک به مقاله آنتونی برایر در مجله تاریخ امروز ص ۷۰۲. اصل نامه
در موزه سندهای ملی (Archives Nationales) پاریس ضبط است.

ن. ک به مقاله هادسون ترنر T. Hudson Turner در مجله باستان‌شناسی انگلیس جلد هشتم ۱۸۵۱ در صفحه‌های ۴۵ تا ۵۱.
مقاله آنتونی برایر ص ۷۰۴.
— ۹

ن. ک به سفرنامه رویی گونزالس د کلاویخو ترجمه سی آر. مارخام و یا
ترجمه فارسی مسعود رجب نیا.
— ۱۰

ن. ک به تاریخ اجتماعی انگلیس نگارش پروفسور ترهولیان G.M.
Trevelyan، کتاب سوم، فصل اول، ص ۲۰۱.
— ۱۱

همان کتاب ص ۲۰۷ و همچنین صفحه‌های ۲۵۲ و ۳۲۷.
— ۱۲

نقل از کتاب:
— ۱۳

Richard Hakluyt

Voyages & Documents.

Selected by Janet Hampden. O.X.U.P. 1968.

ص ۸۸.
— ۱۴

ن. ک به داستان مختصر سفر شرلی در Purchas his Pilgrims. Pt 2
صفحه‌های ۱۳۸۳ تا ۱۴۱۰. همچنین کتاب ویلیام پری
William Parry زیر عنوان:

A New Discourse of Sir Anthony Sherly's Travels.

- ۱۷- برای آگاهی بیشتری ن. ک به رساله ایران از نظر بیگانگان. نگارش
مؤلف این کتاب.
- ۱۸- Sir Charles Fawcett ن. ک به مقاله سر چارلز فاست
در مجله روزگارنو - لندن، ج چهارم، شماره چهارم.

فصل سوم

به جستجوی هتفقی در خاور زمین (۸۸۲-۸۵۷ هـ)

به هفته جغرافیانویسان، در برابر نفته‌ای که دو رود پیاوه^۱ و آدیزه^۲ بهم می‌پیوندد و به دریای آدریاتیک می‌ریزد، در دوران باستانی جزایر کوچکی قرار داشت که زادبوم گروهی از ماهیگیران سخت‌کوش و بردهار بود. کوچهای پیاپی بربران در خلال سده پنجم و ششم میلادی، و بهویژه هجوم سیل آسای قوم لمباده^۳ بردهستهای ایتالیا سبب شد که مردم بسیاری از شهرهای کوچک شمالی مانند اکوئی لیا^۴، پادوا^۵، بلونو^۶ و فلتله^۷ از ترس جان خویش گریخته به آبادیهای ماهیگیر نشین دلتای دو رود پیاوه و آدیزه پناهنده شوند و در آنجا اقامت گزینند. پس از فرونشستن موج هجوم لمباده‌ها گروه زیادی از پناهندگان در همان بخش از گرانه ایتالیا و جزایر نامبرده مانند و تدریجاً در طی چند صد سالی از اتحاد تمامی آن کوچ نشینیها ناحیه ونتزیا^۸ یا ونیز به وجود آمد. از آغاز زندگی مردم این ناحیه از ایتالیا بسیار دشوار بود زیرا ونیز جز ماهی و نمک فراورده‌ای نداشت و ونیزیان برای فروش این دوقلم کالا نیز مجبور بودند از راه خشکی و از راه دریا متوجه سایر شهرهای ایتالیا شوند. به همین سبب خشتم اول آبادانی ونیز با دریانوردی و دادوستد نهاده شد. تلاش، پشتکار و بردهاری ونیزیان در عرض یک قرن پس از تشکیل فدراسیون ونیز جزایر مزبور را به صورت یکی از

1. Piave

2. Adige

3. Lombard.

4. Aquileia.

5. Padua.

6. Belluno.

7. Feltre.

8. Venezia.

بزرگترین مراکن دادوستند اروپا درآورد و تدریجًا کالاهایی که از خاورزمین می‌آمد به توسط سوداگران و نیزی از راه دریای سیاه به اروپای شمالی، و بر عکس کالاهای اروپایی شمالی از همان راه زیرنظر سوداگران مزبور به مشرق زمین و افریقا فرستاده می‌شد. در عرض پانصد سال جمهوری کوچک و نیز چنان روزبه و ثروتمند شده بود که در پایان سده یازدهم میلادی سوداگران آن سرزمین می‌توانستند به تقلید از بزرگترین کلیساها امپراتوری روم شرقی برستشگاهی را بنیاد نهند که حتی تابه‌امروز عالیترین نمونه هنر قومی لاتینی به شمار می‌آید^(۱). اوج ترقی و نیز همزمان با آغاز جنگهای صلیبی بود زیرا به واسطه آن جنگها دادوستد ملت‌های دریانوردی که با مسلمانان مشرق زمین و سرزمینهای کناره بفاز بسفور و دریای سیاه رابطه داشتند افزایش یافت. افتادن قسطنطینیه به دست دریانوردان شمشیرزن و جسور و نیزی، نقل و انتقال مردمی عیسوی که به زیارت بیت المقدس یا برای شرکت در جنگهای صلیبی به خاور می‌رفتند و بالاخره رساندن سلاح و خواربار به جنگجویان مزبور در بازگشت، وارد کردن کالاهای خاورزمین مثل ظروف چینی و حریر ایرانی و دیباش شامی و همه گونه ادویه سبب تردید که حوزه آدریاتیک و به ویژه بندرهای خلیج نیز را به مرکز نقل بازگانی جهان درآغاز سده سیزدهم میلادی بدل کند. فلفل، میخک، دارچین، جوزبویا، زنجیل، زردچوبه، کندر، خولنجان، هل، چوب چینی و تریاک که ادویه‌ای بسیار گرانبها و نادر بود به همت سوداگران و نیزی در سراسر اروپا فراوان شد. همان طور که و نیزی بر دریای آدریاتیک حکمران‌گردیده بود تدریجاً جمهوری دیگری بر دریای تیرنه^(۲) مسلط شد. در عرض کمتر از نیم قرن ناؤگان بازگانی ژن به دویست فرونده رسید که روی هم رفته بیست هزار نفر کارگر داشت^(۳) و حیطه دادوستدش از جزیره کرس تا به طرابوزان ممتد می‌شد. افزایش میزان تجارت و گسترش حیطه قدرت جمهوری ژن میان آن «کشور-شهر» و نیز به تضاد منافع و بالاخره جنگهایی انجامید که بخشی از نیروهای هردو و به ویژه جمهوری و نیز را تحلیل برد. یکی از شگفت‌انگیزترین تصادفهای تاریخی آن بود که جنگهای صلیبی به عوض آنکه میان ژن و نیز یگانگی و اتفاق‌گلمه‌ای به وجود آورد برد و گانگی و نفاق آنها افزود. ترقی ژن و نفوذ تدریجی بازگانان

1. *Tyrrhene.*

آن جمهوری در دنبال جنگجویان صلیبی به مشرق زمین آتش نفرتی را که مبان مردم رُن و ونیز در زیر خاکستر بنشان شده بود دوباره برافروخت و این نفرت بنشانی در خلال جنگهای صلیبی سال ۱۲۵۵ میلادی بر سر سخیر شهر عکا علی مجددید. حین مبارزاتی که در آن سال میان شوالیه‌های طوفدار ونیز و بهادران هوای خواه رُن روی داد در حادثه بیست هزار نفر به خاک علائی افتادند (۲). این کشمکش که اتحاد عیسیویان را در سوریه از بین برد خود مقدمه زوال هردو جمهوری نیز بود؛ اما ضربتی که ونیز را از با درآورد دویست سال پس از این جریان وارد آمد. در عرض این مدت ظاهر قدرت ونیز پایدار ماند چه، در سده چهاردهم میلادی هنوز آن جمهوری کوچک ثروتمندترین و آبادترین شهرهای جهان و از لحاظ جمعیت در عدد هیلان و فلورانس محسوب می‌شد و شاید در تمامی جهان فقط خان بالغ یا پکن در سرزمین چین بود که در دوران فرمانروایی فرزندان چنگیز از نظر شکوه و حشمت با ونیز کوس عمسی می‌کوشت. برای درک اهمیت موقع مهم بازگانی ونیز فقط باید در نظر داشته باشیم که بیش از افتادن قسطنطینیه به دست سلطان محمد فاتح اگر سوداگری و نیزی خود را به استندریه یا کرانه شرقی آن دریا می‌رسانید و از خطر دزدان دریایی و طوفان می‌جست و به سلامت به ونیز بر می‌گشت در ازای هر مبلغی که بهدادوستد اختصاص داده بود هزار درصد بهره بر می‌داشت و مسلمًا در تاریخ دادوستد جهان تا آن موقع چنین فرستی برای هیچ کشوری وجود نداشت (۳).

پیشرفت لشکریان عثمانی به سوی اروپا و تسخیر قسطنطینیه به دست سلطان محمد دوم در ۸۵۷ هـ به این وضع بایان داد. هنگامی که بنای امپراتوری کهن سال دوم شرقی پس از انحطاطی دراز و تدریجی در زیر ضربه‌های پیاوی نیروی سهمگین عثمانی فرو ریخت هیچ کدام از کشورهای اروپایی برای جلوگیری از خطر روزافزون جدید به تنهایی خود را صاحب جرأت و قدرت لازم نمید. در قلب اروپایی فرسوده از کشمکشهاي داخلی و زبون دربرابر هجوم دشمنی سر سخت، جمهوری نیرومند و ثروتمند ونیز که بیش از دیگران منافعش به خطر افتاده بود طبعاً واکنش شدیدتری از خود نشان می‌داد. به همین سبب فرستادگان و نیزی که دعای خیر پایان رم بدרכه راهشان بود در سراسر اروپا به حرکت درآمدند و دست اتحاد به سوی سایر کشورهای نیرومند اروپا دراز کردند تا مگر به پایمردی آنها

شهر مهاجمان عثمانی را از سر اروپا کو تاه گردانند؛ اما کوشش‌های پیاپی فرستادگان مجلس سنای ونیز بی‌ثمر بود. دو دلی، تردید، بدگمانی و رشگ بردن به قدرت و ثروت جمهوری کوچکی که خود را پیش‌تاز این نبرد ساخته بود جملگی وقت کش بود و هر قدر زمان با رد و بدل نامه و فرستادن سفیر و دادن نوید می‌گذشت پیشرفت لشکریان عثمانی به قلب اروپا محسوس‌تر می‌شد. پس از رسیدن لشکریان سلطان محمد دوم به شمالی‌ترین و غربی‌ترین مرزهای امپراطوری روم شرقی، دو سرزمین مجارستان و لهستان به خطر افتاد. مجارهای سرسخت و لهستانیهای بردهار که سرنوشت مردم بی‌بنای روم شرقی را دیده و از اتحاد مقدسی برای مبارزه با عثمانیهای متتجاوز دلسوزد بودند با ونیز هم‌آوازه شدند و به جلوگیری از هجوم ترکان برخاستند. اما براین متفقین و بهویژه جمهوری ونیز آشکار بود که اگر از عقب خاک عثمانی، یعنی از راه ایران و ارمنستان فشاری بر لشکریان متتجاوز وارد نماید دیر یا زود پیش‌تازان سلطان محمد خود را به وین خواهد رسانید. بنابراین جلب دوستی و عقد پیمان اتحادی با ایران، برای جمهوری ونیز امری به غایت ضروری گردید.

آغاز روابط میان ایران و ونیز

بیشتر گفته‌یم که چگونه در سال ۸۷۲ هـ ق جهانشاه سیاه‌گوسفند در ناحیه ارمنستان به چنگ امیر حسن بیگ بایندری، سرکرده قبیلهٔ ترکمانان سفید‌گوسفند اسیر و کشته شد. کوشش‌هایی که بازماندگان جهانشاه برای بازگرداندن آبرفتنه به جوی کردند بیفاایده بود. حسنعلی فرزند جهانشاه که به قول پاره‌ای از مورخان (۵) بیست و پنج سال از عمر خویش را در زندان بسربرده و بهمین سبب دیوانه شده بود پس از مرگ پدر متوجه تبریز شد و بهزادی هواخواهانی دور خود گردآورد و با بخشیدن مقدار زیادی از دارایی پدر، او باش تبریز را با خود متعدد گردانید و سرانجام پس از آنکه موافقت سلطان ابوسعید را جلب کرده بود به چنگ با امیر حسن بیگ شتافت؛ اما بهزادی از وی شکست خورده متواری شد و با آنکه چندی در شهرهای مختلف ایران سرگرم آشوبگری بود بالاخره به دست اغورلو محمد فرزند امیر حسن بیگ بایندری گرفتار گردید و بهلاکت رسید. در بدروی و کشته شدن حسنعلی فرزند جهانشاه و قتل سلطان ابوسعید تیموری که هردو

در ۸۷۳ هـ (۱۴۶۸ م) روی داد مقدمه ریختن سالاروده دودمان بایندری ترکمانان سفیدگو سفند در ایران بود. حا، امیر حسن بیگ اندکی سر از این جریان تبریز را مستخر و پاپخت خود ساخت.

افزایش قدرت ترکمانان سفیدگو سفند بر زغم نامه‌های محبت‌آمیزی که امیر حسن بیگ به سلطان محمد فاتح نوشته و امیدوار بود که سلطان عثمانی وی را در «زمرا مخلصان و دولتخواهان آستان فلت آسیان (۶)» به شمار آورد عاید آرامش و آسودگی خاطر محمد نبود و «محبت و اخلاص و مودت و اخلاق انسان (۷)» که شاه بایندری از آن دم می‌زد به هیچ‌وجه جنبه متقابل نداشت. سهل است، دشمنی و نفرت سلطان محمد را از فحوای نامه‌ای که به امیر حسن بیگ فرستاده است به خوبی می‌توان درک کرد. چه، سلطان عثمانی در این نامه تهدید می‌کند که چون شاه ترکمانان نظرخویی به مسلمانان ندارد، از دشمنان دین است. و برای دفع دشمنان دین «اسب ما نزدیک و تیغ ما تیز است». و همه‌چنین می‌گوید که در ماه شوال مبارک به قصد قره حصار حرکت خواهد کرد تا نام و نشان وی را از روی زمین نابود کند (۸). برای کسانی که ایران را مسئول دامن زدن آتش دشمنی عثمانی دانسته‌اند خواندن این نامه درسی آموزنده و عبرت‌آور است. اما علت واقعی نفرت سلطان عثمانی نسبت به سرسلسله دودمان بایندری چه بود؟ اگر بگوییم که نامه غرور آمیز امیر حسن بیگ سلطان محمد را بر آن داشته بود که باید سرگرده قبیله ترکمانان سفیدگو سفند را بر سر جایش بنشاند و یا وی را گوشمالی دهد مسلمان پاسخ دنдан شکنی نداده‌ایم. زیرا سلاطین و فرمانروایان این دوره بر طبق مشرب عهد خویش کراراً به یکدیگر نامه‌های غرور آمیز می‌نوشتند، و انگهی نباید از نظر دورداریم که نامه غرور آمیز امیر حسن بیگ نیز خالی از عرض ارادت و مراتب دوستی و دولتخواهی نبود. شاید تنها دلیل قانع کننده آن باشد که نلاش جمهوری و نیز هرگز از نظر جاسوسان عثمانی دور نمانده بود، و از سال ۸۶۹ هـ که نخستین فرستاده دوک و سنای و نیز، کویرینی، در دیار بکر به حضور امیر حسن بیگ رسید، سلطان عثمانی احساس کرده بود که و نیز در صدد جلب دوستی و عقد پیمان اتحاد با سفیدگو سفند از برآمده است و برای سلطان کشور نیرومندی چون عثمانی که همیشه خاطرش از جانب آسیا آسوده و فکر ش پیشرفت به درون اروپا بود تحمل چنین وضعی امکان نداشت، به ویژه که دوستان پا بر جایی چون جهانشاه و ابوسعید

از معرفه برگزارگردیده بودند.

آمدن کاترینوزینو به ایران

تا آنجا که می‌دانیم در اوآخر سال ۸۶۹ هـ ق امیر حسن بیگ نیز قاسم حسن نامی را به نمایندگی از جانب خویش به دربار دوک و نیز فرستاد. قاسم حسن مأمور بود که نامه و هدایای امیر بایندری را به دوک تسلیم کند و وی را از علاقه و مراتب دوستی و ودادتر کمانان سفید گو سفند نسبت به جمهوری و نیز آگاه گرداند. ظاهرآ در این تاریخ نهنهنوز قدرت امیر حسن بیگ به آن درجه رسیده بود که برسیل پادشاه کشور مستقلی با و نیز از در مذاکره درآید و نه مجوزی از برای این کار در میان بود؛ اما چهار سال بعد زمینه از برای چنین اتحادی فراهم تر گردید. چه، نه فقط تبریز به دست امیر بایندری افتاد بلکه پیاده شدن لشکریان سلطان محمد دوم به جزیره حاصلخیز و بر نعمت یوبیا (مشهور به اگریبو^۱) که امروزه ازحلقه جزیره های یونان است، و نیزیها را بی اندازه دل واپس و پریشان خاطر کرد. جزیره یوبیا واقع در میان دریای اژه که نزدیک به سیصد سال پایگاه استواری از برای دریانوردان جسور و نیزی شمرده می شد و در عرض انداشده بود است لشکریان تازه نفس عثمانی افتاده بود سوداگران ذر طلب و آزمند و نیز را بیش از ییش متوجه قدرت مهلهک دشمن نوپای ایشان ساخت و مجدداً دیدگان مشتاق اعیان سنای آن جمهوری متوجه دلاوری گردید که اینک خود را وارت تیمور و فرمانروای ایران می خواند.

در عین حال که برای دو میان بار کویرینی برسیل سفیر جمهوری و نیز عازم ایران گردیده بود زمامداران بیقرار و مشتاق آن سرزمین تشخیص دادند که و خامت اوضاع فرستادن سفیر ارجمندتری را به دربار امیر حسن بیگ ایجاد می کنند. به همین جهت کاترینوزینو را که از تبار سلحنورانی نامور و والاگیر بود برای اجرای چنین مأموریتی خطیر برگزیدند. زینو با امیر حسن بیگ خویشاوندی سببی داشت: به این معنی که یکی از دختران کالویوهانس^۲ امپراطور ارمنی طرابوزان به عقد همسری امیر بایندری درآمده و دختر دیگر آن امپراطور زن کاترینوزینو بود. نائیته نماند که این زن عیسوی امیر حسن بیگ که تئودورا^۳ نام داشت و به

1. Egriboz

2. Calo Johannes.

3. Theodora.

دس‌پینا^۱ خاتون هشپور سند جده سنه اسماعیل اول صفوی است. به هر تقدیر، کاترینوزینو در سال ۸۷۶ هـ ق (۱۴۷۱ م) به سوی ایران حرکت کرد. مسافت را از نیز به خاک پرآشوب ایران کار جنده آسانی نبود. کاترینوزینو دامستان سفر خوبش را به شکل نامه‌هایی جند نوشته بوده است که ظاهر از در دوران زندگی وی یا اندکی پس از درگذشتش از همه آنها کتابی فراهم ساخته بودند؛ اما اکنون انگری از آن کتاب بر جای نانده است و آنچه در اینجا مورد استفاده ما قرار گرفته از مجموعه‌ای است که راموزینو^۲ نامی از روی نامه‌های زینتو گردآورده است. از خواندن این یادداشت‌ها به خوبی استنباط می‌شود که کاترینو در ضبط نامه‌ای جغرافیایی و جزئیاتی که در خط سیر خوبیش دیده است به اندازه سایر سفیران و نیزی دقت نشان نداده است. از گفته‌های خود زینتو مسلم است که وی عامور بوده به امیر حسن بیگ ابلاغ کند که اگر ایران به جنگ با عثمانی تن در دهد جمهوری و نیز حاضر است با بیش از صد فروند کشتی جنگی بر کرانه‌های عثمانی هجوم برد.

کاترینوزینو پس از رسیدن به حضور امیر حسن بیگ و رسانیدن هدایه‌ها و بیامه‌ای دوستانه دوک و سنای و نیز، دیدار همسر شاه بایندری دس‌پیناخاتون را خواستار شد و با آنکه اجابت چنین خواسته‌ای بار سمهای منداول در ایران منافات داشت امیر حسن بیگ به چنین امری رضا داد و سفیر و نیز در اندک‌مدتی چنان با آن دو محروم گردیده بود که به گفته خوبیش مجاز بود به طیب خاطر هر ساعتی از شب یا روز به دیدن آنان رود (۹). به زودی اصرارهای بی‌دریبی کاترینو در امیر حسن مؤثر افتاد و وی به خط خوبیش به امیر گرجستان نامه‌ای نوشته وی را به تدارک جنگ با عثمانی مأمور کرد. در خلال این احوال همسر عیسوی امیر حسن بیگ نیز کشیش مخصوص کاترینوزینو را بانامه‌هایی چند برای بستگان خوبیش روانه و نیز ساخت.

تدارک جنگ با عثمانی

با فرا رسیدن فصل بهار چون از جانب جمهوری و نیز هیچ گونه اقدام بارزی برای جنگ با عثمانی دیده نمی‌شد امیر حسن بیگ تدریجاً دلسوزد گردید؛ اما چون نامه‌های تنودورا، دس‌پیناخاتون، به و نیز رسید سنای آن جمهوری که نمی‌خواست امیر بایندری، آن متفق بالقوه را، از دست بدهد، و در عین حال مایل

1. Despina.

2. Ramusio.

بود که ثبات قدم خود را در عقد اتحاد پایداری به ثبوت رساند دو سفیر دیگر را یکی پس از دیگری با هدایایی چند، و از آن جمله تعدادی توپ و مقدار زیادی سلاحهای آتشین روانه دربار امیر حسن بیگ ساخت که تقسیل آمدن این سفیران و جریان مجهز ساختن و تربیت سربازان و افسران ارتقی سفید گو سفندان بعداً در همین فصل خواهد آمد. در اینجا لازم است به همین اندازه بستنده کنیم و بگوییم که رویداد دیگری نیز شاه بایندری را به تدارک جنگ با عثمانیها تشویق کرد. فرماندار ایالت قرامان (یا ناحیه کلیکیه^۱) پیراحمد نامی که از دست نشاندگان امپراتور عثمانی بود به علت دادن رخصت عبور به سفیر و نیزی کاترینوزینو مورد غضب عثمانیها قرار گرفت و از کار بر کنار گردید (۱۰). پیراحمد چون جان خویش را در خطر دید به دربار امیر حسن بیگ پناهنده و خواستار پشتیبانی شاه بایندری شد. این امر امیر حسن بیگ را به سیچ نیرو و حرکت به سوی شهر بدليس یا بتلیس^۲ (واقع میان دیاربکر و دریاچه وان) واداشت. از فحوای نامه‌ای که سلطان محمد به پسر خود، مصطفی، فرماندار جدید قرامان، نوشته است (۱۱) به خوبی پیداست که سلطان عثمانی می‌دانسته است که پیراحمد، امیر حسن بیگ را به هجوم برخاک عثمانی تحریک می‌کرده زیرا در همین نامه پسرش را به فرماندهی لشکر منصوب می‌کند و می‌نویسد که در صورت ضرورت بیگلر بیگی اناطولی و دوم ایلی یا روهلیا (ناحیه ارومیه نشین خاک عثمانی) به او کمک خواهند ساخت. بدینسان پناهنده شدن پیراحمد، رویه خشنوت‌آمیز و تهدیدهای سلطان محمد دوم و تشویق جمهوری و نیز موجبات جنگ با عثمانی را فراهم ساخت.

کاترینوزینو که خود شاهد جنگ بزرگ ایران و عثمانی بوده است شرح بسیار دقیق و مفصلی از جزئیات صفات آرایی لشکریان ایرانی و قدرت آنها بیان می‌کند. به گفته زینو لشکریان امیر حسن بیگ بیش از صدهزار سوار و مجهز به چند گونه سلاح دفاعی و تعرضی بودند. سنگینی کلاه خود و زره و سلاحهای سربازان و با تمام این احوال چستی و چالاکی آنان کاترینوزینو و سفیر دیگر و نیزی چوزافا باو باوو^۳ را دچار حیرت ساخته است. زینو می‌نویسد: «سر بازان ایرانی عمولاً سپری گرد دارند که برای محافظت آنان در برابر ضربه‌های دشمن بسیار مفید است. این سربازان در جنگ تیز ترین شمشیرها را به کار می‌برند، همگی

1. Cilicia.

2. Bitlis.

3. Jiosapha Barbaro.

پلند بالا و خوش‌اندام و به قدری چاپکند که مسلماً گروه کوچکی از آنان از عهدۀ ارتش بزرگی بر من آید (۱۲۰۰).

هنگامی که لشکریان ایران سیل‌آسا رو به ارزنجان و توقات نبادند، مصطفی، فرزند سلطان محمد فاتح، مضطرب شده به قونینه گرفت و به مجردی که سپاهیان ایران متوجه قونینه گردیدند سلطان عثمانی به مصلحتی پیام فرستاد که به هر قیمتی شده است از برخورد بانیوهای دشمن بپرهیزد. چه، بدستی می‌پنداشت که هر پیروزی کوچکی ممکن بود روحیه لشکریان ایرانی را جنان تقویت کند که منجر به لضم‌های جبران ناپذیری گردد. مصطفی فرمان پدر را گردن نهاده بیدرنگ متوجه کوتاهیه^۱ گردید و به گردآوری سپاهیان مشغول شد. ضمناً سلطان محمد برای روبرو شدن بالشکریان ایران نیروهایش را به پیغام بخش کرد: دسته نخست مرکب از سی هزار نفر سپاهیان زبه و از جمله ده هزار یعنی چوی زیر فرماندهی خود وی قرار داشت. سپاه دومی و سومی به فرماندهی پسرانش بازیزید و مصطفی بود. سپاه چهارمی زیر فرمان بیگلر بیگی روم ایلی، مراد پاله اولوگ^۲، مرکب از سوار و پیاده و از آن جمله گروه زیادی از عیسیویان می‌شد؛ و بالاخره پنجمین سپاه به فرماندهی داوود پاشا، فرماندار آناتولی، بالغ بر چهل هزار نفر می‌گردید. علاوه بر این در ارتش عثمانی داوطلبان سواری بودند که آنها را آقونجی (مهاجمان) می‌نامیدند. معمولاً سواران آقونجی ده یا دوازده فرسنگ جلوتر از بیش تازان حرکت می‌گردند، و هر چه در جلو راه خود می‌دیدند می‌سوژاندند، و بران می‌گردند، و به تاراج می‌برند؛ و تقریباً هیچ گونه جانداری از دست آنها این نبود. از آنجا که برای عبور همگی این سپاهیان که عده آنها فزون از صدهزار می‌شد در معتبر استانبول کشتنی موجود نبود گروه بیشماری از آنان در گالی پولی^۳ از آب گذشته و سرانجام در یعنی شهر به اردوی سلطان محمد پیوستند.

با چنین ارتش جراری سلطان محمد متوجه توقات گردید و از راه قویله حصار و شبانکاره حصار خود را به کنار رود فرات رسانید و در نزد کی ملطیه یا هلاطیه^۴ بالشکریان ایران روپوشد. در اینجا برای نخستین بار امیر حسن بیگ متوجه گردید که با چه دشمن نیرومندی مواجه است. مراد پاله نولوگ سردار چهارمین سپاه

1. kutaich.

2. Paleologue.

3. Gallipoli.

4. Malatia.

عثمانی که جوان مشهور و بی برداشی بود در آن نقطه از رود فرات گذشت تا سپاهیان امیر حسن را شکست دهد. دربستر رود مدت سه ساعت تمام میان سربازان عثمانی و دسته‌ای از جانبازان زبدۀ ترکمان به فرماندهی اغورلو محمد زد خورد خونینی روی داد. بسیاری از ترکان از پادرآمدند و با وجود جانشانی شکفت انگیز اطرافیان هراد، سردار عثمانی در آب فرات غرقه گردید. عده تلفات دو طرف به طور قطع معلوم نیست. زینو مدعی است که در این جنگ تلفات سپاهیان ایرانی روی هم رفته از پنج هزار نفر تجاوز نکرد و حال آنکه دست کم پانزده هزار نفر از لشکریان عثمانی کشته و نابود شدند و گروه زیادی به اسارت درآمدند (۱۲)؛ اما هورخ دیگری مجموع تلفات عثمانی را چهار هزار سوار ضبط کرده است (۱۳). اکنون که به فرمان سلطان محمد سپاهیان ترک عقب نشینی اختیار می‌کردند فرزندان و سرداران امیر حسن او را تشویق کردند که سر در عقب لشکریان دشمن نهاد و مجال فرار به آنها ندهد. با آنکه امیر حسن خود دلاوری سرد و گرم روزگار چشیده بود بر رغم مخالفت سردارش صوفی خلیل موصلو در بر ابر پافشاری فرزندان و سرکردگان سپاه خود تسليم شد و با چهل هزار تن از لشکریان زبدۀ سر در عقب دشمن گذاشت و پس از عبور از رشته کوه‌هایی چند در دره‌ای که منتهی به طرا بوزان می‌شد در محل تپه آله یا اسکی ده (۱۴) راه را بر سپاهیان ترک بست. روز چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول ۸۷۷ هـ ق دوسپاه بر یکدیگر تاختند و اگر در این هنگام امیر حسن بیگ مجبور به تقسیم قوای خویش نمی‌شد و مصطفی، فرزند سلطان محمد، از راه نمی‌رسید شاید نتیجه این زد خورد تا مدت‌ها معلوم نمی‌گردید. به هر تقدیر تاخت لشکریان تازه نفس مصطفی بر جناح راست سپاه امیر حسن بیگ که زیر فرمان پیر احمد بود کار را یکسره کرد و چون امیر حسن بیگ شکست را مسلم دید خود را بر روى اسب بادپاری اندخته پشت به میدان جنگ کرد. گریز وی هرج و مرج را دامن زد به طوری که در آنکه مدتی سپاهیان ایران منهزم گردیدند، و فرزند امیر حسن زینل بیگ با وجود دلاوری‌هایی شگرف کاری از پیش نبرده کشته شد و چنانکه خود سلطان محمد در طی نامه‌ای (۱۵) به فرزندش جم، حاکم قسطمونی^۱ (کاستامونی امروزی)، نوشته است سرش را بر سبیل یادگار این پیروزی به استانبول فرستادند. خبر هزیمت لشکریان

1. Kastamoni.

امیر حسن بیگ و هجوم مجدد لشکریان سلطان محمد به طوری تایید و حنست مردم آبادیهای حاشیه رود فرات شد که آنان نیز ترک خانه و زادبوم گفتند به طوری که چون لشکریان سلطان برای دو میان بار خود را به کنار رود فرات رسانیدند دیگر هیچ کس را در برابر خویش نمی‌بندند. عنجهایها ابتدا متوجه سپاهنگاره حصارگردیدند که با برجهایی رخنه نابذر بر فراز کوه قرار داشت و مدت پانزده روز آن در را گلوله باران کردند. سرانجام چون کوتوال در، داراب خان، که از گماردگان زینل بیگ فرزند امیر حسن بود از گشتنهشدن سالارخویش باخبر شد سر نسلیم فروآورد. سپس ترکان قویله حصار را منصرف گردیدند. در آنجا به سلطان محمد خبر رسید که امیر حسن مشغول تدارک قوا گردیده است و چون سلطان عثمانی نمی‌خواست به دامی که حریفش در آن افتاده بود گرفتار آید بشرط به خاک ایران کرد و با لشکریان خویش متوجه سیواس گردید، و از آنجا روبرو استانبول نهاد تا بیروزی در خشان خود را جشن گیرد.

هزیمت لشکریان ایران در اسکنی ده لطمہ بزرگی به حیثیت امیر حسن بیگ وارد آورد بهویژه که این شکست به دنبال بیروزی در خشانی در جنگ ملاطیه آمد. به گفته کاترینوزینو بعد از این شکست خاطر امیر حسن بسیار برشان گردید زیرا شهرتی که آن شهریار دلیر پس از سالیانی دراز در جنگ به دست آورد بود گویند به یک ضر به از میان رفت. این شکست به اندازه‌ای بر امیر حسن ناگوار بود که وی را مدتی غمگین داشت و حتی برای آنکه اطرافیان از اندوهش آگاه نشوند تاجنده به هیچ کس بار نمی‌داد، و دو تن سفیر را که از لهستان و مجارستان در دربارش بودند به همین سبب رخصت بازگشت به میهن داد. سرانجام هنگامی که وی دیگر امیدی جز عقد اتحاد با شاهان عیسوی اروپا نداشت بر آن شد که کاترینوزینو را با نامه‌هایی روانه دربار شاهان اروپا سازد تا مگر به پایمردی آنان نیروی امپراطوری عثمانی را درهم شکند. بدینسان همان سفیری که از جانب جمهوری ونیز به دربار امیر حسن آمده بود بعداز دوسال مجدداً برای اجرای مأموریتی نظیر اولی، منتبا این بار از شرق، متوجه غرب گردید. زینو پس از آنکه در نامه بالابلندی جریان رویدادها را برای دولت سنای ونیز شرح داده بود ابتدا متوجه دربار شاه لهستان گذاشیمیر چهارم^۱ شد که در این هنگام با عثمانی متحد و با مجارستان در

1. Casimir IV.

جنگ بود. سخنان وی چندان مؤثر بود که در عرض سه روزی پس از ورودش شاه لیستان به سفیران مجار بار داد و مذاکرات آنان به عقد صلح انجامید. پس از توفیق در این مأموریت کاترینو متوجه مجارستان گردید. پادشاه مجارستان، ماتیاس گوروینوس^۱، که دلیرترین حریف عثمانی و قهرمان جهان عیسوی در برابر مهاجمان ترک شمرده می‌شد، وی را بسیار گرامی داشت و از ادامه مبارزه و رسانیدن همه گونه کمک به پادشاهی که در خور یاری بود خاطرجمع ساخت. بدینسان کاترینو با خیالی آسوده مجارستان را ترک گفت و عازم زادبوم خویش، شهر نیز، گردید.

آمدن جوزafa با بارو به ایران

پیشتر گفته‌یم که چون نامه‌های دس‌بیناخاتون، همسر عیسوی امیر حسن بیگ، به توسط کشیش مخصوص زینو به نیز رسید سنای آن کشور - شهر، که نمی‌خواست متفق یکدل و نیرومندی چون شاه بایندری ایران را از دست بدهد، در صدد فرستادن سفیران دیگری به تبریز برآمد. ورود فرستاده مخصوص امیر حسن بیگ، که طبق مدرک‌های نیزی نامش حاجی محمد بود، زمامداران آن کشور را به فرستادن تعداد زیادی سلاحهای آتشین و از آن جمله شش عراده توب به ایران تشویق کرد (۱۷). در سال ۸۷۷ هـ ق (فوریه ۱۴۷۳ م) جوزafa با بارو به همراهی گروهی مرکب از دویست تن سرباز و افسر و زیده و نیزی به عنز ایران حرکت کرد. سفر از قبرس تا تبریز به علت‌های گوناگون یک سالی طول کشید و چون سرانجام هیئت مزبور به مرز ایران رسید طبق قرار قبلی یکی از فرستادگان امیر حسن بیگ با بارو را خوشامد گفت و با وی همسفر شد. اما ورود کاروان و نیزی به ایران خوش‌یمن نبود. چه، گروهی از راهزنان گرد بر کاروانیان هجوم برده فرستاده شاه و دیگر خصوصی سفیر و نیز و چند تن دیگر را به هلاکت رساندند. خود با بارو که جراحته‌ایی برداشته بود از آن معرف که جان سالم به در بردا (۴ آوریل ۱۴۷۴ م) و سرانجام با حال زاری خود را به تبریز رسانیده با تئی کوفته، دستی تسبی، و دلی پر درد به درگاه امیر حسن بیگ رونهاد. تصویر حال زاد سفیر

1. Matthias Corvinus.

جمهوری نیرومندی کے به کفہ خودش عسکام بازار بانش سر دا به باپش دو دو کات ارزش نداشت» چندان دستوار نیست (۱۸).

ارتش و سلاحهای عہد بایندری

از آنجا کہ دوران اقامت جوزا فا بار بارو در دربار امیر حسن بیگ به مراعب درازتر از هرسفر دیگری بوده است و ضمن لشکر کشیها و سفرهای مختلف شاه بایندری هرگز وی و دربار بانش را ترک نکفہ است. درباره سازمان ارتشی و شهرهای مهم ایران آذرزوی و پاوه ای از رویدادهای مهم عہد نکته هایی بر جا نهاده که هراندازه مغشوش و ناقص باشد ارزنه است. چه، هر بیرونیه ای که به کار نگارش تاریخ این دوره علاقه داشته باشد می داند که مدر کمپیش واقع انجشت شمار است. منلا مهمترین رویداد دوران اقامت جوزا فا بار بارو در دربار امیر حسن بیگ شورش پسر دلیرش انور لومحمد در شیراز بود. از سفیران بیگانه، بار بارو تنها کسی است که هنگام لشکر کشی امیر حسن به شیراز، برای سر کوبی پسرش، حضور داشته است و به همین سبب سفر نامه این فرستاده و نیزی تنها متبع خارجی است که ما را با جزئیات این رویداد و ضمناً نکته های دقیقی پیرامون تدارک و حرکت سلاحها و تجهیزهای سپاهیان ایران عہد بایندری آشنا می کند. اگر بار بارو در ضبط نام جاها دقیق نشان نداده است در عوض، وسوسش در نگارش جزئیات سازمان ارتشی ایران شگفت انگیز و در عین حال در لذ کردنی است. چه، در آن دوران بحرانی تاریخ اروپا، هنگامی که رهبران با غرف است و زرف بین جمهوری و نیز نجات خویش را در اتحاد با ایران می دیدند و تنها وسیله شکستن قدرت حریف مخوف و نیرومندی چون سلطان عثمانی چیزی جز ارتشی بزرگ و آماده و مجهر محسوب نمی شد، طبعاً مهمترین وظیفه یک سفیر اطلاع از جزئیات و دقایق سازمان لشکری دولت متفق بود، و به همین سبب وقتی بار بارو می گوید که برای شمارش عده افراد لشکری کیسه ای نخود به دست داشت و حین شمارش افراد و اسباب برای هر ۵۰ نفری یک دانه نخود در جیبش می ریخت (۱۹) تعجبی به ما دست نمی دهد. هنگامی که امیر حسن بیگ برای سر کوبی فرزندش

۱. Ducat (به ایتالیایی *ducato*)، سکه قدیمی عموماً از طلا که نخست بار در سده سیزدهم میلادی در نیز ضرب شد.

اغورلو محمد به سوی شیراز حرکت کرد سپاهش به گفته باربارو مرکب از بیست هزار اسب سواری، سی هزار شتر، پنج هزار اسب باری، پنج هزار استر و دوهزار الاغ بود که شش هزار پارچه خیمه و چادر را حمل می کردند. وی درباره نظم لشکریان چنین می نویسد:

چه کس می تواند باور کند که گروهی بهاین بزرگی، مرکب از مرد و زن و کودک با چنین سرعت و در عین حال با چنین آرامش و شکوه و ابهی برآهافتند و بار و بنه خویش را به مقصد بر ساند..... زنان که بیجه بر روی چهره انداخته اند کودکان شیرخوار خویش را در آغوش دارند. آدمی از دیدن سواری آنان دچار شگفتی می شود با دست چپ گهواره کودک شیرخوار ولگام اسب را گرفته اند و در دست راست آنان قازیانه ای است که گاهکاهی آن را با کفل اسب آشنا می سازند (۲۰).

معمولا از بیست هزار اسب سواری دوهزار رأس مجهز به زرهی آهنین بود که زره هر اسپی شباخته به زره سوار داشت و سایر اسبان همه زره هایی چرمین و ابریشمین داشتند. زره ابریشمین لشکریان ایران در این عهد دست کمی از زره های آهنین نداشته و به قدری کلفت بوده است که هیچ گونه تیری در آن کارگر نمی افتداده است. باربارو که خود از مرکز صنعت زره سازی این عهد دیدن کرده است می نویسد:

این محل را بستین (بایشکوی) (۲۱) می نامند که در زبان ما پنجده معنی می دهد و آن معوطه ای است که مجموعاً به مساحت دو میل بر بالای کوهی که هیجکس را به آنجا راه نمی دهدند مکر آنکه خود از صنعتگران همان ناحیه باشد و در آنجا اقامت گزینند اگر بیگانه ای بهاین شهر آید و مایل به دانستن رازهای فن زره یا سلاح سازی باشد اورا می دزیرند و به کار می گمارند اما از آن پس رخصت دست کشیدن از کار یا بیرون رفتن از شهر را ندارد. درست است که در سایر شهرها نیز این گونه زرهها و سلاحها فراوان ساخته می شود اما هیچجا ندیده ام که هر صنعتگران تابهاین درجه ممتاز باشد (۲۲) ...

گفته‌های جوزاها باربارو در این باره بسیار جائز است زیرا نخستین بار را در تاریخ ایران از زبان یونانی نظر بیکانه متوجه حمیقتی می‌شوند که از ویژگیهای صنعت سده‌های عیانه تاریخ اروپا بوده است. مجاز نبودن صنعتگران ایرانی و زره‌سازان این‌عهد به بیرون رفتن از شهر و برآ خوبی، بی‌اخیار مورخ را به‌یاد مقررات بسیار سختی می‌اندازد که میان ملت‌های اروپایی و از آن‌جمله شیشه‌سازان و نیز و نازیه‌بافان فلاندر و انگلیس وجود داشته است (۲۲). صرف نظر از این صنعتگران که جای نابضی برای کار خود داشته‌اند همیشه عده‌ای نیز با اردوی شاهی حرکت می‌کرده و همه‌جا به‌دبیال ارتش روان بوده‌اند. مثلاً به گفته‌هیمن سفیر و نیزی پس از حرکت بیش تازان و عمده قوا نوبت به تیراندازان و نجیب‌گران می‌رسید و به‌دبیال این‌عده که همیشه با سگان تازی و قوشیهای شکاری حرکت می‌کردند نوبت به‌غلامان و خدمتگاران و بالاخره در زیگران، گشندوزان، دیاغان، زین‌سازان و آهنگران می‌رسید. کار این‌گروه رفع همه گونه نیازمندیهای لشکریان و از آن‌جمله مرمت ذین و زره و شمشیر و نیز و کمان بود.

شهرهای آباد این دوران از نظر باربارو

بارهای از نوشتۀ‌های باربارو در پیرامون وضع اجتماعی و آثار هنرمندان و عادتها و دسمهای جاری ایران است. شهر سلطانیه که به گفته‌ی وی حصاری نداشته و جمعیتش بین پنج تا هشت هزار نفر بوده است به‌واسطه زیباییهای مزار سلطان محمد خدابنده اثر زوفی در ذهن این بیگانه بر جا نهاده است. درهای مشبک برنجی آن‌بنا «بانقشهای بر جسته‌ای که بیشتر نگاره‌های شاهان دوره‌های گذشته ایران است» در نظر باربارو بهترین نمونه کنده‌کاری و فلز‌کاری هنرمندان ایران به‌شمار آمده است و این سفیر و نیزی مکرر و با تأکید تمام می‌گوید که پایه هنر صنعتگران ایرانی این‌عهد، به‌ویژه زرگران و سیمگران به‌قدرتی عالی بوده است که هیچ‌هنرمند و نیزی به‌یای ایشان نمی‌رسیده است. از سلطانیه تا شیراز با آنکه جوزاها باربارو به‌جهدین شهر بالهمیت برخورده است معهداً به‌طور کلی این‌بخشن از خاک ایران را بسیار خشک و خالی از کشاورزی، سنگلاخ یا شنی دیده است. شاید به‌همین سبب باربارو نیز مثل اغلب جهانگران بیگانه درباره کمیابی آب، استفاده از قنات، زدن چاه در نزدیکی رودخانه‌ها، کاشتن

درختان میوه در زمینهای خشک و درختان بی میوه در سرزمینهای مرطوب و باران‌خیز ایران توجه زیادتری نموده و درنتیجه شرح دقیق و مفصلتری نیز در سفرنامه خود آورده است.

باربارو از شهر پر جمعیت کاشان این دوره که یکی از مهمترین مراکز تهیه پارچه‌های پشمی عهد قیمومی بوده است و همچنین از شیراز و اصفهان، دو مرکز مهم تسنن، و بالاخره از یزد و استرا باد مهمترین مراکز تهیه پارچه‌های حریر و پر نیان جهان‌پسند یک‌یک یادگرده است. بدون شک نحوه خرید و فروش و اعتماد دوچانبه میان خریدار و فروشنده که از ارکان اساسی بازارگانی هر عهد است اثر ژرفی در ذهن باربارو بهجا نهاده است و این شرح دقیق و جالب را باید یادگار سفر وی به یزد و نموداری از تأثیر همان مشاهدات دانست: «هرگاه بازارگانی برای خرید یا فروش کالایی قدم به این شهر (یزد) نمهد یکسر متوجه تیمچه‌ای می‌شود که در اطراف آن دکانهای کوچکی احداث کرده‌اند. در میان این تیمچه نیز محوطه چهارگوشی است که در آنجا هم دکانهای متعددی قراردارد. این تیمچه را دو در است که هردو را با زنجیر بسته‌اند (زیرا به اسباب اجازه عبور از آنجا داده نمی‌شود). اگر بازارگانی با همراهان خویش وارد شود و جای مخصوصی را در این تیمچه بشناسد بیدرنگ به آنجا می‌رود، و الا در هر دکه‌ای که مایل باشد اقامت می‌گزیند. هر کدام از این غرفه‌ها در حدود شش گام یا پای^۱ مربع وسعت دارد.... یک ساعت پس از برآمدن آفتاب پارهای به‌حر کت درمی‌آیند و درحالی که پارچه‌های حریر و گونه‌های دیگر را برروی دست انداخته‌اند به‌هر سو می‌روند و بی‌آنکه سخن‌گویند کالاهای خود را به سایرین نشان می‌دهند؛ و چون بازارگانی علاقه‌مند به کالایی افتاد که از آن خوشش آید فروشنده را نزد خود می‌خواند و کالای وی را از نزدیک می‌بیند. معمولاً بهای کالا برروی کاغذ نوشته و به پارچه دوخته شده است. اگر خریدار، کالا و بهایش را مناسب دید آن را در دکه کوچکی می‌ریزد و بدون هیچ گفتوگو ترتیب حمل آن را می‌دهد، زیرا کسی که جنس را تحویل می‌دهد صاحب دکان را می‌شناسد لذا بی هیچ تردیدی متکی و معتمد به قول طرف است. این گونه دادوستد در بازار تا ظهر ادامه دارد. بعداز ناهار فروشنده می‌آید و پول خود را می‌گیرد. چنانچه فروشنده نتواند همان روز برای نرخی که

۱. foot (هر فوت معادل ۳۰/۴۸ سانتیمتر)

معین کرده است خردباری بجوبه نیمجه را ترکیبی کو بد و روز دیگر می آید و همین جریان تکرار می شود (۲۴).^۱ جوزافا باربارو پس از چند سال سفر و سیاحت در نقاط مختلف ایران و ترکستان و چین سرانجام در سال ۱۴۷۸ م به تبریز بازگشت و درست هنگامی به آن شهر رسید که امیر حسن شریستر نزاع افناه بود. به مجرد درگذشت این پادشاه (سبعده فطر سال ۸۸۲ هـ) و افتادن نفاق میان فرزندان وی و بالاخره برپاشدن هرجو عرجی که ناکریز در این گونه موارد روی می داد، جوزافا صلاح آن دید که ایران را ترک گوید. به همین سبب خود را به هیئت مسافر زنده بروش و بیچیزی درآورد و سواره راه ارزنجان در پیش گرفت و با کاروانی متوجه حلب گردید و پس از ماهها سفر و تحمل همه گونه مشکل و مراحت، از راه قبرس خود را به ونیز رسانید.

آمدن کنتارینی و لیومپاردو به ایران

چند ماه پس از آنکه جوزافا باربارو به سفارت روانه ایران گردیده بود دوک و سنای و نیز برادر تقاضاهای پیاسی کاترینو زیتو که در این هنگام از جانب امیر حسن بیگ با پیاسایی برای پادشاهان عیسیوی اروپا قدم به خاک و نیز نهاده بود شخص دیگری را مأمور کردند تا شاه بایندری را از کمکهای بیدریخ ایشان در راه غلبه بر امپراتوری عثمانی خاطر جمع سازد. سفیر جدید، امپرور ژوکنتارینی^۲ که در تاریخ ۲۳ فوریه سال ۱۴۷۳ م (۸۷۷ هـ) و نیز را ترک گفت در سر آغاز سفر نامه بسیار مختصرش می گوید که می دانست اجرای چنین مأموریتی به عمل سفری پر خطر و دراز، کاری بی اندازه دشوار است اما برای اجابت خواسته های خداوند گارش دوک و نیز و «بلند ساختن نام مقدس عیسی» کلیه خطرها را نادیده گرفته بارویی گشاده و به طیب خاطر در اجرای فرمانهای دوک گام در راه نهاد. در این سفر رهبانی موسوم به استفانو تستا^۳ که سمت کشیش خصوصی و دبیری سفارت را داشت به اتفاق دو تن خدمتگار و ترجمانی دیمیتری داستی نیس^۴ نام همراه کنتارینی بودند. این عده پس از تحمل دشواریهای فراوان بعداز هفده ماه خود را به خاک ایران رساندند. مسلماً دیدن قله های پربرف و باشکوهی که سر بر آسمان برآفراشته بود، آن هم در اوایل تابستان ۸۷۹ هـ (۲۸ ژوئیه ۱۴۷۴ م) برای این

1. Ambrosio Contarini.

2. Stephano Testa.

3. Dimitri da Setinis

مسافران بیکانه بکلی تازگی داشته است؛ و کنترارینی دیدار از آزارات را چنین توصیف می‌کند:

روز بیست و هشتم به کنار کوه نوح رسیدم که بسیار بلند و همه سال ازقله ناکوهپایه پاک پوشیده از برف است. من گویند که تاکنون گروهی در صدد رسیدن به قله این کوه برآمده‌اند اما برخی هرگز بازنگشته‌اند و آنانکه باز-گشته‌اند خسته شده‌اند و هرگز راهی به قله کوه پیدا نخواهد شد (۲۵).

ورود کنترارینی به تبریز همزمان با شورش اغورلو محمد، فرزند امیر حسن بیگ، و آشفتگی اوضاع بود. به همین سبب سفیر تازه‌وارد به ناچار روزی را در کاروانسرای پنهانی بسربرد؛ و سپس ناگزیر گردید از ترس جان به‌کلیسا‌ای که از آن عیسویان تبریز بود پناهنده گردد. به دولت درنگ چند روزه بدل به توقف چندماهه گردید: اول آنکه در همان اوان مقصود بیگ، یکی دیگر از فرزندان امیر حسن بیگ، با هزار سوار وارد تبریز شد تا رشتة کارهای حکومت را به دست گیرد و وی به خواسته‌های سماحت‌آمیز کنترارینی برای رفتن به حضور شاه بایندی وقوع ننهاد. دوم آنکه برای خطم‌شی مقصود بیگ در گرفتن مالیات و امتیاع مردم تبریز و بستان دکاکین و بازارها و بالاخره آشوب‌هایی که به دنبال این جریان آمد کار سفر بسیار خطر ناک گردید. ضمناً یک ماه بعد از ورود مقصود بیگ به تبریز سفیر دیگری از جانب جمهوری و نیز پا به خاک ایران گذاشت که با تولومیو لیومپاردو^۱ نام داشت. از آنجا که کنترارینی بیشتر دوران اقامت خود را در تبریز در گوشة پنهانی گذرانید، چندان مطلبی درباره تبریز ندارد الا آنکه شهر مزبور را شهری پر جمعیت می‌داند. وی می‌نگارد که در بازارهای تبریز همه گونه کالا وجود داشته است. کاروانهای زیادی که ابریشم خام و پارچه‌های حریر به حلب می‌بردند همه از شهر تبریز می‌گذشته‌اند و در دکانهای آن شهر پر نیان ساخت یزد فراوان به فروش می‌رفته است.

در اواخر سپتامبر همان سال ۱۴۷۴ ناگهان بخت مساعد روی گرد، زیرا قاضی لشکر که از جانب امیر حسن بیگ به سفارت به دربار عثمانی برای مذاکرات

1. Bartholomeo Liomperdo.

صلح رفته بود به نبرد نیز وارد شد. سفیر و نیزی این فرصت را مغتنم سمرده از او تقاضا کرد که همراه وی سفر کند و به حضور امیر حسن بیگ بار بار باید، جون قاضی لشکر با این تقاضا مخالفتی نورزید کنترارینی به صراحتی آن کاروانیان خود را به سلطانیه و قم و کاشان رسانید و بالاخره در اصفهان به دیدار سفیر دیگر و نیز جوزاها بار بارو نایل آمد. در چهارم نوامبر عثمان سال حسن بیگ در اصفهان کنترارینی را احضار کرد و پس از دیدن استوارنامه سفیر جدید و گفتگو با جوزاها بار بارو هردو را گرامی داشت و به نامهار دعوت فرمود. کنترارینی از اصفهان این زمان و جزئیات اخلاق ایرانیان، آداب غذاخوردان در حضور شاه، رفتار و نشست و برخاست در باریان، قیافه و ویژگیهای جسمی امیر حسن بیگ شرح مفصلی در سفر نامه خود نگاشته است که ما در جای خود به نوشته های وی اشاره خواهیم کرد.

امبروزیو کنترارینی مدت شش ماه تمام چه در سفر و چه در حضر، همه جا در ردیف در باریان شاه بایندری بود و از گفته هایش کاملاً آشکار است که با اکراه تمام در بار امیر حسن را ترک گفت. آنچه انگیزه حرکت وی از ایران گردید ورود رهبانی لودویگو^۱ نام از اهل بولونا بود. لودویگو در ماه مه سال ۱۴۷۵ م (۸۸۰ھ) در نزدیکی تبریز در سر اپرده شاهی باریافت و مدعی شد که جائیق انتاکیه است و از طرف دولت بورگاندی^۲ برای عقد ییمان اتحاد بهضد امیر اطورو عثمانی به ایران آمده است. ظاهراً امیر حسن بیگ از کنترارینی و بار بارو جویا می شود که آیا جائیق نامبرده را می شناسند و درستی گفتارش را تضمین می کنند. هر دو جواب مثبت می دهند. آنگاه امیر حسن هرسه سفیر را به سور دعوت می کند و می نوازد. سه روز بعد مجدداً هرسه به حضور امیر حسن بیگ بار می باند. این بار شاه بایندری ایران دستور می دهد که رهبان لودویگو و کنترارینی بهارو پا باز گرددند و به دولت بورگاندی و فرمانروایان و نیز پیغام دهنده که وی خود را برای جنگ با عثمانی آماده می کند و همه گونه معتمد به پایمردی آنان در این مبارزة خونین خواهد بود. ضمناً امیر حسن بیگ صریحاً اظهار می دارد که مایل است جوزاها بار بارو بر سبیل فرستاده همیشگی و نیز در در بار وی مقیم باشد. از نوشته های کنترارینی چنین بر می آید که وی در آغاز می خواهد از دستور امیر حسن بیگ سر پیچی کند و

1. Lodovico.

2. Burgandy.

به حکم مأموریت خاصی که داشته است عنز تقصیر را بخواهد؛ اما سرانجام پس از مشورت با باربارو و سفیر دوکبور گاندی، لودویکو، به شاه بایندری پیام می فرستند که فرمانش را گردن خواهد نهاد و پادشاهان مغرب زمین را از قدرت و حسن نیت و روش آشتی ناپذیرش با عثمانی آگاه خواهد ساخت. بدینسان امبروزیو کنترینی و رهبان لودویکو در اوخر زوئن سال ۱۴۷۵ م ایران را ترک می کویند. نوشه های این سفیر و دوفرستاده دیگر و نیز یعنی زینو و باربارو که بر روی هم مشتمل بر رویدادهای حساسترین دوران زمامداری فرمانروای بایندری است از طرف سفیر و نیزی دیگری موسوم به جووان ماریا انجللو^۱ که در همین دوران نزد ترکان عثمانی و شاهد جنگهای بین دوکشور بود تأیید گردیده است. به هر تقدیر، کنترینی مبلغی از راه را با لودویکو همسفر بوده است؛ اما سرانجام به ناچار از هم جدا می شوند و سفیر و نیزی پس از مراثه های بیشمار و تعامل دشواری هایی باور نکردنی در دهم آوریل ۱۴۷۷ م یعنی تقریباً دو سال پس از حرکت از تبریز دوباره به و نیز می رسند و زبان گویایی متفقی می شود که اندکی پس از این جریان در شهر تبریز رخ در نقاب خاک می کشد.

1. Giovan Maria Angiolello.

منابع و توضیحات (فصل سوم)

- به جستجوی متفقی در خاورزمین
- ن. لک به صفحه‌های ۲۱۱ تا ۲۰۹ تاریخ تمدن تالیف ویل دورانت،
ج ۱۲، عصر ایمان، ترجمه مؤلف این کتاب چاپ تهران ۱۳۴۳.
- همان کتاب، ج ۱۳ ص ۶۴، اوچ مسیحیت، ترجمه مؤلف این کتاب.
- ن. لک به Thompson در کتاب Economic History of the Later Middle Ages. 1928. در کتاب، همان کتاب، ص ۴۲۱.
- ن. لک به منجم باشی ج ۳ صفحه‌های ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۶۰ تا ۱۶۲، روضة الصفا ج ۶ از ص ۲۶۲ تا ص ۲۶۴ و حبیب السیر ج ۴ از ص ۸۷ تا ص ۹۰.
- منشآت فریدون بیگ ص ۲۷۵.
- همان کتاب، ص ۲۷۶. برای آگاهی بیشتر به روایت حسن بیگ و ترکان عثمانی ن. لک به نسخه دست نوشته‌ای به عربی از تاریخ دیار بکر در کتابخانه بادلیان اکسفورد زیر شماره‌های ۶۵۷/۸ و ۷۸۵/۶ که آن را به مورخی موسوم به مصطفی جنابی نسبت می‌دهند. ترجمه ترکی تاریخ مزبور که ضمیماً به تاریخ جنابی موسوم است در استانبول منتشر گردیده است. نسخه دست نوشته کتابخانه استانبول به شماره ۲۰۹۹

و دست نشسته دیگری از آن در کتابخانه سلطان احمد ثالث به شماره ۳۱۰۰ ضبط است. و نیز برای روابط حسن بیگ با دربار عثمانی از دیدگاه خود ترکان ن. ک به تاریخ سلطان محمد خان ثانی اثر میخائيل قریتوولوس M. CRITOBULUS که به همت قارولیدی از یونانی به زبان ترکی ترجمه شده است. چاپ ۱۳۲۸ - استانبول. ص ۱۴۶ و از ص ۱۴۹ تا ص ۱۵۶.

- ۸ همان کتاب از ص ۲۷۶ تا ص ۲۷۸ و همچنین برای ترجمه این نامه ن. ک به اسناد و مکاتبات تاریخی ایران - دکتر عبدالحسین توائی، ص ۵۷۹.
- ۹ ن. ک به سفر نامه زینو در کتاب مسافرت‌های ونیزیان به ایران ص ۱۴.
- ۱۰ همان کتاب ص ۱۵. برای توضیح بیشتری درباره مغضوب شدن پیر احمد ن. ک به سفر نامه جوان ماریا انجللو، ص ۷۵.
- ۱۱ ن. ک به صفحه‌های ۵۸۰ و ۵۸۱ از کتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ایران.
- ۱۲ ن. ک به کتاب سفر نامه زینو صفحه‌های ۱۷ و ۱۸.
- ۱۳ همان کتاب ص ۲۹.
- ۱۴ ن. ک به کتاب احسن التواریخ حسن روملو، زیر عنوان قضایای سال ۸۷۷ حق.
- ۱۵ تپه آطه (یا به ضبط ونیزیان TABADIA) نام این محل در کتاب هشت بهشت یاسلیم نامه ابن ادریس بدليسی «اسکی ده» آمده است که تصویر می‌رود صحیح‌تر باشد. ن. ک به نسخه دست نشسته موزه بریتانیا به شماره Add 24960

احسن التواریخ در پیرامون رویدادهای سال ۸۷۷ هـ ق ضمن اشاره به هزیمت ایرانیان در اسکی ده می‌نویسد که حسن پادشاه روز چهارشنبه را بر خود مبارک دانسته بود زیرا در چهارشنبه‌ای بود که جهانشاه را به دام انداخت و در چهارشنبه‌ای بود که سلطان ابوسعید را دستگیر کرد و این بار، در روز چهارشنبه جنگ کرد و مغلوب شد. استاد عباس عزاوی در جلد سوم تاریخ العراق (ص ۲۴۶) این جنگ را در شنبه ۹ ربیع الثانی ۸۷۷ هـ و عده سپاهیان ایرانی را صدو هشتاد هزار نوشته است. زینه المجالس مجdal الدین محمد حسینی مشهور به مجدى (ورق ۳۰۳

چاپ سنگی ۱۲۶۲ هق (تهران) روز نهم ربیع‌الثانی را روز شنبه نوشته است. به گواهی و نیزیان اشگریان ایرانی در جنگ اسکی ده در حدود دویست هزار نفر بوده‌اند.

-۱۷ ن. لک به مقاله پروفسور مینور سکی زیر عنوان:

La Perse au xvème siècle entre la Turquie et Venise. Paris 1933.

- ۱۸ سفر نامه جوزافا باربارو، صفحه‌های ۵۱ و ۵۲.
- ۱۹ همان کتاب، ص ۶۵.
- ۲۰ همان کتاب، ص ۶۵.

باشد همان بشگین باشد که به مرور زمان و بران گردیده است. سرویلیام اوزلی در سفر نامه‌اش (ن. لک به ج سوم زیر ص ۴۱۶) می‌نویسد که BISHGIN یا Pishkin دهکده‌ای است که تا تبریز هر زده فرسنگ فاصله دارد و ظاهراً این باشد در محل مشکین امروزی یا نزدیکی آن باشد.

-۲۱ سفر نامه باربارو ص ۶۶.

برای آگاهی بیشتری در این باره ن. لک به صنعت و صنعتگران سده‌های میانه اروپا در تاریخ تمدن ویل دورانت ج ۱۳ صفحه‌های ۱۰۱ و ۱۰۰ و ۲۸۵ و همچنین به جلد چهاردهم همان کتاب ترجمه مؤلف، زیر عنوان میراث قرون وسطی، تهران ۱۳۴۲، صفحه‌های ۱۰ و ۱۱.

-۲۲ سفر نامه باربارو صفحه‌های ۷۳ و ۷۴.

-۲۳ سفر نامه امروزیو کنتارینی ص ۱۲۴.

فصل چهارم

بهادری بلندبالا
(ق) ۸۸۲-۸۵۷

بیشتر گفته‌یم که امیر حسن بیگ سرکرده دودمان سفید گوسفندان که در ۸۵۷ هـ (۱۴۵۳ م) در قلعه‌آمد یا دیار بکر در فرش شاهی بر افرادش بود در عرض پانزده سال دست حرب نیرومند خویش جهانشاه سیاه گوسفند را از کار کوتاه و شر مردی را که به گفتة بیشتر تاریخ نویسان عهد به واسطه انحرافهای جنسی و اخلاقی نام سلطنت را ننگین ساخته بود (۱) از سر مردمان بی‌پناه و تیره‌روز بخش بزرگی از ایران دفع کرد. از فرزندان جهانشاه محمدی میرزا و یوسف‌میرزا هنگام دستگیر شدن پدر به دست دلوران ایل سفید گوسفند افتادند. اولی به سرای کارهای ناشایسته‌اش کشته شد، و دومی که بار بزهها بش سبکتر بود از بینایی محروم گردید. برادر ناتنی این دو، حسنه‌علی که بازیسین شاهزاده خاندان سیاه گوسفندان بود یک سال پس از مرگ پدرش در ناحیه همدان به دست اغورلو محمد فرزند امیر حسن بیگ افتاد و به فرمان وی به هلاکت رسید و با کشته شدن آن مرد دیوانه‌اش بکر چرا غدو دمان سیاه گوسفندان خاموش شد (۲). با تراض آن دودمان بسیاری از مردم زجر چشیده و مستمدیده ایران نفس راحتی از سینه برآوردند. چه، تصور کردنی نبود که اگر کسی جانشین ابوالقاسم میرزا فرزند هر زه جهانشاه شود بتواند در تباہکاری و دست درازی به ناموس رعایا از آن جوان شریز بیشی جوید و یا برای حکومت بر مردم کسی را معین کنند که در گرفتن مال مظلومان و کشتن مردم مستمند و بیچاره، چیره‌دستتر و بی‌انصافتر از محمدی

میرزا، یا در بدرفتاری و ستمگری بی برواتر از پیو بلاق پسر دیگر جهانشاه باشد(۲).

ویزگیهای اخلاقی امیر حسن

ابونصر امیر حسن بیگ، مؤسس و بنیان‌گذار سلسله بایندری است. بایندر در لغت به معنی ممکن و مالدار آمده است و از آنجا که ترکمانان سفید گوستند ژروت و مکنت فراوان داشتند از آغاز به بایندریان مشهور شدند. امیر حسن بیک قامتی بسیار بلند داشت و به همین‌سبب اورا اوزون حسن یا حسن بلند بالا نامیده‌اند. این مطلب را همه سفيران بیگانه‌ای که در این دوره در ایران سفر کرده و به دیدار آن پادشاه نایل آمده‌اند تأییدمی‌کنند. درباره جزئیات زندگی امیر حسن بیگ و اخلاق و رفتارش چندان اطلاعی دردست نیست. هرچه در پیرامون زندگی این پادشاه و جانشینان وی از کلک مورخان عهد به جامانده بود پس از انقراض سلسله بایندری اکثراً نابودشد. بر روی هم آنچه به دست ما رسیده حکایت می‌کند که امیر حسن مردی به غایت دلیر، کاردان، رعیت‌دوست، بی‌تعصب و میانه‌رو بوده‌است. همین خصوصیت‌های اخلاقی، به‌ویژه شجاعت و کاردانی، سبب گردید که سرکرده طایفه گمنامی، به پادشاهی کشور بزرگی نایل آید و پنجه در پنجه نیرومندترین شهر یارجهان افکند. در کرم و بلندی نظرش هیچ شک نداریم و وقتی در پاسخ پیغام جهانشاه یادآور می‌شود که نیاکانش هرگز برای کسب قدرت «پیشکش نداده‌اند اگرچه یک درازگوش باشد»(۳) دعویش باورگردانی است.

آنچه کمبود منابع داخلی را تاحدودی چبران می‌کند سفر نامه‌های فرستادگان جمهوری و نیز به‌ویژه جوزافا باربارو و امبروزیو کنتارینی است که توشه‌های اولی به‌واسطه اقامت درآش در دربار امیر حسن بیگ و دومی به‌علت دقت و علاقه‌اش به ذکر جزئیات برای ما نهایت درجه اهمیت دارد.

کنتارینی که در اواخر عمر امیر حسن بیگ چندی در دربار وی در تبریز مقیم بوده است از وقار، ادب، مهربانی، مردم‌دوستی و دانشمندنوازی آن پادشاه سخن گفته است. می‌دانیم که سه‌تاز مشهورترین دانشمندان این عهد: قاضی محمود شریحی، خواجه سیدی محمد منشی و قاضی علی حسن‌کیفی از نزدیکان و

مشاوران محروم در بار بایندری بودند؛ و خواجه سیدی محمد که در زبان فارسی و عربی و ترکی تبعیری داشت در دیوان انسای امیر حسن بیگ خدمت می‌کرد، و این سه تن از جمله دانشمندانی بودند که بس از شکست سیاهیان ایران در استکیه به امر سلطان محمد دوم به استانبول روانه شدند تا در دربار عثمانی به مژوهش و رایزنی مشغول شوند (۴). دانشمندانی از این گونه، چه در سفر ویجه در حضر، همراه امیر حسن بیگ بودند و گاهی به گفته کتابتاریشی دست کم چهار صد تن بر سر سفره پادشاه غذا می‌خوردند. سفیر و نیزی که خود در یکی از این سورها حضور داشته است می‌نویسد:

از پادشاه و اشخاصی که در حضورش بر سر سفره می‌نشینند به شیوه‌ای شاهانه بذیرایی می‌شود، معمولاً خواراک فراوان و استادانه تهیه شده است. خود شاه هنگام خوردن خواراک همیشه شراب می‌توشد. از ظاهرش به خوبی بیدار است که به لذت‌های زندگی اهمیت می‌دهد. هرگاه مارا به خوردن غذاهایی که بیش رویش نهاده بودند دعوت می‌کرد معلوم بود که جون ما دست به خواراک دراز می‌کردیم از این امر لذت می‌برد. گروهی از خنیاگران و راشترکران همواره به خدمت ایستاده بودند تا اگر پادشاه موافق باشد و اراده کند نقصه‌های طربافزا ساز کنند. امیر حسن بیگ مردی بلند قامت و لاغر بود. قاندارهای سیماشیش به تاقارها می‌ماند؛ با این تفاوت که همیشه چهره‌ای گلگون داشت. هنگامی که شراب می‌نوشید دستش می‌لرزید. ظاهراً در این هنگام هفتاد سال از عمرش می‌گذشت (۵) دوست می‌داشت به طرزی خالی از تکلف خود را سرگرم سازد؛ اما گاهی چون مراجح گویی و شوخی در حضورش از حد می‌گذشت خطرناک می‌شد. با این‌همه امیر حسن بیگ مردی خوش مشرب بود (۶).

ترقی و دوژمهی تبریز در عهد بایندری

علاوه وافری که این پادشاه دلیر در عرض ده سال پادشاهی خویش از سال ۸۷۲ تا ۸۸۲ هـ ق به حفظ آرامش و توسعه و آبادانی کشور، و تهیه وسائل رفاه و راحت رعیت، سرگویی شورشیان و تشکیل ارتقش نیرومندی برای روبرو شدن با نیروی مهیب و روزافزون عثمانی نشان داد و حیثیت و اعتباری که برای

دودمان خویش در ایران و بیرون از مرزهای ایران به دست آورد اخلاص نوشتہ‌های جهانگردان و سفیران بیگانه به خوبی هویداست. در عهد وی تبریز که پایتخت شده بود مجدد شکوه و رونق از دست رفته خود را باز یافت و بازار تجارت همه گونه کالا به ویژه پارچه‌های حریر از نو گرم شد. تاجر گمنامی که از نیز به تبریز آمده و مدت هشت سال و هشت ماه به ویژه در پایان دوران پادشاهی یعقوب، فرزند امیر حسن بیگ، و آغاز پادشاهی شاه اسماعیل اول در تبریز بوده است پایتخت سلسله بایندری را شهری به غایت بزرگ «با محیطی در حدود بیست و چهار میل^۱، بدون بازو، مانند شهر نیز و دارای خانه‌ها و کاخهای باشکوهی» می‌داند.

از نوشتہ‌های این سوداگر گمنام در باره مسجد نقیس ارگ علیشاه پیداست که در حدود سال ۸۸۶ هـ ق، یعنی سومین سال پادشاهی یعقوب بایندری و صدو پنجاه سال بعد از تکمیل ساختمان ارگ یا مسجد علیشاه که زیر نظر دو تن از وزیران غازان خان: تاج الدین علیشاه و خواجه وشید الدین فضل الله وزیر به عنوان بزرگترین بنای تبریز سر برآفرانشته بود هنوز مسجد مزبور در نهایت شکوه خودنمایی می‌کرد، و لوحه‌های مرمر شفاف و دلپذیری که در هر کدام ازدهلیزهای مسجد کار گذاشته شده بود از فاصله یک میلی چون آینه می‌درخشید(۷). در واقع تنها اطلاع جامعی که در باره مسجد علیشاه تبریز در پایان عهد پادشاهی یعقوب و آغاز پادشاهی شاه اسماعیل در دست داریم منحصر به نوشتہ‌های نسبتاً مفصل همین باز رگان گمنام و نیزی است. وی مدعی است که در میان حیاط مسجد استخر بزرگی قرار داشت به شکل چهار گوش که درازا و پهنای آن به اندازه صد گام یا با (۳۰ / ۴۸ متر) بود و ژرفایش به شش پا (نرده یک ۱/۸۳ متر) می‌رسید، و بر روی استخر ایوانی ساخته بودند که بر شش ستون از سنگ مرمر قرار داشت و بلکانی از کنار استخر به آن ایوان منتهی می‌شد. به طور قطع نمی‌دانیم که ساختمان استخر مسجد علیشاه در چه تاریخی صورت گرفت؛ اما بعید نیست که این استخر متعلق به دوره پادشاهی خود امیر حسن بیگ باشد.

۱. mile انگلیسی برابر ۱۶۰۹ متر.

بازرگانی و مالیاتها

از نوشه‌های این جهانگرد و سفیرانی حوض جوار افایار بازار و کنترلینی پیداست که تبریز عهد بایندری مجدد رونق ازدست رفته را بازیافت؛ بیریزان دوباره کاری و باشاط شدند؛ هیچ کس بیمار گونه نبود، و مردم در نهیه خوارک ذوق سلیم نشان می‌دادند. بازار کان و نیزی نان تبریزیان را به سفیدی شیر دیده است و در سفرنامه‌اش می‌نگارد که خواربار فراوان و ارزان بود؛ علاوه بر کوشت گوسفند مقادیری ماهی که در دریاچه شاهی صید شده بود همه روزه به تبریز آورده می‌شد و به مصرف اهالی شهر می‌رسید. استقرار امنیت و کوتاه کردن دست مردمان شورشی و راهزنان سبب گردیده بود که راههای بازارگانی از نوکشاده باشد، و بازارگانان در حمل و نقل کالاهای اطمینان خاطر داشته و به سود خویش دلکرم باشند. صده‌هفتۀ تعداد زیادی ماهی در ازبینی و خاوریار «از محمودآباد و کرانه‌های خزر» که نه روز با تبریز فاصله داشت به پایتخت وارد می‌شد. در واقع رعیت پروری و عدالت پادشاه جدید و امنیتی که در ایران چانشین دستگاه جسور فرزندان جهانشاه گردید زمینه را برای بسط دادوستد و توجه بازارگانان داخلی و خارجی به تبریز فراهم ساخت.

بازرگان و نیزی ضمن بحث در پیرامون توسعه بازارگانی اشاره به اقلیت یهودی تبریز می‌کند که مسلمان به‌واسطه عدم تعصب امیر حسن بیگ و فرزندانش پایتخت سلسله بایندری را مرکز امن و مناسبی برای دادوستد خود یافته بودند. به‌گفته‌ی وی یهودیان مثل ارمنیان از ساکنان دائمی تبریز نبودند، بلکه مانند گروهی از بازارگانان بغداد، کاشان و یزد و همچنین مثل عده زیادی از پیرامون فرقه صفوی به‌طور موقت تبریز را قرارگاه خود ساخته بودند. عامل دیگری که بازارگانی را تشویق می‌کرد توجیه بود که حکومت امیر حسن بیگ به استقرار نظم نوینی در مالیات نشان می‌داد. طبق نظام نوین هر بازارگان یا فروشنده‌ای که در بازار دکانی از خود داشت، به‌گفته سوداگر و نیزی، به نسبت دادوستد خویش روزانه دو تا شصت آسپر^۱ یا حتی یک دوکاتو مالیات می‌پرداخت (۸)؛ اربابان

۱. Asper، چنانکه از نوشه‌های دالساندری (سفرنامه، ص ۲۲۶) برمی‌آید هر دو کاتوی نیزی بر ابر ۵ بیستی (۲۰ دیناری) غهد طبع‌پاس بوده است. به‌این حساب صد دینار این عهد را می‌توان برای یک دوکاتو داشت. سکه سکوئین طلا اندکی (محتملاً ۲۰ دینار) زیادتر از دوکاتو ارزش →

حرفه و صنعتگران کشور همه مکلف به پرداختن مالیات معینی بودند؛ حتی روسیان و امدادان نیز به نسبت زیبایی خویش مبلغی بر سیل مالیات می‌پرداختند. گذشته از آینها، واردات هر بازرگان عیسوی مشمول «تعرفه گمرکی» به خصوصی بود که به ده درصد قیمت کالامی رسید مگر آنکه کالاهایش را به عنوان ترازویت وارد تبریز می‌کرد که در آن صورت میزان مالیات بستگی به وزن کالاهای داشت و مالیات فقط به بخشی از آن تعلق می‌گرفت.

وصف کاخ هشت بهشت

بدون شک آبادی شهر تبریز مرهون آرامش این عهد و کوشش‌های افراد خاندان بایندری بود. کاخ هشت بهشت معروف را سوداگرو نیزی به امیر حسن بیگ نسبت می‌دهد. در صحبت این گفته تا حدودی تردید داریم؛ اما مسلم است که هشت بهشت در دوران پادشاهی فرزندش یعقوب بیگ بایندری به پایان رسید (۹). این کاخ که یکی از شگفت‌انگیزترین بنای‌های عهد بود در میان پارک بسیار بزرگی قرار داشت و صاحب مسجد و بیمارستان باشکوهی بود که در آن همه‌روزه از هزار نفر بیمار و بینوا توجه می‌شد. سوداگر گمنام و نیزی درباره هشت بهشت می‌نویسد: «گرچه در تبریز کاخهای بزرگ زیبا و متعددی در دوران پادشاهی سلاطین مختلف بی‌افکنده شده است اما این کاخ هشت بهشت که به دست سلطان حسن بیگ احداث گردید به مراتب از سایر کاخها بهتر است، تا جایی که می‌توان گفت نظیر ندارد. حشمت و شکوه دربار حسن بیگ آن سان بود که تا این تاریخ هیچ کس نظیرش را ندیده است. این کاخ در میان باغ بزرگ و دلگشاپی احداث شده است که در نزدیکی شهر تبریز قرار دارد و در سمت شمال، رودخانه‌ای کاخ را از شهر جدا می‌کند. در درون باغ مسجد باشکوهی بی‌افکنده‌اند که

— داشته است.

آسپر در لغت یونانی به معنای سفید است. در قلمرو امپراتوران ارمنی طرابوزان، کوچکترین سکه رایج آسپر بوده است که می‌توان آن را «شاهی سفید یونانی» خواند. چون در جمهوری ونیز این سکه نبوده است مؤلف تصور می‌کند که تاجر ونیزی به مسامحه آسپر را به چایی یک دینار (کوچکترین واحد پول — طهماسبی) به کار برد است و غرضش این است که صاحبان دکانها هر کدام به نسبت ثروت و قدرت مالی خود روزانه از یک دینار تا صد دینار (یک دو کاقو) مالیات می‌پرداختند.

بیمارستانی مجهز دبوار به دیوار آن قرار دارد. این کاخ را نه زبان فارسی هست بهشت نامیده‌اند زیرا به هشت بخش مختلف تقسیم می‌شود. در هر بخشی چهار غرفه بیرونی و جهارغرفه اندرونی ساخته‌اند و بقیه قسم در زیر گشته باشکوهی قرار دارد. تمامی این‌ها یک آتشکوبه است و فقط یک دردیف بلکان تا سقف کشیده‌اند که از آن طریق سخن بالا می‌روند و حودش را به غرفه‌های مختلف می‌رسانند.»

«ابن کاخ را چهار در ورودی است سرتاشه با میناکاری و زرآندود و به اندازه‌ای زیبا که بیان انسان از وصف آن عاجز می‌ماند. از جلو هر یک از درهای ورودی کاخ راهروی از مرمر ساخته‌اند که هشتی به مصطبه می‌شود، و از میان مصطبه نبری جاری است به شکل مارپیچ که بستر آن را از سنگ مرمر تراشیده‌اند، و تا سه ذرع بالای مصطبه را در هر سمتی از نفیس‌ترین سنگ‌های مرمر پوشانیده‌اند. یا بین آن بعنکبوتی گوناگون مقرنس کاری شده و از دور مانند آینه می‌درخشد درون کاخ، روی سقف تالار بزرگ با سیم و زر و لاجورد از تمامی جنگل‌هایی که در دوره‌های باستان در ایران روی داده است و فرستادگانی که از دربار عثمانی به تبریز آمده و به حضور سلطان حسن بیگ باریافته‌اند نگاره‌هایی ساخته‌اند. و نیز خواسته‌های ایشان و پاسخهای پادشاه ایران همه به خط فارسی رقم‌زده شده ... همچنین مجالسی از شکار شاه باگروهی از ملازمان سوار به همراهی سگان تازی و قوشی‌ای شکاری جلب نظر می‌کند (۱۵).»

سرگرمی‌های رزمی و بزمی

آنچه هنرمندان چیره‌دست بر دیوارها و سقف تالارهای کاخ هشت بهشت نقاشی کرده بودند در واقع نموداری از اشتیاق سریسله دودمان بایندوی به شکار و بزم بود. به گفته باربارو در دوران صلح، هنگامی که امیر حسن بیگ در پایتخت خویش، شهر تبریز، یا در اصفهان اقامت داشت برای سرگرمی او و ملازمانش مرتب بساط سور و سرگرمی گستردگی شد. پاره‌ای از این سرگرمیها و روزشها جنبه همگانی داشت و بی شباهت به^۱ Tournament یا دلیری بهادران سده‌های میانه اروپا نبود. یکی از جالبترین این زورآزماییها جنگ‌گرگ با انسان ۱. یا Tournament، شمشیر زنی سواره سلحشوران در سده‌های ۱۲ تا ۱۴ میلادی.

بود. معمولاً در این گونه موارد، در میدان مرکزی شهر تبریز، با حضور گروه زیادی تماشاگر، گرگ گرسنه‌ای را که به زنجیری بسته بودند با دلیر ناموری روپرتو می‌ساختند. گرگباری آن روزی شباهت بسیاری به گاو بازی امروزی مردم اسپانیا داشته است. در میان غریبو تماشاگران، دلیری که به جنگ گرگ می‌رفت چندان در برابر جانور بیچاره جا خالی می‌کرد تا سرانجام آن دد را از رمق می‌انداخت و آنگاه به طعن نیزه‌ای قلبش رامی‌درید. پس از چند صحنه از این بازیها همگی ملازمان و امیران کشیور به فراغور مقام در برابر پادشاه می‌نشستند. خدمتگاران در برابر هر یک، سفره کوچکی می‌گستردند، و روی هر سفره تنگی شراب و آفتاب‌الگنی با سینی سیمینی می‌نهادند و آنگاه با اجازه پادشاه پادشاه باده گساری و خوردن خوراک آغاز می‌شد. معمولاً در این گونه مجالس سور در عقب سریری که برای پادشاه نهاده بودند گروهی رامشگر حضور داشتند. در دست برخی چنگهایی توک تیز قرار داشت که در ازای هر کدام از یک گز تجاوز می‌کرد. پاره‌ای دیگر عود و پرپط و سنج و نی انبان به دست داشتند و نغمه‌هایی که از تمامی این سازهای گوناگون با هم بر می‌خاست حتی به گوش فرستادگان جمهوری و نیز خوشایند و دلپذیر می‌آمد (۱۱).

بستگی با خاندان امپراتوری طرابوزان

گذشته از یک مورد استثنائی که بار بارو در سفر نامه‌اش به گفتۀ مسافری از اهالی زن موسوم به پی‌یترو دی گاسکو^۱ اشاره کرده است، به طور کلی از نوشته‌های سفیران بیگانه و مورخان خودی چنین بر می‌آید که عهد پادشاهی امیر حسن بیگ دنباله دوران تساهل تیموریان نسبت به پیروان سایر کیشها و به ویژه عیسویان است. امیر حسن بیگ خود دلی خالی از تعصب داشت و طبعاً رعایایش نیز به‌وی تأسی می‌جستند. کنترل‌یابی می‌نویسد که عموم ایرانیان را مردمی مهریان و با ادب و عیسوی دوست دیده بود. به علاوه از سفر نامه‌های سایر فرستادگان و نیزی مطلبی خلاف این بر نمی‌آید. ضمناً فراموش نکنیم که علاقه پادشاه بایندری به عقد پیمان اتحاد و دوستی با پادشاهان عیسوی اروپا از یک طرف و ازدواجش با زنی عیسوی از طرف دیگر به رواج و تقویت روحیه تساهل عهد کمک

1. Pietro di Guasco.

می‌کرد.

هنگامی‌که در سال ۸۶۳ هـ ق امیر حسن بیک بر سر زعیمه‌ای غربی ایران استیلا می‌یافت، برای استوار ساختن پایه‌های قدرت خویش در برابر حرب نیرومندی چون سلطان محمد دوم شرط عقل دید که از خاندان امیر افلاز عیسیوی طرابوزان زنی را به همسری برگزیند و به‌این نحو در کرانه دریای سیاه متعددی برای خود پیدا کند. دیوید کوم‌ننوس^۱ آخرین امپراتور طرابوزان با خواسته امیر حسن بیک روی موافقت نشان داد و برادرزاده خویش کاترینا دس‌بینا^۲ را به‌ازدواج با پادشاه بایندری تشویق کرد. دس‌بینا خاتون دختر کالویوهانس در برابر تشویقهای پیاپی عمومیش فقط به‌شرطی حاضر به عروسی با امیر حسن بیک شد که عیسیوی بماند و تغییر کیش ندهد. سرانجام دختر زیبایی که به‌حکم بازی‌تقدیر مادر بزرگ شاه اسماعیل صفوی گردید به ایران آمد و تا زنده بود از شعائر دین عیسی بیرونی می‌کرد، و از این نظر نیز اختلافی میان او و امیر حسن بیک بروز نکرد تا آنکه سالیان بعد در نزدیکی دیار بکر دیده از جهان بر بست و جسدش را در کلیسا‌یی به خاک سپرده‌ند. جوانان ماریا انجللو سفیر و نیزی که در نبردهای ایران و عثمانی میان سپاهیان سلطان محمد دوم حضور داشته و قبر دس‌بینا خاتون را دیده است این مطلب را دقیقاً در سفر نامه‌اش ضبط کرده است (۱۲).

انقراض دولت ایوبیان و کشته شدن ملک فیل العابدین و ملک ایوب وبالآخره تسخیر دژ حصن کیف و حول و حوش آن، دربار عثمانی را از فدرت روز افزون پادشاه بایندری ایران هراسان کرد (۸۶۴ هـ). همزمان با این رویدادها سلطان محمد دوم به بازیسین فرمانروای خاندان کوم‌ننوس که خود را امپراتور طرابوزان می‌خواند اتمام حجتی فرستاد که «اگر جان خود و خانواده‌ات را دوست‌داری و می‌خواهی داراییست محفوظ ماند باید از کشورت چشم بپوشی و گزنه کشورت، داراییست، خانواده‌ات و جان خودت در راه دشمنی ما بر بادخواهد رفت (۱۲)». دیوید کوم‌ننوس عمومی دس‌بینا خاتون دست توسل به‌سوی امیر حسن بیک دراز کرد و با آنکه پادشاه بایندری به‌قصد پادرمیانی سفیری به دربار عثمانی فرستاد و مراعات حال فرمانروای طرابوزان یعنی عم همسر خویش را خواستار شد سلطان محمد دوم به‌این خواسته هیچ‌وقعی تنباد و بر تهدید و خشونت افزود (۱۴).

امپراطور طرابوزان سرانجام چاره‌ای جز تسلیم ندید و سلطان عثمانی نیز وی و افراد خانواده‌اش را بهذی در ناحیه رومانی منتقل ساخت (۸۶۴ هـ ق)؛ اما دیوید کومنوس از این فرمانبرداری بهره‌ای نبرد زیرا چندی پس از این رویداد، سلطان به گمان آنکه میان وی و امیر حسن بیگ در خفا روابطی است امر به کشتن او و تمامی افراد خانواده‌اش داد و بدین سان بذرگینه‌ای را در دل پادشاه ایران رویانید.

شکوه دربار بایندری

با افزایش قدرت دودمان سفید گو سفندان و بلندآوازه شدن نام و اعتبار امیر حسن بیگ فرستادگان پادشاهان و فرمانروایان کشورهای مختلف با هدایایی بسیار متوجه دربار پادشاه بایندری گردیدند. شرحی که جوزافا باربارو در پیرامون شکوه و حشمت دربار و دارایی و بهویژه جواهر خزانه شاهی در سفر نامه‌اش نگاشته است بسیار جالب و دلنشیین است زیرا این تنها منبع موثق بیگانه است که ما را با جزئیات اوضاع درباری و دستگاه پرشکوه آن‌عهد آشنا می‌سازد. نوشته‌های باربارو درباره فرستادگان امپراطور هند و نهادن هدیه‌هایی شگفت‌آور به‌پای سریر امیر حسن بیگ ب اختیار خواننده را به‌یاد سفرنامه کلاویخو و دربار امیر تیمور گورکانی می‌اندازد. در میان هدیه‌هایی که سفیران هند عرضه می‌دارند سخن از جانور در نهاده‌ای به میان می‌آید که به قرینه می‌توان گفت ببر بوده است. پس از ببر نوبت به شیر و فیل می‌رسد و فیل تونمندی در بر ابر پادشاه به اشاره فیلبان در یک چشم برهمنهادن درخت بزرگی را از جای بر می‌کند. همچنین زرافه‌ای به حضور پادشاه تقدیم می‌شود که چون سفیر جمهوری و نیز مانندش را هرگز به چشم ندیده بود در وصفش به تفصیل سخن می‌گوید. سرانجام باربارو باشوق فراوان درباره جواهرات خزانه شاهی چنین می‌نویسد:

..... آنگاه پادشاه سه پارچه الماس ناقاشیده به من نشان داد که یکی از آنها وزنش به سی قیراط می‌رسید و در زیر و رویش هیچ گونه لکی نمودار نبود و دو پارچه دیگر که یکی ده قیراط و دیگری دوازده قیراط وزن داشت؛ و سپس از من پرسید که آیا در کشور و نیز چنین جواهراتی پیدا می‌شود، پاسخ دادم خیر، به‌جزردی که این سخن را شنید مشتی مروارید بردشت که بر روی هم چهل رشته

بود و در هر رشته‌ای سی‌دانه مروارید دیده می‌شد، بیش از آنها غلستان بسود و نیمی دیگر در خور نشاندن بر. وی مکین که هر کدام بیچ ناشن‌قیراط وزن داشت. . . . آنگاه به اشاره‌افش در کاسه‌ای سیمین نزدیک به شصت‌دانه مروارید ریختند که همه آنها فاسفته و بسیار خوش‌رنگ بود و وزن هر کدام به دوازده قیراط می‌رسید. سپس شهریار تبسی مرلب راند و بهمن گفت که می‌تواند یک بار اسب از این مرواریدها نشانم‌دهد (۱۵).

از نوشت‌های باربارو و کنتراریونی به‌خوبی بید است که امیر حسن بیگ به فرستادگان جمهوری و نیز توجه خاصی داشت. همیشه هر جا پادشاه حرکت می‌کرد آنان نیز مانند نزدیکان و سرداران و در باریان ملزم رکاب بودند و مکرر در خلوت به بارگاه فراخوانده می‌شدند و به بر سر شهای پادشاه پاسخ می‌گفتند. هر گاه از آنان رسمآ دعوت می‌شد به درون سراپرده شاهی بارگاهی یافتند؛ اما گاهی بیرون سراپرده می‌ماندند و بی‌هیچ تشرییفاتی به قرار گاههای خود بازمی‌گشتند. در هر موردی که فرستادگان و نیزی در حضور پادشاه بر سر سفره می‌نشستند و از هر دری سخن به میان می‌آمد امیر حسن بیگ به‌ویژه علاقه‌مند بود اطلاعاتی در پیرامون جغرافیای و نیز وضع اروپا و شیوه کشورداری پادشاهان اروپایی به دست آورد (۱۶). همچنین و نیزیها نایید کرده‌اند که به‌واسطه اشتیاق شدید پادشاه بایندری به علوم و فنون گوناگون در بارش همواره مرکز کنگاش و گفت و شنود دانشمندان بزرگ عهد بود. تاریخ تویسان دوره‌های بعدی نام پاره‌ای از این دانشمندان و ناموران در باری را ضبط کرده‌اند و از آن جمله‌اند برهان‌الدین عبدالجمید گرمانی، مجلدالدین اسماعیل شیرازی، قاضی شریعی و قاضی علی حصن کیفی که این مرد از علمای طراز اول عهد، بسیار وارسته و امین و بهمین سبب از مشاوران خلوت امیر حسن بیگ بود. به تشویق این گونه دانشمندان بزرگ عهد بود که در سراسر ایران عهد بایندری و به‌ویژه شهر تبریز مدرسه‌های جدیدی تشکیل گردید (۱۷)، و علوم و صنایع از نو رواج گرفت. معمولاً این گونه دانشمندان و علماء که توجه خاصی نسبت به آنان مبنول می‌شد گاهی بر سر سفره پادشاه می‌نشستند و گاهی در دیف خاصان غذامی خوردند. ضمناً به گفته کنتراریونی سفره عوام که در بارهای موارد عده آنان به بیش از چهارصد تن می‌رسید جداگانه بود. برای این گروه معمولاً

در ظرفهای مسی خوراک‌هی کشیدند و اغلب این خوراک‌ها از برنج و گاهی هم گندم با خورشی از گوشت تهیه می‌شد و اشتیاق حاضران به بلعیدن خوراک باعث شگفتی و مسرت فرستاد گان و نیزی می‌گردید.

شورش اغورلو محمد

از غلبه بر شاهان ایوبی، تسخیر مصر و دز حصن کیف و جنگ با عثمانی که بگذریم سایر رویدادهای مهم دوران پادشاهی امیر حسن بیگ تسخیر بغداد به دست فرزندش مقصود بیگ در ۸۷۴ هـ ق (۱۴۷۰ م) و شورش پسر دیگرش اغورلو محمد در ۸۷۹ هـ ق (۱۴۷۵ م) است که وی حکمران اصفهان یعنی یکی از ویرانترین و کم جمعیت ترین شهرستانهای ایران بود. جوزafa باربارو که هنگام لشکر کشی امیر حسن بیگ به سوی شیراز برای سرکوبی آن فرزند سرکش و دلیر به همراهی لشکریان ایران حرکت کرده بود چندان به توصیف سازمان سپاهیان امیر حسن بیگ و تجهیزات آنها علاقه نشان داده که از ذکر جزئیات داستان شورش اغورلو محمد چشم پوشیده است؛ اما نوشههای سفیر دیگر و نیزی کاترینوف زینو خوشبختانه این نقص را به خوبی جبران می‌کند. زینو مدعی است که سرکشی اغورلو محمد دلیر و نتیجه‌های شومی که به دنبال داشت چنان لطمہ بزرگی بر شهرت و حیثیت آن پادشاه وارد ساخت که تا پایان زندگی نیروهای تابناک ذهنی وی را بکلی کدر گردانید و به ویژه وی را از ادامه ندارک جنگ باعثمانی بازداشت.

حرکت لشکریان به سوی شیراز

علمت یا علمتهایی که اغورلو محمد را به شورش تشویق کرد مثل درگذشتن بر ما روش نیست. مورخان خودی، همه، این شورش را ناشی از «سببی چند (۸۱)» دانسته‌اند؛ اما در این باره توضیح بیشتری نداده‌اند. زینو سفیر و نیزی انگیزه‌های دوگانه این شورش را دشمنی طایفه‌های کرد (۱۹) و خوشباوری یا دست کم جاه طلبی اغورلو محمد می‌داند. به گفته زینو کرده‌اکه بر قدرت روزافزون طایفه‌های ترکمان سفید گوسفتند رشگ می‌بردند برای پراگندن تخم نفاق در میان مردم و برپا کردن آشوب، خبر مرگ امیر حسن بیگ را بر سر زبانها انداختند و اغورلو محمد که به اتکای دلیر یهایش در میدانهای جنگ خود را بیش از سایر

فرزندان پادشاه سزاوار تاج و تخت می‌دانست علم شورش برافراشت. به مجردی که این خبر به گوش امیر حسن بیگ رسید بیدرنگ فرمان داد که لشکر بان دائمیش آماده حرکت شوند. خط‌سپر سپاهیان امیر حسن بیگ از راه قم و سلطانیه و اصفهان و مقصد آنها شیراز، قرارگاه حکومت خلیل سلطان، بوده است. جوزا فاباربارو که همراه لشکریان امیر حسن خود را به اصفهان رسانیده است گرچه از اصل رویداد سخنی به میان نمی‌آورد با این‌همه شرح بسیار جامع و جالبی از شهرهای سر راه خود بیان می‌کند. وی اصفهان این عهد را که از زیر بار خرابیها وقتی عاصمهای جهانشاه تازه گمر راست می‌گرد شهری دیده است بادیواری از خشتم خام فقط به مساحت چهارمیل مربع (نزدیک ۱۰/۳۶ کیلومتر مربع) که باحومه و دهکده‌های اطرافش ازده میل مربع (نزدیک به ۹۴/۲۵ کیلومتر مربع) تجاوز نمی‌گردد است. بار بارو می‌نویسد:

در حدود ده سال پیش (۲۰)، جهانشاه که بر این سرزمینها حکمران بود دو بارین شهر نهاد تا شورشی را که بربا شده بود فرونشاند اند کی پس از خواباندن آن فته و بیرون رفتن از صفاهاں بهوی خبر دادند که مردم شهر دوباره سر به شورش برداشته‌اند. این بار جهانشاه لشکر جواری به صفاهاں فرستاد و فرمان داد که شهر مزبور را تاراج کنند و عمارت‌هاش را بسوزانند و هر سپاهی که بازمی‌گردد مکلف باشد که سر یکی از میان صفاها را با خود بیاورد. لشکریان جهانشاه چندان در اجرای فرمان شهریار خویش کوشابودند (و خودمن از زبان برخی که در آن لشکرکشی حضور داشته‌اند چنین شنیدم) که چون دیگر به میان دسترسی نبود سر زنان را می‌بریدند و موهای آنان را ازین می‌تراشیدند تا نشان دهند که از وظایف خویش تخلف نورزیده‌اند. به همین مسبب تعامی صفاهاں ویران و لگد کوب سه ستوران گشت. باقی این اوصاف اکنون یک ششم شهر دوباره آباد گردیده است. در این شهر عمارت‌های تاریخی بزرگ و مشهور فراوان است و مهمترین آنها آب انبار میدان مرکزی شهر است که آب زلال، شیرین و گوارا دارد. در کنار این میدان کاروانسرای بزرگی است که ستونها و طاقهای باشکوهی دارد و در آن حجره‌های فراوان ساخته‌اند. در اینجا بازار گانان کالاهای خود را خالی می‌کنند. در کاروانسرا همیشه شب‌نگام قفل است. در این شهر

دیدنی فراوان است که از وصف آنها در می‌گذرم و بهمین اندازه بسنده می‌کنم که در دوره‌های گذشته صفاخان، چنانکه مشهور است، در حدود پنجاه هزار نفر جمعیت داشته است (۲۱).»

فراد و پایان کار اغورلو محمد

چون خبر به اغورلو محمد رسید که پدرش امیر حسن بیگ با لشکر جراری به سوی شیراز در حرکت است پیش از آنکه سپاهیان پادشاه بایندری مسافت بین تبریز و اصفهان را که بیست و چهار روز راه بود در نوردند وی متوجه بغداد شد (۲۲) و سپس خود را به خاک عثمانی رسانید و به بازیزید فرزند سلطان محمد پناه برد. پس از چندی بازیزید وسائل حرکت اغورلو محمد را به استانبول فراهم ساخت. سلطان عثمانی، محمد دوم که خود سرداری به غایت شجاع و باکفایت بود و امیرزادگان دلیر و باکفایت را دوست‌می‌داشت نسبت به اغورلو محمد کمال محبت و عنایت را می‌نمود. لکن این محبت و دلجویی از امیرزاده مهجور و دلیر ایران خالی از غرضهای شخصی و انگیزه‌های خود پرستانه نبود. سلطان محمد تصویرمی‌کرد که اگر از اغورلو محمد در این مرافقه پشتیبانی کند و سرانجام او را به تاج و تخت رساند در آینده برای اجرای نقشه‌های جاه طلبانه وی هیچ مخالفی در ایران نخواهد ماند؛ و طبیعی است که اگر دوست و متفقی در ایران داشته باشد آنکه با خیالی آسوده و خاطری جمع می‌تواند کمر به تسخیر اروپا بر بندد. از این رو وی آتش نفاق را بین پدروپسر مشتعلتر ساخت و لشکریانی در اختیار آغورلو محمد نهاده اورا تشویق کرد که به قلمرو پدر هجوم برد. از نوشه‌های سفیر دیگر و نیزی، جووان ماریا انجلو، پیداست که ظاهرآ در بدایت امر اغورلو محمد علاقه‌ای به مبارزه با لشکریان پدرش نداشت و فقط طالب آن بود که از طرف سلطان عثمانی به سرداری گروهی از لشکریان وی مأمور جنگ بامجارها گردد. (۲۳)؛ اما سرانجام راضی شد که با تاختت و تازه‌های برق آسایش در ناحیه سیواس و ارزنجان و سرزمینهای مرزی ایران موجبات ناراحتی خاطر پدرش و سرداران بایندری را فراهم آورد. پایان کار اغورلو محمد به طور قطع هیچ معلوم نیست. منابع و نیزی می‌گوید که به تزویر وی را به ایران کشاندند و به زندان افکنند، و دیری نگذشته بود که آن جوان دلیر را در زندان کشتنند (۲۴)؛ اما دست کم یکی از مورخان خودی مدعی است که در

۸۸۲ ه ق خبر قتل وی در روم به تبریز رسید (۲۵).

جهاد در گرجستان و هرگز امیر حسن

شکی نیست که اغورلو محمد نمونه‌ای از بیباکترین و باکفایت‌ترین سرداران این عهد بوده است چنانکه به گفته کاترینوزینو عمه ایرانیان وی را دلیر لقب داده بودند. سرکشی وی، که شاید نااندازه‌ی مغلول خوشباوری و تا حدی ناشی از رشگ و انتکای بر نفس بوده است، به زیان خانواده‌بایندری تمام شد و امیر حسن بیگ را در آخرین سالهای عمرش تلغی کام کرد. ظاهراً وی بهاندازه‌ای محبوب در بار و خلق و به حدی باکفایت بود که به عقیده همان سفیر و نیز اگر چنین مصیبتنی پیش نمی‌آمد و زنده می‌ماند و به پادشاهی می‌رسید امکان داشت ایران بازماداری وی به چنان افتخاری نایل آید که در عهد پادشاهی خواهرزاده‌اش اسماعیل صفوی به دست آورد (۲۶). روی هم رفته لطمہ‌ای که این سرکشی به حیثیت امیر حسن بیگ و به نقشه‌های جمهوری و نیز وارد ساخت جiran نایدیر بود؛ اما دو سال بعد یعنی در ۸۸۱ ه ق (۱۴۷۶ م) پادشاه بایندری آن قدر از این ضربت کمر راست کرده بود که به جنگ با گرجیها راضی شود. با این‌همه بر تزدیکان پادشاه آشکار بود که زندگیش اندک‌اندک پایان می‌پابد.

امیر حسن بیگ شب عید فطر سال بعد (۸۸۲ ه ق) پس از بیماری کوتاهی در تبریز درگذشت. ده سال پادشاهی وی یعنی از تاریخ کشته شدن جهانشاه سیاه گوسفند تا شوال سال ۸۸۲ ه ق را باید دوران آبادی و روزبهی بخش بزرگی از کشور ایران به حساب آورد. هنگامی که وی برای نخستین بار به مبارزه با لشکر بان طایفة رقیب یعنی سیاه گوسفندان قدر افراشت فقط بربخش مختصری از سرزمینهای غربی ایران استیلا یافته بود. در عرض کمتر از ده سال مرزهای قلمرو حکومت بایندری از طرف شمال به دورترین ناحیه گرجستان و از شمال شرقی به خراسان و از مشرق به کرمان و یزد و از سمت مغرب و جنوب غربی تا دورترین نقاط عراق عرب و تمامی ناحیه دیار بکر و شام می‌رسید. پس از حکمرانی فرزندان ظالم جهانشاه دوران ناامنی و نابسامانی این سرزمینها به پایان آمد و کار ترمیم خرابیها از نو آغاز شد.

تساهل حسن پادشاه و علاقه‌ی وی به علوم و فنون و تشویق صنعتگران و

دانشمندان، همه، زمینه را از برای رستاخیز هنر و علوم عهد صفوی آماده گردانید. علاقه و اشتیاقی که بنیادگذار دودمان نیرومند بایندری به طرز زندگی و آداب و رسوم و هنر و علوم مردم کشورهای بیگانه داشت دست به دست عوامل سیاسی داد و بایی و نیزیان را به ایران باز کرد. از این راه هم و نیزیان از هنر ایران آگاه و بهره‌ور شدند و هم ایرانیان به رموز جنگاوری مردم آن جمهوری و بهویژه شیوه ساختن توپ و تفنگ آشنایی کردند. جنگ این پادشاه با سلطان محمد دوم یعنی نیز و مند ترین شهریار جهان گرچه با شکست پایان یافت با این همه برای کشورهای اروپایی بیاندازه سودمند بود، زیرا مدت درازی دست کم دویست هزار نفر از مهاجمان عثمانی را از مرزهای سرزمین لهستان و مجارستان و قلمرو جمهوری نیز متوجه دیار بکر و کرانه‌های دجله کرد. در مکتب نظامی مرد دلیری چون امیر حسن بیگ سرداران باکفایتی قدم به عرصه وجود نهادند که ایران عهد تیموری مانندشان را کمتر به خود دیده بود. علیخان و مراد بیگ جهانگیر، قاسم بیگ قراهمان اغلی، منصور بیگ افشار، اصلان بیگ ذوالقدر و بایندر بیگ همه در خدمت امیر حسن تجربه‌ها آموختند و شهره شدند. سه تن از نامدار ترین این مردان دلیر: شاه علی بیگ پرنای، سلیمان بیژن و صوفی خلیل موصلو اند که هرسه در عهد جانشینان حسن پادشاه بایندری نقش مؤثری بر عهده داشتند و کارهای آنان در واقع به مهمترین رویدادهای دوران بیست ساله پادشاهی فرزندان حسن پادشاه شکل بخشیده است.

**منابع و توضیعات
(فصل چهارم)
بهادری بلندبالا**

- ۱ - ن. لک به منجم باشی ج ۳ ص ۱۵۳ و لب التواریخ میرعبداللطیف قزوینی-
نسخه دست نوشته موزه بریتانیا به شماره OR 140 ورق ۶۳ الف.
همچنین ن. لک به تاریخ دیار بکریه، ج ۲ صفحه های ۴۰۸ و ۴۱۴ در
نگوشهش جهانشاه برای رشته کرداریش در بغل خوابی با برادران حرم
خود «و شمع به دست گرفتن تا یکی با دیگری لواطه کند» و هنگام حرمت
پسران و دختران امیران و ملازمان و نوکران.
- ۲ - ن. لک به تاریخ دیار بکریه ابو بکر طهرانی، ج ۲ صفحه های ۴۰۱ و ۴۰۳.
- ۳ - همان کتاب ج ۲ ص ۴۱۵.
- ۴ - احسن التواریخ حسن روملو.
- ۵ - اگر کنتارینی این مطلب را در ۸۸۰ هـ نوشته باشد تازه به گفتة
مورخان خودی، امیر حسن بیگ در این هنگام ۵۲ ساله بوده است. مؤلف
تاریخ عراق، به نقل از مشاهیر اسلام، حسن پادشاه را هنگام مرگ
۵۴ ساله می داند و می گوید وقد بلغ من العمر ۵۴ سنه فتوحی عام ۵۸۸۲
- (ن. لک به ج ۳ تاریخ العراق، ص ۲۵۴).
- ۶ - سفر نامه کنتارینی فصل چهارم صفحه های ۱۳۲ و ۱۳۳.
- ۷ - سفر های سوداگری در ایران صفحه های ۱۶۷ و ۱۶۸.

- ن. ک به فصل پنجم همین کتاب درباره اصلاحات مالیاتی و ارضی.
- شرنامه (ص ۱۲۶) تاریخ تکمیل این عمارت را ۸۸۸ ه ق می داند و حال آنکه روزبهان خنجی مورخ یعقوب آن را به سال ۸۹۱ نسبت می دهد. ن. ک به ترجمه مینورسکی ص ۵۳ و اولیا چلبی: ج ۲ ص ۲۴۹ سیاحت نامه، چاپ استانبول ۱۳۱۴.
- سفرهای سوداگری در ایران صفحه های ۱۷۳ تا ۱۷۵.
- ن. ک به سفر نامه بار بارو ص ۵۲.
- ن. ک به سفر نامه انجلو ص ۷۲.
- ن. ک به سقوط و اضمحلال امپراتوری روم. تأليف گیبون. نسخه انگلیسی جلد هفتم صفحه های ۲۲۲ و ۲۳۳ – در مجموعه انتشارات: WORLD CLASSICS، لندن ۱۹۰۶.
- ن. ک به اولیای چلبی: سیاحت نامه، چاپ استانبول، ۱۳۱۴، ج ۲ ص ۸۱ و همچنین جهان نمای حاج خلیفه چاپ ۱۷۴۵، ص ۴۲۹، و منجم باشی ج ۳ ص ۳۷۷. و همچنین تاریخ سلطان محمد دوم، ترجمه از قریتوولوس، ص ۱۴۵.
- ن. ک به بار بارو ص ۵۹.
- ن. ک به کنترینی ص ۱۳۲.
- از مشاهیر اسلام به نقل از تاریخ العراق ج ۳ ص ۲۵۴.
- ن. ک به جهان آرای غفاری نسخه دست نوشته موذہ بریتانیا – ورق ۱۹۲ الف. شرنامه، چاپ زرنوف، بطریق ۱۲۷۸ ه (ص ۱۱۷) به غلط این رویداد را مربوط به سال ۸۷۴ ه ق می داند.
- زینو (ص ۳۶ سفر نامه) و کنترینی (ص ۱۷۳ سفر نامه) هر دو می گویند که مادر اغورلو محمد، بزرگترین پسر او زن حسن، از طایفه کرد بود. با توجه به این نکته و همچنین علاقه خاصی که امیر حسن به پسر کوچکترش خلیل داشت و حکومت شیراز را به او داده بودشاید تعیین انگیزه شورش اغورلو محمد چندان دشوار نباشد.
- مسلمان بار بارو در ذکر تاریخ این رویداد اشتباہ گرده است. چه، قتل عام مردم اصفهان در ۸۵۷ ه ق (۱۴۵۳ م) صورت گرفت. ن. ک به جهان آرای

- ۲۱ غفاری نسخه دست نوشته بریتانیا. ورق ۱۸۰ الف. سفرنامه باریارو. صفحه های ۷۱ و ۷۲.
- ۲۲ دراین هنگام حاکم بغداد، مقصودیگ، فرزند خردسال حسن پادشاه بود و شاید به علت آنکه نتوانسته یا نخواسته بود اغور لومحمد را دستگیر کند بعدها مورد غصب قرار گرفت.
- ۲۳ ن. لک به سفرنامه انجلو ص ۹۵.
- ۲۴ ن. لک به زینو ص ۳۹.
- ۲۵ ن. لک به جهان آرای غفاری ورق ۱۹۶ الف. همچنین تاریخ العراق ج ۳ صفحه های ۲۵۶ تا ۲۵۶.
- ۲۶ ن. لک به سفرنامه زینو ص ۳۹.

فصل پنجم

بازماندگان حسن پادشاه
(ق ۹۲۱-۸۸۲)

در آغاز سال ۸۸۲ ه ق که امیر حسن بیک از لشکر کشی به گرجستان بازآمد اطراfibans همه از سلامت پادشاه بیمناک بودند. هنگامی که وی سرانجام در اوآخر ماه رمضان از پا درآمد و در بستر مرگ افتاد به اشاره ملکه مادر، سلجوق شاه بیگم، خلیل میرزا که بزرگترین پسر حسن پادشاه و زمامدار فارس بود به تبریز فراخوانده شد. از هفت تن پسران پادشاه تا آن تاریخ زینل بیک و اغورلو محمد در گذشته بودند. لذا کشور پهناور ایران عهد بایندی به خلیل، یعقوب، مقصود، یوسف و مسیح میرزا می‌رسید. در بین اولاد حسن پادشاه، مقصود بیک و خواهرش خلیمه بیگی آقا (مشهور به مارتا، همان مادر شاه اسماعیل که به همسری شیخ حیدر درآمد) از زن عیسوی پادشاه، دس پیناخاتون، بودند. از این نظر وهمچنین به سبب آنکه در حق مقصود بیک و لله اش امیر خلیل دانه، هردو، ظن تبانی با اغورلو محمد، فرزند ارشد شاه، و توطنه بر ضد سایر برادران می‌رفت (۱) میان خلیل و مقصود بیک دشمنی شدیدی وجود داشت. می‌دانیم که مدت پنج سال (۸۷۵-۸۸۰ ه ق) مقصود بیک با وجود خردسالیش حاکم بغداد بود (۲)؛ اما از ۸۸۰ به بعد درباره مأموریت‌های وی اطلاع دقیقی در دست نداریم و به هر حال به طورقطع نمی‌دانیم که آیا هنگام مرگ حسن پادشاه وی در زندان بوده است یا نه. امروز یوکتارینی سفیر و نیز که همه روزه مقصود بیک را می‌دیده است مدعی است که دست و بای او را به علت دخالتش در شورش اغورلو

محمد زتعجیر کرده بودند (۳). از آنجا که ملکه مادر، سلجوق شاه بیگم، با دس پینا خاتون، همسر عیسوی حسن پادشاه، هرگز میانه خوشی نداشت و در کارهای کشبور مداخله می‌کرد پر دور نیست که زندانی شدن مقصود بیگ به اشاره آن زن صورت گرفته باشد. به هر تقدیر همان شبی که امیر حسن بیگ دیده از جهان فروپاشت (شب عید فطر سال ۸۸۲ هـ، ششم ژانویه ۱۴۷۸ م) خلیل میرزا پنهانی غلامان خود را مأمور کشتن مقصود بیگ کرد؛ و آن دزخیمان سنتگل نیز بدون ذره‌ای شفقت زه‌کمان به حلقوم پادشاهزاده جوان انداختند و آن رقیب بالقوه را از میان برداشتند.

پادشاهی خلیل میرزا

خلیل میرزا به خلاف پدرش سردی به غایت خسیس، بخیل، بی‌مروت و بی‌تدبر بود. وی چندروزی پس از درگذشت پدرش تاجگذاری کرد و هنوز برسر بر پادشاهی تکیه نزد از ترس، دوبرادر دیگر خویش، یعقوب و یوسف میرزا، را مشترکاً به حکومت دیار بکر گماشته آن دو را با ملکه مادر روانه «قلعه آمد» کرد. ناراحتی و بدگمانی این پادشاه، به ویژه نسبت به مادرش به اندازه‌ای بود که برغم بروز سردوین زمستان، که پیر مردان آذر با یجان نظریش را به یاد نداشتند، در حرکت آنی ایشان اصراری عجیب و بی‌سابقه ورزید، چنانکه رسیدن آن آوارگان به مقصد در میان برف شکرف و بی‌مانند سال ۸۸۲ هـ (۱۴۷۸ م) شباخت به معجزه داشت (۴) اگر این پیشامد را مردم حمل بر بدگمانی خلیل پادشاه نمی‌کردند خبط دیگر آن پادشاه تنگ نظر که به فرجام کار اعتنائی نداشت مشت وی را نزد همه باز کرد. لله یا مربی یعقوب میرزا، سلیمان بیگ بیژن مشهور به شجاع الدوله از بزرگترین سرداران دوران حسن پادشاه بود. خلیل به منظور آنکه میان این مرد بانفوذ نیرومند و برادر کمتر خود جدایی اندازد به سلیمان بیگ بیژن سپه‌سالاری لشکریان ایران را با مستمری ثابتی، برابر هزار تومان درسال، پیشنهاد کرد (۵). وفاداری و دوراندیشی سلیمان به مرائب زیاد تراز آن بود که فریب چنان مقام و درآمدی را بخورد. به همین سبب سردار ورزیده و دلیری که پاره‌ای از پیروزیهای درخشان عهد حسن پادشاه به ضرب شمشیر و نیروی اندیشه وی میسر گردیده بود پنهانی از تبریز بیرون آمد و در آن سرمای جانکاه

و بی‌مانند در پنده‌اهی، واقع در شمال شرقی دریاچه وان، خود را به شاهزاده یعقوب رسانید و همراه دو برادر آواره متوجه «قلعه آمد» گردید. یکی از نخستین کارهای خلیل پس از تشسعتن بر اریکه پادشاهی فرماندار نماینده‌ای به دربار سلطان عثمانی، محمد دوم، برای اعلام مرک پدر و تجدید مراتب دوستی میان دو کشور بود. در حالی که خلیل، صدر دیوان شاهی خود، قاضی علاالدین بیمهقی، را بر سریل فرستاده شخصی خویش به دربار عثمانی روانه می‌ساخت، حکومت مهمترین ایالت ایران یعنی فارس را به فرزندش الوند میرزا بخشید و برای وی پنج‌هزار تومان مفرری معین کرد. مسلماً در میان خویشاوندان و بستگان خلیل پادشاه اشخاصی بودند که به حکم نزدیکی با پادشاه و کفایت و کاردانی شخصی، استحقاق چنین منصبها بی را داشتند امادسته بی‌مانند. یکی از این محروم‌مان مرادیگ فرزند جهانگیر میرزا عموزاده پادشاه بود که حکومت ساوه داشت و مردمی بسیار جاهطلب و جسور بود. مراد که از نارضایی اطرافیان و بهویژه بعضی از سرداران و مقربان حسن پادشاه آگاهی داشت و تصور می‌کرد که می‌تواند بر روی موجی از این شکوه‌ها و محرومیتها خود را به تاج و تخت دودمان بایندری بر ساند گروهی از جنگجویان ناراضی ایل سیاه گوسفند را به دور خود جمع کرد و به سوی تبریز لشکر کشید. خلیل پادشاه نیرومندترین سردار خود هنصول پرناک را مأمور خوابانیدن فتنه مراد کرد. در زدو خوردي که روی داد سردار مزبور هزیمت شد و خلیل ناگزیر گردید خود به تدارک لشکر بوداورد. در دو میان نبرد، مراد که تاب برابری در خویش نمی‌دید گریخت و اندکی بعد کشته شد و یکی از امیران خلیل پادشاه سرش را به تبریز برد.

شکست و مرگ خلیل

با آنکه فتنه مرادیگ دیر نپایید؛ اما از روال کار حکومت آشکارشده بود که جایی برای امید به تجدید دوران امن و عدالت سرسریسله دودمان بایندری باقی نمانده است. از آنجا که آرامش برهم خورده و بایه‌های اعتماد مردم متزلزل شده بود بازار شایعه‌آفرینی و دروغ برانگی اندک‌اندک گرم می‌شد. در بهار سال ۸۷۳ هـ که یعقوب «قلعه آمد» را ترک گفته و عازم بیلاق بود یکی از این شایعه‌ها به گوش وی رسید. قاصدی خبر آورد که پایتخت کشور، شهر تبریز، به دست مرادیگ

بايندری افتاده است. نظر مشاوران و نزدیکان یعقوب و بهویژه مادرش، سلجوچ شاه بیگم، آن بود که همگی بیدرنگ متوجه تبریز شوند (۶). ظاهراً نوسيده به تبریز دروغ بودن خبر زمامداری مراد بیگ معلوم شده بود؛ اما فراهم آمدن زمینه و پشتیبانی اکثر بزرگان از یعقوب و نارضایی خود مردم کشور، اعم از آنکه واقعیت داشت یا ناشی از بعض ملکه مادر بود، شاهزاده جوان را برآن داشت که کاربرادر نابخرد و کوتاه بینش را یکسره کند. در جنگی که نزدیکی مرند در ۱۴ ربیع الثانی ۸۸۳ هـ ق (۱۵ ژوئیه سال ۱۴۷۸ م) روی داد با وجودی که نخست پارهای از لشکر یان یعقوب میرزا دچار شکست و سلیمان بیژن و بهرام بیگ، دوسر دار دلیر و مشهورش، اسیر شدند، سرانجام خلیل پادشاه به هلاکت رسید و یعقوب ششماهی پس از مرگ پدر در تبریز بر اریکه پادشاهی نشست.

پادشاهی یعقوب بايندروی

یعقوب مانند پدرش امیر حسن بیگ پادشاهی دادگستر، مهربان، رعیت پرور، و خطاب پوش بود. به خلاف پندار همکان خویشاوندان سرکش را بخشد و به کرم و لطف خویش معتمد گردانید. به همین سبب علاء الدین علی، فرزند خلیل پادشاه، که سربه شورش برداشته بود کوشش خود را نافر جام دید و به زودی خود را فرمانبردار خواند. برادرش، الوند میرزا، که در شیراز هوای خواهان فراوان داشت، صلاح کار در سازش دید و تمکین کرد. بدینسان در عرض چند ماهی که از رفتن یعقوب به تبریز گذشته بود دوباره امن بر سر اسر کشور حکم فرما و عدل دامن گستر گردیده بود، چنانکه در بار یعقوب انجمن دانشمندان و شاعران به شمار می‌رفت. از نخستین کارهای این پادشاه جوان پس از نشستن بر اریکه پادشاهی بخشیدن مالیات بخشی‌ای مختلف کشور بود. به گفته یکی از مورخان عهد (۷)، جمع کل این مالیاتها یا «خراجات ممالک» که در دوره‌های گذشته و بهویژه دوران زمامداری سیاه گو سفندان کمرشکن شده بود و طبق برآورد مستوفیان به هفتادهزار تومان می‌رسید، یک قلم به مردم بخشیده شد. از آنجاکه مالیاتها و عوارض دوران پادشاهی یعقوب با آنچه در عهد زمامداری پدرش وضع شده بود چندان تفاوتی نکرد مسلماً این اقدام خیرخواهانه را باید همانند کارهایی دانست که معمولاً هر پادشاهی در آغاز دوران زمامداری خویش برای به دست آوردن دل رعیت انجام می‌دهد. اما تنها

اقدامی که برای برهمنزدن شیوه مالکیت ارضی و نظام زمینداری صورت گرفت به سالهای آخر زمامداری یعقوب پادشاه تعلق داشت و چنانکه بعداً خواهیم گفت کوششها بی که در این زمینه شد با توفیق قرین نبود.

سازش با عثمانی به یعقوب و سرداران وی فرصت داد تا ایران را دربرابر سرکشان داخلی و مت加وزان خارجی حفظ کنند. شورش ترکمانان در ناحیه سیرجان و گرمان خوابانیده شد. ی شبک دوات دار پادشاه مصر که با صدهزار سرباز سوارو بیاده، از فرات گذشته با ترکیهای خود دیوارهای شهر **اُرْهَا** (ادسا)^۱ را می‌کوبید دربرابر لشکریان ایران به سرداری سلیمان بیگ بیزن، پدرزن یعقوب پادشاه، و بایندربیگ و خلیل بیگ بکتاش شکست خورد و سرانجام کشته شد (۸). همچنین هجوم لشکریان یعقوب به خاک گرجستان منجر به پیروزی بزرگی گردید که حاصل آن هم شهرت و حیثیت برای فرزند حسن پادشاه بود و هم مبالغ گرافی خراج و «نعل بهاء» که خزانه شاهی را انباشته ساخت.

آبادانی و روژبهی این دوره

چون کشمکشهاي داخلی و جنگهای خارجی جای خود را به صلح و امنیت داد مردمی که کمر از زیربار مالیاتها و عوارض گوناگون راست کرده بودند دوباره به ترمیم خرابیها و نوسازی سرگرم گردیدند. به طور کلی می‌توان گفت که دوازده سال پادشاهی یعقوب از نظر آرامش و آبادانی دنباله دوران پادشاهی امیر حسن بیگ به شمار می‌آید. لختی از رونق و حشمت تبریز را باید مرهون علاقه و کوششهاي یعقوب دانست. چه، در دوران پادشاهی وی بود که شهر مزبور همچنان توسعه یافت. کاخ هشت بهشت را که به گفته مورخ عهد یعقوب بر سان تختی فیروزه فام در میان باغ صاحب آباد بریگردید و کنگره‌هاییش در رفعت با خود رونق و هرمیهای مصری کوس همسری می‌کوفت (۹) باید مظہر این علاقه و توجه دانست. علاوه بر تبریز که پایتخت سلسله بایندری بود سایر شهرهای مهم ایران نیز از این دوران آرامش و آبادانی برخوردار گردیدند. از نوشههای جوزافا باربارو استنباط می‌شود که شیراز پس از تبریز آبادترین و پر جمعیت ترین شهرهای ایران بوده است. وی وسعت شیراز و حومه آن را در حدود بیست میل مربع (نزدیک به

^۱ اورفایی کنونی (Edeasa)

۵۱/۸ کیلومتر مربع) نوشته و عقیده دارد که در شیراز «یتحمل زیادتر از دویست هزار خانه» وجود داشته است. اگر کسان هر خانه‌ای را دست کم چهار تن حساب کنیم طبق برآورد باربارو جمعیت شیراز آن روزی به هشتصد هزار تن می‌رسیده است که باید تا حدودی اغراق آمیز باشد. به هر حال نباید از نظر دور داشت که طی کشمکش‌های دوران زمامداری سیاه گوسفندان آرامش و امنیت نسبی شیراز بیش از سایر شهرهای ایران بود. به علاوه شیراز از همانند بلایی که جهانشاه سیاه گوسفند بر سر اصفهان آورد مصون ماند. به همین سبب همه کالاهایی که از سمرقند و استرآباد و ری می‌آمد در شیراز انبار می‌شد و در واقع شیراز پس از تبریز مسیحیان میعادگاه سوداگران شده بود. مسافران و نیزی مکرر در سفر نامه‌های خود به همه گونه جواهر و پرند و پرنیان و ادویه و سایر کالاهایی که در بازارهای شیراز دیده‌اند اشاره می‌کنند و خوبی کالاهای رونق بازار داده‌ستند را می‌ستایند. همه گونه پارچه، بهویژه قماش پشمی کاشان و چندین گونه تافتہ یزد و حریر استرآباد شهرت بسیاری داشته است. معمولاً در خود استرآباد که به گفته باربارو مرکز تهیه ابریشم خام بود پارچه‌های حریر گلفتی می‌بافتند؛ اما کاشان و یزد دو مرکز مهم حریر بافی ایران به شمار می‌رفت. جوزاها باربارو ضمیم گذشتن از شهر کاشان به قدری قماش در بازارهای آن شهر انباسته دیده است که می‌گوید اگر بازارگانی در عرض یک روز می‌توانست با ده میلیون دوکات وارد کاشان شود و خواستار خرید پارچه باشد بازارهای شهر توانایی تهیه آن مقدار قماش را داشت (۱۰).

تبلیغ نویسندها و شاعران این دوره

علاقه پادشاه جوان به علم و هنر، بهویژه براثر تشویق و راهنمایی معلم و مر بیش شیخ عیسی ساوجی (فرزنده خواجه شکرالله وزیر، مستوفی حسن پادشاه)، سبب بسط فرهنگ و دلگرمی دانشمندان و محققان و شاعران این دوره گردید. افراد خاندان بایندری اغلب مردمی با سواد، شعردوست، وهنرپرور بودند چنانکه مثلاً ابراهیم، فرزند جهانگیر، عموزاده یعقوب، خود به شیوه‌ای نفر و استادانه شعر می‌گفت و از ریاضیات و هندسه بطلمیوس و اقلیدس به خوبی آگاهی داشت (۱۱). جلال الدین محمد پسر اسعد دوانی که در سال ۸۳۰ هـ ق به دنیا آمده

و در عهد یعقوب به بزرگترین مقام قضائی شیراز منصوب شده بود در دوران کوتاه زمامداری خلیل پادشاه کتاب اخلاق جلالی را که یکی از مهمترین آثار ادبی این عهد است تألیف کرد. دربار یعقوب میعادگاه بزرگترین سخنسرایان گردید و شاعرانی چون امیرهمایون از سادات اسفراین خراسان، مولا شهیدی، درویش دهگی، میرمقبول حبیبی، و مولا بنائی گودهم آمدند (۱۲). حتی شاعران بزرگی از طراز عبدالرحمن جامی که دور از پایتخت و دربار یعقوب بودند از لطف و عنایت این پادشاه برخوردار شدند. در ۸۹۶ هـ ق که نهمین سال پادشاهی یعقوب بود به فرمان وی یکی از معتمدان درباری مبلغ ده هزار سکه شاهرخی که به حساب هر عهده ثروت‌گلانی است برسیبل تحفه نزد عبدالرحمن جامی به خراسان برد و به گفته مورخ دربار یعقوب، جامی آن بزرگترین عارف سخنسرای دوران منظومه سلامان و ابسال خویش را به نام یعقوب بایندری ساخت (۱۳).

سلامان و ابسال نامهای دو دلداده ناگام اساطیری است که در متونی عبدالرحمن جامی به شکل «نشانه‌های رمزی» عرفانی ظاهر می‌شوند و پس از راز و نیاز هردو خود را به آتش می‌افکند و موافق متنوی جامی، سلامان به سلامت از آتش بیرون می‌آید، وحال آنکه ابسال، دلب نازنینش، در آتش می‌سوزد. جامی این داستان را برایه‌های شرحی که امام فخر رازی و خواجه نصیر الدین طوسی بر کتاب اشارات بوعلی سینا نگاشته‌اند قرارداده است. می‌توان حدس زد که این منظومه در خلال سالهای ۸۸۲ هـ ق یعنی سال مرگ حسن پادشاه تا ۸۸۶ هـ ق یعنی سالی که متنوی تحفه‌الاحرار ساخته شده از طبع روان جامی تراویش کرده است (۱۴)؛ اما پر دور نیست که گفته مورخ دربار یعقوب درست باشد و جامی در سال ۸۹۶ هـ ق با تجدیدنظر در متونی سلامان و ابسال آن منظومه را به یعقوب پادشاه تقدیم کرده باشد. به هر تقدیر می‌توان به تأکید گفت که عبدالرحمن جامی به دو دمان بایندری ارادت می‌ورزیده است و از چند بیتی که در آغاز متنوی سلامان و ابسال پیرامون گفت وشنود خویش با حسن پادشاه در عالم خواب ساخته و احساساتی که در سوگک یعقوب به قالب رباعی معروفش ریخته است (۱۵) به خوبی آشکار است که برای آن پدر و پسر چه حرمتی قائل بوده است.

قیام شیخ حیدر صفوی

اینک وقت آن است که از دو رویداد مهم دوران پادشاهی یعقوب یعنی قیام شیخ حیدر و اصلاحات ارضی این عهد به تفصیل سخنگوییم و چون از این دو رویداد، قیام شیخ حیدر اهمیت‌ش بعده را مقدم می‌شمریم. شیخ حیدر فرزند شیخ جنید، نبیره شیخ صفی الدین اردبیلی بود. پدرش در اوان جوانی فرارگاه و خانقاہ نیاکان خویش یعنی شهر اردبیل را ترک گفته متوجه حلب و سوریه و عثمانی شد. می‌دانیم که شیخ جنید در سوریه هواخواهان بسیاری پیدا کرد و چون چندین بار بر حکمرانان محلی شورید ناچار شد آن صفحات را ترک گوید. پس از چندی در بدری وی رو به «قلعه آمد» حکومت نشین دیاربکر نهاد و به دربار امیر حسن بیگ راه یافت. امیر حسن بیگ، که برای دین و فقیهان و شیوخ حرمت فراوان قائل بود، شیخ جنید را گرامی داشت و خواهر خویش خدیجه بیگی آغا را به زنی به او داد. شیخ جنید کس از خاندان شیخ صفی الدین اردبیلی بود که «دستار درویشی را به عشق یافتن تاج خسروی (۱۶)» به کناری نهاد و با لشکری مرکب از همه گونه عنصر به قصد سرکوبی چرکسها متوجه دربند شد. امیر خلیل، شاه شیروان که از حرکت جنید و دههزار نفر هواخواهانش آگاه گردیده بود و می‌دانست که این گروه برخلاف میل و رضایت جهانشاه سیاه گوسفتان به حرکت درآمده‌اند با سی هزار تن و از آن جمله پنج هزار سپاهی که حکمران طبرستان عبدال懋عصم خان فرستاده بود به جنگ شیخ جنید رفت (۱۷) و وی را هنگام نبرد از پا درآورد.

۸۶۰ هـ، ۱۴۵۵ م.

نخستین جهاد حیدر با چرکسها

پس از مرگ شیخ جنید، پسرش حیدر که خواهرزاده امیر حسن بیگ بود در دیاربکر زیر نظر پادشاه بایندزی بزرگ شد. علاقه و محبت دائمی نسبت به خواهرزاده چندان بود که سرانجام دختر خود مارتا یا حلیمه بیگی آغا را به زنی به حیدر جوان داد و پس از برآندختن حکومت جهانشاه و گرفتن آذربایجان او را رسماً شیخ اردبیل خواند. حیدر جوانی به غایت دلیر، سنگدل و آشتی ناپذیر بود.

همینکه هواخواهان پدرش از اطراف و اکناف گرد او جمع شدند اندکاندک فکر رفتن به سرزمین چرکسها (و نواحی داغستان امروزی) در زوایای مغزش قوت گرفت. لشکر کشی به آن سرزمین برای حیدر جوان فال و نماشا هردو بود، به این معنی که اکثریت هواخواهان وی را که عناصری انقلابی بودند راضی می‌گرد و در عین حال وسیله‌ای برای کشیدن انتقام خون پدرش نیز بود. تدارک چنین «جهادی» چندین سال به درازا انجامید و مسلم است که در اردبیل مخالفی با حیدر و نقشه‌های جاه طلبانه وی نبود. چون مقدمات «جهاد» یا نخستین لشکر کشی شیخ حیدر به سوی سرزمین چرکسها فراهم آمد تحصیل اجازه از پادشاه وقت (یعقوب پادشاه) ضرورت پیدا کرد زیرا رسیدن به میهن چرکسها جز از راه شیروان و درین میسر نبود، و در این هنگام حکومت شیروان با فرخ یسار پدرزن یعقوب بود. فرخ یسار، فرزند امیر خلیل، که به وسیله جاسوسان خود از قدرت روزافزون هواخواهان شیخ حیدر آگاهی داشت حاضر بهدادن رخصت عبور نمی‌شد زیرا می‌دانست که اگر به ایشان اجازه حرکت از خاک شیروان دهد چه خطرهایی را به جان خواهد خرید، بهویژه که فراموش نمی‌گرد پدر شیخ حیدر، در جنک با پدرش امیر خلیل جان سپرده بود.

سر اجسام یعقوب پس از تأمل بسیار به فرخ یسار شیروانشاه دستورداد که مانع از عبور شیخ حیدر و مجاهدان وی نشود و حکمران دوراندیش شیروان نیز بر رغم رأی صائب خویش ناگزیر فرمان پادشاه را گرفتن نهاد. بدینسان شیخ حیدر با ده هزار تن از طرفدارانی که گردآورده بود متوجه سرزمین چرکسها گردید (۸۹۱ق، ۱۴۸۶م)؛ پس از کشتن عده بیشماری از مردم بی‌پناه آن ناحیه، و تاراج دارایی آنان با اسیران و غنیمت‌های بسیار به اردبیل بازگشت. این کشتن و سوختن و تاراج کردن که به نام جهاد، هم غریزه‌های حیوانی آن مبارزان را راضی و هم دلیل‌های ایشان را به امید پاداشی آن جهانی مطمئن ساخته بود، اشتباهی همکی آنان را برای ماجراهای بعدی تحریک کرد. سال بعد لشکر کشمی همانندی، منتبا با نتایجی به مراتب تباہی آورتر تکرار شد زیرا گروه زیادتری به هواخواهان شیخ حیدر پیوسته بودند و این بار چشمداشت همه کسانی که در راه این «مبارزة مقدس» گام در راه می‌نهادند بسیار زیادتر بود. با آنکه از خرابیهای واوده آگاهی نداریم دست کم یکی از مورخان خودی می‌گوید که در این جهاد، شیخ حیدر شش هزار

اسیر با خود به اردبیل برد (۱۸) (۸۹۲ ه ق، ۱۴۸۷ م). جوزafa باربارو که در آغاز پادشاهی یعقوب خاک ایران را ترک کرده است در سفرنامه‌اش از زبان راهبه عسیوی موسوم به ویچنزو^۱ که تعلق به فرقه دومینیکیان داشته است داستانی را نقل می‌کند که باید مربوط به نخستین لشکرکشی شیخ حیدر (۱۹) به سرزمین چرکسها باشد. وی می‌نویسد:

آن رهبان ما گفت که از سرزمین سلطان، فرقه بخصوصی از مسلمانان به غایت متعصب به راه افتداده فریادمی کشیدند «مرگ بر عیسویان باد» و هر قدر به خاک ایران نزدیک می‌شدند عده آنان افزایش می‌گرفت. این گروه هر زگوی رو به سوی دریای باکو نهاده متوجه شماخی و دربند... شدند. بعضی از این گروه انبوه مسلح بودند، و پاره‌ای اسلحه نداشتند... هرجا عیسویان را یافتند بی‌آنکه اعتمانی به زن یا مرد یا کودک و خرد یا کلان داشته باشند همه را از دم تبع گذرانیدند (۲۰).

هر اسی که از بیباکی لشکریان «هفت‌جوش» شیخ حیدر در دل مردمان گرجستان و داغستان و بخشی از عثمانی افتاده بود مسلماً سلطان عثمانی را ناراحت می‌کرد. از نوشته‌های مورخ دربار یعقوب (۲۱) به خوبی بیداست که پادشاه بایندری به انتکای حرمتی که برای شوهر عمه خویش قائل بوده و اعتقادی که به پاکی نیت وی و هواخواهانش در جهاد با دشمنان اسلام داشته است به‌وی رخصت حرکت به سوی دربند داده بود. تشویشی که در دل حکمرانان نواحی شمال غربی ایران افتاده بود ناگزیر به دماغ یعقوب پادشاه نیز رخنه کرد و یا دست کم به اندازه‌ای وی را مشوش گردانید که شیخ حیدر را از اردبیل فراخواند. ظاهراً شیخ حیدر که می‌دانست در برابر قدرت مهیب یعقوب پادشاه یارای مقاومتی ندارد خرقه‌ای بر تن کرده و دستار ساده‌ای بر سر نهاده با چندتنی از یاران و فادر در هیئت درویشان به تکیه شاه حسین تبریز فرود آمد (۲۲). ابتدا یعقوب که به سنت پادشاهان دوران گذشته رفتن به محض شیوخ و عالمان را عار نمی‌دانست برای دیدن حیدر به آن تکیه رفت و روز بعد شیخ حیدر و یارانش در دربار حاضر شدند

1. Vincenzo.

و اظهار ارادت و فرمانبرداری کردند، و بدینسان پادشاه اطمینان خاطر یافت که عمه‌زاده پارساپاش، که با خود در پیشان پیاده به دربار آمده است، هرگز خیال تمرد و شورشی در سر نماید، موخر متعصب دربار یعقوب حتی مدعا است که پادشاه به اصرار اطرافیان خویش شیخ حیدر را برای ادائی سوگند وفاداری نزد ارجمندترین قاضی پاپخته فرستاد و پس از این جریان شیخ حیدر چون بر ندهای اسیر که از قفس آزاد شود سرخوش به سوی اردبیل بازگشت.

دومین جهاد حیدر با چرکسها

گروهی که در لشکر کشیهای دوگانه شیخ حیدر به سرزمین چرکسها صاحب مال و غلام یا کنیز شده بودند آرام و قرار نداشتند. تجربه‌های گذشته اعتماد به نفس ایشان را زیادتر می‌کرد و خواسته‌های پیاوی و پیگیر ایشان شیخ حیدر را ناراحت می‌داشت. معمولاً طبیعت حیوانی گراش بآذ دارد و در سراسر تاریخ هر آزمد و خطکاری کوشیده است زشتی کردار خود را در زیر نقاب عشق به حقیقت و مبارزه در راه حق و نبرد برای تسجیل آینی که خود حق مطلق می‌بندارد موجه جلوه‌دهد. در سال ۹۸۳ هـ ق شیخ حیدر برای گرفتن اجازه مجدد مادر خود را به قم فرستاد تا از یعقوب پادشاه که در آن‌حوالی به قشلاق رفته بود نامه‌ای خطاب به فرخ یسار حکمران شیروان بگیرد. یعقوب پس از اندک تاملی رضاداد و عمه خویش را با حرمت روانه اردبیل کرد.

هنگامی که لشکریان شیخ حیدر به نزدیکی بودع رسیدند رهبر صوفیان قاصدی نزد فرخ یسار روانه کرد تا موافقت یعقوب پادشاه را باگذشتن از خاک شیروان بدی ابلاغ کند. فرستاده شیخ حیدر هنگامی به دربار شیروانشاه رسید که فرخ یسار در بحیوه تدارک چشم عروسی پسر ارشدش بود. با این‌همه وی چندین دست زره و اسب و اسلحه چنگ با پیغام مناسبی برای شیخ حیدر فرستاد و توفیق لشکریانش را در آن جهاد خواستار شد. چون فرستاده شیخ حیدر بازگشت و ولینعمت خویش را از جریان اوضاع آگاه گردانید توصیه‌اش آن بود که لشکریان شیخ نباید چنین فرصتی را از دست بدهند و از کوتاه‌کردن دست شیروانشاه غفلت ورزند. شیخ حیدر به پیروی از وسوسة نفس بیدرنگ به فرخ یسار اعلان چنگ داد و متوجه شماخی شد. شیروانشاه با شتاب تمام زنان و فرزندان و

خرابین خود را به قلعه گلستان واقع در شمال شرقی شماخی فرستاد و با سپاه کوچکی که در آن داک زمانی گردآورده بود به مقابله شتافت و پس از زد و خورد مختصراً هزینمت شد. بدینسان شماخی به دست لشکریان شیخ حیدر افتاد و طعمه چپاول و آتش شد.

کشته شدن شیخ حیدر

در حالی که شیخ حیدر پشت به شماخی کرده و متوجه قلعه گلستان بود فرخیسار بیدرنگ نامه‌ای به یعقوب پادشاه فرستاد و هر آنچه را که برسر وی و شماخی آمده بود توضیح داد. یعقوب که تا این موقع به شیخ حیدر اعتمادداشت و حاضر نشده بود بر رغم توصیه بسیاری از معتمدان درباری در صدد جلوگیری از زیاده رویهای عمه‌زاده آتشین‌مزاج و بلندپرواز خوبیش برآید از این کفران نعمت خشمگین شده فرمان به تدارک لشکر برای جنگ با شیخ حیدر داد. سرانجام در چهارم رجب همین سال (۸۹۲ هـ) ارتضی بسیار بزرگ و نیرومندی به سرداری سلیمان بیگ بیژن متوجه شیروان شد. همین‌که خبر حرکت چنین سیاهی جرار به گوش شیخ حیدر رسید وی بخراحته پا به فرار نهاد. چه، به خوبی می‌دانست که با دوازده هزار سپاهی (۲۳) کاری از بیش نخواهد برد. بدون شک حرکت دادن سپاهی که شاید روی هم رفته به پنجاه هزار تن می‌رسیده است با سرعتی که برای تعاقب دوازده هزار تن فراری ضرورت داشته است کارآسانی به نظر نمی‌رسد. به هر تقدیر می‌دانیم که بیست و پنج روز پس از حرکت به سوی شیروان، در داخل خاک طبرستان، دلاوران ایل سفید گوسفند لشکریان شیخ حیدر را در کوه‌های البرز محاصره کردند و چنان جنگ خونینی میان دو طرف روی داد که سالیان دراز هیچ کس همانندش را ندیده بود. با آنکه هوای خواهان شیخ حیدر فدائی وار می‌جنگیدند و رشاد تهایی معجزه آسا از ایشان سرمی زد چند ساعتی از آغاز جنگ گذشته تیری بر حسب تصادف به تهیگاه شیخ رسید و پر زمین افتاد. فشار دلیران سفید گوسفند از همه سو مانع از آن گردید که صوفیان دست از جانشسته رهبر خود را از معرکه بیرون ببرند. نزدیک به غروب آفتاب همان روز، یعنی در عرض پنج یا شش ساعت (۲۴)، لشکریان حیدر بکلی شکست خورده تارومار گردیدند و سر بریده سردار بیباک و بلندپروازی که دستار و خرقه درویشی را با خود وزره

بهادری عوض کرده بود به بایه سر بر یعقوب پادشاه فرستاده شد (۲۹ ربیع ۸۹۳ هـ، رؤیة ۱۴۸۸ م) (۱)

اصلاحات ارضی عمدت یعقوب که پس از قیام شیخ حیدر مهمنرین رویداد دوران زمامداری جانشینان حسن پادشاه است طبق قدیمترین سندهای که در دست داریم (۲۵) در سال ۸۹۴ هـ ق همزمان با دو میهن لشکر کشی سرداران یعقوب: امیر خلیل صوفی و ولی آقا ایشک افاسی به گرجستان صورت گرفت. کسی که یعقوب را متوجه و علاقه مند به این کار کرد شیخ عیسی ساوجی مربی و معلم وی بود. تا این عهد با تمام کوششها بی که حسن پادشاه در عرض ده سال پادشاهی خود کرده بود و با وجود اقداماتی که به اشاره خود یعقوب در ده ساله اول زمامداریش صورت گرفته بود هنوز وضع مالیات و جمع آوری درآمدهای عمومی رضایت بخش نبود. ازان مهمنر، نفوذ یاسای چنگیزی در قوانین شریعت تدریجی وضع مالکیت و نظام زمین داری را در ایران چنان پرهرج و مرج کرده بود که با موازین عدالت سازگاری نداشت.

گوناگونی مالیاتها

چنانکه در فصل پیش اجمالاً اشاره شد اصول مالیات‌بندی به قدری بفرنج و مالیات‌ها به حدی زیاد و گوناگون بود که غالباً اجرای عدالت و جمع آوری مالیات‌ها باهم تعارض داشت. هر کس به نسبت و نوع کاری که انجام می‌داد مشمول پرداخت ده یا دوازده گونه مالیات بود، هنلا در حالی که زمین‌دار مشمول مالیات ارضی می‌شد اگر در زمین خود تاکستان داشت مکلف بود که برای تاکستان مالیاتی علیحده پردازد، و اگر از ناحیه کشاورزی و دامداری نیز درآمدهایی داشت هر قلم ازان درآمدها نیز مشمول مالیاتی جداگانه می‌شد. بازرگان‌گمنام و نیزی در سفرنامه‌اش اشاره کرده است که هر بازارگان یا استادگاری که در بازار دکانی داشت علاوه بر مالیات حرفه به مقتضای محل دادوستد و وضع کار خود نیز به پرداخت مبلغی که بازرسان مالیاتی معین می‌گردند مکلف بود. حتی روسیان به نسبت سن و ذیپایی مشمول تعرفه مالیاتی مخصوص بودند (۲۶). به علاوه مالیات خرید طبق تعرفه دیگری بر تماهى کالاهایی که شخص در بازار می‌خرید تعلق می‌گرفت. چمن‌بها مالیات یا عوارضی بود که گله‌دار برای رها کردن دامهای

خویش در مرغزارها یا «اراضی عام» می‌پرداخت؛ اما همین گله‌دار اگر در مرغزار علف می‌کند و یا همیه گردمی آورد آنگاه به پرداخت مبلغی علف‌بها یا همیه‌بها ملزم بود. شاید اغراق نباشد اگر بگوییم که میراث تیموری ایران را کلاف سردرگمی از این‌گونه مالیات‌ها تشکیل‌می‌داد (۲۷). مسلمان دهقان یا برزگری که از نخستین‌لحظه حلول سال نو کوشش‌های خویش را با دادن شیلان‌بها^۱ (مالیات عید) و سلامانه آغاز‌می‌کرد و برای زمین، دام، آب، چرا، کاشتن، درو، آرد‌گردن گندم، بردن آن به بازار و فروشش مالیات می‌داد و هیچ خم به ابرونیاورده سال پس‌سال این سلسله کارها را تکرار می‌کرد موجود تابناکی است که ما با حرمت از فراز قرون و اعصار دست یینه بسته‌اش را می‌فشریم و آفرینش می‌گوییم.

آغاز اصلاح مالیات‌ها

نخستین کوششی که برای رفع این‌گونه مظالم مبنول گردید از جانب بنیادگذار سلسله بایندری، حسن‌پادشاه بود. وی در صدد برآنداختن کلیه مالیات‌هایی که بر سرماهی و دارایی تعلق می‌گرفت برآمد؛ اما با مخالفت شدید امرای کشور و طبقه بانفوذی که علاقه‌مند به حفظ وضع موجود بود مواجه شد. از آنجاکه بدون جلب موافقت این‌گروه هیچ‌گونه اصلاحی ممکن نبود لذا حسن‌پادشاه اساس جمع آوری مالیات بر سرماه‌ی و درآمد را یک‌بر بیست گردبهاین معنی که از هر بیست درهم سرماهی فقط یک‌درهم مشمول مالیات گردید، و لذا جمع کل مالیات کشور به نصف کاهش گرفت (۲۸). این تغییر اساسی و رفع تناقض‌های چندی که در جمع آوری مالیات بود بار مردم را به مراتب سبکتر کرد. باهمه این احوال هنوز مالیات‌ها فراوان و گوناگون و پرداخت آنها دشوار بود و گاهی‌گاهی تحصیل مالیات‌های عقب‌افتاده منجر به اجحاف و بیعدالتی می‌گردید. چون درآمد و عواید عمومی کاهش یافت و هزینه نگهداری ارتشی مرکب از سواران دائمی تغییری نکرد رفتارهای ضرورت اصلاحاتی ارضی آشکار شد؛ اما تا حسن‌پادشاه زنده بود در این راه هیچ‌اقدامی نشد. در دوران پادشاهی یعقوب ضرورت اجرای چنین طرحی روزشتر گردید به‌ویژه که شیخ عیسی ساوجی معلم پادشاه چنین اصلاحاتی را، هم برای تأمین حقوق لشکریان لازم‌می‌دانست و هم اعتقاد داشت که احراق حق مظلومان از این راه

۱. شیلان [مغولی] سفره امرا و بزرگان. (فرهنگ معین).

میسر تواند بود.

ضرورت اصلاحات ارضی

تا هنگامی که نظام زمین‌داری کمین از هم پاشیده نشده بود (۸۹۴ هـ ق) هزینه جمیع آوری و نگاهداری لشکریان دائمی و موقت و همچنین مستمری سرداران و سران سپاه و امرای لشکر از محل اقطاعها و سیورغالها تأمین می‌شد. اقطاع اعم از اقطاع شخصی یا دیوانی به معنی واگذار کردن زمین بود. از دوران زمامداری سلجوقیان و خوارزمشاهیان رسم براین جاری شده بود که یا زمین را به سرداران و امیران تفویض کنند یا عواید آن را ببخشند. در هر صورت دارنده اقطاع خودش مکلف به جمیع آوری عواید و مالیاتها از رنجران و کشاورزان و دامپروران و بالآخره روستاییان ملک خود بود، و از محل این درآمدها هزینه سپاهیان خود را می‌برداخت و مستمری خود را بر می‌داشت. از دوران مغول به بعد بر همان اساس اقطاع، بخشیدن سیورغال معمول گردید و از این پس سیورغال بر هر قطعه زمین یا ملکی اطلاق می‌شد که عین آن یا عواید حاصل از آن را در ازای حقوق یا مستمری به سردار یا امیر یا افسری دیوانی تفویض کنند. معمولاً این گونه سیورغالها طبق نظر پادشاه از پاره‌ای مالیاتها و عوارض معاف می‌شد. یکی از این سیورغالهای عهد بایندی را سراغ داریم که دست کم از سی گونه مالیات معافیت داشته است (۲۹). برای ایجاد نظم نوینی در زمین‌داری و جمیع آوری مالیات‌هایی که عده‌ای از امیران و سرکردگان ازتش به میل خود می‌ستاندند و به خزانه عمومی نمی‌دادند شیخ عیسی ساوجی که قدرت و نفوذش از خود یعقوب پادشاه کمتر نبود چاره‌ای آن داشت. ظاهرآ نظر مریم و معلم پادشاه آن بود که مالیات‌های جاری را بکلی موقوف کند و اصول زمین‌داری را برایه جدیدی استوار سازد تا بتوان از مالکان جدید طبق تعریفهای جدید درآمدی معادل عواید حاصل از مالیات‌های قدیمی گرفت. مسئولیت اصلاحات ارضی و مالیاتی که یعقوب با آن نظر کامل‌ا مساعدی داشت بر عهده سه نفر بود. اول شیخ عیسی ساوجی که درواقع ذیر دستار و خرقه روحانیت، صاحب دیهیم و قبای شاهی بود و برواضع است که جمع شدن اختیارات دینی و ملکی در دست مردی چنین متنفذ عملی کردن اصلاحات را آسان‌تر می‌ساخت. دوم شیخ نجم‌الدین مسعود خواهرزاده شیخ عیسی (۳۰) که از طرف پادشاه

به مقام امیر دیوان گماشته شده بود، و صرفاً به کارهای مالی و مالیاتی و ملکی رسیدگی می‌کرد. سوم شرف الدین محمود دیلمی وزیر عواید یا خزانه‌دار کل کشور که مورد اعتماد و احترام همگان بود. نتیجه مشورت میان این سه تن آن بود که شرف الدین محمود مأمور تجدیدنظر در تمامی مالیاتها و اصول زمین‌داری شود، همه چیز از نو ارزیابی و مالیات‌بندی گردد و در سراسر عراق و فارس سیورغالهای حشوی و سیور غالهای خرجی یعنی دو گونه زمینهایی که پادشاهان گذشته به امیران و مقربان و خدمتگذاران بر سبیل پاداش خدمت یا مستمری و مانند آن بخشیده بودند از بین برود و مadam که املاک از نو مفروض و معین نگردیده است بازرسان مالیاتی از این گونه زمین‌داران چیزی مطالبه نکنند و نستانند.

دقت و شدت در اجرای اصلاحات

اوایل سال ۸۹۶ هـ ق (۱۴۸۹ م) خبر مقررات جدید در سراسر عراق و فارس اعلام گردید و مأموران حکومت و بازرسان مالیاتی طبق نظام جدید به‌تمامی زمین‌داران ابلاغ کردند که تا مقررات مزبور عملی نشده است و حدود املاک نوین معلوم نیست باید از گرفتن مالیات و دادن حصة خود به خزانه عمومی خودداری ورزند. ظاهراً اجرای فرمانهای حکومتی چنان دقیق و بی‌تبعیض صورت گرفت که به گفته مورخ دربار یعقوب (که خود یکی از مخالفان سرشست اصلاحات ارضی و نظام مالیاتی جدید بود) هیچ‌یک از مأموران به قبول یولهای نقد و قماشها یی که بر سبیل رشوه از طرف صاحبان سیورغال داده‌می‌شد حاضر نگردید (۳۱). در اندک‌مدتی مأموران حکومتی در هر بلوکی به‌اتفاق یک نفر قاضی شرع و یک نفر حسابدار به‌ارزیابی زمینها و محصول و دامها مشغول شدند. این بازجویی و ارزیابی به‌اندازه‌ای دقیق بود که به گفته طنزآمیز مورخ تلخکام یعقوب ارزیابان هرجا سایه خوش‌گندمی را بر زمین افتاده می‌دیدند آنجا را کشتزاری دروکردندی می‌پنداشتند (۳۲). دقیق و کوشش‌پاک‌دانه و بی‌غرض مأموران در تهیه دفاتر جدید و پافشاری و بیگیری بنیادگذاران این نظام نوین که می‌خواستند هرج و مرچ نظمات مالیاتی و باقیمانده یاسای چنگیزی و رسمهای تیموری را یک‌قلم از ایران بر اندازند و عدالت‌بی‌سابقه‌ای را برای توده رنجبران ایران تضمین کنند یکی از جالبترین رویدادهای تاریخی عهد یعقوب و دودمان بایندری است و بی‌اختیار

مورخ را به پاد رویداد همانندی می‌اندازد که جهار صد و بیست و سه سال پیش از این (در ۱۰۶۶ م) با هجوم نورمانها به حاکم انگلیس و پادشاه ولیام فاتح صورت گرفت (۳۳).

علل شکست اصلاحات

بدیمهی است که غیر ممکن بود تحولی به این بزرگی با دشمنی و نارضایتی طبقه سیورغالداران مواجه نشود، و با برای استقرار عدالتی کلی پاره‌ای بعد از اینها جزوی نداده. پاره‌ای از این نارضایتها و ناراحتیها را فضل الله روز بهان در مورد علمای شیراز که به اتکای سیورغالهای خود وام ستد و امیدوار بودند پس از درو با فروش محصول، بدیمهای خود را بپردازند وصف کرده است. بر رغم این گلهای ناراحتیها طبعاً سودی که از اصلاحات ارضی و لغو مالیاتهای عمومی عاید قاطبه مردم بهویژه زنجران و مستمندان می‌شد اتکار کردند نبود؛ اما در عمل این طرح اصولی با مناسفع نیرومندترین عناصر طبقه زمین‌دار تفاسد داشت و به همین سبب تا یعقوب پادشاه چشم از جهان بر بست همان عناصر یعنی امراء صاحب نفوذ که منافعشان پیش از سایرین به خطر افتاده بود به مخالفت با انتظام نوین زمین‌داری بلند شدند و یک ماه پس از مرگ یعقوب در هشتم ربیع الاول (۴۴) سال ۸۹۶ هـ (اواسط زانویه ۱۴۹۱ م) شیخ عیسی ساوجی را در میان بازار سر بازان به دار آویختند.

هرگ یعقوب

در ۲۸ ذی الحجه سال ۸۹۵ (۳۵) هـ یعنی دو سال پس از آغاز اصلاحات جدید مادر یعقوب پادشاه، سلجوق شاه بیگم، درگذشت. از آنچه مورخ دربار یعقوب نوشته است چنین استنباط می‌شود که ملکه مادر و فرزندش یوسف میرزا هردو به‌ویا مبتلى بودند. فاصله مرگ سلجوق شاه بیگم و یعقوب پادشاه در حدود ۴۱ روز است. چه، به گفته همان مورخ، یعقوب در ۱۱ صفر ۸۹۶ هـ (دسامبر ۱۴۹۰ م) (۳۶) پس از بیماری درازی فوت شد. از این فقره و علامتهای دقیقی که فضل الله روز بهان درباره تب و ضعف این پادشاه می‌نگارد پر دور نیست که وی به بیماری حصبه درگذشته باشد. به طور کلی چون نوشته‌های صاحب هرآة‌الادوار

و ونیزیها بیشتر جنبه شایعه و باسندهای قدیمیتر تناقض دارد نمی‌توان برونق اصول علمی پژوهش‌های تاریخی قبول کرد که سلجوق شاه بیکم و یوسف‌میرزا و بالاخره یعقوب (پس از یک ماه یا چهل روزی پس از آن‌دو) برای خوردن خوارک مسموم مرده باشند (۳۷).

پادشاهی بایسنقر

هنگامی که یعقوب پس از دوازده سال پادشاهی در بیست و هشت سالگی درگذشت (۳۸) سه پسر از خود به‌جاگذاشت: بایسنقر میرزا و سلطان مراد از نخستین همسرش گوهر سلطان خانم، دختر فرخ یسار حکمران شیروان، و حسن بیگ از قلی‌جان خانم، دختر سلیمان بیژن. به‌مجردی که خبر درگذشت یعقوب منتشر گردید میان سرداران و سران ایلیهایی که از اتحاد آنها کشود نظم و آرامش یافته بود دو گانگی افتاد. امیران طایفه‌های موصلو پشتیبان صوفی خلیل مربی و لله بایسنقر میرزا، ارشد پسران خردسال یعقوب، گردیدند؛ و حال آنکه طایفه‌های پرنال و بایندر به هواخواهی برادر پادشاه متوفی، مسیح میرزا، برخاستند. درجنگی که میان دو طرف درگرفت مسیح میرزا کشته شد و صوفی خلیل بایسنقر را رسماً پادشاه اعلام کرد. مربی و لله پادشاه خردسال مردمقتدر و سنگدلی بود. وی در اندازه‌مدتی همه مخالفان بایسنقر را از میان برداشت و حریف زورمندی چون رستم بیگ، پسر مقصود بیگ، را که هوای پادشاهی در سرداشت در قلعه النجیق زندانی کرد. اما قدرت روزافزو نش سبب هلاکش گردید، ذیرا محسود سلیمان بیژن، حکمران دیاربکر، بود و در جنگی که میان آن دو درگرفت صوفی خلیل کشته شد و عالیترین مقام وزارت به سلیمان رسید.

پادشاهی بایسنقر خردسال که طبعاً بازیچه میل و هووس سلیمان و سایر سرداران نیرومند بود یک سال و هشت ماه (۳۹) بیشتر به‌درازا نکشید. یکی از بانفوذترین اعیان دربار بایسنقر میرزا ابراهیم پسر دانا خلیل (مشهور به ایبه سلطان)، که از قدرت سلیمان بیژن بهره‌شک و هراس افتاده بود، خود را به تجویان رسانید و حریف پادشاه خردسال یعنی رستم بیگ، پسر مقصود بیگ، را از زندان النجیق آزاد ساخت و در اوآخر ماه رب جمادی (ماه ۱۴۹۲ م) به‌پایمردی طایفه استاجلو و با ارتضش انبوهی رو به تبریز نهاد. درجنگی که روی

داد بایسنقر میرزا به شیروان نزد نیایش فرخ سار بناه برد، و سلیمان بیزن به دیار بکر متواری گردید و سرانجام به دست برادر مهرمیر ایله سلطان کشته شد، و بدین سان تاج و تخت بایندری به رستم بیگ رسید.

پادشاهی رستم بیگ

از نخستین کارهای رستم بیگ پس از نشستن بر او یکه پادشاهی آزاد ساختن عمه خویش و کودکانش (یعنی مارتا همسر شیخ حیدر و سه پسرش: سلطان علی میرزا، ابراهیم میرزا، اسماعیل میرزا) از زندان استخر فارس بود. رستم بیگ به قصاص خون بدرش کودکان شیخ حیدر را با ایله سلطان و سیاه بزرگی روانه شیروان و جنگ با بایسنقر کرد. اعزام سیاه به شیروان نتیجه مشتبث داشت. چه، چهارده ماه پس از آنکه رستم بیگ خود را پادشاه خوانده بود، رقیبیش، بایسنقر میرزا، در نزدیکی شیروان کشته شد (او این ذیعده ۸۹۸ هـ) در دوران پادشاهی رستم بیگ که به پنج سال و نیم رسید هیچ کار مشتبثی صورت نگرفت و هیچ کوششی برای جلوگیری از زوال دودمان بایندری به عمل نیامد. اختلاف سران لشکر و امیران کشور زیادتر شد، و علقة آنان نسبت به دستگاه پادشاهی سست تر گردید، و کار به جایی رسید که چون احمد بیگ (فرزند اغورلو محمد) عموزاده پادشاه به تحریک سلطان عثمانی، بایزید دوم، به آذربایجان لشکر کشید بیش از رو بروشدن دوسپاه، اطرافیان رستم بیگ به وی غدر ورزیده تبریز را گرفتند و پادشاه را کشتند و احمد بیگ را پادشاه خواندند (۹۰۲ هـ).

پادشاهی احمد بیگ

احمد بیگ با امیران درباری میانهای نداشت و چون از آغاز معلوم شد که وی حاضر نیست آلت دست درباریان باشد سران ترکمان و استاجلو اندک اندک از او بریدند و نهانی توطنه چیزی آغاز کردند. بزرگترین بره این پادشاه آن بود که می خواست به روش نیای خویش، حسن پادشاه، مالیاتها را منسخ و دست ستمگران را از سر ضعیفان و ذختکشان گوتاه کند. اعتقادش به این امر مقدس چنان محکم بود که گندن ریشه ستم را برسبیل شعاری روی نگین خود نقش کرده بود (۴۰). همچنین وی به تقلید از نظام نوین زمین داری دوران پادشاهی عمومیش،

یعقوب، حکمها و فرمانهایی را که در گذشته برای بخشیدن سیورغالهای حشوی و خرجی به بزرگان کشور و سرداران و امیران سپاه صادر گردیده بود لغو کرد. درباریان و سران لشکری یعنی افراد طبقه‌ای که زودتر و بیشتر از سایرین منافعشان به خطر افتاده بود، اگرچه به مقتضای حال و درجه خویش مجبور به فرمانبرداری بودند، پنهانی پیوسته دسیسه‌هایی چیندند و دشمنی می‌کردند (۴۱). احمدبیگ نیز از این جریان آگاهی داشت و به همین سبب هر چند روز یکی از ایشان را به دست دزخیمان می‌سپرد (۴۲). سرانجام مخالفت متشکل طبقه ذینفع، یعنی همان گروهی که شیخ عیسی ساوجی را برای بزه همانندی بر سر دار کرده بودند، حریف جدید را نیز درهم شکست. ایله سلطان، یعنی سرحلقه گروهی که وسیله توفیق احمدبیگ شده بود، موجبات هلاک پادشاه جوان و دادگستر و پارسا را فراهم آورد. در جنگی که نزدیکی اصفهان میان مخالفان و هواخواهان پادشاه روی داد احمدبیگ در خاک و خون غلطید؛ و بدینسان شاهزاده‌ای که یکی از شاعران طنزگوی دوران به واسطه چهره سرخ و سفید، و دست و پایی کوتاه، کلم رومش (۴۳) نامیده بود پس از شش ماه پادشاهی در گذشت (۱۸ ربیع‌الثانی ۹۰۳ هـ، ۱۴ دسامبر ۱۴۹۷ م).

بازیسین پادشاهان با یندوی

با تهی‌شدن اریکه پادشاهی مدعیان جدیدی از میان اولاد یعقوب پادشاه و برادرش، یوسف‌میرزا، سر بلند کردند. هواخواهی ایله‌سلطان از سلطان مراد، پسر یعقوب، ناییدار بود. در نتیجه مراد به زندان افتاد و خود ایله در جنگ گشته شد، و میدان برای رقابت میان محمدی‌میرزا و الوند‌میرزا (پسران یوسف‌میرزا) خالی از هرگونه مانعی گردید. در جنگ بین دو برادر، الوند‌میرزا بر محمدی چیره شد؛ اما هنوز نفس راحتی از سینه بر نیاورده خود را با سلطان مراد، که از زندان آزاد شده بود، رو برو دید. در عرض شش سال و چند ماه یعنی در فاصله مرگ یعقوب تا صفات‌آرایی دو رقیب از بازیسین نبیره‌های حسن پادشاه به‌افتدازه‌ای نیروی کشور تحلیل رفته و بیهودگی این برادر کشیها هویت‌داشده بود که چون در صائین قلعه پیر مرد پارسا و خیراندیشی، با باخیر الله نام، پادر میانی گرد، دشمنی الوند‌میرزا و سلطان مراد به صلح انجامید و میراث یعقوب پادشاه میان آن دو بخش

شد (۴۴)؛ اما همینکه هر دو آرام گرفتند ناگهان با عمهزاده دلیر خویش اسماعیل صفوی روبرو گردیدند که مزاجی آتشین و آشی تایذیر داشت.alonndimirza در آنکه چندین بار از اسماعیل شکست خورده بود در ۹۱۰ هـ ق (۱۵۰۵ م) در دیار بکر در گذشت و شریکنس سلطان مراد نیز هزیمت و بهدر بار علا،الدوله ذوالقدر حکمران مستقل مرعش پناهنده شد و با مرگنس در بهار ۹۲۱ هـ ق (۱۵۱۵ م) دودمان سفید گوسفندان یکلی انفراض یافت.

دوران زمامداری بايندریان را که بر زخ میان تیموریان و صفویانند بدون شک باید یکی از دوره‌های درخشان و جالب تاریخ ایران دانست. در عهد حسن پادشاه و فرزندش، یعقوب، ایران به آرامش و روزبهی رسید. در هنرهای زیبا میراث تیموریان حفظ و به دست صفویان سپرده شد. مردم بخش بزرگی از ایران از عده‌تنی نسبی بر خوردار شدند. بسیاری از شیرها روبه ترقی نهاد و بازارگانی رونق گرفت. نبوغ ایرانی مجرایی چند برای تجلی بیدا کرد. سازمانهای ارتشمی به شکل هر تربی درآمد، و برای نخستین بار ارتشم ایران مجهز به توب و خمپاره انداز گردید (۴۵)، و از این وسیله‌ها در جنگ استفاده کرد. برای اصلاحات ارضی گامهایی برداشته شد و هر چند در این زمینه بیشتر گوششها نافرجام بود معدلك شک نیست که عهد بايندری از بسیاری لحاظ راه را برای آمدن صفویه هموار ساخت، به طوری که نه فقط مالیاتها و سازمانهای دولتشی بلکه بسیاری از بنیادهای عهد صفویه بسر شالوده سازمانهای عهد بايندری استوار گردید و نهالی که در عهد حسن و یعقوب کاشته شده بود در عهد اسماعیل و طهماسب به تصریح رسید.

منابع و توضیعات

(فصل پنجم)

بازماندگان حسن پادشاه

- ۱ جهان آرای غفاری، ورق ۱۹۲ الف. همچنین سفر نامه کنتارینی ص ۱۷۳.
- ۲ تاریخ العراق، ج ۳. از ص ۲۵۴ به بعد.
- ۳ سفر نامه کنتارینی، ص ۱۷۳
- ۴ ن. ل. به تاریخ عالم آرای امینی مشهور به تاریخ روزبهان در احوال یعقوب، ترجمه مینورسکی صفحه های ۲۶ تا ۲۸
- ۵ همان کتاب ص ۲۷
- ۶ همان کتاب ص ۳۳
- ۷ همان کتاب ص ۴۱
- ۸ جهان آرای غفاری، ورق ۱۹۳ الف
- ۹ تاریخ عالم آرای امینی، ص ۵۳
- ۱۰ ن. ل. به سفر نامه باربارو ص ۷۲
- ۱۱ تاریخ عالم آرا ص ۸۶
- ۱۲ ن. ل. به تاریخ العراق صفحه های ۲۷۸ و ۲۷۹
- ۱۳ تاریخ عالم آرا ص ۵۹
- ۱۴ مقایسه کنید با نوشته علی اصغر حکمت در کتاب جامی، ۱۳۲۰، تهران، ص ۱۹۰

- ۱۵- به گفته لم التواریخ، ورق ۶۴ الف
 عمری دل من ز شوق یعقوب طبید یعقوب برفت و روی یعقوب ندید
 درجی که به من از غم یعقوب رسید یعقوب ز هجر یوسف هرگز نکشید
- ۱۶- عالم آرای امینی ص ۶۱
 تاریخ شاه اسماعیل، ورق ۰ ۲ الف، نسخه دست نوشته موزه بریتانیا
 به شماره OR 3248
- ۱۷- عالم آرای امینی ص ۷۰
 W. Hintz در کتابش مدعی است که نخستین لشکرکشی حیدر در سال ۱۴۸۳ م یعنی در ۸۸۷ هـ ق یا چهارمین سال پادشاهی یعقوب روی داد و بنابراین برای شیخ حیدر سره جهاد قائل شده است. ظاهراً این استدلال مبنی بر نوشتة احسن التواریخ است که چون از سایر منابع بهویژه از طرف عالم آرای امینی تأیید نمی شود لذا به طور قطع نمی توان آن را پذیرفت. ن. ک. به کتاب هیتنتس زیر عنوان
- IRAN ANFSTIEG ZUM NATIONALSTAAT
 چاپ برلن، ۱۹۳۶، صفحه های ۸۹ تا ۸۰.
- ۱۸- عالم آرای امینی ص ۷۰
 همان کتاب ص ۷۰
 ن. ک. به منشآت فریدون بیگ، ج ۱ صفحه های ۳۰۳ و ۳۰۴، همچنین استناد و مکاتبات تاریخی ایران، نامه یعقوب، ص ۶۱۸
 منشآت فریدون بیگ ج ۱ ص ۳۰۴
 عالم آرای امینی صفحه های ۹۰ و ۹۱
 ن. ک. به سفرهای سوداگری در ایران صفحه های ۱۷۲ و ۱۷۳
 برای پارهای از این مالیاتهای گوناگون ن. ک. به مالک و زارع در ایران تالیف خانم لمبتون. ترجمه منوچهر امیری صفحه های ۲۰۷ تا ۲۰۹.
 ن. ک به تاریخ العراق، ج ۳، ص ۲۵۴، به نقل از نسخه دست نوشته تاریخ غیاثی تالیف عبدالله بن فتح الله بغدادی از جمله . . . اراد ان

- بیطل التمثالت من اصلهای فی جمیع بلاده الخ
- ن. ک. به مقاله مینورسکی زیر عنوان «سیور غالی متعلق به قاسم پسر جهانگیر آق قویونلو» در مجله مدرسه زبانهای خاوری و افریقاپی لندن. ج ۱۰، شماره ۴، ص ۹۶۰، به تاریخ ۱۹۴۲ م.
- ن. ک. به مرآۃ الادوار، ورق ۲۲۹ الف که شیخ نجم را پسرعمه شیخ عیسیٰ ساروجی می داند و می نویسد که وی سرآمد ندیمان و مقربان درباری شد و میان وی و میرعلی شیر نوائی مکاتبه بود.
- عالم آرای امینی، ص ۹۷
- همان کتاب، ص ۹۶
- ن. ک. به مبحث ویلیام فاتح، صفحه‌های ۱۶۲ تا ۱۶۵، کتاب تاریخ تمدن ویل دورانت بخش چهارم، اوچ مسیحیت، ترجمه مؤلف این کتاب.
- جهان آرای غفاری، ورق ۱۹۳ ب «و در دو شنبه سیزدهم ربیع الاول وی را در اردو بازار حلق گشیدند».
- همان کتاب، ورق ۱۹۳ ب
- عالم آرای امینی، ص ۱۱۰
- ن. ک. به مرآۃ الادوار، ورق ۲۲۹ ب که می گوید «آخر مادرش که میل به پسر خرد خود، یوسف بیگ، داشت جهت وی (یعقوب) طعامی سیموم ساخت . . . سلطان، مادر و برادر را از آن طعام چشانید، همه از آن خوردند و روح به قابض ارواح سپردند . . . و این قضیه در شهر سنه ۸۹۷ (?) بود. برای آگاهی به نوشته‌های ونیزیان ن.
- ک. به سفرنامه زینو ص ۷۳ و ماریا انجلو صفحه‌های ۹۸ و ۹۹ و همچین سفرهای سوداگری و نیزی، صفحه‌های ۱۸۳ و ۱۸۴.
- ن. ک. به حاشیه‌های همان کتاب درباره عمر یعقوب و پدرش حسن پادشاه.
- نگارستان غفاری، نسخه دست نشسته موزه بریتانیا، ورق ۲۴۷ ب.
- نقش نگین وی:

- لب خشک درویش گوخوش بخند
که ما بینظالم بخواهیم کند
- احسن التواریخ، چاپ صیدون، ص ۲۰، ۱۹۳۱، کلکته
ن. ل. به لب التواریخ ورق ۶۶ الف و خواندمیر، ج ۳ جزء ۴، ص ۳۳۴
- احسن التواریخ، ص ۱۹
- همان کتاب، ص ۲۰ که می‌نویسد: جبهه‌اش به غایت سرخ و سفید،
قصیر القامه، دست و پای گوتاه، بنابر آن موسوم بود به گوده‌احمد و
یکی از شعرا در آن باب گفته بود:
کلم روم که سلطان جهانش کردند
- وقت دی‌آمد و در خاله نهانش گردند.
- ن. ل. به حبیب‌السیر، ج ۳، جزء ۴، صفحه‌های ۲۲ و ۲۲. و همچنین
تاریخ شاه اسماعیل نسخه خطی موزه بریتانیا، زیر شماره OR 3248
ورق ۴۱ ب
- برای این فقره ن. ل. به عالم‌آرای امینی ترجمه مینورسکی (صفحه‌های
۸۸ تا ۹۰) که چندجا اشاره به توب‌اندازی و خسارتهای واردہ برائی
آتش توب می‌کند. همچنین به حاشیه مینورسکی بر تاریخ مزبور
صفحه‌های ۱۱۵ و ۱۱۶ و همچنین ن. ل. به سفرهای سوداگری
و نیزی (سفر نامه ص ۱۵۳) که در ازای خمیاره‌های برنسی عهد یعقوب
را چهار و جب نوشته است و می‌گوید که ماردن مرکز ساختن این
وسیله جنگی بود.

فصل ششم

امامیان، صوفیان و سرخ‌کلاهان

لغت شیعه در زبان عربی تعبیری بسیار کهن‌سال است (۱). این کلمه محققان برای نخستین بار در قرآن آمده است چنانکه در آیه هشتاد و سوم از سوره الصافات کلمه «شیعه» در مورد ابراهیم به کار رفته است (۲). در جامعه اسلامی برای نخستین بار شیعه به کسانی اطلاق گردید که معتقد به حقانیت امامت حضرت علی داماد پیامبر اسلام بودند. پیروان مذهب شیعه به گروهها و فرقه‌های متعدد بخش شده‌اند که مشهورترین و مهمترین آنان زیدیان، اسماعیلیان و امامیان‌اند. چون درگ عقاید و آراء این فرقه‌ها و دانستن تفاوت میان آنها به شناخت اهمیت اقدام شاه اسماعیل در رسمی ساختن مذهب شیعه کمک می‌کند سزاوار است درباره هر کدام چند کلمه‌ای گفته شود.

زیدیان

زیدیان پیروان و هواخواهان زید نواده امام حسین بودند که پس از گشته شدن زید تدریجاً در خاک یمن و کرانه‌های دریای خزر دخنه کردند. چون نهضت زیدی در طبرستان قوت‌گرفت حکومت به نیزگان زید رسید و آنان در نیمه دوم سده سوم هجری سلسله سادات علوی را در آن بخش از ایران بنیاد نهادند. نفوذ آرای زیدیان در کرانه‌های دریای خزر زیاد وسیع بود و به‌واسطه نفرت ایرانیان از تسلط تازیان و میل به حکومت خودمختاری بر رغم خشم خلفاً و تبلیغ اهل سنت ریشه‌های ژرفی دوانید به‌طوری‌که کیش شیعه با برچیده شدن بساط حکمرانی

سادات علوی طبرستان از میان نرفت. کسانی که بر جای نبیرگان زید تکیه‌زدند فرزندان ماهیگیری گیلانی به نام بویه بودند که در اندرکمدتی بر تمامی سرزمینهای غربی ایران دست یافتند و سرانجام به بغداد رسیده خلفای عباسی را فرمانبردار خویش ساختند. با چنین ترقی سریع و شکفت‌انگیزی کیش زیدی هوانواه بشتری پیدا کرد. پادشاهان این سلسله که در تاریخ ایران به آلبویه یا دیلمیان مشهور شده‌اند از معتقدان سرخخت شیعه بودند و چون خلفای عباسی را غاصب و ستمگر می‌دانستند از هیچ گونه اهانتی نسبت به آنها فروگذار نمی‌کردند. در دوران زمامداری فرزندان بویه ماهیگیر، بهویزه احمد که به **معز الدوّله** مشهور شد، اقلیت شیعه عراق قوت و اعتباری پیدا کرد. بزرگترین ضربت احمد بویه بر پیکر خلفای عباسی نوشتن لعن معاویه و غاصبین حق خاندان علی بر سردر مسجد‌های شهر بغداد بود (۳۵۱ هـ). (۳) ما چنانکه بعداً خواهیم دید چون اتحاد عقیده میان پیروان این دو شاخه شیعه یعنی زیدیان و اسماعیلیان وجود نداشت مقاومت متشکل و پایداری در برابر سنتیان ممکن نگردید و نهضت تشیع با همان سرعتی که منتشر گردیده بود رو به کاهش نهاد و از اهمیت افتاد.

اسماعیلیان و امامیان

پیروان این دو مذهب در موضوع امامت تا امام ششم شیعه، امام صادق، باهم متفقند. اما گروه نخست پس از جعفر صادق امامت را از آن فرزندش اسماعیل می‌دانند که در دوره زندگی پدر فوت شد و حال آنکه امامیان (یا دوازده امامیان) جانشین جعفر صادق را موسی کاظم هفتمنی امام شیعه می‌دانند و معتقد به وجود دوازده امام اند که باز پسین آنها در ۲۶۰ هـ (۸۷۳ م) غائب گردید. به نظر پاره‌ای از مورخان از جمله وقایع نگاران شیعی، مروج مذهب اسماعیلی یا فاطمی مرزبان نامی از اهل شهر اهواز بود. نام وی را هر زبان پسر عبد الله هیمون قداح ضبط کرده‌اند. موافق گفته این مورخان، این مرزبان اهوازی خدمتگار اسماعیل فرزند امام جعفر صادق بود. وقتی اسماعیل فوت شد از خود پسری به جانهاد محمد نام که مرزبان او را برداشته با خود به مصر بود. چندسالی پس از این مهاجرت، محمد پیش از آنکه همسر باردارش بزاید درگذشت و مرزبان اهوازی آن زن باردار را کشت و همسر خود را به جای او نهاد و چون زنش پسری زاید نوزاد را نبیره امام جعفر

صادق و امام شیعیان نامید (۴).

اصول آرای اسماعیلیان

گذشته از موضوع امامت، میان اسماعیلیان و امامیان در اصول عقاید نیز اختلافهایی وجود دارد. اسماعیلیان برای فرق و حدیث، ظاهری و باطنی قائلند که ظاهر را در حکم پوست و باطن را به منزله مفرز می‌دانند. مثلاً می‌گویند که اگر در فرق آن گفته شده است عیسیٰ پدر نداشت غرض آن است که از بدر جیزی فرانگرفته بود و غرض از زنده کردن مرده آن است که عیسیٰ دلمهای مرده را به علم زنده می‌کرد و خلق را به راه راست می‌خواند. اختلاف اساسی دیگر میان این دو گروه در مورد تکالیف دینی است. اسماعیلیان عقیده دارند که هیچ کدام از تکالیف ظاهری بر مسلمانان واجب نیست. نماز عبارت از آن است که پیشوای خواند. از باشک نماز غرض فراخواندن مردم به دور پیشوای است. زکات آن است که هر چه از هزینه زنده‌گی روزانه آدمی زیاد آید در راه دستگیری مستمندان و بی‌چیزان بدل شود و معنی روزه آن است که هر چه پیشوایند مرید خاموش باشد و مرید چنان فرمانبردار باشد که اگر پیشوای دستور دهد که جان بده در دم خود را هلاک کند (۵).

اصول آرای امامیان

مذهب امامیان بر چهار بایه مهم استوار است: قرآن، سنت، اجماع و عقل. سرچشمۀ دستورهای اسلامی قرآن است که دارای ۱۱۶ سوره است.

امامیان سنت را دومین رکن مذهب خود می‌دانند و سنت عبارت از حدیث یا گفته پیامبر و یا روایتهای مربوط به کارهای پیامبر و بالآخره هر راه و شیوه‌ای است که وی برگزیده و یا تصویب و تایید کرده باشد. دو رکن مهم دیگر عقل و اجماع است. اگر در اجرای تکلیفهای دینی شیعه امامی مشکلی پیش آید که برای حل آن در فرق آن و سنت حکم منصوصی دیده نشود، آنگاه باید مشکل را به فتوای همگی عالمان دین حواله کرد.

ترقی نهضت شیعه

نهضت شیعه اصولاً برای حفظ حقوق ولایت و امامت به وجود آمد و نیرو

گرفت. هر چند پس از شهادت علی و پایان یافتن دوره «جمهوری» اسلامی تدریجیاً عده زیادی به این نهضت پیوستند که انگیزه آنان مخالفت با جنبه‌های سیاسی و اجتماعی جامعه اسلامی بود معذلک نباید از نظر دور داشت که محور اصلی معتقدات آنان شایستگی کسان علی برای جانشینی پیامبر و پیشوای مسلمانان بود. این گروه معتقد بودند که طبق مشیت پروردگار، صلاحیت و ویژگیهای اخلاقی علی از ازل برای بازماندگانش مقدر شده و ادای وظیفه‌های خطیر امامت به آنان محول گردیده است (۶). در بیرون از شبہ جزیره عربستان عواملی چند به این نهضت قوت بخشید که از جمله آنها نفرت ایرانیان از سلطه تازیان بود. نهضت شیعه زیدی چنانکه دیدیم در شمال و سرزمینهای غربی ایران به سرعت پیش رفت و اسماعیلیان نیز بر بخش بزرگی از ایران و دنیای عرب چیره شدند و به همت عبدالله مرزبان اهوازی شالوده خلافتی در مصر ریخته شد که به خلافت فاطمیان مصر شهرت یافت. اما چون میان این گروههای شیعی یگانگی وجود نداشت دوران قدرت آنها نسبتاً زودگذر بود (۷). در ایران با روی کار آمدن سلجوقیان و بر چیده شدن اساس دولت فرزندان بویه، کیش سنی دوباره قوت گرفت و خلافت فاطمیان شیعی پس از دویست و هفتاد سال (از ۲۹۷ تا ۵۶۷ هـ) برابر ۹۰۹ تا ۱۱۷۱ م.) به دست صلاح الدین ایوبی بر چیده شد.

زواں قرمطیان

بی‌گفتگو یکی از مهمترین عواملی که به شکست شیعه کمک کرد جنبه انقلابی و ویران‌کننده آرای اسماعیلیان و به ویژه قرمطیان بود. **حمدان** نامی مشهور به قرمط که نام خود را به این شاخه از شیعیان داده است پس از مرزبان اهوازی یکی از بزرگترین پیشوایان کیش اسماعیلی گردید. پیروان وی در عرض یک قرن (خلال ۲۷۷ تا ۳۷۷ هـ) در بین النهرين، شام، یمن، بحرین و خوزستان چنان ترس در دلیلی مخالفان انداختند که نام قرمطی با قتل و حکومت براندازی برابر شد. قرمطیان سپاهیان خلیفة عباسی را چندین بار شکست دادند؛ در سراسر شام مخالفان خود را از میان برداشتند؛ کوفه را پایگاه عملیات «ترور» خود ساختند؛ به کعبه دست یافته ویرده و حجر الاسود را به غارت برداشتند. پیروان حمدان قرمط به سائقه تعليمات استاد که بازتابی از آرای مزدک بود برای جامعه خود نظامی

اشتراکی بیدید آوردن و همه‌چیز از آن همه‌کس شد. این «تحرک اشتراکی» و ویران‌کننده که ناسازگار با بنیاد مالکیت بود به زیان تمامی گروههای شیعی بایان یافت. تکامل فکری نهضت اسماعیلیان چنانکه شاخه قرمطی نشان داده بود و تقریباً باروش فدائیان اسماعیلی ایران همانندی داشت به بیدایش جامعه‌ای آزادیخواه منتهی نمی‌شد بلکه موجبات بیدایش حکومت خودکامه‌ای را فرامم می‌ساخت که ذاتاً با فکر اجتماع اسلامی ناسازگاری داشت (۸). به هر تقدیر چون قدرت قرمطیان زوال گرفت پاره‌ای از همفکران اسماعیلی آنان در ناحیه الموت ایران و در جبل انصاریه واقع در سرزمینهای شمالی سوریه به شکل اقلیتهای کوچکی فعال ماندند و حال آنکه پایگاههای سایر شاخه‌های شیعی محدود به یمن و جبل عامل (در منتهی‌الیه جنوبی کوهستانهای لبنان در خاک سوریه)، بحرین—لحسا (الاحسا، احسا) و حله (در نزدیکی کوفه) گردید (۹).

مغولان و عهد تساهل

چون مغولان خود کیش ویژه‌ای نداشتند و پیروان کیشیهای مختلف را به یک چشم می‌نگریستند، دوران زمامداری ایلخانان را باید عهد تساهل یا آزادی عقیده نام‌نهاد. از جانشینان تیمور احمد تکودار، برادر ابااقاخان، که در ۶۸۳ هـ ق به دست ارغون گشته شد به آین اسلام گردید. غازان خان که مدت نه سال (۶۹۴—۷۰۳ هـ ق) پادشاهی گرد و پس از وی جانشین و برادرش اولجایتو مشهور به سلطان محمد خدا بنده که مدت سیزده سال (۷۱۶—۷۰۳ هـ ق) با قدرت و شوکت تمام بر ایران فرمان می‌راند، هردو، اسلام آوردنده. اولجایتو به تشویق پاره‌ای از عالمان امامی، پیروکیش امامیان گردید، سکه به نام دوازده امام زد، خطبه به نام دوازده امام خواند و مسجد باشکوه سلطانیه را که یکی از شاهکارهای معماری ایرانی شد برسبیل یادبودی از ایمان خویش برپا داشت. اولجایتو بزرگترین علامه شیعی عهد، حسن فرزند یوسف حلی را از عراق عرب به سلطانیه آورد و وی را به تدریس در مدرسه شاهی گماشت. ابن بطوطه جهانگرد نامدار مغربی که در همین عهد از ایران دیدن کرده است در سفرنامه‌اش می‌نگارد که چگونه پادشاه مغولی ایران به اشاره و تشویق علامه حلی به بخششیهای مختلف کشور و از آن جمله عراق و فارس و آذربایجان و اصفهان و کرمان و خراسان فاصله داشت و از مردم

خواستار پیروی از آراء و عقاید امامیان گردید؛ و چسان مردم ایران به ویژه ساکنان اصفهان و شیراز پاپلشاری و رزیده و قاصدان ایلخان را با تهدید به بازگشت نزد ولینعمت خود مجبور کردند (۱۰). از نوشهای ابن بطوطه پیداست که اکثریت مردم ایران در نیمة اول سده هشتم هجری اهل سنت بودند و از کیش شافعی پیروی می‌کردند و مراکز شیعی نشین جهان اسلام به بحرین، لحسا، شهر قطیف، و کوفه منحصر بود. تمامی جمیعت شهر کوفه را امامیان تشکیل می‌دادند که به دو گروه بخششده بودند و پیوسته با یکدیگر جنگ داشتند (۱۱). همین نکته‌ها را چرافیادان بزرگ و موشکافی چون حمدالله مستوفی که در حدود ۷۴۰ هـ در سراسر ایران سفر کرده است تأیید می‌کند.

گرایش سلطان محمد خدابنده به گسترش آرای شیعه امامی در سراسر ایران، کما بایش به دوران چند صد ساله تقلیه امامیان پایان داد. میان طبرستان که از دیر باز پناهگاه امنی برای امامیان بود و مراکزی چون مشهد و قم که کوچ نشین عربان شیعی کیش کوفه بود مناسبات آشکاری برقرار گردید. عقاید شیعی که ترجمان بعضی‌ای نهفته و آرمانهای سرخورده توده‌ای رنجبر و مستمند بود براثر روحیه تساهل و مشرب آزادی‌خواهی فرزندان تیمور به میان اشرف روزبه و حاکمان خود کامه نیز رخنه کرد. عقاید کیش شافعی که موافق نوشهای ابن بطوطه و حمدالله مستوفی کیش اکثریت مردم ایران عمه مغول بود بایش از معتقدات پیروان سایر کیشی‌ای سنت با آرای امامیان همانندی داشت. به همین سبب نیز در دورانی که تساهل و آزادی عقیده جای تعصب و خسونت را گرفت برای بسیاری از مردم ایران به ویژه در لایه‌های پایینتر اجتماع بریند از شافعیان و پیوستان به امامیان کاری چندان دشوار نبود. این دگرگونی نه تنها در مورد ترکمانان سیاه‌گوسفند (قره قویونلو) روی داد (۱۲) بلکه به احتمال کلی در مورد صفویان نیز به علت‌هایی که برخواهیم شمرد صادق بود.

شیخ صفی الدین

صفوی صفتی است که آن را از نام صفوی برداشته و به پیروان شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی اطلاق کرده‌اند. شیخ صفی (۶۵۰-۷۳۵ هـ برابر ۱۳۳۴-۱۲۵۲ م) که در دوران ایلخانی سلطان محمد خدابنده به اوج شهرت و قدرت روحانی خود

رسید، تا آنجا که پژوهش‌های ما نشان می‌دهد نه ادعای سیادت کرده و نه خود را شیعی امامی خوانده بوده است و به طور قطع آنچه در این باره بهوی نسبت می‌دهند چنانکه گسروی در رساله اش به خوبی نشان داده است از آن دوره های بعدی است (۱۲). شیخ صفی در حمان سالی بدرود زندگی کفت (۷۵۳ هـ ق - ۱۲۶۴ م) که سلطان ابوسعید تیموری، جانشین سلطان محمد خدابنده، درگذشت و بنابر این قسمت اعظم زندگی را در عهد تساعاه گذرانید که نیازی به تقیه نداشت. بی‌گفتگو شیخ صفی مردی به غایت پاکدامن و پیارسا بود. حتی دشمنان سر سخت شاه اسماعیل و خاندان صفوی نیز به دینداری، مروت، کرم، اخلاق و صفت‌های پسندیده این مرد خستوشده‌اند. مورخ دربار یعقوب بایندری که هیچ‌گونه ارادتی نسبت به خاندان صفوی نداشته است شیخ صفی الدین را «وحید آفاق» (۱۴) خوانده است و می‌نگارد که چون سلطان اول چاتیو از عمارت مسجد سلطانیه فراغت یافت چهارصد تن از بزرگان و علمای ایران و از آن جمله شیخ صفی الدین را به سوری در سلطانیه دعوت کرد. اما چون شیخ صفی از نشستن بر سر سفره پادشاهان اکراه داشت پیری را بهانه ساخت و فرزندش خواجه صدرالدین را به جای خویش روانه سلطانیه کرد. همچنین لقبها و عنوانهایی که در دوره زندگی شیخ صفی خطاب بهوی در وقف نامه‌ها و سندهایی چند نوشته بوده‌اند دلالت بر سیدی وی نمی‌کند. از آن جمله است رقه‌ای که وزیر خدابنده، خواجه رشید الدین فضل الله، خطاب به خود شیخ صفی در باره وظیفه‌ای سالیانه «از غلات و دوشاب و روغن و دواب و شکر و عسل» برای خانقاہ او در اردبیل مقرر داشته است. و نیز نامه‌ای از جانب همین وزیر باندیش خطاب به فرزندش احمد، حاکم اردبیل، به جامانده است که طی آن رشید الدین فضل الله به فرزندش توصیه می‌کند که باید «نوعی سازی که جناب قطب فلك حقیقت و سباح بخار شریعت مساح مضمار طریقت از تو راضی و شاکر باشند و برآستانه ولايت پناه او پیوسته چون پرده سر عجز و سوگواری نهاده باشی» (۱۵)

کیش شیخ صفی

از این وقف نامه‌ها و سندهای موجود نه سیادت خاندان صفوی معلوم است و نه امامی بودن شیخ صفی و پدرانش به ثبوت می‌رسد؛ اما از مرگ شیخ صفی به بعد سندهای چندی در دست است که همه آنها دلالت بر شافعی بودن شیخ می‌کند و

هیچ کدام مؤید سیادت دودمان صفوی نیست. از نظر قدمت، نخستین این استاد نوشته حمدالله مستوفی است که ظاهراً در ۷۴۰ هـ، یعنی پنج سال پس از درگذشت شیخ صفی، از اردبیل دیدن کرده است. مستوفی در کتابش می‌نویسد که اکثر مردم اردبیل «بر مذهب امام شافعی‌اند و مرید شیخ صفی الدین علیه الرحمه»^(۱۵)، و بسیار بعید است که یا جغرافیادان دقیق و موشکافی چون حمدالله مستوفی اشتباہ کرده باشد و یا در عصری که از زور و خشونت برای تحمیل عقاید مذهبی اثرب نبوده اکثریت مردم شهر بزرگ و آبادی چون اردبیل تقیه به شافعی بودن می‌گردداند. در حدود بیست سال بعد (۷۶۰ هـ) دو ویش توکلی مشهور به ابن باز اردبیلی از پیروان شیخ صفی کتاب مشهور **صفوة الصفا** را درباره تبار و ویژگیهای اخلاقی و کرامتهای شیخ صفی به پایان رسانید. ابن باز خودش سنی شافعی بوده است و در کتاب خویش به صراحت یادمی کند که شیخ صفی تعلق به سلسلة طریقت داشته است^(۱۶) سند بعدی به تقریباً چهل سال بعد یعنی آغاز سده نهم هجری تعلق دارد. در حدود ۸۰۵ هـ قیاً اندکی پس از آن سید جمال الدین احمد فرزند علی، که خود ۹۳ سال پس از مرگ شیخ صفی درگذشت و هم‌مان با خواجه علی نواذه شیخ بود، کتابی تألیف کرد که مشتمل بر تبار نامه‌های تمامی سادات ایران بود^(۱۷). در این کتاب جامع از همه خانواده‌هایی که نسب از حمزه، فرزند امام موسی کاظم، می‌برده‌اند و در ایران می‌زیسته‌اند یادشده است جز خانواده شیخ صفی! پر دور می‌نماید که سید جمال الدین به سهو تبار خاندان بسیار مشهوری را از قلم انداخته باشد و یا عمداً سخنی از آن خاندان به میان نیاورده باشد. شایان توجه است که دویست سال پس از مرگ شیخ صفی یعنی هنگامی که آوازه سیادت و شیعه امامی بودن خاندان صفوی همه جاگیر شده بود یکی از دشمنان سرسخت شاه طهماسب، عبیدالله‌خان ازبک، به شاه ایران چنین می‌نویسد:

..... و پدر کلان شما جناب مرحوم شیخ صفی را هم چنین شنیده‌ایم که مردی عزیز اهل سنت و جماعت بوده و مارا حیرت عظیم دست‌می‌دهد که شما نهروش حضرت مرتضی علی را تابعید و نه روشن پدر کلان را ما با آن طایفه مجادله و گفتگو داریم که مذهب و ملت پدران خود را گذاشته قابع

بدعت و ضلالت شیاطین شده طریقہ حق را بر طرف کرده و برقی و قتبی اختیار نموده‌اند و با وجود آنکه می‌دانند رفض کفر است این کفر را روز و شب شعار خود ساخته دم از اولادی آن بزرگوار (علی) می‌زنند.^(۱۹)

صدرالدین و خواجه علی

شیخ صفی دو زن داشت که یکی دختر اخی سلطان اهل گلخوران و دیگری بی‌بی فاطمه دختر مرشدش شیخ زاهد گیلانی بود. پس از درگذشت شیخ صفی،^(۲۰) فرزند ارشدش صدرالدین (۷۹۴ – ۷۳۵ هـ) جانشین پدر شد و پس از صدرالدین پیشوایی صفویان به خواجه علی رسید. مسلمان وی نخستین کس از این دوره‌ان است که به‌اصول عقاید امامیان علناً توجه کرده است. اگر شیخ صدرالدین در فاصله بین مرگ شیخ صفی و درگذشت خودش یعنی در خلال ۷۹۴ و ۷۳۵ هـ از عقاید شافعی به آرای امامیان گراییده باشد عجیب نیست. اما دلیلی در تأیید این قضیه در دست نداریم. از طرف دیگر می‌دانیم که در دوره پیشوایی خواجه علی دامنه قدرت سیاه‌گوسفندان که پیرو آرای امامیان بودند بسط یافته و هواخواهان صفویه روبه‌ازدیاد نهاده‌اند. بی‌گفتگو یکی از علل آشکار فزونی پیروان صفویه آن است که به‌هنگام لشکرکشی تیمور در آسیای صغیر عده زیادی به‌اسارت درآمده بودند که به واسطه شفاعت خواجه علی آزاد گردیدند. پاره‌ای از این اسیران آزاد شده خود کسانی یا فرزندان کسانی بودند که به خاندان شیخ صفی ارادت‌مند و ریختند و بحتمل برای زیارت به‌اردبیل می‌رفتند.^(۲۱) اقدام خواجه علی مسلمان شالوده ایجاد کوچ نشینی شیعی مذهب را در ناحیه آناتولی ریخت که بعداً در زمان شیخ حیدر شاه اسماعیل در استقرار کیش امامیان و تأسیس دولت صفوی مؤثر افتاد. به‌هرحال یکی از آثار درآزمد شفاعت خواجه علی نزد تیمور و قوت‌گرفتن نهضت شیعه امامیان در ایران آن بود که صد سال بعد وجود همین کوچ نشین بزرگ شیعی در خاک عثمانی موضوع نقار شدیدی میان شاه اسماعیل و سلطان سلیم و منجر به قتل عام چهل هزار تن شیعه امامی گردید.^(۲۲)

ابراهیم و جنید

چون خواجه علی در ۸۳۰ هـ ق (۱۴۲۷ م) درگذشت فرزندش ابراهیم مشهور به شیخ شاه پیشوای فرقه روحانی صفویان گردید. مرگ ابراهیم پس از نوزده سال پیشوایی مقدمه نخستین کشمکش خانوادگی میان جانشیان وی بود. از میان شش تن پسران ابراهیم جنید از همه لایقتر و جاهطلبتر بود. پس از آنکه وی دستار و پوست تخت درویشی را از پدر بهارث برداشت، در صدد دگرگون کردن سنت نیاکان خویش برآمد. جنید جوانی بسیار دلیر، بیقرار و با اراده بود. پر دور نیست که اندکی پس از تکیه زدن بر مسند پیشوایی روحانی (۸۵۱ هـ ق) وی به هوس پادشاهی افتاده باشد. به هر تقدیر روش است که اقدامات شبکه نظامی وی در اردبیل (۲۳) مایه هراس پادشاه نیز و مند و سنگدلی چون جهانشاه سیاه گوسفند گردید. به همین سبب جهانشاه جعفر، عمومی جنید، را به جانشینی سیاه گوسفند گردید. فرمان داد که جنید هر چهار زو دن شهر اردبیل، زاد بوم نیاکانش را، ترک گوید. و قایع تگاران تبارساز و کرامت آفرین عهد شاه اسماعیل و فرزندش شاه طهماسب با آنکه آشکارا از پیامهای تهدید آمیز جهانشاه سخنی به میان نمی آورند در پرده می گویند که اگر جنید از اردبیل بیرون نمی رفت خطرهای بزرگی را به جان می خرید. یکی از این مورخان حتی مدعی است که شیخ صفی در عالم خواب بر جنید ظاهر شد و به او گفت که ای فرزند برجیز و به جانب دیار بکر سفر کن و گرنه این شاه به خرابی اردبیل خواهد آمد. (۲۴)

بازگشت و ترقی جنید

دوران اقامت یا در بدروی جنید بلند پرواز و بی تاب به درستی روشن نیست. می دانیم که در شام چندین بار مردم را به ضد حکمرانان محلی شورانید و چون حکام مزبور وی را عنصر خطر ناکی تشخیص دادند با هر تمیید و مقدمه ای بود از آن سرزمینها بیرون ش راندند. جنید به ناچار به دربار امیر حسن بیگ با یاندروی در «قلعه آمد» پناه برد و پس از ازدواج با خدیجه بیگم، خواهر امیر با یاندروی، با خاطری جمع متوجه اردبیل گردید. این پیوند از همه جمیت برای خاندان صفوی میمون بود زیرا از این پس هر قدر آفتاب بخت با یاندرویان طالعت می شد شالوده

قدرت روحانی و ملکی صفویان نیز استوارتر می‌گردید. حین سفر شیخ جنید از دیار بکر به اربیل گروه زیادی از هواخواهان دو خاندان و از آن جمله عده زیادی از ماجراجویان طایفه ذوالقدر که میل به کوج داشتند متوجه اربیل شدند. در اندک‌مدتی عده پیروان جنید به ده‌هزار نفر بالغ گردید و شیخ، که اینک برای نخستین بار عنوان سلطان برخود نهاده بود، برای تسکین آرزوی‌های درینه و هوسمهای سرخورده چندین ساله، به نام جهاد عزم سرزمین چرکسها کرد و چنانکه بیشتر اشاره شد در جنگ با امیر خلیل شیروانشاه از پادرآمد (۸۶۰ هـ ق - ۱۴۵۵ م). می‌توان گفت که گروه بزرگی از این لشکر ده‌هزار نفری از خاک عثمانی آمده و به دور درفش شیخ جنید جمع شده بودند زیرا مورخ دربار یعقوب بایندری هنگامی که اشاره به پیروان شیخ می‌کند آنها را «ابلهان روم» می‌خواند و شاکی است که این «ابلهان» پس از آنکه «لاشه» می‌رشد خویش را در میدان نبرد آغازته به خاک و خون دیده بودند وی را خداوند و فرزندش حیدر را پسر خدا می‌خوانند و اگر کسی سخن از مرگ جنید می‌گفت امید زندگی برایش باقی نمی‌ماند. (۲۵)

با آنکه حیدر در کار خویش پیروزتر از جنید بود، مع ذلك به سر نوشته پدر دچار و سی و سه سال پس از مرگ جنید کشته شد (۸۹۳ هـ ق). اما مرگ این دو نفر بیهوده نبود زیرا به نهضتی که انتظار بهانه‌ای را می‌کشید انگیزه‌ای عاطفی بخشید. جنید و حیدر به اتفاق در عرض پنجاه سال خطمنشی دویست ساله خاندان صفوی را دگرگون کردند. در اثنای این نیمه سده، صوفیان تدریجی تسبیح برزمین گذاشتند و شمشیر به کف گرفتند. تساهل و مدارا که دستور صفویان بود جای خود را به زورگویی و خونریزی داد. با آنکه اقدامات شبہ نظامی و تدارک «جهاد» را بیده فکر مرد بلندپرواز و بی‌باکی چون جنید بود اما متشکل ساختن صفحه‌ای قزلباش یا سرخ کلاهان و یک‌شکل کردن و هماهنگ ساختن آنان را باید مرهون کوشش‌های پیاپی و پیگیری‌های بیدریغ شیخ حیدر دانست.

سرخ کلاهان

ریشه واژه قزلباش از آنجاست که کلیه مریدان و پیروان حیدر به پیروی از فرمان مرشد و به تقلید از گرده پیشوای خویش کلاهی سرخ رنگ که دوازده

جین یا ترک داشت برس نهادند و از آن پس سرخ کلاهان به طایفه‌های مختلفی اطلاق گردید که در راه پیروزی امر صفویه شمشیر می‌زدند. و قایع نامه‌ها و تاریخها یی که در آغاز تشکیل سلسله صوفیان تگاشته شده است همه حکایت می‌کند که شبی شیخ حیدر حضرت علی را به خواب دید که می‌فرمود هنگام خروج تو فرار سیده است. اما پیش از هر چیز لازم است برای صوفیان تاجی بسازی و آنکه حضرت که قیچی به دست داشت شکل تاجی دوازده ترک را بریده به شیخ حیدر تسليم کرد. (۲۶) گاهی این گونه وقایع نگاران متعصب که با دروغ سازی علاقه به خریدن دوستی پادشاه و یا نیل به مال و جاه داشته‌اند با شور تمام یک نکته را در چند مورد گوناگون چنان تکرار کرده‌اند که خواننده موشکاف از ساده‌لوحی آنان دچار شگفتی می‌شود. مثلًا نویسنده تاریخ جهان آرا یکجا خواب شیخ حیدر را با آب و تاب تمام بیان می‌کند و در جای دیگر کتابش ظاهراً این نکته را فراموش کرده و عین همان خواب را به سیدی مقیم تبریز در دوران پادشاهی شاه اسماعیل نسبت می‌دهد. (۲۷)

به هر تقدیر شیخ حیدر نخستین کس از خاندان صفوی است که کلاه سرخ را در میان پیروان خود متداول ساخت و آنان را به طرزی اصولی مجهز کرد. اگر سخن سنی متعصبه را درباره پیشینه شیخ حیدر بپذیریم باید در نظر بگیریم که روش‌های این مرد برای تدارک سپاه و عملی ساختن آرزوهای دیرینه‌اش به تعبیر امروزی جنبه «ترویریستی» داشته است چنانکه اگر در اردبیل با مخالفت کسی روبرو می‌شده به فرمان وی مریدانش سگی را به نفت و گوگرد آغشته ساخته و آتش زده از پنجه به درون خانه مخالف می‌افکندند (۲۸). شیخ حیدر بی‌گفتگو نخستین پیشوای صوفیان است که صفوف سرخ کلاهان را به شمشیر و نیزه و زوبین و گرز و سپر مجهز ساخته است و حتی برای آشنا کردن پیروان خویش به روز اسلحه‌سازی مدت‌ها در خانقاہ خویش در شهر اردبیل آستین بالازد به ساختن نیزه و زوبین و شمشیر سرگرم بوده است (۲۹).

صوفیان

با بهبای این تحول اساسی نام هوای خواهان و پیروان خاندان صفوی نیز دگرگونه شد. تا عهد شیخ حیدر تمامی طرفداران صفویه را صوفی می‌نامیدند.

وازه صوفی که از دوران پیشوایی شیخ صفی الدین رواج گرفته بود پیشینه‌ای کمین داشت. صوفی در تختست از آنجا علم شده بود که معمولاً مردان وارسته و پاکدامن که از خلق بریده گوشه عزلت و ریاست می‌گزینند لباسی پشمین به بر می‌گردند. تدریجاً صوفی یا پشمینه‌پوش متراوف با واژه «عارف» گردید اعم از آنکه عارف پشمینه‌پوش بود یا نبود (۳۰). در فاصله سه بیست از عهد چنید تا اسمعیل واژه صوفی بهر کسی که مرید خاندان صفوی بود اطلاق می‌گردید و به همین سبب این واژه از راه نوشتۀ‌های فرستادگان و نیز و سایر جهانگردان بیگانه به زبانهای اروپایی راه یافت و حتی مضمون پاره‌ای از اشعار شاعران نامور انگلیسی شد تا جایی که بالغ بردوسته هرچا سخن از شیخ حیدر هنوز مراد از صوفی، هوآخواه خاندان صفوی بود، میان صوفی و سرخ‌کلاه تفاوت پارزی پیدا شد به این معنی که هوآخواهان مبارز یعنی جنگجویان ارادت کیش خاندان صفوی در شمار سرخ‌کلاهان آمدند و حال آنکه لفظ صوفی فقط به گروه انگشت‌شماری چون صوفیان لاهیجانی (۳۱) که به واسطه ارادت ویژه‌ای به خانواده صفویه از سایرین ممتاز بودند اطلاق گردید. از میان طایفه‌های مختلفی که در آغاز کار به دور چنید و سپس به گرد حیدر و بعداز وی به هوآخواهی شاه اسمعیل جمع شده بودند ارادت و همیستگی روملو و شاملو و تکله‌لو از سایرین کمی سالتر و استوارتر بود و به همین سبب نیز گروهی از صوفیان از میان این طایفه‌ها برخاستند. بیرون از جرگه صوفیان، سازمان سرخ‌کلاهان براساس وفاداری این طایفه‌های مختلف استوارشد و درحالی که صوفیان جنبه روحانی خود را حفظ کردند سرخ‌کلاهان تدریجاً به شکل صنف‌های ارتشی درآمدند تا آنکه در دوران پادشاهی شاه عباس بزرگ تعداد طایفه‌های سرخ‌کلاه به سی و دو بالغ گردید.

سلسله مراتب صوفیان

در مرکز این سازمان روحانی و ملکی، شیخ صوفیه به همت حیدر، عنوان سلطانی را نیز به چنگ آورد. در عین حال که پیشوای صفویان سلطان بود، مقام هرشد کامل را نیز حفظ کرد و این لقب تا دوران پادشاهی شاه عباس بزرگ که پیشوایی صفویه دیگر هیچ گونه جنبه روحانی نداشت همچنین باقی مانده بود.

به هر تقدیر مدام که جنبه روحانی نهضت بهجا بود در داخله هر طایفه سرخ کلاه گروهی را صوفیان می نامیدند. رهبر صوفیان هر طایفه را خلیفه و رئیس تمامی صوفیان را خلیفة‌الخلفاء می خواندند. این خلیفه بزرگ از نظر اهمیت مقام و نفوذ و سلسله‌مراتب همان احترامی را درنظر صوفیان داشت که کاردينالی دربرابر پیروان کیش کاتولیک دارد و به همین سبب وی را دستیار یا نماینده شخص مرشد کامل می دانستند. دستورهایی که مرشد کامل به خلیفة‌الخلفاء می داد ابتدا از طرف آن بزرگ‌خلیفه به خلیفگان و سپس به صوفیان هر طایفه ابلاغ می شد. مرشد کامل به سنت دیرین صوفیگری از همه کس پیر یا برنا، خرد یا کلان، توقع فرمانبرداری محض داشت. حیدر، آن مرشد سختگیر آتشین‌مزاج و سنگدل، این انضباط محض را به درجه‌ای رسانید که صوفیان و سرخ‌کلاهان سخن مرشد کامل را سخن خدا می دانستند. سفیر و نیز، کاترینو زینو، در سفر نامه‌اش می نویسد که دایره نفوذ و قدرت شیخ حیدر به جایی رسیده بود که همگی پیروانش وی را خدای مجسم می پنداشتند (۳۲). آشکار است که پیروزی بعدی صفویان زیر درفش اسماعیل، فرزند خردسال شیخ حیدر، بدون وجود چنین سازمانی که ارادت به خاندان علی و پرچمداری نهضت شیعه امامی را دو رکن اساسی خود گردانید و جانبازی در راه پیروزی خدای مجسم و فرمانبرداری از اوامر مرشد کامل را مقدس‌ترین وظيفة صوفی ساخته بود، هر گز مسلم نمی گردید.

منابع و توضیحات

(فصل ششم)

اما میان، صوفیان و سرخ کلاهان

- ۱ - ن.ک به کتاب المقالات والفرق، به تصحیح محمد جواد مشکور، ص ۱۵ و همچنین ص ۱۵۷؛ و ترجمه فرق الشیعه محمد جواد مشکور، ص ۱۰ چاپ تهران، ۱۳۲۵.
- ۲ - سوره الصافات، آیه ۸۳.
- ۳ - ن.ک به عباس اقبال: تاریخ عمومی ایران، ۱۳۱۸ تهران، ص ۱۶۱.
- ۴ - ن.ک به تبصرة العوام ورق ۱۵۸ الف. پاره‌ای از محققان این رویداد را مشکوك خوانده‌اند. و. ایوانف در کتابش زیر عنوان ترقی فاطمیان در صفحه‌های ۱۲۷ تا ۱۵۶ به تفصیل رابطه میان اسماعیلیان و نهضت عبدالله پسر میمون القداح اهوازی را منکر شده است و مدعی است که این داستان ساخته کلک دشمنان اسماعیلیه است. تصور نمی‌رود که ادعای ایوانف در این مورد صحیح باشد، زیرا سرگذشت میمون القداح نه فقط در بین نوشته‌های مخالفان اسماعیلیه منعکس است بلکه بعضی از فرقه‌های اسماعیلیه نیز میمون القداح را بانی نهضت شمرده‌اند. پروفسور برنارد لوئیس در کتابش زیر عنوان: ریشه نهضت اسماعیلیان The origin of Ismailism, Cambridge, 1940 به طور کلی ثابت می‌کند

که ماجرای عبدالله بن میمون افسانه نیست (ن. ک به صفحه‌های ۶۹ تا ۷۳ کتاب مزبور)، بلکه جنبه تاریخی دارد. نویسنده مقاله عبدالله بن میمون در دائرۃ المعارف اسلامی آقای S.M. STERN نیز با این نظر موافق است؛ اما در موضوع جانشینی و کشتن فرزند عبدالله شنک دارد.

تبصرة العوام ورق ۱۵۶ الف و ب.

ن. ک به الملل والنحل شهرستانی ص ۱۰۹.

باید توجه داشت که تا مدت‌ها تفاوتی که امروزه ما میان شیعه زیدی و امامی قائلیم وجود خارجی نداشت. (برای آنچه بیشتر درباره شاخه شاخه شدن این گروههای شیعی ن. ک به مقاله Marshall How did the early Shia become Sectarian: G.S. Hodgson زیرعنوان:

در ج ۷۵ از مجله انجمن خاوری امریکا، چاپ ۱۹۵۵.

مقایسه کنید با نوشته‌های محقق پاکستانی، استاد فضل الرحمن در کتاب اسلام، به زبان انگلیسی، لندن چاپ ۱۹۶۶ ص ۱۷۷.

برای بیشینه ساکنان امامی مذهب بحرین ن. ک به تالیف محمود بهجت سنان درباره بحرین، ۱۳۸۳ هـ (۱۹۶۲ م)، به ویژه از ص ۴۳ تا ص ۵۹ و همچنین صفحه‌های ۹۳ و ۹۴ درباره شورش بحرینیها و لشکرکشی امام قلیخان در ۱۰۲۴ هـ به امر شاه عباس بزرگ.

سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه گیب، لندن ۱۹۵۶، ص ۳۰۴.

ن. ک به همان کتاب ج ۲ ص ۴۱ و صفحه‌های ۲۲۴-۲۵.

ن. ک به مقاله مینورسکی زیرعنوان:

La Perse au XVème siècle.

entre la Turquie et Venise.

Pub, de la Société des Études

Iranianes et de l' Art Persan.

No 8. Paris 1933.

ن. ک شیخ صفی و تبارش، احمد کسری، تهران ۱۳۲۳.

ن. ک به عالم آرای امینی، صفحه‌های ۶۲ و ۶۳.

- ۵

- ۶

- ۷

- ۸

- ۹

- ۱۰

- ۱۱

- ۱۲

- ۱۳

- ۱۴

هر دورقעה را برای نخستین بار شادروان ادوارد براون طی مقاله مفصلی
پیرامون تبار صفویان در مجله انجمان شاعری آسپابی لندن به تاریخ
J R A S 1921, E.G. Browne ۱۹۲۱ م چاپ کرد. ن. ک به

Note on an Apparently Unique

Manuscript, PP 395 — 418

برای اصل نامه‌ها ن. ک به مکاتبات رشیدی، چاپ لاهور، ۱۳۶۴ هـ ق که
اولی به شماره ۳۵ در صفحه‌های ۲۶۵ تا ۲۷۲ و دومی به شماره ۳۹ در
صفحه‌های ۲۸۹ تا ۳۱۱ مندرج است.

حمدالله مستوفی — مقاله سوم نزهه القلوب در تاریخ اردبیل.

ن. ک به ص ۴۲ رسالت احمد کسری «شیخ صفی و تبارش».

ن. ک به عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب.

ن. ک به نسخه خطی احسن التواریخ متعلق به الیس ورق ۱۶۶ الف و ب.
ن. ک به نمودار تبار شاه اسماعیل در پیان همین کتاب.

با آنکه در صفوه الصفا چیزی از این مقوله دیده نمی‌شود مسلمان در عهد
شاه عباس مردم در باره این موضوع مطالعی به خاطر داشته‌اند (ن. ک به
عالمازای عباسی، چاپ تهران ص ۱۲) ملکم در تاریخش (ج ۱
صفحه‌های ۴۹۶ و ۴۹۷) به تقلید از زبدۃ التواریخ و میر خواند، این
شفاعت را به خواجه صدرالدین پسر خواجه علی نسبت داده است.

ن. ک به ج ۴ تاریخ ادبی ایران — ادوارد براون صفحه‌های ۷۱ تا ۷۳
همچنین در ترجمه فارسی رشید یاسمنی ص ۵۸.

لب التواریخ یعنی پسر عبداللطیف. نسخه دست نشسته موزه بریتانیا
ورق ۱۳۹ الف به شماره Add 16707

ن. ک به تاریخ خطی شاه اسماعیل. نسخه موزه بریتانیا به شماره
OR 3248 ورق ۱۸ ب و ۱۹ الف.

ن. ک به عالم‌آزای امینی صفحه‌های ۶۵ و ۶۶.

ن. ک به زندگی شاه اسماعیل — تاریخ دست نشسته موزه بریتانیا. ورق
۲۰ ب و ۲۱ الف. همچنین روضۃ الصفویہ ورق ۴۳ الف.

ن. ک به صفحه‌های ۱۵۹ و ۱۶۰ ج ۱ زندگی شاه عباس، نصرالله فلسفی.

—۱۵

—۱۶

—۱۷

—۱۸

—۱۹

—۲۰

—۲۱

—۲۲

—۲۳

—۲۴

—۲۵

—۲۶

—۲۷

- ن.ک به عالم آرای امینی ص ۶۷.
- ن.ک به همان کتاب ص ۶۸.
- ن.ک به تاریخ تصوف در اسلام دکتر قاسم غنی، ج ۲ صفحه‌های ۳۷ تا ۴۶.
- ن.ک به عالم آرای عباسی چاپ تهران ص ۶۲۲.
- ن.ک به سفر نامه زینو ص ۴۴.

فصل هفتم

خاقان اسکندرشان

در بیان احوال بنیادگذار سلسلة صفوی

(۹۳۰-۸۹۲ هـ)

اگر این سخن راست باشد که رویدادهای تاریخی راییده برخوردها و دشمنی نابغه‌هایی ناسازگار است بی‌گفتگو این حکم در مورد دو تن از بزرگترین مردان تاریخ دوره جدید خاورزمیں یعنی شاه اسماعیل صفوی و سلطان سلیمان عثمانی مصدق دارد. هنگامی که اسماعیل، پسر دوازده ساله شیخ حیدر، به تشویق چند تنی از مریدان جانباز به خونخواهی پدر قد برافراشت خامتر از آن بود که سودای کشورگشایی درسر و عشق پادشاهی در دل داشته باشد. اما وی در اندکمدتی هرگونه شرایطی را برای کامیابی مساعد و موافق یافت. در نظر اسماعیل جوان، انتقام خون پدر و پدر بزرگش که هردو در سر زمین شیر وان به دست خدمتگزاران و تیولداران خانواده سپید گوسفندان کشته شده بودند برای شورش برضد زمامداران عهد، انگیزه‌ای کافی بود. و چون این شورش با توفیق همراه شد دوباره نهضت سرخ کلاهان با شور و جوشی به مرابت شدیدتر از دوره شیخ جنید و شیخ حیدر قوت گرفت و موجبات پادشاهی اسماعیل خردسال را فراهم آورد.

ویزگیهای جسمی

اسماعیل که در ۲۵ ربیع سال ۸۹۲ هـ (۱۴۸۷ م) یعنی تقریباً یک سال

پیش از کشته شدن پدرش به دنیا آمد دو برادر داشت: سلطان علی میرزا (مشهور به علی پادشاه) و ابراهیم میرزا، کوچکترین فرزند شیخ حیدر. ظاهراً بسیاری از ویژگیهای جسمی، از آن جمله سفیدی پوست، تناسب و زیبایی سیما را از مادرش مارتا و مادر بزرگ عیسویش کاترینا دس پینا به ارت برده بود. بدینختانه در میان نوشتۀ های تاریخ نویسان خودی هیچ سخنی از رنگ رخساره، پوست بدن و مو و یا این گونه ویژگیهای ظاهری به میان نمی آید. سرچشمۀ آگاهی ما درباره این گونه نکته ها نوشتۀ های مسافران و نیزی است. در پیرامون دوران کودکی شاه اسماعیل افسانه های شگفت آوری درسفر نامه کاترینوزینو دیده می شود. اما هنگامی که رشته سخن به برخاستن این جوان دوازده یا سیزده ساله برای خونخواهی پدر می رسد زینو می نویسد که اسماعیل:

سیما بی نجیب و رفتاری درواقع شاهانه داشت. نمی دانم در چشمان و ناصیه اش چه چیز نهفته بود. هرچه بود بقدری با آبیت و آمرانه بود که به سادگی نشان می داد روزی وی پادشاه بزرگی خواهد شد. فضائل عقلانی وی بازیابی ظاهرش به هیچ رو ناسازگاری نداشت و بیوغ بلندبایه و بلندی نظرش با آن خردسالی باور کردنی نبود. (۱)

سوداگر گمنام و نیزی، که به احتمال کلی در سال ۹۱۶ ه ق شاه اسماعیل را دیده است، شهریار بیست و چهار ساله ایران را «جوانی بسیار زیبایی، با سیما بی پر نخوت، میانه بالا با پوستی سفید، تنومند و صاحب شاهانه هایی پهن» توصیف کرده است و مدعی است که ریشش را می تراشیده و فقط سبیل داشته است (۲). جوان ماریان چللو فرستاده مخصوص و نیز در سیاه عثمانی نیز چند نکته دیگر در این باره نوشتۀ است که آگاهی ما را از سیما شاه اسماعیل و ویژگیهای جسمی وی تکمیل می کند:

این شاه جوانی سبیدروی و خوش سیما است. ظاهری بسیار دلپسند دارد. آن قدرها بلنداندام نیست. چست است و بدنه خوش تراش دارد. صاحب عضلاتی آهنین و شاهانه هایی پهن و مویی سرخ رنگ است. موهای پشت لبش را نمی قراشد و چپ بال

است. در دلاوری به خرسنی چنگی شباهت دارد، و در شجاعت هیچ یاک از سردارانش به گرد وی نمی‌رسند و در مسابقهٔ تیر و کمان از هر ده سیب زردی گشته بدهشانه گذاشتند. هفت تا را به زیر می‌اندازد (۳).

نخستین سالهای زندگی اسمعیل

پس از کشته شدن شیخ حیدر و برآگندگی صفحه‌ای سرخ کلاهان، به فرمان یعقوب با یاندروی اسمعیل شیرخواره و دوبرادر و مادرش را در قلعه استخر فارس زیر نظر حکمران آن ناحیه، منصور بیگ برنانک، زندانی گردند. همسر و پسران شیخ حیدر مدت چهار سال در آن قلعه زندانی بودند تا آنکه به فرمان رستم میرزا آزاد و روانهٔ تبریز شدند. غرض رستم میرزا آن بود که در جنگ بارقیب و دایی زاده‌اش، با یستقر، از وجود پسر ارشد شیخ حیدر بر سبیل مهره‌ای سیاسی استفاده کند. چون سلطان علی میرزا از عهمه‌ای این همین برآمد و رستم میرزا وا از شر رقیب سر سختی رهانید بهوی و برادران و مادرش رخصت بازگشت به اردبیل داده شد. بازگشت پسران شیخ حیدر به شهر مقدس اردبیل برای صوفیان و فادار و پیروان جانباز خاندان صفوی پیروزی بزرگی بود. این خبر در اندر کذمانی در تمامی سرزمینهای شمالی ایران و قفقاز و کوچ نشینهای بیرون مرز که پایگاه سرخ کلاهان تادومار شده بود منعکس گردید. از همه سو مردم دسته دسته برای رکاب بوسی سلطان علی میرزا متوجه آذربایجان شدند. سیل هوای خواهان صفوی به اندازه‌ای تند و نیرومند بود که رستم میرزا را پاک هراسان کرد. در باریان با پیشینه‌ای ذهنی که از کارهای شیخ حیدر داشتند به پادشاه توصیه کردند که سلطان علی و برادران او و مادر ایشان را به اردوی خود فراخواند و همگی آنان را همانجا زیر نظر نگاه دارد. اندکی پس از این جویان رستم میرزا بر اثر بدگوییهای مخالفان خاندان صفوی و ترس از نهضت سرخ کلاهان در صدد کشتن خواهرزاده دلیر خویش برآمد. اما پیش از آنکه این توطنه عملی شود سلطان علی میرزا از قصد پادشاه با یاندروی آگاه شده با گروهی از مریدان و فادار و دلیر به سوی اردبیل گریخت. نزدیکی دشت اردبیل به فرزند ارشد شیخ حیدر خبر رسید که رستم میرزا لشکریان انبویه را به دنبال وی روانه ساخته است. سلطان علی پس از آنکه در میان بیان طی مراسم ساده‌ای برادر خردسالش اسمعیل را رسمیاً به جانشینی خود تعیین و دوبرادر و

مادر را باگروهی از مریدان بهسوی اردبیل روانه کرده بود فقط باسیصد تن سرخ کلاه به استقبال دشمن رفت و درجنگی که روی داد مردانه درخاک و خون غلطید (۸۹۹ هـ ق).

اگر دلاوریها و کامیابیهای اسمعیل وی را در عدداد نوابع تاریخ قرار می‌دهد بی‌گفتنگو داستان نخستین سالهای زندگی این کودک، که در یک سالگی پدر را از دست داد و پس از چهار سال زندانی بودن و هفت سال در بدری سرانجام در دوازده سالگی به خونخواهی پدر برخاست، به اساطیر باستانی و افسانه‌های حماسی بیشتر شباهت دارد. مورخان آن عهد و دوره‌های بعدی، همه، به تفصیل جزئیات پنهان شدن اسمعیل و برادرش ابراهیم‌میرزا را در آرامگاه شیخ صفی و سپس فرار آن دو را به لاهیجان و پنهان شدن نشان را در جامع‌ایض رشت بیان کرده‌اند. رستم‌میرزا که از فرار دو برادر به لاهیجان آگاهی داشت و وجود آن دو را برای پادشاهی خویش خطرناک می‌شمرد در صدد تدارک هجومی به لاهیجان بود که به دست دایی زاده دیگرش احمد‌بیگ (پسر اغور‌لو محمد) در کنار رود ارس گشته شد.

در عرض پنج سالی که اسمعیل در پناه قدرت فرمانروای شیعی گیلان گاوگیا میرزا علی و در میان وفادارترین هواخواهان صفوی یعنی صوفیان لاهیجانی بود جزئیترین خبری که ارتباط با آن مرشد جوان و نهضت سرخ کلاهان داشت به توسط قاصدان ویژه به طور پنهانی به‌همگی علاقه‌مندان ابلاغ می‌شد و مردم اردبیل انتظار روزی را می‌کشیدند که آن جوان تیز هوش و قوی اراده «که از لحاظ شجاعت در میان دلیران عهد مانند نداشت (۴)» چون جنید و حیدر قدمردانگی برافرازد و رسماً پیشوای آنان شود. می‌دانیم که هفت تن از مریدان وفادار شیخ حیدر به نامهای حسین‌بیگ‌الله، دده‌بیگ‌طالبش، خادم‌بیگ‌خلیفه، رستم‌بیگ و پیرام‌بیگ‌فرهانی، الیاس‌بیگ ایغور اوغلی، و قراپیر‌بیگ قاجار نخستین کسانی بودند که از اوضاع پر هرج و مرج عهد جانشینان یعقوب، پادشاه بایندری، استفاده کرده موجبات قیام اسمعیل را فراهم ساختند. این هفت تن مرید دست از جان شسته که پاره‌ای از آنان بعداً در دوران پادشاهی اسمعیل به بزرگترین مقامهای کشوری و لشکری رسیدند ابتدا پنهانی مرشد خردسال خویش را از راه دیلمان به طارم رساندند و در آنجا به هزار و پانصد تن از مریدان مسلح شیخ حیدر که برای کمک به «مرشد کامل»

گردآمده بودند پیوستند و سپس همکی متوجه اردبیل شدند (۹۰۵ هـ ق).

بازگشت اسمعیل به اردبیل

مردم اردبیل عموماً از دیرباز به خاندان صفوی ارادت می‌ورزند و کمتر کسی بود که در آن شهر به مخالفت با صوفیان و سرخ‌کلاهان برخیزد. لذا «فتح» اردبیل به آسانی و بی‌خونرسزی می‌سرگردید. بدین‌سان نهضتی که در بر توکوشن و پیغمبریهای شیخ حیدر به وجود آمده و پس از مرگ وی موقعی از هم‌باشیده شده بود دوباره سمندروار سر از زیر خاکستر بیرون کرد. ماجرا جویان و عناصر زرطبلی که هرج و مرج عهد را مغنمی شمردند بار دیگر پیوستن به بیروان سرخ‌کلاه مرشد جوان را وسیله‌ای برای نیل به آرزوهای بر نیامده خوبیش یافته‌ند. با برآگنده شدن خبر بازگشت اسمعیل و گردآمدن جانبازان سرخ‌کلاه گروه زیادی از قبایل مختلف ترکیزبان که در دیار بکر و شام و ناحیه آناتولی و کرانه‌های دریای خزر بودند رو به اردبیل نهادند. انگیزه پیوستن افراد پاره‌ای ازین قبیله‌ها به سیاه سرخ‌کلاه صرفاً جنبه سیاسی داشت. مثل افراد دوقبیله حمیدلی و تکلو که بعدها همگی آنها به تکلو مشهور شدند بعض عجیبی نسبت به عثمانیها داشتند (۵) و این بعض از «عقدة حقارت» سرچشم‌می‌گرفت. زیرا در آغاز بورش و بسط حکمرانی ترکان سلجوقی افراد دوطایفه حمیدلی و تکلو اعتبار و حیثیت زیادی داشتند و حال آنکه خاندان عثمان پسر اد طغل که بعد از کشته شدن پادشاه سلجوقی آسیای صغیر، علاء‌الدین گیقباد سوم (۸۹۹ هـ ق)، حکومت را قبضه کردند چندان شهرت و اعتباری در میان ترکان سلجوقی نداشتند. انگیزه پاره‌ای دیگر مثل افراد قبیله‌های شاملو، ورساق، صوفیه قراباغ، و قاجار گرایش‌های مذهبی و عشق به کوچ و چنگاوری ماجرا جویانه و بیهود اوضاع زندگی بود. به تحقیق نمی‌دانیم که در آغاز کار قبیله‌های هواخواه اسمعیل از چهار یا پنج تجاوز می‌کرده است یانه. ولی بی‌گفتگو تانخیستین دهه دوازدهم هجری تعداد این قبیله‌ها به نه رسیده است. قبائل نه‌گانه مذبور عبارت بودند از تکلو، روملو، شاملو، استاجلو، ذوالقدر، افشار، قاجار، ورساق و صوفیان قراباغ.

پیروزی در شیروان و شکست الوند میرزا

از آنجاکه هدف اصلی برخاست اسمعیل خردسال خونخواهی پدر بود، در اندک‌ترین مقدمات لشکر کشی به شیروان فراهم آمد و دوباره ارتضی هفت‌جوش از ماجراجویان سرخ‌کلاه متوجه جنگ با شیروانشاه گردید. به طور قطع در این لشکر کشی عده زیادی از جنگجویان ورزیده و کارآمد و با تجربه، که در نبردهای پیشین زیر درفش شیخ حیدر در شیروان جنگیده بودند، حضور داشتند و لاشوار است باور کرد که گروهی از ماجراجویان جنگ ندیده و بی‌تجربه به فرماندهی کودک سیزده ساله‌ای، بایورشی، ارتش فرخ‌یسار شیروانشاه، را در هم شکسته باشند. به هر صورت در هم شکستن ارتضی مرکب از بیست هزار سوار و هفت هزار بیاده و دست یافتن به دژ محکمی چون گلستان ظاهراً به مراتب آسانتر از آن بوده است که مشاوران با تجربه اسمعیل انتظارش را داشته‌اند. گشودن دژ گلستان و کشته شدن شیروانشاه از لحاظ روانی و مادی برای رستاخیز نهضت سرخ‌کلاهان اهمیت بسزایی داشت زیرا نه تنها مشوق اسمعیل و مریدانش برای پیروزی‌های بعدی بود بلکه آنان را از نظر ترور و اسلحه بی‌نیاز گردانید. خبر این پیروزی در خشان و به ویژه گشاده‌دستی اسمعیل در تقسیم تمامی غنایم میان سربازانش یکی از مهمترین عوامل کامیابی‌های بعدی صفویان بود (۶). در این میان هرج و مرچی که در قلمرو جانشینان یعقوب پادشاه حکمفرمانده بود و جنگهایی که میان محمدی میرزا و الوند میرزا (پسران یوسف میرزای بایندری) در می‌گرفت به سود اسمعیل تمام شد، چنانکه وی نتوانست در عرض کمتر از یک سال با کو را به تصرف درآورد و قلمرو خود را تا مرز گرجستان توسعه دهد، و سرانجام در آغاز سال ۹۰۷ هـ که میان سپاهیان اسمعیل و الوند میرزا در شروع جنگ سختی در گرفت پیروزی در خشان دیگری برای سرخ‌کلاهان مسلم گردید.

رسمی شدن مذهب شیعه

فرار الوند میرزا و شکست سپاهیان بایندری در شرور، و بالاخره ورود اسمعیل به تبریز رویداد بسیار مهمی در تاریخ ایران به شمار می‌آید زیرا نخستین اقدام پادشاه خردسال جدید، پس از تاجگذاری، رسمی کردن مذهب شیعه امامی

در ایران بود. از قدیمترین سندهای عهد شاه اسماعیل جنین بر می‌آید که فکر ترویج و تعمیم مذهب شیعه امامی در ایران صرفاً پروردۀ ذهن ابن‌پادشاه جوان بوده است. ظاهرآ در شبی که فردایش تسبیت بر سر بر پادشاهی تعیین شده بود اسماعیل این فکر را باسرداران و یکی دو تن از علمای شیعی مذهب در میان نهاده بود. همگی بهوی یادآور شده بودند که از سیصد هزار نفر ساکنان شهر تبریز دست کم دویست هزار نفر شان سنی‌اند و اکثر قرار باشد روز بعد علنّا در مسجد جامع شهر خطبه به نام دوازده امام خوانده شود خطر آن در میان است که مردم سربه‌شورش بردارند و در آن صورت چه تدبیر باید کرد. «شاه فرمودند که مردم کار و ادانته‌اند و خدای عالم با حضرات ائمه معصومین همراه‌منند و من از هیچ کس اندیشه ندارم. بتوفیق الله تعالیٰ. اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر می‌کشم و یک کس را زنده نمی‌گذارم. روز جمعه می‌روم و خطبه مقرر می‌دارم تا بخوانند؛ اما شاه والاچاه نیز در این فکر بود زیرا می‌دانست که قزلباش راست می‌گویند (۷)». رویدادهای بیشمار تاریخ بشمری نموداری از کامیابیهای شگفت‌انگیز ذهن خرافه‌برست آدمی در پرتو اعتقاد به حقایق و درستی مسائلی است که خود می‌ترشد و خود باورمی‌کند. نمی‌دانیم خوابی که مورخ گمانم (۸) این عصر به اسماعیل نسبت داده است پروردۀ نیروی تخیل خود اوست و یا آنکه در واقع مرشد خردسال صفوی در عالم خواب از زبان حضرت علی شنیده بود که نباید دغدغه‌ای به‌خاطر راه دهد زیرا تمام صفوی سرخ کلاهان «یراق بوشیده» در خدمت وی خواهند بود. آنچه مسلم است این است که اسماعیل شخصاً و یا به کمک سه تن از نزدیکترین مریدانش: حسین بیگ‌الله، دده بیگ، و الیاس بیگ سرداران و بزرگان قزلباش را در این مورد مجاب کرده بود و توافق نظر حاصل شده بود که در صورت لزوم برای عملی ساختن نقشه خود متوجه به خشونت گردد. نویسنده تاریخ شاه اسماعیل جریان این روز تاریخی را این‌سان وصف می‌کند:

..... و در روز جمعه شاه والاچاه به جانب مسجد جمعه تبریز رفته فرمودند تا خطیب آنجا که یکی از اکابر شیعی بود بر سرمنی رفت و شاه خود بر فراز منبر برآمده شمشیر صاحب‌الامر، علیه السلام، را بر هنّه نموده چون آفتاب قابان ایستادند و چون خطبه خوانده شد غلله از مردم برخاست (۹).

اقدام بعدی وارد کردن دو جمله اشهد ان علیاً ولی الله و حی علی خیر العمل در اذان، لعن دشمنان دین محمدی، و فرستادن درود بر اولاد پیامبر بود. به توصیه علمای امامی و دستور شاه اسمعیل گروهی «تبرائیان» اجیر شدند که در کوی و بزرگ‌های تبریز به حرکت در آیند و با صدای بلند عمر و عثمان و ابوبکر و نعمی گروه سنیان و دشمنان دوازده امام را ناسزاگویند. دسته‌ای از تبرداران و قورچیان سرخ‌کلاه مأمور شدند که به دنبال «تبرائیان» راه‌افتداده هر کس را که از ادای جمله «بیش باد و کم مباد» غفلت ورزد دردم هلاک‌کنند و هر کس را که سدراء ایشان شود به ضرب تبر برخاک‌اندازند (۱۰).

مقاومت مردم و خشنونت اسمعیل

طبعاً پذیرش مذهب جدید که در نظر اکثریت مردم پایتخت در حکم رفض و بدعت بود و به ویژه علمای سنی را خشمگین‌می‌ساخت بدون مقاومت و خونریزی صورت نپذیرفت. مورخان عهد شاه اسمعیل و فرزندش شاه طهماسب از این مقوله سخنی نمی‌گویند. اما از خلال نوشته‌های فرستادگان جمهوری و نیز به ویژه سوداگر گمنام و نیزی که بیش از هشت سال شاهد ترقی روزافزون سلطنت شاه اسمعیل بوده است به خوبی هویداست که مخالفت و ایستادگی مردم تبریز در برابر خواسته‌های پادشاه جوان صفوی بسیار شدید بود. خشنونت شگفت‌آگیز اسمعیل و رفتار وحشیانه‌اش با علمای دین و ناموران تبریز هنگام ورود مجددش به آن شهر نموداری از مقاومت دلیرانه‌ای است که در غیبت پادشاه جوان تقریباً تمامی آثار کیش جدید رسمی را زدوده بود. کاترینوزینو و سوداگر و نیزی هردو می‌نویستند که اسمعیل پس از گرفتن تبریز دستور داد تا استخوانهای کسانی را که مستول کشته شدن شیخ حیدر بودند از گور بیرون کشیده و در ملاء عام در گنار سرهای بریده گروهی از دزدان و روسیان بسوزانند (۱۱). بی‌گفتگو نیش قبر و سوزانیدن استخوانهای یعقوب پادشاه، که در باع نصریه تبریز به خاک سپرده شده بود، خشم و نفرت بسیاری از تبریزان را برانگیخت. اما هر قدر بر مقاومت و دشمنی مردم افزوده شد طبعاً به همان اندازه خشنونت پادشاه جوان و بیباک صفوی افزایش یافت. به گفته سوداگر و نیزی نمونه‌ای از رفتار ناهنجار اسمعیل جدا کردن دوازده تن از زیباترین جوانان خانواده‌های اعیان شهر و انتقال آنان به اقامتگاهش

در کاخ هشت بهشت بود (۱۲). به گفته انجلو این گونه کارهای خشنونت‌آمیز چنان ترس در دلها انداخت که همه مردم از جانشان بیمناک گردیدند و در تصامی تبریز کسی نبود که جرأت دست بردن به سلاح داشته باشد. سرانجام «پس از آنکه بیست هزار نفر در این شورش کشته شده بود همه‌جا در تبریز، ساکنان شهر تافته سرخ رنگی را که شعار اسماعیل بود بر تن آراستند و مردم از اطراف و اکناف سر فرمانبرداری در برابرش فرود آوردند» (۱۳).

روی کار آمدن سلطان سلیم

تسخیر دو دز بزرگ گلستان و باکو، غلبه برشیر وان‌شاه، و دو حريف نیر و مند بایندری، الوند میرزا و سلطان مراد، که همه نموداری از قدرت روز افزون اسماعیل بود درباره‌ای از سرزمینهای سوریه و آسیای صغیر بهویژه آناتولی تأثیر فوق العاده‌ای داشت. خبر پیروزیهای بی‌دریی سپاهیان سرخ کلاه تخم بی‌تابی را در میان کوچ‌نشینهای شیعی و دلهای مخالفان سلطان عثمانی کاشت. پیروزیها و قدرت روز افزون پادشاه چوانی که شالوده سلطنت و کشور نوبنیاد خود را براساس کیش شیعی امامی نهاده بود خاطره خطرها و تجاوزهای شیخ‌جنید و شیخ‌جیدر را در اذهان زمامداران عثمانی زنده ساخت. بدگمانیهایی که از دیر باز نسبت به رفتار فرزندان شیخ‌صفی و هواخواهان آنان در ناحیه آناتولی وجود داشت اینک به‌واسطه برخورد با مخالفت‌های متسلک شدت گرفت. در یازده سال اول سلطنت اسماعیل (۹۱۸-۸۸۶ هـ) امپاطوری بزرگ و نیر و مند عثمانی به‌دست بايزيد دوم اداره می‌شد که با وجود نگرانی و تشویش از ناحیه ایران و قدرت روز افزون دولت صفوی هرگز در صدد جنگ نبود. بايزيد دوم صاحب هشت فرزند شده بود که در این هنگام (۹۱۸ هـ) سه تن از ایشان زنده بودند. سلیم پسر کوچکتر که چوانی به‌غایت سرکش و جاه طلب بود به‌بايردي یعنی چريها يا سپاهیان نخبه عثمانی به‌دشمنی با پدر برخاست و متوجه استانبول گردید. بايزيد، آن سلطان گوشه‌گير و حکمت‌دوست، در برابر چنین فشاری به‌ناچار سرتسلیم فرود آورد و مقام خود را به‌سلیم، آن چوان بیباک که طبعی آشتنی ناپذیر داشت، سپرد. سلطان جدید عثمانی، سلیم اول، که از هر لحظه حریف و رقیب اسماعیل بود، سودای آن در سرداشت که علاوه بر تحقق آرمانهای دیرینه پدران خویش در خاک

ارویا، سراسر جهان اسلامی را زیر یک درفش درآورد. این دو مقصود بهم پیوسته بود و نیل به هدف نخست بدون اجرای نقشه دومی امکان پذیر نمی‌شد. به همین سبب سلطان سليم وجود شاه اسماعیل و رواج مذهب شیعه امامی را در ایران بزرگترین سد پیشرفت خویش یافت و سازگاری با حریف را چنانکه بعداً خواهیم گفت ناممکن دید. به هر تقدیر تشویش و ناراحتی دربار عثمانی در خلال ده ساله ۹۰۸ تا ۹۱۸ هر اندازه بود به زد و خورد نینجامید.

آغاز اختلاف میان دو کشور

نخستین اختلاف میان شاه اسماعیل و سلطان عثمانی، با یزید دوم، برسر آمد و در آن اطوطولی یعنی سرنویسی‌های آسیابی امپراطوری عثمانی و بهویزه می‌خوانندند. در آن اطوطولی یعنی سرنویسی‌های آسیابی صغير، از هنگام برخاستن اسماعیل در تکه ایلى، از ولایات جنوبی آسیابی صغير، از هنگام برخاستن اسماعیل به خونخواهی پدر فعالیت پیروان صفویه روبرو از دیادنهاده بود و گاه به گاه گروهی از صوفیان یا سرخ کلاهان این ناحیه برای زیارت آرامگاه شیخ صفی و یا پیوستن به سپاهیان شاه اسماعیل متوجه آذربایجان می‌شدند. هر قدر قدرت شاه اسماعیل رو به فزونی نهاد گرایشها و کوچ این گونه کسان نیز بی‌برواتر و زیادتر گردید تا آنکه عثمانیها برای حفظ منافع خویش ناگزیر به بستن مرز بر روی آنان شدند. از نامه‌هایی که میان شاه اسماعیل و با یزید دوم ردوبل گردیده است نگرانیهای هردو شهریار در این مورد به خوبی آشکار می‌باشد. شاه اسماعیل طی نخستین نامه خویش از سلطان عثمانی تقاضا می‌کند تا با صدور فرمانی حرکت صوفیانی را که به قصد زیارت آرامگاه شیخ صفی متوجه اردبیل می‌شوند آسان سازد. و با یزید در پاسخ توضیح می‌دهد که گروهی از اتباع عثمانی برای طفره‌رفتن از خدمت نظام زیارت اردبیل را عندرمی‌آورند. با این‌همه سلطان عثمانی به شاه اسماعیل اطمینان می‌دهد که برای حفظ دوستی میان دو کشور دستور خواهد داد تا در آینده مانع از سفر این گونه‌زوار نشوند به شرطی که اتباع اوی پس از زیارت آرامگاه شیخ مجدد به خاک عثمانی باز گردند (۱۴).

ایمان و جانبازی هریدان

رغبت و علاقه‌ای که بیروان اسمعیل در آغاز پادشاهی وی به جنگیدن در راه پیروزی مرشد کامل و بیوستن به صفهمای سرخ کلاهان داشتند بی اختیار مورخ را به یاد عشق و ایمان تازیانی می‌اندازد که در زیر پرچم اسلام برای نخستین بار به گشودن ایران و واژگون ساختن اساس پادشاهی ساسانیان کمر بستند. برای صوفی یا سرخ کلاه، بیوستن به اسمعیل متضمن پاداش مادی فراوان بود، زیرا همه می‌دانستند که اسمعیل هرچه به دست آورد با گشاده دستی بی‌مانندی میان سر بازانش تقسیم می‌کند و پیشیزی از غنیمتها را برای خودش نگاه نمی‌دارد (۱۵). به علاوه جنگیدن در رکاب مرشد کامل منضمن بزرگترین پاداش معنوی و مغتنم ترین افتخارها بود. به برگت این عشق جانبازی و انضباط محض در اجرای فرمانهای مرشد کامل بود که اسمعیل توانست به آسانی بر حرب یافان زورمند خویش، الوندمیرزا و سلطان مراد، چیره‌شود و کلیه آثار سلسله سفید گوسفندان را نابود کند. سوداگر گمنام و نیزی از انضباط و عشق جنون آمیز بیروان شاه اسمعیل سخت در شکفت شده است. وی می‌نویسد:

این صوفی را رعایایش چنان ستایش می‌کنند که بنداری خدا بر روی زمین است. بسیاری از سپاهیانش بدون زره وارد معركة کارزار می‌شوند و ایمان دارند که مرشد کامل آنان، اسمعیل، وجودشان را از هرگونه گزندی ایمن خواهد داشت. . . . در سراسر ایران نام خدا فراموش شده و همه‌جا نام اسمعیل بر زبانها جاری است. . . . به همان سان که مسلمانان روی زمین همه‌جا جمله لا اله الا الله محمد رسول الله را بر زبان جاری می‌کنند ورد زبان ایرانیان لا اله الا الله اسمعیل ولی الله است. همه‌کن، به وزیر سپاهیانش، وی را جاودانی می‌شنوند. اما من خود شنیدم که اسمعیل هرگز دوست‌ندارد اورا خدایا بی‌امیر خدا بنامد. کسانی که در سپاه اسمعیل خدمت می‌کنند معمولاً نعد کلاهی سرخ‌رنگ بر سر می‌نهند و بر بالای آن عمامة مخروطی شکلی می‌بندند که دوازده‌ترک دارد و هر ترکی نشانه یکی از شعائر دوازده کانه مذهب ایمان است. (۱۶)

تنبیش، سلاحها و شعار جنگی

با آنکه گروهی از جانبازان سرخ کلاه بدون زره قدم به میدان جنگ می‌نهاده اند اما آشکار است که این حال به ویژه در جنگهای بعدی شاه اسماعیل و از آن‌جمله جنگ معروف چالداران هر گز عمومیت نداشته است. زره سربازان عبارت از قطعات فولادی برای بستن بر روی سینه و بالای بازویان بود که آن را از بهترین فولاد شیراز در خود آذربایجان می‌ساختند. زره اسبان که شباهت زیادی به زرههای ساخت سوریه داشت از مس بود. برای حفاظت سر در برابر ضربه‌های احتمالی دشمن از کلاه‌خود بسیار سستگینی استفاده می‌شد که تاحدودی از قابلیت تحرک سوار می‌کاست و سواران به تفاوت گروهی نیزه و شمشیر و زوبین و سپر و گروهی تیر و کمان و گرفتگو باشد مربوط به نخستین نبردهای شاه اسماعیل باشد. «جنگجویان عربیان» بی گفتگو باید مربوط به نخستین نبردهای شاه اسماعیل باشند. چنانکه انجللو سفیر و نیزی هم این مطلب را تأیید کرده است. وی می‌نویسد:

تقربیاً می‌توان گفت که همه این شهربیار جوان را به حد پرستش دوست می‌دارند. بعویژه لشکریانش که بسیاری از ایشان زره نبوشیده گام به میدان جنگ می‌نهند. معمولاً این گروه با سینه‌های عربیان وارد میدان می‌شوند و غریبو یا شیخ یا شیخ آنان به آسمان بلند است. مرادشان از این لفظ «خداء» است. گروهی دیگر او را بیامبر خدا می‌دانند و به طور قطع همگان معتقدند که او هر گز نخواهد مرد . . . هنگامی که من در تبریز بودم به گوش خود شنیدم اسماعیل از این ستایشها خشنود نیست و دوست ندارد که پیروانش اورا خدا بخوانند. (۱۷)

دست کم یکی از مورخان خودی سخنان و نیزیان را در مورد نعره‌های جنگی جانبازان سرخ کلاه، یا شعار جنگی صفویان، تأیید کرده است. نویسنده‌گمانم تاریخ شاه اسماعیل نیز می‌گوید که فدائیان سرخ کلاه هنگام بردن یورش به سوی دشمن و یا در گرم‌گرم جنگ بهتر کی، مرشد کامل را قربان و صدقه می‌رفتند (۱۸). در واقع این قربان و صدقه رفتن و یا شیخ گفتن برابر شعارهایی مانند زنده باد سردار و پاینده باد می‌باشند یا شهربیار بوده است که در دوره‌های جدید برسیل

شعارهای جنگی متدالو گردید.

خشونت با مدعیان و مخالفان

در عرض هشت سال (۹۰۷-۹۱۵ ه ق) شاه اسماعیل موفق شد که با بزرگترین و مجهرزترین ارتشهای عهد، تمامی رقیبان خوبش را از خردوران شکست دهد و مرزهای کشور خود را از شیروان در جنوب شرقی کوهپایه‌های قفقاز تا بین النهرین و دورافتاده‌ترین نقطه‌های خاک کرمان بر ساند. خشونت وی با بعضی از این حریفان نیرومند و سرسخت مثل در قفس کردن **حسین کیاچلاوی** (۱۹) و **محمد کره**، حاکم ابرقو، یادآور پاره‌ای از شکنجه‌هایی است که مانندش را فقط در تاریخ دستگاه تغییش عقاید (انگلیزی‌سیون) عیسوی اسپانیا باید جستجو کرد. حسن زوملو در احسن التواریخ بیان می‌کند که چگونه به فرمان اسماعیل بدین حاکم ابرقو را عسل مالیدند و وی را در معرض نیش زنبوران قراردادند تا از گرسنگی و حرارت و آزار آن حشره‌های گزنه جان دهد. کشتار و آزار عالمان سنی در پاره‌ای از دره‌های نیرومند سنت مانند شیراز، کازرون، و سپس در هرات، دست کمی از خشونتهای اسماعیل نسبت به رقیان و مدعیان سلطنت نداشت. در نتیجه این خطمنشی، در خود ایران دیگر مخالف و رقیبی یارابی برخاستن نیافت. ناحیه دیاربکر، اخلاط، اوجیش، و بدليس که منطقه حکمرانی پاره‌ای از قبیله‌های ترکمان و کردان متعصب بود به سهولت مسخر گردید و اگر شاه اسماعیل از جانب ازبکان آسوده‌خاطر می‌بود برایش لشکر کشی به سوی مصر چندان اشکالی نمی‌داشت.

گسترش قلمرو ازبکان

حریف نیرومندی که تقریباً یک سال قبل از افتادن بغداد به دست شاه اسماعیل مایه وحشت یا دست کم ناراحتی خیال پادشاه جوان صفوی گردید محمد شاه بخت خان مشهور به شیبک خان بود که با یازده بخت نسب به چنگیز می‌رسانید. خان ازبک یک سال پس از نشستن شاه اسماعیل به تخت پادشاهی بر جای پدر نشست (۹۰۶ ه ق) و فرمانروای سرزمینی گردید که مشتمل بر تمامی دشت‌قبچاق و حوزه دریاچه آرال و ناحیه خوارزم بود. در عرض ده سال (۹۰۶-۹۱۶ ه ق) حدود قلمرو خان ازبک به اندازه‌ای توسعه یافته بود که از دورترین نقطه دشت‌قبچاق

تا خراسان و استرآباد امتداد می‌یافت و عراق عجم و کرمان و یزد را تهدید می‌کرد. مادام که شاه اسماعیل در شمال غربی و سرزمینهای غربی ایران گرفتار جنگ بادشمنان نیرومند خویش بود در رابطه با ازبکان بنارا بر ملایمت و سازش گذاشت. در خلال سه سال (۹۱۳-۹۱۶ هـ) شیبک خان که دلیری بسیار سنگدل و خودخواه بود و میدان را خالی از حریف می‌دید دست تمامی بازمانده‌گان تیمور را از ناحیه بین سیحون و جیحون کوتاه کرد. فرار بدیع‌الزمان تیموری و باپر، بنیادگذار سلسله تیموری هند، از برادر لشکریان ازبک به اندازه‌ای شیبک خان را جسور کرد که در صدد دست اندازی به قلمرو پادشاه جوان صفوی برآمد. تجاوز خان ازبک بر محاسبه‌ای غلط استوار بود، زیرا می‌پنداشت که همزمان با دست اندازیهای وی مردم ایران که به زور زیر بار عقاید شیعی امامی رفته بودند به مخالفت با شاه اسماعیل خواهند برخاست. این پندار واهی که بامنطق روشن و واقع‌بینانه توده‌ای تهیید است و بی‌سلاح ناسازگار بود به زیان شیبک خان پایان یافت. عاملی که اسماعیل را بیش از پیش بر سر خشم آورد نامه‌ای بود که خان ازبک به عنوان «اسماعیل داروغه» نزد وی فرستاد. در نامه شیبک خان به پادشاه صفوی دستور می‌داد که چون قصد زیارت کعبه را دارد و از راه ایران عازم مکه است اسماعیل موظف است که راهها را برای لشکریان ازبک هموار سازد (۲۰).

کشته شدن شیبک خان

چنانکه بیشتر گفته شاه اسماعیل از بن‌دل معتقد بود که نیاکان پاکسرشتنش وی را به اجرای مأموریت خطیری چون ترویج آرای شیعی امامی و برانداختن سنت گماشته‌اند و از آنجاکه ایران را به ضرب شمشیر مسخر کرده بود خود را پادشاه سرزمینی می‌دانست که روزی قلمرو تمامی شاهزادگان تیموری به شمار می‌رفت. حساسیت وی نسبت به ارجمندی مقام و عنوان برانزنه‌اش به اندازه‌ای بود که شش سال پیش از این تاریخ (۹۱۰ هـ) چون سلطان حسین باقرا به شیوه تیموریان در نامه خود وی را میرزا خطاب کرده بود اسماعیل بی‌بهانه بر شهر طبس تاخته و هفت هزار تن از ساکنان بیگناه آن شهر را ازدم تیغ گذرانیده بود. داروغه نامیدن پادشاهی که این سان پای بند عنوان بود طبعاً مجازاتی به مرائب بزرگتر در پی داشت. در ۹۱۶ هـ، سه ماهی پس از رسیدن آن نامه اهانت‌آمیز، هنگامی که اسماعیل

تدارک کافی دیده بود، به بیان قطع ریشه ستمگریهای سنی گستاخ لشکر به مردم کشید. در دهکده محمود آباد، سه فرنگی در مرو، سپاهیان دو طرف بهم برخوردند و جنگ سختی روی داد که به کشته شدن شیبک خان و بسیاری از سران ازبک و هزیمت سپاهیان آنان را یان گرفت. کینه اسماعیل از گستاخیها و ستمگریهای این حریف پر زور به قدری بود که به گفته نویسنده *روضۃ الصفویہ* چون لاشه شیبک خان را کشان کشان به نزد مرشد کامل برداشت به قورچیان سرخ کلاه فرمان داد بر زمین افتاده گوشتم بدین رقیب تیره روز را به دندان پاره پاره کنند و بخورند. بدینسان هر اندامی از اندامهای شیبک خان به مصر فی رسید (۲۱). پوست سرش را از گاه پر کرده به رسم ارمغان نزد بايزید دوم، سلطان عثمانی، برداشت. کاسه سرش را زد گرفته برای پادشاه پیروزمند صفوی پیاله باده نوشی کردند و یک دستش را نیز برای عبرت حاکم مازندران، وستم روز افزون که از هوای خواهان خاندان ازبک بود، به ساری فرستادند. با کشته شدن شیبک خان ازبک نه تنها سراسر خراسان وقتی امن گردید بلکه هرات و مرو و قندھار تا سرزمینهای کنار رود آمویه یعنی بخش بزرگی از ترکستان به دست سپاهیان صفوی افتاد. با آنکه ظاهراً در این سرزمینهای گشوده شده کیش رسمی و رایج، همان کیش شیعی امامی اعلام گردید سر سختی و مقاومت توده مردم بسیار شدید بود. در رمضان همین سال ۹۱۶ هـ (۱۵۱۰ م) فرید الدین احمد تقی‌زاده، نواده عالم مشهور سنی سعد الدین را که در حدود سی سال شیخ‌الاسلام هرات بود، به فرمان شاه اسماعیل در ملاع عام کشتند. به گفته ظهیر الدین محمد با بر «این مرد شافعی که همه مذاهب را رعایت می‌کرد هفتاد سال بود که نماز جماعت را ترک نکرده بود (۲۲)». به گفته مؤلف «تاریخ رشیدی» پس از کشتن شیخ‌الاسلام جسدش را پسردار گرده سوزاندند. یکی دیگر از بزرگان اسلام که در همین هنگام کشته شد خطیب مشهور هرات، حافظ زین الدین، بود که قورچیان قزلباش او را از منبر پایین کشیده در صحن مسجد سرازنش جدا گردند (۲۳).

دوستی با با بر

کشته شدن شیبک خان تا حدود زیادی به سود با بر تمام شد. ظهیر الدین محمد با بر گورگانی، پسر عمر شیعی و نواده سلطان محمد خدابنده، نخستین کسی بود که

بر اثر قدرت روز افزون دولت شیبک خان لطفه دید و ناگزیر شد که ترکستان را ترک گفته متوجه افغانستان شود. هنگامی که سراسر خراسان از چنگ بازنده‌گان تیموری بیرون آمده بود و دیگر برای ظهیر الدین محمد با بر دوست و متفقی در راسته مرزهای افغانستان و ترکستان وجود نداشت، وی دست دوستی به سوی شاه اسمعیل دراز کرد. پس از گشته شدن شیبک خان، یکی از اقدامهای شاه اسمعیل فرستادن کمک برای با بر بود. شاه جوان صفوی خواهر با بر را که اسیر خان از بک شده و در اسیری ناگزیر به عقد زوجیت وی درآمده بود با چند تن از سرداران و یکی دولشکر سپاهی نزد با بر روانه کرد. به پای مردی این سرداران و لشکریان بود که با بر چند زمانی بر پایتخت از دست رفته خویش، شهر سمرقند، دست یافت. اما پیروزی وی زود گذر بود (۲۴). دورشدن شاه اسمعیل از خراسان، تلخکامی مردم از خشونت وی نسبت به عالمان سنی و به ویژه کشتن شیخ الاسلام هرات و بالاتر از همه اصرار خود با بر به پیروی از عقاید شیعی امامی به اندازه‌ای بر مردم سنی آسیای مرکزی گران بود که دولت با بر دوامی نیاورد و بنیادگذار سلسله گورکانی هند مجبور شد پس از حرکت متفق و پشتیبان شیعی خویش، ترکستان را پشت سر نهاد و متوجه بدخشنان گردد (۲۵).

فتحه شاهقلی

خبر شکست از بکان و گشته شدن شیبک خان دربار عثمانی را بیناک کرد. اما نخستین عاملی که آتش اختلاف را میان دو کشور دامن زد شورش مردم شیعی کیش آسیای صغیر بود. شاهقلی، فرزند حسن خلیفه، معزک اصلی این شورش شد. پدر شاهقلی از مریدان و فدادار شیخ حیدر بود که در اوچ قدرت آن مرشد کامل به مقام خلیفه صوفیان سراسر آناتولی یا آسیای صغیر منصوب شد. حسن خلیفه از مبلغان نامدار شیعی در عرض اندازمانی بیشتر ساکنان ناحیه تکه را به پیروی از تعالیم صوفیان وادر ساخت. شاهقلی، که به واسطه شرارتها بش در نزد ترکان به شیطان قلی اشتهر ایافت، در نخستین سالهای پادشاهی شاه اسمعیل جانشین پدر و پیشوای شیعیان آناتولی گردید. بی‌گفتگو پیروزیهای پیاپی شاه جوان صفوی و سختگیریهای زمامداران عثمانی، شاهقلی را بیتاب کرد و انگیزه حرکتش به سوی ایران شد. در آغاز سال ۹۱۷ هـ خلیفه جسور و گستاخ صوفیان

تکه ایلی به اتفاق پانزده هزار سوار، مرکب از افراد ایل خوینس و گروه بزرگی از صوفیان دوناییه مقتضا و قراملان (قرامانیا) به قصد بیوسن به اردی شاه اسمعیل متوجه ایران گردیدند. صوفیان را عننق رسیدن به مرشد کامل و دستمن از بند خشونتهای حکومتی که با آرای مذهبی آنان نظر خوشی نداشت چنان از خود بی خود گردانیده بود که ضمن این کوچ دست به تاراج یارهای از شهرهای عثمانی و کشتن مخالفان خویش زدند. واکنش دربار عثمانی در بر این اینساخیمها شدید بود چنانکه سلطان بازیزد وزیر اعظم خود خادم‌علی پاشا را بالشکریان انبوهی روانه سیواس کرد. در بین سیواس و قیصریه لشکریان عثمانی به عقب‌داران صوفیان تکه‌ایلی رسیدند و در جنگ خونینی که روی داد علی پاشا و شاهقلی و گروهی از جنگجویان دو طرف کشته شدند (۲۶) و بقیه هواخواهان شاهقلی به سوی مرز ایران گریختند.

کشتار شیعیان آناتولی

دشوار است باور کنیم که شاه اسمعیل از قصد سر حسن خلیفه آگاهی نداشته است. شاید اگر شاه اسمعیل هنگام شورش صوفیان تکه‌ایلی و سایر هواخواهان شاهقلی در مشرق ایران سرگرم نمی‌بود این شورش بزرگ نافرجام نمی‌ماند. به رسم شاه اسمعیل برای آنکه ظاهراً سلطان صلح‌دوست عثمانی بازیزد دوم را به بجهانه تاراج دارایی بعضی از کاروانیان ایرانی در تبریز کشت (۲۷) تکه‌ایلی را به بجهانه تاراج داد تا به سپاهیان سرخ کلاه بیرونندند. کار ابلهانه هواخواهان و به سایرین رخصت داد تا به سپاهیان سرخ کلاه بیرونندند. کار ابلهانه هواخواهان شاهقلی به زیان تمامی مردم شیعی مذهب آسیای صغیر انجامید. زیرا کمتر از سه سال پس از این رویداد یونس پاشا وزیر اعظم سلطان سلیمان (فرزند بازیزد دوم) مأمور کندن ریشه فساد شد. به اشاره یونس پاشا در سراسر ناحیه آناتولی هر کس را که به رعنای گروه تکه‌ایلی و شورش شاهقلی ربط داشت و دست به سلاح زده بود به شدیدترین طرزی شکنجه گرده کشتند و پیشانی کسانی را که گناهشان ثابت نشده بود اما گرایشی به شیعیگری داشتند داغ گردند (۲۸) تا از آن پس تمیز میان امامیان و غیر امامیان آسان باشد.

کشتار شیعیان آناتولی که به گفته مولا در پس بدیلسی منجر به کشتن بیش از

چهل هزار تن گردید (۲۹) یکی از فجیعترین رویدادهای عهد سلطان سلیمان اول و شاید هولناکترین قتل عام تاریخ دیانت است. در تاریکترین دوره سده‌های میانه که دستگاه تفتيش عقاید کلیسا مردم بیگناه را بهبهانه دین ذجر می‌داد و در سراسر دوره‌ای که ماجراجویان عیسوی بهبهانه جنگهای صلیبی دست‌تجاوز و خشنونت به‌مال و جان یهودیان اروپا دراز کرده بودند جز قتل عام سن‌بار تلمی هر گز سراغ نداریم که چهل هزار تن را به‌جرم پیروی از عقاید مذهبی ویژه‌ای به‌هلاکت رسانده باشند. بدین‌ختانه مورخان خودی به‌علل سیاسی یا ابداً اشاره‌ای به‌این قتل عام نکرده‌اند ویا آن را ناچیز‌شمرده‌اند. معتبرترین سند بیگانه در این مورد نوشته‌های سفیر و نیزی نیکولو ژوستینیانی^۱ است که در هفتم آکتبر سال ۱۵۱۴ م (۹۲۰ هـ) به‌چشم‌خویش شاهد پاره‌ای از این صحنه‌های خونین بوده است و یوزف فن هامر^۲ در تاریخش به تفصیل از سخنان آن و نیزی یاد می‌کند (۳۰).

این قتل عام و حشتناک نخستین آذیزی بود که سلطان سلیمان اول در آغاز سلطنتش به شاه اسماعیل داد. سلطان سلیم از نظر ویژگیهای اخلاقی درست نقطه مقابل پدرش بازیزید دوم بود (۳۱). وی برخلاف پدر، نشستن میان فلاسفه و بحث باعالمان دین و دانشمندان عهد (۳۲) را تلف کردن عمر می‌دانست و به سنت نیای خویش سلطان محمد فاتح می‌خواست اسلام را تادرورترین نقاط خاک اروپا بیش برد. وی برای دنبال کردن این شیوه دیرینه پدران می‌خواست از طرف دنیای اسلامی و به‌ویژه از جمیله عقب عثمانی آسوده خاطر باشد. اما وجود شاه اسماعیل و رواج آین شیعی را برای مصالح خویش زیان‌آور می‌دید. شورش شیعیان آناتولی و فتنه شاه قلی که در بازیسین سال سلطنت پدرش رخداده بود سلیم را به‌غاایت خشمگین گردانید. گستاخی شاه اسماعیل که سر بریده انباشته از کاه شیبک‌خان ازبک را به‌رسم تحفه به‌دربار بازیزید فرستاده بود مایه نقار شدیدی میان پسر و پدر گردید. بدیهی است که طبع آشتنی ناپذیر سلیم از نخستین گام با شاه اسماعیل سازش نداشت و می‌خواست هر چه زودتر شر مردی را که ناگهان امیر اطواری دویست ساله پسران عثمان را تهدید می‌کرد از سر خود دفع کند؛ و برای نیل به‌این مقصود از هر وسیله‌ای که در دسترس داشت استفاده کرد.

1. Nicolo Giustiniani.

2. Josef Von Hammer.

تدبیر سلطان سلیم

نخستین اقدام به نظر سلطان سلیم قطع ریشه‌های فرعی فسادی بود که در خاک عثمانی می‌روید. کوچ نشینی‌های شیعی آناتولی هر کدام به منزله کشور مستقل کوچکی بود که منافع عثمانی را تهدید می‌کرد. برای قطع این ریشه‌ها فقط حکم سلطان خود کامه‌ای کافی نبود. به اشاره سلطان سلیم علمای سنی در استانبول مگر آمدند و پس از گنگاشی کوتاه فتوی دادند که آنچه عالمان شیعی مذهب می‌گویند کفر است و جهاد با کافران ضرورت (۳۳) دارد و ثواب کشتن یک نفر شیعه به مراتب بیش از ثواب کشتن هفتاد نفر عیسوی است (۳۴). برواضح است که در سایه قدرت مطلق سلطان و فتوای عالمان سنی عثمانی دیگر قتل عام اقليت شیعی نه تنها مانع نداشت بلکه موجه قلمدادی شد.

دومین اقدام مهم سلطان سلیم برین رابطه قلمرو صفوی از دو سمت غرب و شرق بود. در سمت غرب وی برای ایجاد سد نیرومندی میان خاک عثمانی و ایران به تقویت کردن پرداخت. کردهای متصرف سنی از نهضت نویای سرخ کلاهان دل خوشی نداشتند و پشتیبانی امیر اطویل عثمانی را بر جلب دولتی صفوی رجحان می‌نمایند. به اشاره سلطان سلیم هولا ابوالفضل پسر ادریس بدليسی به نمایندگی همه سنجان کردستان تعیین گردید و ابوالفضل پسر ادریس در اجرای خواسته‌های سلطان سلیم چنان موفق بود که تا ده سال پس از نشستن طهماسب فرزند شاه اسماعیل بر سریر سلطنت صفوی ناحیه کردستان به شکل دز محکمی میان ایران و عثمانی حائل شده بود (۳۵). در سمت هشرق سیاست سلطان سلیم تحریک و تقویت عبدالله خان ازبک پسر شیبک خان بود و می‌خواست که از بکان با هجومهای برق آساویایی مرزهای شرقی ایران را تهدید و شاه اسماعیل را پیوسته ناراحت کنند. نفرت و کینه سلطان سلیم از خلال نامه‌ای که خطاب به عبدالله خان ازبک نوشته است به خوبی هویداست زیرا حریف خود را صوفی بجهه‌ای لشیم، بدسرشت، و خونخوار می‌خواند و مدعی است که مردم «بلاد شرق» از ستمگریهای چنین موجود ناپاکی بهسته‌آمده‌اند (۳۶).

دوران جنگ سرد

نامه‌هایی که سلطان سلیم مستقیماً به خود شاه اسماعیل نوشته است چنان زنده و پر تهدید است که قطعاً در تاریخ مناسبات دیپلماتیک ملت‌های جهان ماندند. در نخستین نامه که با عبارت «این خطاب مستطاب از جناب خلافت‌مآب ما، آغاز می‌گردد سلطان سلیم پادشاه صفوی را «ضحاک روزگار و داراب گیرودار و افراسیاب عمه» می‌خواند (۳۷). در نامه بدون تاریخ دیگری، که ظاهرآ پس از کنگاش علمای سنی استانبول نوشته شده است، سلطان عثمانی رسمآ شاه اسماعیل را تهدید می‌کند که اگر دست از تعدی برندارد و روی نیاز «به قبله اقبال و کعبه آمال ما» نیاورد و راه ورسم امامیان را ترک نگوید روزگارش سیاه و سر تاجدارش «تاج داری» خواهد شد. در مقابل این تهدیدها ظاهرآ شاه اسماعیل دندان برجکرنهاده و با عبارتهای نرمی به سلطان سلیم یادآور شده است که نسبت به «آن حضرت ... در آن وقت که والی طرابوزان بودند اظهار یک جمیتی می‌کردیم.» و اگر تاکنون نسبت به سلطان عثمانی ارادت ورزیده و به قلمروش دست درازی نکرده است دوعلت داشته: «یکی آنکه اکثر سکنه آن دیار مریدان اجداد مایند دوم آنکه محبت ما به آن خاندان غزا عنوان قدیم است و نمی‌خواستیم که شورشی چون عهد تیمور به آن سرزمین طاری شود و هنوز نیز نمی‌خواهیم و به این قدرها نمی‌رنجیم (۳۸)»

البته سلطان سلیم جوان بی‌تجربه و ساده‌لوحی نبود که فریب این عبارتهای ملایم و خوش‌آهنگ را بخورد و فراموش نمی‌کرد که در آغاز سال ۹۱۸ هـ ق هنگامی که وی به پایمردی سر بازان دلیر یعنی چری پدر سال‌خورده خویش، بازیزد دوم را، مجبور به کناره گیری کرده و سرگرم کوتاه کردن دست برادران و رقبیان خویش بود چگونه نورعلی نامی که به خلیفه روملو اشتباہ داشت به تحریک شاه اسماعیل در ناحیه قره حصار و ملطیه آشوب برپا کرده و در مسجد‌ها خطبه به نام پادشاه صفوی خوانده بود و یا چطور سردار سرخ‌کلاه، خان محمد استاجلو، پس از گرفتن دیار بکر و شکست سپاهیان علاء‌الدوله ذو‌القدر با تشویق اسماعیل نامه‌ای تهدیدآمیز با چادر و چاقچور برای سلیم فرستاده بود. به هر صورت با آنکه اسماعیل مدت‌ها نامه‌های بی‌دربی سلطان را بی‌پاسخ گذاشت و به دعوت سلیم برای روبرو شدن در

میدان جنگ اعتمایی نکرد از این فرصت برای تدارک نیرو و سودجست و هنگامی که به نظر خودش کاملاً برای مقابله با سپاهیان عثمانی آماده بود به سلطان سلیم بیام فرستاد که دشت چالدران میعادنگاه آنان خواهد بود (اول رجب ۹۲۰ هـ، ۲۲ اوت ۱۵۱۴ م.)

جنگ چالدران

در جنگ چالدران که فقط یک روز از پنگاه تا شامگاه طول کشید به طور قطع نه از عده لشکریان دوطرف آمار دقیقی داریم و نه می‌دانیم که تلفات وارد بر دوحریف از چه قرار بوده است (۳۹). پاره‌ای از مورخان خودی معتقدند که در این جنگ بر روی هم صد و چهل هزار تن شرکت جستند که از این رقم چهل هزار تن از آن ایران و یکصد هزار تن از آن عثمانی بود. خواندمیر در حبیب‌السیر عده لشکریان ایرانی را از بیست هزار متباو زندانسته است. حال آنکه ویچاره نوگز^۱ لشکریان شاه اسماعیل را سی هزار تن و جمع کل سپاهیان سلطان سلیم را سیصد هزار تن نوشته است. شاید اغراق نباشد اگر بگوییم که بیش از دویست هزار سپاهی ترک با بیست هزار سرخ کلاه روبرو بودند. اما عامل قاطع در جنگ چالدران توپخانه بود و غرش توپها سبب هرج و مرجی در میان صفحه‌ای مختلف سواران گردید. نولز صحنه این جنگ معروف تاریخی را چنین وصف کرده است:

بر اثر چکاچک سلاح و غباری که از زمین دشت و دودی که ازدهانه توپهای عثمانی به هوا بر می‌خاست نه کسی کسی را می‌دید و نه گوش کسی چیزی می‌شنید. غرش بیایی توپها چنان اسباب را هراسان کرده بود که سواران توپخانی آرام‌ساختن آنها را نداشتند. درنتیجه، هرج و مرج کامل در میان صفوف دو طرف افتاد و در بیرونی یکی یا شکست دیگری هنوز شک بود. تاریخ نویسان ترک در میان دهشت‌های این روز گفته‌اند که چالدران یکی از تاریکترین روزهای تاریخ عثمانی بود و برخی آن را تنها روز فنا نامیده‌اند. . در آن میان شاه اسماعیل که اندک جراحتی برداشته بود ناگزیر از میدان جنگ بیرون رفت و رفتن او به سربازان عثمانی مجال داد تا نفسی قازه کنند. (۴۰)

در واقع تاکتیک سلطان سلیم مؤثر افتاده بود و با آنکه اسماعیل و خان محمد استاجلو شوهر خواهرش ازدواسو، جناح راست و چپ، سپاهیان عثمانی را هدف ساخته بودند چون محمد خان نتوانست با سرعت خود را به جناح راست بر سازد و هجوم خود را از نظر سرعت و زمان با هجوم اسماعیل هم آهنگ سازد طرحی که پادشاه دلیر صفوی ریخته بود نافرجام ماند (۴۱). با این همه نمی‌توان گفت که فشار لشکریان سرخ کلاه زیر فرمان خان محمد استاجلو بر جناح راست عثمانی زیر فرمان سنان پاشا ناجیز بوده است. انجللو جریان این جنگ را به اختصار چنین توصیف کرده است:

..... تخصیص لشکر صفویان که شاید مشتمل بر نیمی از تمام سپاهیان ایران بود زیر فرمان محمدیگ استاجلو بر حربهان خویش که همکی آنها از آناتولی بودند هجوم بر دند و آنها را یا تارومار کردند و یا ازدم قیمع گذرانند. اما هجوم سردار عثمانی، سنان پاشا، با سربازان روم ایلی، کار را یکسره کرد. بسیاری از جنگجویان دو طرف کشته شدند و از آن جمله خان استاجلو بود که سرازترش جدا کردند و بعدها آن سربی بیکر را نزد شاه اسماعیل فرستادند. چون نوبت هجوم به دوین لشکر سرخ کلاه رسید پایداری و از جان گذشتگی سپاهیان چنان بود که در ادکنفرمانی سربازان عثمانی هزیمت شدند و سلطان ناگزیر عده قوا را به قرارگاه ینی چریبا و توبخانه عقب کشید. بدینسان هرج و مرج در میان عثمانیان افتاد. اما سنان پاشا به برگت نبوغ خویش بیدرنگ همکی را جمع کرد. در هجوم بعدی سپاهیان صفوی هزیمت شدند و اردو با غایم بسیار و از آن جمله یکی از زنان شاه اسماعیل به چنگ عثمانیان افتاد (۴۲).

به گفته همین فرستاده جمهوری و نیز، که همراه سپاهیان سلطان سلیم سفر می‌کرده است، عامل قاطع در سرنوشت جنگ چالدران فقط سیصد عراده توپ بود. استفاده از توپ و تفنگ در ارتش ایران عمدتاً بایندری چنانکه پیشتر نیز بود. استفاده از توپ و تفنگ در ارتش ایران عمدتاً بایندری چنانکه پیشتر نیز گفته‌یم متداول گردیده و حتی در جنگهای شیخ حیدر و شیروانشاه نیز به کار رفته بود. اما در دوران فترت و آغاز تأسیس سلسله صفویان این گونه وسیله جنگی متروک افتاد. این امر شاید تاحدودی معلول قطع رابطه با جمهوری و نیز بود.

به هر حال مدام که برای از بین بردن دشمنان داخلی و منجاوزان خارجی سمشیر و نیزه، گز و زوبین گفایت می کرد طبعاً سرداران دلیر سرخ کلاه به سلاحهای آتشین اعتمادی نداشتند بهویژه که استفاده از توپ و تفنگ را خلاف آیین جوانمردی و رسم دلیر می دانستند. جنگ جالداران نشان داد که با پیشرفت و تکامل سلاحهای جنگی، انکای صرف به شجاعت و جانبازی سرباز ضامن پیروزی نیست. شکست سپاهیان ایران در جالداران به حینیت شاه اسماعیل ضربه بزرگی وارد ساخت؛ اما پیروزی سلطان سلیم نیز درواقع پیروزی نبود. فقط در این مرافقه اروپای عیسوی سودبرد زیرا به گفته او زیر بوژبلک^۱، سفیر فردیناند در دربار عثمانی، اگر ایران میان اروپا و ورطه هلاک حائل نمی شد بسی گفتگو سلط عثمانیان بر پادشاهان عیسوی غرب زمین کاری آسان بود. (۴۳)

آبادی شهرها و رونق بازارگانی

در دوران پیست و چهار ساله پادشاهی اسماعیل، بهویژه پس از استقرار نظم و آرامشی که به دنبال برادر کشیدهای بازندهان گان یعقوب با یندری آمد، شهرهای مهم ایران دوباره روی آبادانی و روزبهی دید. بهار دبیل و تبریز و خوی و اصفهان توجه زیادی شد. از توسعه و آبادانی اصفهان به طور دقیق آگاهی نداریم؛ اما می دانیم که میدان مرکزی شهر را از نو به طرزی بزرگتر و دلپذیر تر ساختند. سوداگر گنام و نیزی که در هشتاد و سال پادشاهی اسماعیل از راه حلب و دیار بکر به تبریز سفر کرده است حدود جغرافیایی، ویژگیها و جمعیت بسیاری از شهرها را در سفر نامه اش ضبط کرده است. از نوشه های این سوداگر معلوم می شود که خوی در عهد شاه اسماعیل بسیار آباد و پر جمعیت و مهم بوده است. به پیروی از سنتی کهن، گردآوری و توپنیاد خوی عمارت دولتخانه یا کاخ شاهی بوده است. سوداگر مزبور دولتخانه خوی را کاخ یک اشکوبه ای با تالارها و اتاقهای به غایت باشکوه، مزین به پیکره ها و نقاشی های بسیار نفیس توصیف می کند. ظاهراً کوهستانهای پیرامون خوی، ددان و جانوران شکاری بسیار داشته است و سوداگر و نیزی یادآور می شود که «شاه اسماعیل زندگی در

1. Augir Busbeque.

این کاخ را بر ماندن در دولتخانه تبریز ترجیح می‌دهد زیرا اطراف خوب برای شکار مساعدتر است (۴۴) ..

سوداگر و نیزی مساحت شهر تبریز عهد شاه اسماعیل را بیست و چهار میل مربع (نزدیک به ۶۲۱۶ کیلومتر مربع) ضبط کرده است. شرح زیباییهای این شهر بدون حصار «مانند شهر نیز» با کاخهای متعدد با شکوه، سقفهای لا جوردی و زراندود، گرمابه‌ها و مسجدهای گوناگون، طاقهای مناسب، و ستونهایی از سنگ مرمر، نمودار کوشش و بستکار معماران، هنرمندان، و صنعتگرانی است که در آن دوران پایتخت کمپنی ایران را بدل به نگارستان دلپذیری کرده بودند. با بسط قلمرو و قدرت شاه اسماعیل و کوتاه شدن دست مدعیانی چون سلطان مراد، فرزند یعقوب پادشاه، در عراق عجم و فارس، و مرادیگر بایندر و ابوالفتح بیگ در یزد و کرمان، و قاضی محمد کاشانی و جلال الدین مسعود در کاشان، تدریجاً مرکز دادوستد شهر تبریز که از عهد یعقوب بایندری روبره انحطاط نهاده بود جان تازه‌ای به خود گرفت. علاوه بر گروهی از ارمنیان که واسطه دادوستد میان تبریز و حلب بودند جمعی از دلالان و بازرگانان یهودی نیز از بسیاری نقطه‌ها به ویژه بغداد متوجه تبریز شدند. ابیشم خام سرزمینهای شمالی ایران از راه تبریز به حلب و دمشق می‌رفت و دیگری زریفت بصره و کفه یا کافا^۱، و تافته‌های کاشان و پرنده یزدی در بازار تبریز مشتریان فراوان داشت. از این رو شگفتی نیست که به گفته و نیزیها چون سلطان سلیم پس از هزیمت سپاهیان ایرانی در چالدران روبره تبریز آورد دستورداد تا گروهی از هنرمندان و صنعتگران ایرانی را به شهر استانبول بفرستند.

بازگشت سلیم به عثمانی

شورش سربازان یعنی چری یعنی سپاه زبده‌ای که آلت اجرای مقاصد سلطان سلیم بود دوره اقامت سلطان را در تبریز کوتاه ساخت. افراد سپاه یعنی چری که با شورش خود سلطان بازیبدوم را از منتد سلطنت برکنار کرده بودند بیشتر از خانواده‌های عیسوی اسلام و نژاد رومانی و یونان می‌آمدند. این جوانان را باشیوه‌ای که امروزه آیین مغزشویی می‌نامیم مسلمان متخصص تربیت

۱. Caffa ، واقع در شبه جزیره کریمه.

می کردند و چون به غایت دلیر و جسوس بودند راه رسیدن به مقامهای بزرگ بر روی ایشان گشاده تر و به همین سبب نفوذ آنان زیادتر بود. برای پنی چریها درک اختلافهای مبهم مذهبی و استدلالهای علمای سنتی در باره آرای کفرآمیز پیروان مذهب شیعه دشوار بود. آنها فقط می دیدند که در این مرافعه جهول و پنج هزار ترک و بیست هزار ایرانی کشته شده اند (۴۵) و طبعاً از یکدیگر می پرسیدند که آیا کشتن مسلمانان به جرم گفتن حقیقی علی خیر العمل و یا انتهادان علیه ولی الله کار صحیحی است؟ ظاهرآ مخالفت با رویه سلطان سلیم به اندازه ای شدید بوده است که به گفته مورخی (۴۶)، سرداران و مشاوران سلطان ماندن شهر یار خود را در تبریز صلاح ندیده اند. به همین سبب سلطان سلیم یک هفته پس از آن که پیروزمندانه وارد شهر تبریز شده بود با اکراه پا بخت شاه اسماعیل را ترک گفت (۴۷) رجب ۹۲۰ هـ و گروهی از مشاهیر و هنرمندان و صنعتگران شهر را با خود به استانبول بردا. انجلو سفیر و نیزی عده این گروه را هفتصد خانوار ضبط کرده است (۴۸).

آغاز روابط با آلمان

جنگ چالدران چنانکه گفته شده حیثیت شاه اسماعیل لطمہ بزرگی زد. دلسُری و کناره گیری اسماعیل در خلال ده ساله بین جنگ چالدران و مرگش در ۹۳۰ هـ ق یادآور رویداد همانندی است که امیر حسن بیگ با پندری را تلخکام ساخت. از مهمترین رویدادهای این ده ساله یکی افتادن دیار بکر به چنگ سپاهیان عثمانی بود. علاء الدوله ذوالقدر که در مرافعه چالدران بیطری فی اختیار کرده بود به واسطه خیانت یکی از نزدیکانش از سلیم شکست خورده کشته شد و بدینسان دوران حکمرانی صدو هشتاد ساله خاندان ذوالقدر در دیار بکر به پایان آمد. دوم فتح بلخ و قندھار به دست بابر و بالاخره تأسیس حکومت گورکانی هندوستان و سوم آغاز هجومهای تند و تباہی آور عبیدالله خان ازبک برخراسان بود. تا آنجا که آگاهی داریم خود شاه اسماعیل در هیچ کدام از این رویدادها دخالت مستقیم نداشت و کلیه کوششها وی متوجه خنثی کردن دشیشهای سلطان سلیم از راه عقد پیمانهایی با پادشاهان اروپا به ویژه آلمان و مجارستان بود. در واقع نامه‌ای که شاه اسماعیل به شارل پنجم امپراتور آلمان نوشته است یکی از

کمپنیالرین سندهای تاریخی موجود به شمار می‌آید و اغراق نیست اگر این نامه را نخستین سنگ بنای مناسبات دیپلماتیک بین ایران و آلمان بدانیم. می‌دانیم که دشمنی با عثمانی سبب ایجاد رابطه میان دربار ایران و مجارستان گردیده بود. کمتر از یک سال پس از جنگ چالدران پادشاه مجارها لودویگ دوم^۱ فرزند والادیسلاو دوم^۲ (۱۵۱۶ – ۲۶) رهبانی پتروس نام را با نامه‌ای خطاب به شاه اسماعیل صفوی روانه ایران کرد. شاه اسماعیل سفیر لودویگ را با احترام فراوان پذیرفت و او را مأمور کرد که علاوه بر پاسخ نامه پادشاه مجارستان نامه دیگری را به امپراتور آلمان شارل پنجم (مشهور به شارلکن) بررساند. از مضمون نامه شاه اسماعیل که ظاهراً شش سال پیش از مرگ وی در تبریز نوشته شده است (۴۸) آشکار است که وی علاقه شدیدی به پیمان اتحاد و همکاری با شارل پنجم و سایر پادشاهان نیرومند اروپا و آن جمله حکمران سرزمین سوژیتانیا (سوئیس امروزی) داشته است. در این نامه شاه اسماعیل امپراتور آلمان را دعوت به اتحاد می‌کند و می‌نویسد که اگر آلمان از سمت مغرب و ایران از طرف مشرق در یک زمان و باهم برخاک امپراتوری عثمانی هجوم برند کار ترکان زار خواهد شد. به علاوه یادآور می‌شود که طبق گزارش‌های رسیده اگر هنوز پادشاهان عیسوی اروپا باهم در جنگ باشند این امر موجب ازدیاد جسارت و گستاخی دشمن خواهد شد و گله دارد از آن که به شاه سوژیتانیا نامه‌ای فرستاده است اما هنوز پاسخی دریافت نکرده است و امیدوار است که برای تشویق شارل به جنگ با عثمانی فرستادن پیام دیگری «به‌ویژه که سلطان عثمانی در یارها را تصرف کرده است.» ضروری نباشد.

از پاسخی که شارل پنجم به نامه شاه اسماعیل داده است بیداست که پetroس نامبرده پس از تحمل دشواریهای سفری در از مأموریت خود را به خوبی انجام داده است. شارل پوزش می‌خواهد که اگر در دادن پاسخ تأخیری رفت به عمل آن بود که وی خیال می‌کرد شاه اسماعیل جزئیات نقشه لشکرکشی و موعد دقیق چنین هجومی را معین و به امپراتور ابلاغ خواهد کرد. ضمناً در این نامه شارل توضیح می‌دهد که چندی سرگرم جنگ با امپراتور فرانسه بود و اکنون که آن جنگ با پیروزی پایان یافته است می‌تواند باعتماد و خاطری جمع خود را برای

هجوم بر خاک عثمانی آماده سازد و به عین سبب «همان قاصد» را باز به دربار شاه ایران روانه می دارد تا اسمعیل بداند که متفق او شازل آماده ستیز با «دشمن پیشمر منصر لک» می باشد.

دشوار است تصور کرد که با وجود تسلط ترکان بر درباری سیاه و دریایی مدیترانه و سدی که امپراطوری پنهانور عثمانی میان ایران و ازویا ایجاد کرده بود چگونه عقد چنین اتحادی ممکن و اجرای طرح مشترکی عملی می شد. نامه ای که شاه اسمعیل به دست پتروس رهبان داده بود ظاهر اچهارسال بعد در شهر تولدو (طليطله) به دربار شارل بیجم رسید و هنگامی که شارل به این نامه باسخ می داد (۲۵ ماه اوت سال ۱۵۲۵ م) تقریباً یک سال از مرگ شاه اسمعیل می گذشت و امپراطور نیرومند آلمان نمی دانست که طبیعته به جای بدرش نشسته است. با این همه نباید اشتباق اسمعیل و یا علاقه شارل را حمل بر یک سلسه تعارفهای خشک و خالی کرد. امپراطور آلمان تا مدت‌ها از ابن فکر منصرف نشد و شاهد این مدعای نامه ای است که وی چهارسال بعد از این تاریخ (۱۵ فوریه سال ۱۵۲۹) مجددآ خطاب به شاه اسمعیل فرستاد. نامه مزبور به توسط جوناس بالبی^۱ نامی که از سران لشکر و ناموران دربار امپراطور بود به ایران رسید و ما بعداً ضمن بحث درباره رویدادهای دوره پادشاهی طبیعته به آن اشاره خواهیم کرد.

ائزهای آنی و درازمدت ترویج تشیع

بی گفتگو انقلابی که برای رواج و تعمیم آرای شیعه امامی در ایران و در جهان اسلامی روی داد بزرگترین پدیده ای بود که مانندش را از حمله عرب به بعد کسی ندیده بود. این پدیده، اثرهای آنی و درازمدت فراوان داشت. با آنکه دوران تساهل تیموری راه را برای ترویج آرای مذهب شیعه امامی در ایران هموار ساخت ویس از دوران مغول دودمانهای شیعی کیش فراوانی چون دودمان سربداران در خراسان، مرعشیان در مازندران، سیدهای کارکیایی در گیلان، و مشعشعی در خوزستان، و قبیله سیاه گو سفندان در آذربایجان و عراق و فارس به ترویج عقاید امامیان کمک کرده بودند، اما هیچ معلوم نیست که اگر اسمعیل به زور شمشیر مردم ایران را به پیروی از مذهب شیعه و ائمی داشت اصول عقاید

اما میان به صورت مذهب رسمی کشور درمی آمد. هنگامی که مذهب شیعه کیش رسمی ایران صفوی گردید دشواریها یکی دو تا نبود. مذهب رسمی کشور به اصول و قواعد معین و مدون نیازمند است. در نخستین گام کتابی که مشتمل بر جنین اصول و قواعدی باشد رسمیت نداشت و به همین سبب قاضی نصرالله ذیتو نی با اجازه پادشاه جلد اول از کتاب قواعد اسلام را که از آثار شیخ جمال الدین مظہر حلی بود گرفته اساس آموزشی های شیعی گردانید (۴۹). اشکال دیگری که در اصول آموزش و پرورش جدید پیدا شد اشکال زبان بود. تقریباً کلیه کتابهایی که درباره آرای شیعی امامی نوشته شده بود به زبان عربی بود و اکثر عالمان شیعی که برای تدریس از بحرین و جبل عامل به ایران آمدند از زبان فارسی اطلاعی نداشتند. دو تن از این عالمان دین برای آنکه خود را به مدرسه منصورية شیراز بر سانند مجبور بودند یک جمله فارسی را به دو بخش کنند. یکی مبتدارا طوطی وار بگوید و دیگری خبر را. (۵۰) دشواری مهم دیگری که تدریجاً متوجه گردید گردد اوردن و انتشار احادیث شیعه به زبانی در خور فهم بود و این کار بر اساس کتاب کافی تألیف محمد پسر یعقوب کلینی صورت گرفت. محمد بن یعقوب نخستین کسی بود که حدیثها و سنتهای شیعی را گردآورده و مجموعه تألیفات خود را کتاب کافی نام نهاد. در اصطلاح حدیث شیعه اصول عبارت می شد از چهارصد رساله که شاگردان امام جعفر صادق از سخنان آن امام گردآورده و آنها را اصل نامیده بودند. این اصول بعدها مأخذ تألیفات کلینی در تهیه کتاب کافی قرار گرفت. بدینسان پایه و اساس اجتیاد محکم شد و موجبات پیدایش طبقه ای از روحانیون فراهم آمد که در عرض کمتر از یک سده قدرت پاره ای از آنان به پای نفوذ کلام پادشاه رسید. این تحول از نظر ادبی خط ناک بود، چه قدرت روز افزون عالمان مذهب شیعه دست به دست گرایشی های خود کامه پادشاهان صفوی داد و با افکار و عقاید صوفیانه به مبارزه برخاست و سرانجام سرچشمه تصوف را که تنها منبع الهام شاعران ایران از سده چهارم هجری تا ظهور شاه اسماعیل بود بکلی خشکانید، چنانکه از آن پس دست کم تا سیصد سال از مکتب حافظ و جامی طبیعتی نیز به گوش نرسید.

نتیجه

اگر بگوییم که فقر ادبی و فکری صفویه مغلول بسی اعتنای شاه اسماعیل به زبان و ادبیات فارسی بوده است سخنی ناروا گفته ایم. برخی از محققان مانند ادواود براون و آرنولد توینبی رغبت شاه اسماعیل را به زبان ترکی و ترویج ترکی را بر سبیل زبان درباری شگفت انگیز و جالب یافته اند. حقیقت امر این است که نه شاه اسماعیل در صدد تحریر زبان فارسی برآمد و نه ترکی گفتن یا نوشتنش جالب و شگفت انگیز است. اسماعیل به ترکی و فارسی هردو تسلط داشت زیرا هردو زبان را در کنار هم از گودکی آموخته بود. اما چون در آغاز کار تقریباً تمامی مریدان و هواخواهانش جز به ترکی سخن نمی گفتند، ناگزیر بود از زبان ترکی استفاده کند (۵۱). چون ابلاغ مقاصد و پیامهای مرشد کامل به مریدان، جز از راه ترکی گفتن و ترکی نوشتن میسر نبود ناچار ترکی زبان رسمی درباری گردید و تا پایان عهد صفوی نیز زبان رسمی درباری باقی ماند.

نمی توان منکر شد که شاه اسماعیل این نابغه کم نظیر تقریباً نهصد سال پس از سقوط کشور شاهنشاهی در خشان ساسانی و سیصد سال پس از ایلغارهای گوناگون و رنگارنگی که شیرازه ایران را از هم پاشیده بود دوباره به ریختن شالوده کشور واحد مستقلی موفق گردید. اما این کامیابی از لحاظ معنوی و فکری برای جامعه اسلامی بزرگی که در قاره آسیا به وجود آمده و در آغاز سده دهم هجری تا قلب اروپا نیز پیش رفته بود زیانهای نیز داشت. کشور نوبنیاد شاه اسماعیل به صورت جزیره‌ای شیعی در میان اقیانوسی از سنت شد. ترویج و تعمیم تشیع، اختلافهای جهان اسلامی را دامن زد و خطمشی و مسیر سیاست عثمانی را تغییر داد؛ و سرانجام تمامی آن جهان بزرگ را که ممکن بود صدها سال دربرابر گرایشی تجاوز کارانه امپراطوریهای بزرگ عیسوی پایدار و رخنه ناپذیر ماند پاره پاره کرد. برای این دویداد مهم تاریخی در ارکان قدرت شکرف امپراطوری عثمانی تزلزل افتاد. پیشرفت اسلام به سوی اروپا متوقف و یا دست کم کند تر گردید، و بالاخره ترکان به منظور پیشگیری از تجاوز صفویان برای التهای مهم عرب زبان اسلامی یعنی سرزمینهای عراق، شام، حجاز، و مصر برخی از نیروی خود را در گرفتن و پیوستن آن ایالات به قلمرو خویش تحلیل

بردند.

سلسله جنبان این همه دگر گونیها، که به گفته خودش از سی هزار دشمنی مانند رستم باک نداشت (۵۲)، در سی و هشت سالگی پس از تقریباً بیست و چهار سال پادشاهی برادر بیماری حصبه در رجب سال ۹۳۰ هـ ق درگذشت. به عقیده یکی از بزرگترین مورخان عهد ما تاریخ جهان کمتر کسی را دیده است که به مانند اسماعیل صفوی جامعه‌ای را از بین و بن دگر گون کرده باشد (۵۳).

منابع و توضیحات

(فصل هفتم)

خاقان اسکندرشان

- ۱ سفر نامه زینو، صفحه های ۴۶ و ۴۷
- ۲ ن ک به سفر نامه سوداگر، ص ۲۰۲
- ۳ سفر نامه ماریا انجللو، ص ۱۱۱
- ۴ سفر نامه زینو، ص ۴۷
- ۵ ن ک به نوشته های توینبی
- ۶ ن ک به سفر نامه زینو، ص ۴۹
- ۷ تاریخ شاه اسماعیل، نسخه دست نوشته موزه بریتانیا به شماره ۳۲۴۳، ورق ۷۳ ب
- ۸ مؤلف گمانم تاریخ شاه اسماعیل که به قرب احتمال بیزن نامی بوده است.
- ۹ تاریخ شاه اسماعیل، موزه بریتانیا، ورق ۷۴ الف
- ۱۰ همان کتاب ورق ۷۴ ب. همچنین ن ک به نوشته های ملا ابو بکر تهرانی در تاریخ جهان آرا و کتاب زندگی شاه عباس اول تالیف نصر الله فلسفی.
- ۱۱ ج ۱، ص ۱۷۱
- ۱۱ ن ک به سفر نامه زینو، ص ۵۲

- ن ک به سفر نامه سوداگر گمنام، ص ۲۰۷
—۱۲
- سفر نامه انجلو، صفحه های ۱۰۴ و ۱۰۵
—۱۳
- ن ک به منشآت فریدون بیگ، چاپ استانبول، ج ۱، صفحه های ۳۴۵ و ۳۴۶
—۱۴
- ن ک به سفر نامه سوداگر، ص ۱۸۸
—۱۵
- همان کتاب، ص ۲۰۶
—۱۶
- سفر نامه جوان ماریا انجلو، ص ۱۱۵
—۱۷
- ن ک به تاریخ شاه اسماعیل، موزه بریتانیا ورق ۴۰ الف
—۱۸
- عالم آرای عباسی، نسخه دست نبسته موزه بریتانیا به شماره Add 7654
—۱۹
- برای آگاهی براین ماجرا ن ک به تاریخ رشیدی میرزا حیدر گورگانی،
میرزا حیدر می نویسد که شبیک خان در نامه اش نگاشت: «این زمان
دعوی سلطنت از جانب مادر کردن ترا وقتی روایودی که مادر دهر را
فرزندی مثل من سلطان بن سلطان نبودی.» از نسخه دست نبسته موزه
بریتانیا به شماره 1715 or ، ص ۱۸۹
—۲۰
- عالم آرای عباسی، نسخه موزه بریتانیا، ورق ۳۱ الف
—۲۱
- واقعات با بری، دست نبسته موزه بریتانیا به شماره 1827 or، ورقهای
۷۷ ب و ۷۸ الف
—۲۲
- ن ک به تاریخ رشیدی، ص ۱۹۶
—۲۳
- برای آگاهی براین جریان ن ک به مخاطرات با بر تالیف بوریج
Baber Memoirs, Edited by Beveridge.
ن ک به تاریخ هندوستان تالیف ویلیام ارسکین، ج ۱، صفحه های
۳۱۹ و ۳۲۰، لندن ۱۸۵۴
—۲۵
- ن ک به تاریخ امپراطوری عثمانی عبدالرحمن شرف، چاپ استانبول
۱۳۱۵ هـ. صفحه های ۱۹۶ تا ۱۹۸
—۲۶
- همان کتاب ص ۱۹۷
—۲۷
- ن ک به تاریخ عثمانی - تالیف ریچارد نولز، ج ۱، صفحه های ۳۲۳ و ۳۲۴، چاپ لندن ۱۶۸۷ سلیمان نامه (دست نبسته موزه بریتانیا به
—۲۸

- شماره Add 24960 در ورق ۶۸ ب) می‌نویسد که سلطان دستور داد که هر کس تا سه بیشتر طرفدار صفویه بوده است نامش در کشتار نامه شیعیان ضبط شود. این خود دلیل دیگری است که پیش از شیخ جنید اولاد شیخ صفی رسمیاً دعوی شیعیگری نداشته‌اند.
- به گفته ابوالفضل علی پسر ادریس بدیلسی از سران کرد و نگارنده سلیمان نامه:
- شاد اعداد این کشته‌های دیار
فزون از حساب قلم چهل هزار
- یوزف فن‌هامر در کتاب تاریخ عثمانی:
- Des OSMANISCHEN REICHS
WIEN 1815
- ج ۲ - از ص ۴۰۳ به بعد
برای اختلافهای میان پدر و پسر و روی کارآمدن سلیمان ن ک به مقاله چالدران در کتاب چند مقاله تاریخی و ادبی از نصرالله فلسفی، ص ۱۳ و بعد
- ن ک به ریچارد نولز در تاریخ عثمانی، ج ۱ ص ۲۱۵
- ن ک به سلیمان نامه ورق ۶۷ الف
- ن ک به تاریخ عثمانی تالیف دوسون، ج ۱ ص ۱۰۱، پاریس ۱۸۲۰ - ۱۷۸۷ و همچنین تاریخ ایران تالیف سرجان ملکم، ج ۱ ص ۵۰۴
- ن ک به سلیمان نامه، ورق ۱۰۶ ب
- ن ک به منشآت فریدون‌بیگ، ج ۱ صفحه‌های ۳۷۴ تا ۳۷۷، جاپ استانبول ۱۲۷۴ هـ
- همان کتاب ج ۱ صفحه‌های ۳۷۹ تا ۳۸۱.
- منشآت‌السلطین، ج ۱ صفحه‌های ۲۸۴ و ۲۸۵
- ن ک به مقاله جنگ چالدران از نصرالله فلسفی، ص ۶۴ تاریخ عثمانی ریچارد نولز، ج ۱ صفحه‌های ۳۴۷ و ۳۴۸. همچنین ن ک به سلیمان نامه، ورق ۸۶ الف.
- برای آگاهی بر تاکتیک سرداران عثمانی و ایران ن ک به مقاله چالدران

در کتاب چندمقاله تاریخ و ادبی نصرالله فلسفی، ۱۳۴۲، دانشگاه تهران.

- ن ک به سفر نامه انجللو، صفحه های ۱۲۰ و ۱۲۱ - ۴۲
- ن ک به تاریخ امپراطوری عثمانی، تألیف کریسی ص ۱۷۱، لندن ۱۸۷۷. - ۴۳
- سفر نامه سوداگر و نیزی، ص ۱۶۵ - ۴۴
- به گفته انقلاب اسلام. نقل از مقاله چالدران نصرالله فلسفی، ص ۷۳ - ۴۵
- ن ک به سلیمان نامه، ورق ۸۴ ب - ۴۶
- ن ک به سفر نامه انجللو، ص ۱۲۱ - ۴۷
- متن نامه شاه اسماعیل به لاتینی زیر شماره ۲۹ در مجموعه نامه های شارل پنجم، جلد اول کتاب کارل لانتس مندرج است. این نامه ها را آقای جمالزاده برای نخستین بار از آلمانی به فارسی ترجمه کرد. ن ک به مجله کاوه، ج ۲ شماره ۷، برلن، صفحه های ۷ تا ۹ - ۴۸
- ن ک به تاریخ شاه اسماعیل، موزه بریتانیا به شماره OR 3248 ، ورق ۷۴ ب - ۴۹
- ن ک به داستان سید نعمت الله جزایری و برادرش در قصص العلماء تألیف محمد بن سلیمان تنکابنی، تهران، ص ۳۳۳ - ۵۰
- «در وقت نماز صبح به شیراز رسیدیم . . . و ما فارسی نمی دانستیم . . . من یک کلمه را ضبط کردم و کلمه دیگر را آن دیگری ضبط کرد. تا آخر » - ۵۱
- از نشر فارسیش پیداست که در بیان مقاصد خویش به آن زبان هیچ اشکالی نداشته است. یادآوری این نکته شاید بی فایده نباشد که در میان اشعار ترکی شاه اسماعیل گاهی به بیتی فارسی نیز برمی خوریم. از آن جمله این بیت مشهور از دیوان اوست:

فریدون خسرو و جمشید و ضحاک که این زال و هم اسکندرم من.
ن ک به دیوان شاه اسماعیل، دست نبشتہ کتابخانه ملی پاریس زیر شماره Bib Nat Supp Ture 1307 No 195 ورق ۶۴

از مثنوی ترکی همان دست نبشتہ به شماره ۳، ورق ۸۱ که می گوید بگذار سی هزار نفر دشمن من باشند و هر یکی به دلاوری رستم ماند،

من از آن سی هزار تن باک ندارم.
«عنم ایله منکا او تو ز مینک اری
که رستم تک اوله انونک هر بیری»
ن لک به نوشتنهای توینبی در A Study of History ج ۱ ص ۳۹۸
—۵۴ لندن ۱۹۳۵.

فصل هشتم

آشتی جوی مهمان کش

در بیان رویدادهای دوران پادشاهی طهماسب صفوی

(۹۷۰ - ۹۲۰ هق)

تکیه‌زدن بر جای نابغه‌ای گشاده‌دست و رهبری بیباک که طی سالهای انجکشیت‌شماری از تخته پوست درویشی خود را بهاریکه پادشاهی کشور پهناوری رسانیده و بیست و پنج سال پادشاهی کرده باشد کاری بس‌دشوار است. اگر طهماسب گشاده‌دستی و دلیری پدر را نیز بهارث برده بود هرگز نمی‌توانست از نیش کلک تاریخ نگارانی تیزبین و بیفرض ایمن ماند. حقیقت امر آن است که طهماسب از خصال نیکوی پدر هیچ نشانی نداشت. نه گشاده‌دست بود، نه همتی بلند داشت و نه در دلیری به پدر می‌ماند. هنگامی که طهماسب بر جای پدر نشست یگانگی طایفه‌های سرخ کلاه که انگیزه مهمن در لشکر کشی‌های شاه اسماعیل بود تدریجاً رو به سیستی می‌نمهد. بی گفتگو همبستگی و یگانگی طایفه‌های گوناگون بستگی با جاذبه شخصی اسماعیل داشت و به معبدی که وی در گذشت آتش رشک و نفاق میان آنها زبانه کشید. طهماسب بزرگترین فرزند اسماعیل که در ۹۲۰ هق به دنیا آمده بود و در ده سالگی به جای پدر نشست خردسالتر از آن بود که بتواند با سیاست و تدبیر میان طایفه‌های سرخ کلاه حس همبستگی به وجود آورد و یا دست کم جلو تفرقه و تشیت آنها را بتغیرد. از تذکرة خود شاه طهماسب که در اصالت آن نمی‌توان تردید داشت چنین استنباط می‌شود که

از آغاز دوران پادشاهی وی میان طوایف تکلو و روملو از یک طرف و استاجلوها از طرف دیگر دشمنی و کینه شدیدی وجود داشته است به طوری که افراد این طایفه‌ها کرا را به کشتار و تعاویز بریده بودند. گستاخی پاره‌ای از آنها مثل سران طایفه تکلو به جایی رسید که برغم سنت دیرینه سرخ کلاهان حتی در موردی مسلح گردیده در برابر کاخ شاهی گردآمدند. این جریان به خوبی از تذکره پیداست که می‌گوید:

چون طایفه تکلو مکمل و مسلح گردیده به در دولتخانه جمع شده بودند و این
معنی بسیار بسیار بر خواطر گران آمد حکم قتل جماعت تکلو کردم.^۱.....

طهماسب از دلیری، گشاده‌دستی، و بلند نظری پدر بهره‌ای نداشت؛ اما پادشاه زیرک و موقع شناسی بود، زیرا در عرض پنجاه و سه سال و شش ماهی که سلطنت کرد با وجود همه اختلافات و دشمنی‌هایی که میان طایفه‌های سرخ کلاه وجود داشت توانست آنسان توازن را نگه دارد که رقابت و خصوصت میان آنها پایه‌های سلطنت وی را متزلزل نکند. درست از هنگامی که طهماسب به جای پدر نشست تا پانزدهم صفر سال ۹۸۴ که در شصت و چهار سالگی بعد از بیماری درازی درگذشت همواره در داخله کشور با این گونه رقابت‌ها و شورشها و در خارج کشور با دونیروی بزرگ و هوئناک رو برو بود؛ از طرف غرب خطر روزافزون هجوم لشکریان عثمانی چون سیل بنیان‌کنی وی را تهدیدمی‌کرد و از طرف شرق دست اندازی‌های پیاپی سپاهیان ازبک آرامش بخش بزرگی از قلمرو وی را بر هم می‌زد. شورش سه برادر وی: سام، بهرام و القاسب که هرسه‌تن به طهماسب خیانت ورزیدند مسلمان در روحیه وی تأثیر بسیاری داشت به ویژه فتنه القاسب و پناهنده شدنش به سلطان عثمانی بر وی بسیار گران آمد زیرا طهماسب این برادر را از تمامی افراد خاندان صفوی بیشتر دوست‌می‌داشت تا آنچه که به گفته خودش:

فرموده بودم که در مشهد مقدس حضرت امام رضا علیه السلام دریست و پنجاه تو مان به سادات و صلحاء و اتقیاء به قرض داده بودند که تا القاسب زنده باشد از

ایشان نگیرند که ایشان همیشه در آستان مقدس در دهه‌ای مزید عمر او باشند. او خود کم عقل بود بی‌جهت و بی‌سبب یاغی شد(۲).

خطری که از جانب منطق، ایران را نهدیدمی کرد اگر چه در مقام قیاس با خطر هجوم لشکریان فزوون از شمار عثمانی آن قدرها شدید نبود با این‌همه دلاوری سردار گینه‌توز و سمعجی چون عبیدخان و خسارت‌های بی‌دریی فاحشی که وارد می‌آمد هردو از عواملی بود که طبیعتی نمی‌توانست آنها را دقیقه‌ای نادیده انجارد. برای درک و خامت این موضوع باید در نظر داشت که عبید فرزند شیبک خان ازبک تا سال ۹۴۶ هـ (که بعد از سی سال سلطنت در ۵۳ سالگی درگذشت) دست کم هفت بار با سپاهیان طبیعتی روبرو گردید و به گفته احسن الشواریخ فقط در یکی از این‌جنگها شکست خورد که آن شکست نیز بهادعای مورخ دیگری کاملاً تصادفی بود (۳). خسارت‌های فاحشی که در اثنای این‌جنگها بر هرات و طوس و مشهد و نیشابور وارد آمد از حیطه تصور بیرون است و اندازه امنیت جانی مردم را باید از آنجا قیاس گرفت که صرفاً به شهادت دو تقریب جا هل و مفترض هر کسی را به دادگاه یکی از قاضیان می‌بردند می‌توانستند به جرم آنکه در دوران حکمرانی سرخ کلاهان لعن ابویکر و عثمان کرده است در ملاء عام به قتل رسانند. طبیعی است که این‌جریان لطمہ بزرگی به حیثیت شاه طبیعتی وارد می‌ساخت و وی هر قدر طبعاً طرفدار سازش بود نمی‌توانست با دشمن سرسخت و سنگدلی چون ازبک از در صلح درآید.

اما تهدید عثمانی خطری مهیبتر و مهملکتی بود. در عرض دورانی بیش از نیم‌سده که طبیعتی پادشاهی کرد با سه‌تن از سلاطین عثمانی معاصر بود: سلطان سلیمان قانونی، سلطان سلیمان دوم و بالاخره در عرض دو سال آخر عمرش با سلطان مراد سوم. در اثنای این‌مدت شاهان مهم اروپا شارل پنجم، فردیناند اول، و فیلیپ دوم سلطان اسپانیا، که نه تنها قلمرو خود بلکه جهان عیسوی را در عرض خطر نیستی می‌دیدند، یا مستقیماً و یا به تشویق پاپ اعظم در صدد جلب دوستی و عقد پیمان اتحاد با ایران برآمدند و به همین منظور ایلچیانی به دربار طبیعتی گسیل داشتند که ما از نظر اهمیت این موضوع به یک یک آنان اشاره خواهیم کرد.

روابط آلمان و ایران

نخستین سالهای پادشاهی طهماسب هم‌مان با دورانی بود که در اروپا شارل پنجم در اوج اقتدار خویش بر امپراطوری پنهانی که از عهد شارلمانی تا به آن تاریخ هرگز کسی نظریش را ندیده بود فرمان می‌راند. شارل پنجم امپراطور هابسبورگ از نیاکان خویش اطربیش، هلند، بورگاندی، کاستیل، و متصرفات امریکایی اسپانیا، آراغون و کلیه متصرفاتش را در کرانه مدیترانه و در ایتالیا به ارث برده بود. هنگامی که شاه اسماعیل صفوی به اوج شهرت خود رسیده بود ترکان عثمانی از خاک مجارستان گذشتند این امپراطوری بزرگ را که شارل پنجم به زیر فرمان داشت تمدید نمی‌کردند. به سال ۱۵۲۶ م لشکریان جرار عثمانی مجارها را در محل موهاکس (موهاچ^۱) (۴) شکست داده شاه مجارستان، لویی دوم، را از پادر آوردند. شارل پنجم «امپراطور مقدس روم» که از نزدیک شدن خطر روزافرون عثمانی به ترس افتاده بود بار دیگر به‌امید یافتن متفقی نظر به‌سوی ایران دوخت.

چنانکه پیشتر ضمن داستان تبادل نامه‌هایی میان شاه اسماعیل صفوی و شارل پنجم گفته شد نامه‌ای که در تاریخ ۲۵ اوت سال ۱۵۲۵ م در شهر تولدو به‌امضای شارل رسید خطاب به شاه اسماعیل بود. آشکار است که هنگام نگارش آن نامه یک سال از مرگ بنیادگزار دودمان صفوی می‌گذشت و شارل از این موضوع آگاهی نداشت. نمی‌دانیم که این نامه به دربار ایران رسید یا نه؛ اما حتمی است که چند سال پس از آن تاریخ شارل پنجم به دنبال کوشش‌های پیکر برای عقد قرارداد دوستی و یگانگی با ایران مجدد نامه‌ای خطاب به خویش برای سلطنت فرستاد. در این نامه (۵) که به تاریخ ۱۵ فوریه سال ۱۵۲۹ م «در دهیمن سال پادشاهی ما در قلمرو کشورهای روم و چهاردهمین سال نشستن ما بر ایکله امپراطوری» نوشته شده است، شارل پنجم پس از ستودن دلیریها و کامیابیهای اسماعیل در جنگ بادشمنان ایران از علاقه خویش به عقد پیمان دوستی و اتحادی سخن به میان می‌آورد؛ وی توضیح می‌دهد که برای ابلاغ نظرهایش یوحننا بالبی نامی را که از امرای لشکر و اعیان دربار امپراطوری است

۱. Mohacs.

با نامه خود نزد شاه ایران فرستاده است و امیدوار است که شاه اسمعیل به‌روی اعتناد کامل نشان دهد و بداند که «مقصود ما سعادت افراد بشر و آزادی مردم عالم است» و در بیان این نامه یادآور می‌شود که اگر در عالم دوستی خدمتی از دست وی برآید که شایسته مقام ارجمند و والاچاه پادشاه نامور ایران باشد هرگز مضایقه نخواهد کرد و از درگاه خداوند متعال درازی عمر شاه اسمعیل را می‌خواهد.

امپراتور آلمان ظاهر ا فرستاده خویش یوحنا بالبی را مأمور ساخته بود تا شرح دقیق و مفصلی از جنگ با پادشاه فرانسه، فرانسوای اول، و داستان اسیر شدن وی را برای شاه ایران حکایت کند و توضیح دهد که امپراتور آلمان به شرطی دشمن شکست خورده و اسیر خود را آزاد ساخت و اریکه سلطنت فرانسه را دوباره به‌روی تقویض کرد که وقتی شارل به‌جنگ با عثمانی مشغول شود فرانسوای اول نیز در این لشکر کشی حاضر باشد. همچنین یوحنا بالبی مأمور بسوده است بگوید که چگونه فرانسوای اول مخفیانه باب مذاکرات را با عثمانی گشوده و سلطان عثمانی را به‌جنگ با مجارستان تشویق کرده بود و چطور شارل تصمیم گرفته بود از راه ایتالیا و مجارستان به خاک عثمانی لشکر کشد و انتقام خون شوهر خواهر خود لوئی دوم، پادشاه مجارستان را که در جنگ با عثمانی در مواجه گشته شده بود بازستاد.

نامه‌های فرستاده شارل

یوحنا بالبی از راه دریای مدیترانه و خاک سوریه به ایران سفر کرد. خط‌سیر وی را می‌توان به‌خوبی از روی نامه‌هایی که ضمن راه به امپراتور آلمان نوشته است معین کرد (۶). وی طی نامه‌ای به تاریخ ۳۰ اوت سال ۱۵۲۹ م (برابر اواخر ذی‌الحجہ ۹۳۵ھ ق) به‌ولینعمت خویش اطلاع می‌دهد که به‌شهر حلب رسیده و منتظر فرصت مناسبی برای حرکت به‌سوی ایران است. در این نامه بالبی به‌شارل می‌نویسد که شاه ایران با سلطان عثمانی جنگ آغاز کرده است و امپراتور نیز باید چنین فرصتی را مقتتم شمرد. ظاهرآً غرض فرستاده امپراتور از این جنگ اشاره به سرکشی والی بغداد و فرستادن لشکریان ایران برای سرکوبی ذوالفقار بیگ و بالآخره فتح بغداد است که در شوال ۹۳۵ھ ق اتفاق

افتاد. اما عجیب آنکه بالبی هیچ در نامه‌خویش یادآور نمی‌شود که شاه اسماعیل در گذشته و شاه طهماسب بجان بر جای پدر نشسته است.

در مجموعه نامه‌های امپراطور آلمان، شارل پنجم، سه نامه دیگر از یوحنا بالبی دیده‌می‌شود که او لی را از حما و دومی را از حلب و سومی را از بابل نوشته است. در این سه نامه هیچ گونه اطلاعات تاریخی و مفیدی دیده نمی‌شود؛ و در آنها بالبی صرفًا از دشواریهای سفر سخن گفته است. بدین ترتیب به واسطه نبودن سندهای لازم نمی‌توان این رشتہ را به پایان رسانید و آخر داستان را روشن ساخت؛ اما با رویدادهای این عهد و مهمتر از همه شورش پاره‌ای از والیانی که به واسطه خردسالی طهماسب، پادشاه شانزده ساله صفوی، میدان را خالی دیده و موقع را مغتنم شمرده بودند، دشوار نیست چنین استنباط کنیم که دربار ایران خود را برای هیچ گونه عقد اتحادی با شاهان عیسوی به منظور جنگ با حریف زورمندی چون سلطان عثمانی آماده نمی‌دید. در هر حال امپراطور نیرومند آلمان، شارل پنجم (که ضمناً در اسپانی او را پادشاه خویش شارل اول نیز می‌خواندند)، تا آنجا که از متابع معاصر این عهد بر می‌آید دست کم یک بار دیگر منتظر بیست سال بعد از اعزام یوحنا بالبی با فرستادن سفیر دیگری در صدد ایجاد رابطه و عقد اتحاد برای جنگ با عثمانی برآمد؛ لکن از این مأموریت نیز نتیجه‌ای عائده نگردید. همین قدر معلوم است که این سفیر از راه خلیج فارس خود را به ایران رسانید و به دربار طهماسب در قزوین بازیافت و سرانجام دست‌تسبی به دربار شارل پنجم بازگشت.

نه تنها کوشش‌های شارل پنجم بلکه جهه بسیاری از پادشاهان عیسوی این عهد و از جمله چند تن از پاپان مشهور نیز در این راه بیهوده بود. اما گذشت زمان نه از خطر عثمانی کاست و نه از اهمیت عقد اتحاد با ایران. از سفیرانی که تا پایان عهد شاه طهماسب برای اجرای این مأموریت بزرگ به ایران سفر کردند فقط چند تنی از خود نوشتنهایی بر جا گذاشته‌اند که در میان آنان نامه‌های وین چنتو دالساندرو^۱ سفیر و نیزی از همه مفصلتر و معتبرتر است. در میان سندهای موزه واتیکان نیز شرح مختصری درباره اخلاق و رفتار شاه طهماسب و شرح مفصلی از جنگهای ایران و عثمانی در خلال ۵۴ – ۱۵۵۳ م (۹۶۱ هـ) می‌باشد.

1. Vincento d' Alessandri.

دیده می شود (۷). یکی دو تن از رعیت‌گران عیسیوی نیز که به فرمان پاپ اعظم در این دوره برای تحقیق درباره جریان اوضاع به ایران آمده‌اند سفرنامه‌هایی از خود به‌جا نهاده‌اند که ما بعداً بهره‌کدام از آنها جداگانه اشاره خواهیم کرد.

سفر آنتونی جنکینسون

از اینها گذشته آنتونی جنکینسون^۱ انگلیسی نیز که بیشتر مختصراً درباره گوششهاش سخن گفته‌ایم درباره شاه طهماسب و مشاهدات خویش در ایران عهد صفوی شرح مجلملی نگاشته که خوشبختانه از دستبرد طوفان زمان محفوظ مانده است. اما نباید فراموش کرد که سفر جنکینسون اصولاً برای انجام دادن کاری بود که هیچ‌گونه ارتباطی با اتحاد پادشاهان عیسیوی بر ضد امپراطوری عثمانی نداشت. جنکینسون با دستخط ملکه الیزابت اول و پشتیبانی شرکت انگلیسی مسکوی می‌خواست به عوض تجارت از کرانه‌های شرقی دریای مدیترانه راه بازارگانی جدیدی را از طریق ولگا و بحر خزر برای انگلستان بگشاید (۸). ظاهرآ شکست جنکینسون در این مأموریت بزرگ بیشتر ناشی از توافق وسازشی بود که میان ایران و عثمانی برسر پس فرستادن بازیزید پسر سلطان سلیمان حاصل آمد و ما بعداً در همین فصل زیر عنوان «معامله برسر سلطان بازیزید» به تفصیل در پیرامون این رویداد سخن خواهیم گفت. در هر حال جنکینسون پس از سفر بیهوده خویش در بازگشت از قزوین به شیراز ضمن نامه‌ای که خطاب به مدیران شرکت مسکوی به لندن فرستاد چنین نوشت:

این صوفی که اکنون سلطنت می‌کند هرقدر قدرتش زیاد باشد و رعایایتمن دلیر باشند خودش مرد دلیری نیست. به علت همین بزدلی وی ترکان کرا را بر کشورش هجوم برده و حتی شهر تبریز باختت وی را متصرف شده‌اند. اکنون وی تبریز را رها کرده و در قزوین مقیم شده است. چون سپاهیان ترک پیوسته اورا تعقیب می‌کنند و او پارای روبرو شدن با حریف را در میدان جنگ ندارد به دژهای خود بر فراز کوهستانها پناه می‌برد. همچنین این صوفی فرمان داده است تا تعداد زیادی از این استحکامات را در داخله قلمرو وی ویران کند و قویها را ذوب کنند تا دشمنانی

1. Anthony Jenkinson.

که سر درعقب وی می‌نمهد نتوانند از این وسائل استفاده کنند. این شهربیار که پنجاه سال از عمرش می‌گذرد قامتی نسبتاً بلند دارد و صاحب پنچ فرزند است که ارشد آنان را در زندان نگه داشته است زیرا از دلیریهای وی می‌هرسد^(۹)...

دالساندری سفیر و نیزی

وین چنتروالساندری سفیر و نیزی که در حدود هشت سال پس از سفر جنکینسون در ۱۵۷۱ م به کمک حیدر میرزا به حضور طهماسب در قزوین بازیافت درباره این موضوع نظرهایی ابرازداشته است که در واقع مؤید نوشهای آنتونی جنکینسون است. دالساندری می‌نویسد:

در حقیقت می‌توان گفت که این شهربیار هیچ گونه گرایش به جنگ ندارد. اما چندان درباره جنگکهای سپاهیانش سخن می‌گوید که گویی خود وی در آن زد خوردها دست داشته است. وی از شجاعت چندان بهره‌ای ندارد و اگر واقعاً در میدان جنگ بادشمن رویرو گردیده است این امر به حکم ضرورت صورت گرفته است نه به طیبخاطر. وی هرگز جرأت آن نداشته است که به پیشواز دشمن رود و به همین سبب خفت فراوان چشیده است. چه، در اثنای سلطنت خویش شیر مهیم بدليس را واقع در کنار دجله که تعلق به امیری شرفنام داشت از کف داده است. . . بزرگترین و بالاترین سرگرمی وی عشق به زنان و زراندوزی است. این زنان چنان نفوذی در وی دارد که شاه مدتهاي مدیدی از اوقات خود را در کنار آنان می‌گذراند و با آنان گفتگو می‌کند و درباره کشوداری از آنان نظر می‌خواهد. هر چند این شاه طبعی لشیم دارد می‌توان گفت که نسبت به زنهايش گشاده دست است و در بای ایشان مقادیر زیادی نقده و جواهرات بذل می‌کند. گاهی زنان از اوی اجازه می‌خواهد قالاز کاخ شاهی خارج شوند، به ویژه آنهايی که بجهدارند به بیانه دیدن کودکان خود هنگام بیماری از دولتخانه بیرون می‌آیند و من خود دیدم مادر سلطان مصطفی میرزا که نتاب سپاهی چهره‌اش را پنهان داشته بود بیرون آمد و مثل مردان بر روی زین نشست و چهارتن غلام و شرمن رکابدار بیاده در اطراف اسپیش روان گردیدند^(۱۰). . .

خواهشی طهماسب در برابر عثمانی

اینک بیینیم که ادعای جنگکشون و دالساندی تا حد اندازه درست بوده است. برای قضایت صحیح درباره این موضوع دونکنه را باید از نظر دورداشت: یکی نیروی سپاهیان عثمانی از نظر عده و نوع سلاحهای جنگ؛ دوم اشکالهای داخلی شاه طهماسب و از آن جمله تجاوزهای پیاپی عبیدالله خان ازبک بر نواحی شرقی ایران. شک نیست که در این هنگام سپاهیان عثمانی به توپخانه بسیار تیر و مند و منظمی مجهز بودند. شکستهای پیاپی شاهان عیسیوی و افتدان درهای متعدد مجارستان و لهستان به دست ترکان و حتی تهدید به گرفتن شهر وین گواه صادقی بود برآنکه هیچ گشوری به تنهایی نمی‌توانست از عهده سپاهیان جرار عثمانی برآید مگر آنکه از لحاظ نفر و سلاح به ویژه توپخانه دست کم با آنها برابر باشد. شمشیر زدن در راه بزرگداشت نام صفوی و دفاع از گشوری شیعی مذهب به تنهایی می‌توانست میان دسته‌های مختلف حس همبستگی ایجاد کند اما طهماسب آن قدر سفیه نبود که نداند این اتحاد کلمه با تمام قدرتش در دوران پادشاهی مرد شجاعی چون پدرش شاه اسمعیل نتوانست در برابر غرش توپهای عثمانی مانع از شکست ایرانیان در چالدران گردد. هنگامی که شاه طهماسب با سرکشی حاکمان داخلی و خیانت برادران تی و هجومنهای پیاپی ازبکان روبرو بود چگونه امکان داشت که به جنگ پر خطری با عثمانی تن در دهد و جان سپاهیان خود را به خیال باطل در مخاطره اندازد؟ خود شاه طهماسب این نکته را آشکارا در تذکرۀ خویش بیان می‌کند. وی درباره مضمون نخستین نامۀ سلطان عثمانی، سلطان سلیمان، چنین می‌نگارد:

..... خواندگار کتابی به من فرستاده بود مضمونش آنکه پدر تو شاه اسمعیل علیه‌الرحمه با پدر من جنگ کرده تو نیز دعوی شجاعت می‌کنی پیا جنگ کنیم و اگر جنگ نمی‌کنی دیگر شجاعت مکن. در جواب کتابت او نوشتم که بزرگتر از جمیع موجودات حضرت پروردگار جل جلاله و عظیم شانه است و در کلام شریف فرموده که در جهاد و غزا که با کفار نمایید خود را به تهلکه میندازید - قوله تعالی ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة - جایی که در غرای

کفار از تهلهکه منع فرموده باشد من چگونه دولتشکر مسلمانان را در تهلهکه اندازم؟ پدر من در آن روز که با پدر شما جنگ کرد دورمیش خان و سایر امرا بلکه تمامی لشکر او مست بوده‌اند. شب تا صبح شراب خورده آهنگ جنگ نموده بودند و این مقدمه به غایت نامقوقل و بد واقع شده بود. از آن قاریع هرگاه حکایت جنگ چالداران به میان می‌آید من دورمیش خان را دعای بد می‌کنم که پدرم شاه اسماعیل را فریته برد و جنگ کرد(۱۱)

اگر از جنبه عاطفی این سخنان طهماسب، آن شاه خشکه مقدس، صرف‌نظر کنیم هرگز نمی‌توان انکار کرد که وی بر سبیل مارگزیده‌ای سخن می‌گوید که به هر ریسمان سیاه و سفیدی با تردید می‌نگرد. خطمشی واقع‌بینانه وی از خلال عبارت‌های پراگنده تذکره به خوبی هویداست مثلاً می‌گوید که بر عقل و صاحبان هوش واضح است که جنگ

حکم‌بازی دارد. به‌هفت‌نوع که میسر شود و ازیش برود می‌باید کرد که غنیم را زبون خود کنی . . . و بارها من گفتمام در حضور امرا که لشکر روم به متابه مرض آتشک‌اند که اگر در ابتدای طغیان خواهی علاج کنی مریض را می‌کشد و اگر ملاحظه نمی‌کنی بد است. پس در ملاحظه باید بود تا مدتو که کامرانی خود بکند – بعد از آن به‌اندک و سیله علاج‌شان می‌شود. . . . علاج ما این است که از هر جانب راه آذوقه ایشان را مسدود‌سازیم. جنگ با ایشان همین است و مسوای این دیوانگی و بی‌صرفگی است که بی‌سبب خون مسلمانان در میان ریخته شود و خود را دانسته به‌تهلهکه‌انداختن خلاف فرموده حضرت پروردگار جل شانه است.(۱۲)

بی‌گفتگو این گونه تدبیرها (که همانند آن در دوران خود ما در ائمای جنگ جهانی دوم دیده شد و اینک در تاریخ نظامی از آن به استراتژی «زمین‌سوزی» یعنی از بین بردن خواربار و وسیله‌های تولیدی و ارتباط و مانند آنها تعییر می‌شود) بیشتر ناشی از احتیاط و واقع‌بینی طهماسب تا ترس یا نداشتن اعتماد بر خود بود. شاه اسماعیل نیز در برابر تهدیدهای بی‌ایمی سلطان سلیمان اول به‌همین تدبیر

نظامی دستت زده بود و می‌دانیم که هنگام حرکت سپاهیان سلطان سلیم برای جنگ چالدران از حدود ارزنجان تا پیرامون شهر تبریز یک و حب زمین آباد یا یکدانه گندم دیده نمی‌شد (۱۳). طبق‌اسباب نیز به بیرونی از روشن «زمین‌سوزی» بدینش با ایجاد منطقه خشک و ویرانی به درازی هسته‌صد کیلومتر و به بهنای دویست کادویست و پنجاه کیلومتر سدی میان قلمرو خویش و سیل بنیان کن نیروی عثمانی برپا کرد که سلطان سلیمان قانونی دست کم جهاربار بانمام قدر تشن خودرا در پر این آن بیچاره دید. درون این منطقه بهناور، که مشتمل بر ارزنجان، وان، قلعه قارص و دیاربکر بود، جولانگاه نیروهای دوطرف گردید و تاکتیک‌های تعرضی و دفاعی آن دو گاهی به شکل بازی موش و گربه درآمد. اهمیتی که طبق‌اسباب به این خدمتمنشی می‌داد از آن‌جا پیداست که تا زنده بود هرگز اجازه نداد عثمانیها به تعمیر قلعه قارص مبادرت جویند. دانیل باربارو یک‌نفر و نیزی مطلع که درباره جنگ‌های ایران و عثمانی در سال ۹۶۱ هـ ق (۱۵۵۳-۴ م) اطلاعات موئق مستندی به‌امیر نیز فرستاده است دقیقاً توضیح می‌دهد که در آن سال طبق‌اسباب برای پیشگیری از تعمیر قلعه قارص اسماعیل، فرزند دلیر خود را، با دستورهای لازم به همراهی بیسمت‌هزار سوار زبده به مرزهای غربی ایران گسیل داشت. اسماعیل بر دز قارص که عثمانیها مجدداً به ساختمانش مبادرت جسته بودند هجوم برد و آن را بکلی ویران گرد و بیشتر پاسدارانی را که سلطان عثمانی برآن‌جا گمارده بود منزد و اسیر گرد و سه نفر از سران لشکر عثمانی را به شدیدترین طرزی کشت. دانیل باربارو می‌گوید ضمن این‌پوش لشکریان ایران تمامی سر زمینهای پیرامون ارزنجان و وان و دیاربکر را تا نزدیکی بغداد با خالک یکسان کردند و بدین‌سان ویرانهای ساختند که از لحاظ درازا سی‌روز است و از نظر پهنا گذشتن از آن هشت‌روز طول می‌کشد (۱۴).

نوشتن این‌گونه رقمها و وصف این‌گونه خرابیها طبعاً نمی‌تواند نمودار گویایی از بدینخیهای مردمانی باشد که به واسطه برخورد دو حرف نیرومند ناگزیر بودند خانه و زندگی خود را ترک گویند و حاصل دسترنج پدران خویش را که خاکستر شده بود بی‌ناله و افسوس در عقب سر نهند. استراتژی زمین‌سوزی عهد شاه طهماسب که یادآورد ویرانهای دوره مغولان است دست کم از لحاظ نظامی مؤثر بود. گاهی عوامل جوی نیز به سود سپاهیان ایران تمامی شد چنان‌که

در زمستان سال ۹۴۲ هـ ق (۱۵۳۵ م) که سلطان سلیمان با وجود همه دشواریها خود را به تبریز رسانیده بود در نگ در آن شهر را ناممکن دید و به گفته طهماسب مجبور شد که «بعد از یک هفته به صدهزار محنت روانه به جانب درجزین» شود (۱۵). گروسینسکی^۱ رهبان عیسوی داستان این لشکر کشی را در کتاب خاطراتش چنین وصف کرده است:

پس از آنکه سلطان سلیمان در پیرامون آن شهر (تبریز) در نگ کرده بود چنان برفی بارید که نظیرش در تاریخ کمتر دیده شده است. به همین سبب وی متوجه بغداد شد. به مجرد حركت وی از تبریز لشکریان طهماسب در اطراف مرز خرابی و چپاول را به جایی رساندند که بزودی سپاهیان عثمانی از گرسنگی به جان آمدند و چاره‌ای جن بیرون رفتن از خاک ایران ندیدند. . . . آنگاه شاه طهماسب سرداری از سرداران خویش را به دنبال عقبداران سلطان روانه کرد و لشکریان ایرانی به چنان بیروزی برگزی نائل آمدند که نظیرش را هرگز کسی ندیده بود. . . سلیمان دیار بکر و بینالنهرین را از ایران جدا کرده بود. این کشورگشایی به اندازه‌ای برای وی گران تمام شد که از گردد خویش پشیمان گردیده به قسطنطینیه بازگشت و بیدرنگ به کشن سردار معحب خود، ابراهیم باشا، که مسئول این جنگ بود فرمان داد. تخمین می‌زنند که از پانصد هزار سرباز عثمانی که از دجله برای یورش برایران گذر کردن هشتاد هزار نفر هم به قسطنطینیه مراجعت نکرددند (۱۶).

با آنکه به این گونه آمار کشتگان و زخمی شدگان ابدآ اعتماد نمی‌توان کرد، اما مسلم است که تلفات سنگین عثمانی عامل قاطعی در نجات اروپا از چنگ سلطان سلیمان قانونی بود (۱۷). تره ویزیانو^۲ سفیر و نیزی در دربار عثمانی در نامه‌ای که به تاریخ ۹۶۱ م (۱۵۵۴ هـ ق) به امیر ونیز فرستاده است نجات جهان عیسوی را مدبون همین تلفات و خسارت‌های کلان می‌داند و درباره هجوم عثمانی برایران و تلفات سنگین ارتش سلطان سلیمان چنین می‌نویسد:

1. Krusinski.

2. Trevisino.

تا آنجا که عدل سلیم گواهی می‌دهد این امر جز مشیت باری تعالیٰ جیز دستگردی نیست زیرا می‌خواهد که جهان عیسوی را از ورطه اضطرابی خلاص نهادن... ویحتمل بهای طرز سر آن سر کسانی را که سانیانی چند نسبت به مردم ما در نهایت خسروت رفتار کرده و عیشه درجست ایمان را شکست داده و هنوز نیست کرده‌اند... به خاک مذلت بساید (۱۸).

پیروزی لپانتو

البته باید در نظر داشت که ترمهیز یانو نامه‌خود را درست هنگامی می‌نوشت که متارکه پنج ساله‌ای بین امپراتور مقدس روم، فردیناند اول، و سلطان سلیمان قانونی به پایان رسیده بود و پادشاهان عیسوی اروپا با ترس و لرز فراوان منتظر هجوم بعدی ترکان عثمانی بودند. به علاوه برای درک و خامت اوضاع همین اندازه کافی است متوجه باشیم که فردیناند اول بزرگترین و نیرومندترین امپراتور اروپا به خاطر آن متارکه پنج ساله، مجارستان و تمامی خاک ترانسیلوانی را با خراجی برابر سی هزار دو کاتو تسليم سلطان سلیمان عثمانی کرده بود. موافق سندهای موجود، در این تاریخ شاهان عیسوی اروپا به ویژه جمهوری ونیز به منظور بستن پیمان اتحادی با شاه طهماسب کوششی‌ای زیادی مبذول می‌داشتند که این تلاشها به سال ۱۵۷۱م بعد از غلبه دریایی اسپانیاییها بر نواحی عثمانی در محل لپانتو (Lepanto)، واقع در کرانه‌های یونان، به اوچ شدت خود رسید. از نامه‌ای که پاپ اعظم خطاب به «شیخ اجل و عالیقدر طهماسب نیرومندترین پادشاهان ایران» نوشته است به خوبی استنباط می‌شود که چگونه پاپ پیروزی بزرگ در لپانتو را با شوق هرچه تمامتر برای شاه طهماسب وصف می‌کند؛ و عمل عثمانی را در هجوم بر قبرس و شکستدادن و نیزیها نکوهیده می‌شمرد؛ و چطور با اصرار هرچه تمامتر طهماسب را به چنگ با سلطان عثمانی تشویق می‌کند؛ و معتقد است که اگر از دوسو بر خاک عثمانی هجوم برده شود پایداری ترکان بکلی غیرممکن می‌گردد (۱۹).

همچنین از استناد موجود بر می‌آید که دو سال پس از پیروزی دریایی لپانتو، سفیر مخصوص امپراتور اسپانیا در قسطنطینیه ماتیاس بیگودو فورتادو^۱ در خلال چندین نامه که اولین آنها را به تاریخ دوم ماه مارس ۱۵۷۳ نوشته است آن امپراتور

1. Matthias Bigudo Furtado.

را به فرستادن سفیری علیحده به دربار شاه ایران تشویق می‌کند و به تاکید تمام می‌گوید که این فرستاده باید دوزبان عربی و ترکی یا دست کم یکی از آنها را به خوبی بداند. فورتادو در سومین نامه خویش به تاریخ چهارم ماه مه ۱۵۷۳ به صراحت اظهار می‌دارد که «اگر شایعات رسیده صحیح و شاه طهماسب واقعاً مرده باشد و فرزندش اسماعیل به جای پدر بر اریکه شاهی بنشیند مسلمان در میدان جنگ پنجه در پنجه عثمانی خواهد انگشت و تمامی دلاوران خاورزمین را به همراهی خویش به جنگ با سلطان عثمانی خواهد برد»^(۲۰).

متارکه و پیمان صلح

عاملی که بیش از هر چیز مانع از بستن پیمان اتحادی میان شاهان عیسوی اروپا و شاه طهماسب شد پیمان متارکه و سازشی بود که در سال ۹۶۱ هـ ق (۱۵۵۴ م) میان شاه ایران و سلطان عثمانی گذاشته شد. در واقع این امر نتیجه منطقی چهار لشکر کشی بزرگ و بسیاره بود که در آنای بیست و یک سال نه تنها تلفات مالی و جانی کلانی بر امپراتوری عثمانی وارد کرد بلکه به حیثیت سلطان سلیمان نیز لطمeh زد. در هر صورت سلطان سلیمان ناگزیر به چنین سازشی رضاداد و متارکه سال ۹۶۱ هـ ق در آمد دوران آرامش کوتاهی شد که فرار با یزید به ایران (۹۶۶ هـ ق) آن را به صورت صلح یا یادارتری میان دربار ایران و عثمانی درآورد. انگیزه فرار با یزید به ایران یک سلسله دسیسه‌ها و کشمکشها بی بود که از موضوع جانشینی سرچشمه می‌گرفت. مدعاون سلطنت عثمانی، دوتن از فرزندان سلیمان، از نظر صورت و اخلاقی هیچ گونه همانند نبودند^(۲۱). به گفته ترمذی یانو فرستاده امیر ونیز، با یزید، فرزند ارشد سلطان، جوانی لاغراندام، حساس، و فکور و حال آنکه برادر ناتنی کوچکترش سلیمان، مردی فربه، شرابخوار و عیاش بود^(۲۲). در سال ۹۶۱ هـ ق سلطان سلیمان با یزید را که بر ناحیه کوتاهیه حکومت می‌کرد از کار برکنار داشت و حکومت آن سامان را به پسر کمتر خود سلیمان بخشید. با یزید که به گفته یکی دیگر از سفيران این عهد به واسطه شباهت با پدر و خلق نیکو طرف توجه بسیاری از رعایای پدرش بود^(۲۳) از چنین تصمیمی و نجیده خاطر گردیده به جنگ با برادر برخاست. عمل با یزید در واقع انتقام از وزیر اعظم عثمانی، رستم پاشا، بود و نه سرگشی از فرمان پدر. چون رستم پاشا خواهر تنی سلیمان را

به زنی گرفته بود و علاقه ویژه‌ای به ترقی داماد خویش داشت بر بازیزید حتم بود که وزیر اعظم دست به چنین نیزگی زده است تا آنکه سلیم از دیگر استانبول باشد و به مجرد درگذشت پدر بر اریکه سلطنت بنشیند (۲۴). چنگ میان دو برادر با پادر میانی پدر به نتیجه‌ای نرسید و جون سلطان سلیمان بر پسر بزرگتر خشم گرفته بود بازیزید از ترس حان با جهار پسر خویش و ده هزار تن از هواخان و لشکر یانش به حاک ایران پناهنده شد و از طهماسب رخصت اقامت در ایران خواست. طهماسب که چنین فرصتی را مفتعمی شمرد با دادن رخصت، بازیزید را دلکرم ساخت و سوگند یاد کرد که هر گز وی و فرزندانش را به سلطان سلیم تسليم نکند. بدینسان بازیزید با فرزندان و همراهان خویش به قزوین رسید و از بخت بد مهره دیگری در شطرنج سیاست ایران و عثمانی شد.

معامله بر سر سلطان بازیزید

به طورقطع روشن نیست که آیا واقعاً بازیزید پس از چند سال ماندن در دربار ایران در صدد خیانت به میزبان خویش برآمده بود و می‌خواست طهماسب را زهر دهد یا نه. شاید سخنان تلخی که طهماسب در تذکره‌اش پیرامون خیانت بازیزید نوشته است صرفاً به قصد توجیه کار زشت خودش باشد. پاره‌ای از مورخان آن دوران مدعی اند که طهماسب آن پادشاه خسیس و زرد و مست در حق بازیزید لطف و عنایت را به درجه‌ای رسانید که «ده هزار تومن به طبق خلعت و پیشکش به او و فرزندان و آقایان او مرحمت کرد (۲۵)» پرواصلح است که شفاعت طهماسب نزد سلطان سلیمان و کوشش وی برای آشتنی دادن پسر و پدر خالی از غرضهای شخصی نبود. اما چون خیانت بازیزید و تنگ نظری طهماسب دست به دست همداد این رویداد داغ‌ننگی بر پیشانی فرزند شاه اسماعیل گردید. بی‌گفتگو اگر سلطان سلیمان می‌توانست بازیزید را زنده از ایران بیرون ببرد چنین می‌کرد؛ اما جنگها، لشکرکشیها، و خونریزیهای بیست سال به‌وی نشان داده بود که خشونت نتیجه ندارد و سازش بهترین چاره کار است. او زیر بوزبک^۱ فرستاده امپراتور فردیناند اول که در این هنگام در استانبول بوده است در سفرنامه جالب و مفتعمی که به زبان لاتینی از خود به یادگار گذاشته است دقیقاً توضیح می‌دهد که چه عاملهایی سلطان

1. A. Busbegue.

سلیمان را از توسل به خشونت بازداشت. بوزبک می‌نویسد:

چون بیشتر قرکان چنگ را نکوهیده می‌شمردند سلطان عثمانی از این خیال متصرف شد. گروه زیادی از لشکریان به‌ویژه از صنف سوار بدون اچازه از افسران خود ارتقی را ترک‌گفته رو به قسطنطینیه نهاده بودند. سلیمان به ایشان فرمان داد که بیدرنگ به صنف خود بازگردند. بی‌میلی ایشان به‌اندازه‌ای بود که سلیمان نفرتشان را از ماندن در ارتقی به‌خوبی دریافت. بدین‌سبب چون سلیمان دید که نمی‌تواند بازی‌ید را زنده از چنگ ایرانیان بیرون آورد (و ایرانیان می‌قرسیدند) که مبادا سلطان عثمانی واقعاً در صدد کنیدن انتقام باشد) راضی شد که بازی‌ید را خفه کرده تحويل دهند. در آن‌روزها پادشاه ایران طی‌نامه‌ای به سلطان سلیمان شکایت کرده بود که وی چندین بار سفیر به دربار عثمانی فرستاده است و حال آنکه سلطان جن‌چند نامه خشک‌وخلال چیزی به‌ایران نفرستاده است. و نیز در این‌نامه پادشاه می‌گفت که اگر واقعاً سلطان عثمانی بدوی ارادت دارد و میان آنان جن‌عوالم دوستی چیزی نیست باید سفیر ایران را جمند را برای حل این مشکل بزرگ به دربار ایران روانه کند و تمامی هزینه گزافی را که وی برای نگاهداری بازی‌ید متحمل شده است بپردازد. بدین‌سان سلطان سلیمان متوجه شد که شاه ایران بولنقد می‌خواهد و پاشاهای وی نیز مصلحت در آن دیدند که مشکل را با نقدینه حل کنند و دامان عثمانی را به‌جهنگی غیر ضروری با ایران می‌لایند. از این‌رو حسن‌آقا را به اتفاق یکی از پاشاهای سالخورده به دربار ایران فرستادند(۲۶).

پاداش مهمان‌گشی

حسن‌آقا قایپوچی باشی یکی از معتمدان باب‌عالی به‌هر اهی علی‌باشا حکمران ولایت مرعش باهدیه‌های فراوان در قزوین به حضور شاه طهماسب رسیدند؛ اما طهماسب که «در معامله پایا پای» خویش هدیه‌های سلطان را قابل‌نمی‌دانست و در مقابل «این نوع خدمت کلی از حضرت خواندگار و سلیمان‌خان جایزه و جلدوثی که لایق ایشان باشد (۲۷)» انتظار داشت عذر آورد که چون سوگندیاد کرده است بازی‌ید و فرزندانش را تسليم سلیمان نکند مصلحت آن است که کسان سلیمان به قزوین آیند و این کار را فیصله‌دهند تا او تقضی عهد نکرده باشد. درست است که

این عمل در هر صورت مهمنان کشمی محسوب می شد، اما طبیعت می خواست در واقع با یک تیر دونشان بزند، بهتر بگوییم شم جایزه‌ای گلان می گرفت و هم به خیال خودش محبت و اعتماد سلطان سلیمان را جاسب می کرد. طبیعت در پایان تذکره خود پس از ابراز تمایل به دریافت «جایزه» می کوید که «در عالم دوستی از خوانده‌گار توقع دارم که اذیت به سلطان بازیزد و فرزندان او نرسد (۲۸)». باطلاعی که طبیعت از شدت غضب سلطان سلیمان نسبت به گرده‌های پسر ارشیدش داشته است دشوار است تصور کرد که بادشاه صفوی از روی کمال صمیمیت به نگارش این مطلب اقدام کرده باشد. عمل طبیعت درست به آن می ماند که برای ای را در اختیار گرگ گرسنه‌ای بگذارد و در عالم دوستی از گرگ توقع داشته باشد که هیچ گونه آزاری به برخ نرساند. به هر صورت طبیعت که با چنین تدبیری به خیال خودش عهدشکنی نمی کرد با آگاهی به اینکه مردم ایران این کار را بسیار نگوهیده فرزندشمرد سلطان بازیزد و فرزندانش را تسليم خسرو باشا فرستاده مخصوص سلطان سلیمان کرد. خسرو باشا حاکم وان وعلی آفا و سنان بیگ دوتن دیگر از ناموران در بار عثمانی مأموریت داشتند که پس از تحويل گرفتن بازیزد و فرزندانش هدیه‌های سلیمان و سلیمان را به کسان شاه طبیعت تسليم دارند. فرستادگان سلطان عثمانی، طبق دستور مخدوم خویش، بازیزد و فرزندانش را در هیدان اسب قزوین خفه کردند و جسد های آنان را با خود به استانبول برندند. بوزبک سفیر فردیناند اول کشتن بازیزد را بدین سان وصف کرده است:

.... و هنگامی که زه کمان بر حلقوم وی (بازیزد) انداختند پیش از آنکه جان به جان آفرین بسپرد فقط یک تمنا داشت: می خواست فرزندانش را ببیند و برای آخرین بار با ایشان بدرود گوید و تنهاییزی که برایش به جامانده بود به ایشان بسپرد، و آن بوسة وداع بود. اما مأموران سلطان از اجابت این تمنا امتناع ورزیدند. این پایان کار بازیزد و دسیسه‌های شوم وی بود. راهی که وی برای نجات خویش انتخاب کرده بود سرانجام باعث هلاک وی گردید (۲۹).

در مقابل این «عمل دوستانه» سلطان سلیمان نه تنها هدیه‌های بسیار گرانها را برای شاه طبیعت فرستاده بود بلکه با ویران ماندن قلعه قارص و سرزمینهای

مرزی موافقت می‌کرد و حاضر بود به قید سوگند حکومت عثمانی را بدرعايت پیمان صلحی با ایران ودادرد «جایزه و جلدی لایقی» که شاه طهماسب انتظار داشت و اینک می‌گرفت به گفته یکی از مورخان معاصرش عبارت بود از «چهارصد هزار فلوری سکه سرخ از جانب سلطان سلیمان و یکصد هزار فلوری از جانب سلطان سلیمان خان که بر روی هم سی هزار تومان رائج عراق بوده باشد با بعضی تبریکات و تنسوقات روم و افرنج و چهل رأس اسبهای تازی با زین و برگستان طلا و مرصع و زربفت که مقومان مبصر از قیمت آن به عجز خود معترف بودند (۳۰)». آنتونی جنکینسون سوداگر انگلیسی که چهار روز بعداز ورود سفیران عثمانی به قزوین رسید می‌نویسد که تمامی هدیه‌ها و ازان جمله اسباب زیبا بالگامها و برگستانهای زرین در حدود چهل هزار لیره به پول آن روزی انگلیسی ارزش داشت و خود جنکینسون شاهد جشنیهای مفصلی بود که به مناسبت عقد پیمان صلح و مؤکد ساختن آن قرارها با سوگندها بی بر روی قرآن مجید، در قزوین دائر ساختند (۳۱).

توازن صلح پایدار

طهماسب آن حسابگر زیرک و آشتی‌جو، عهدنامه صلحی را که بدین‌سان با قید سوگند مؤکد گردیده بود تا آخر عمر محترم شمرد و از این‌پس بودن با زنان حرم‌سرای خود را برپوشیدن جوشن و خفتان رجحان نهاد. اهمیتی که طهماسب از بسیاری لحاظ برای حفظ صلح میان ایران و عثمانی قائل بود از آنجا هویداست که حتی پیش از عقد صلح یعنی در دوران متارکه‌ای که پس از سال ۹۶۱ هـ ق حکم‌فرماگر دید دستورداد فرزند دومش اسماعیل میرزا را در قلعه قهقهه واقع در ناحیه بافت از توابع قراچه‌داغ زندانی کنند. هنگامی که دالساندری سفیر و نیز به ایران رسید پانزده سال از زندانی شدن اسماعیل در قلعه قهقهه می‌گذشت. وی در سفر نامه‌اش می‌نگارد که طهماسب اسماعیل را بی‌اندازه دوست‌می‌داشت اما چون رعیت از بن دل به اسماعیل علاقه‌مند بودند پدرش می‌توسید که مبادا این جوان دلیر سر به شورش بردارد و مدعی تاج و تخت شود. از نوشه‌های دالساندری پیداست که همگی سرداران و سران لشکر از دلیری، غرور، و عزم‌آهنین اسماعیل میرزا در وحشت بودند؛ و توده‌مردم عقیده‌داشتند که اگر روزی اسماعیل از قلعه قهقهه

بیرون آید گروه زیادی از بزرگان سرخ کلاه را از کار بر کنار خواهد کرد و بسیاری از برادران خویش را که برمقامهای بزرگی تکیه زده‌اند نایاب خواهد کرد. به گفته دالساندری «آن جوان شجاع با قامتی برازنده، اندامهایی ورزیده، سری پر نخوت و نظری بلند» در جنگ بالشکریان عثمانی مکرر شجاعت خود را نشان داده بود. در جنگ با پاشای اوزروم شکستی که اسمعیل برسیاه بزرگ عثمانی وارد کرده بود چنان قاطع بود که اگر طهماسب «آن جوان دلیر و گروه کوچک سواران از جان گذشته‌اش را فرامی‌خواند» تصرف تاحیه بزرگی از خالک عثمانی به آسانی میسر می‌شد. به گفته همین سفیر و نیزی:

از این رو مخصوص بیگ وزیر اعظم طهماسب و دشمن خونین اسمعیل میرزا که می‌گفت شاهزاده نامبرده نقشه‌های جاه طلبانه‌ای درس دارد و بی اجازه پدر لشکری تدارک دیده و به هنگام صلح به خالک عثمانی تجاوز کرده است تز دطهماسب بدگویی آغاز کرد و نامه‌هایی را به شاه نشان داد که اسمعیل به حکام ایالت‌های مختلف فرستاده و آنان را تشویق به جنگ با عثمانی کرده بود و این کارها را سریچه از فرمان پدر شعرد. بدین‌مان مخصوص بیگ شاه را وادار کرد که فرزندش را در ذی زندانی کند و نگهداری آن ذر را بدست پاره‌ای از امیران معتمد و گروهی از لشکریان خود سپارد. اکنون بین از هفده سال است که این شاهزاده جوان در زندان به سر می‌برد. همین امسال پاسداران را از آن ذر فراخوانده‌اند اما اسمعیل را آزاد نکرده‌اند. شاه برای دلجویی وی چندین زن زیبا به آن ذر فرستاده است تا مگر همنشیتی با آنان از دشواریهای زندگی در زندان بکاهد اما اسمعیل میرزا هرگز به همخوابگی با آن زنان راضی نشده است. چه، می‌گوید که خودش دوران حبس را با شکنیایی تمام خواهد گذرانید اما طاقت آن ندارد که جکر گوشگانش را نیز زندانی ببیند. همچنین گفته است که آن کنیز کان شایسته آن نیستند که در زمرة خانمهای درباری باشند (۳۲).

از نوشتۀ‌های وین چنتو دالساندری کاملاً آشکار است که طهماسب با وجود علاقه‌ای که نسبت به فرزند دلیر خویش، اسمعیل میرزا، داشت بی‌گفتگو وی را به‌خاطر حفظ صلح و جلب رضایت سلطان عثمانی به زندان افکنده بود نه به‌علت

آنکه نسبت به آینین تسمن گرایشی نشان می‌داد، و یا به گفتهٔ مورخ دیگری در هرات مر تکب خلافکاریها بی شده بود. سختان صاحب شرفنامه در این مورد بکلی بی‌اساس (۳۳) و نامعقول است به‌ویژه که او زیر بوزبک، سفیر فردیناند، مانند دال‌ساندری زندانی شدن اسماعیل میرزا را معلول هجوم به خاک عثمانی و حتی تبانی میان شاه طهماسب و سلطان سلیمان قانونی می‌داند. بوزبک در این باره می‌نویسد:

در میان فرزندان طهماسب از همه برازنده قراسماعیل است، همنام نیایش شاه اسماعیل، که از لحاظ سرشت و ویژگیهای اخلاقی شباهت زیادی نیز به او دارد. این شاهزاده خوش‌سیما را با نسل عثمانیان دشمنی خونین است. مشهور است که چون به دنیا آمد دستش را برخوبن یافتد و به همین سبب از هنگام زادش همه مدعاً بودند که جوان دلیر و جنگاوری خواهد شد. در آغاز جوانی به‌واسطه پیروزی در ختناش بر سپاهیان عثمانی درستی این پیشگویی بر همه آشکار گردید؛ اما چون مخالفت‌های پدرش با سلطان سلیمان به صلح انجامید هردو موافق کردند که اسماعیل را به زندان افکنند تا خار راه پیمان صلح نباشد (۳۴).

بی‌گفتگو زندانی کردن اسماعیل میرزا و تسليم سلطان بازیزد منجر به ایجاد روابط دوستانه‌ای میان ایران و عثمانی شد که با وجود ناپایداریش برای شاه طهماسب فرستی بسیار مفتتم و برای کشورهای اروپایی رویدادی خطرناک بود. در این دوران آرامش ناپایدار مناسبات میان باب عالی و دربار طهماسب در قزوین چنان دوستانه شد که از آغاز تأسیس سلسله صفوی هر گز کسی همانندش را به‌خاطر نداشت. لحن نامه‌های پر مهر و محبتی که در چند ساله آخر عمر طهماسب به دربار ایران رسید شاهد گویایی بر این بهبود مناسبات است. پیمان صلح سال ۹۶۹ هـ و برگرداندن جسد بی‌جان سلطان بازیزد همه کوشش‌های فرستاده جمهوری و نیز پاپ اعظم و سایر پادشاهان عیسوی اروپا را نقش برآب ساخت. بزرگترین نتیجهٔ متارکه سال ۹۶۱ هـ و پیمان صلح سال ۹۶۹ هـ افزایش فشاری بود که از جانب امپراطوری عثمانی بر جمهوری کوچک و نیرومند و نیز وارد می‌آمد. شاید طهماسب بر اثر ضعف پیری و فرسودگی از جنگهای پی در پی می‌خواست از بین دل باور کند که موافق سوگندنامه سلطان سلیمان از آن پس

کشورش این خواهد بود و جانشینان سلطان سلیمان نسل بعد از نسل استقلال و تمامیت ارضی ایران را محترم خواهند شمرد. شاید هر کس به خاطر طبیعت خطر نمی کرد که چون عثمانیها قدرت جمهوری و نیز را درهم شکنند باز آزمودانه نظر به سوی عزهای باختی ایران دوزند. شاید هم تن آسایی یا خوشبازی طبیعت ماسب در آن سالهای حساس که اروپا با انتیاق تمام معنید به پایمردی وی در جنگ با عثمانی بود مانع از تحقق چنین امری گردید. به هر حال رویدادهای آینده نشان داد که بازماندگان سلطان سلیمان چگونه تا اووضع ایران را برآشوب دیدند سوگند نامه وی را به آب موقع شناسی شستند و برخلاف پیمانی که با سخنان خدا صلح را تویید می داد پای تجاوز را تادر و ازهای شهر تبریز دراز کردند.

منابع و توضیعات

(فصل هشتم)

اشتی جوی مه‌مان کش

- ۱ - تذکرۀ شاه طهماسب، چاپ کلکته، ۱۹۱۲، ص ۱۵.
- ۲ - همان کتاب ص ۴۳.
- ۳ - ن.ک به تاریخ شرف نامه، ج ۲، ص ۱۷۶، چاپ سن پطرزبورگ به اهتمام ولادیمیر ولیامینوف زرنوف، ۱۸۶۲ م.
- ۴ - مهاج یا موهاج و مه‌مک و موهاکس هرجهار گونه ضبط شده است. مراد از قرال انکروس، سلطان مجارستان، لوئی دوم، است. شرفنامه (ص ۱۷۰ از ج ۲، چاپ سن پطرزبورگ) می‌نویسد: «... در این سال سلطان سلیمان به عزم تسخیر ولایت انکروس از استانبول بیرون آمد... و جمع کثیری از کفار خاکسوار در حرب کت درآمد و در صحرای مهاج تلاقی فریقین دست داد و وجود ناپاک قرال از لگد کوب روزگار پایمال و در زیر اقدام خاص و عسام به وادی نکبت و نکال رسید و قلعه بدون که دارالملک حکام انکروس بود به تحت تصرف گماشتگان سلطانی درآمد.»
- ۵ - ن.ک به ترجمۀ جمالزاده در شماره ۷ مجله کاوه، دوره دوم، چاپ برلن صفحه‌های ۱۰ و ۱۱.
- ۶ - برای اصل نامه‌ها ن.ک به مجموعه نامه‌های قیصر کارل پنجم، گردآورده

دانشمند آلمانی کارل لانس Correspondenz des Kaisers Karl V

Stuttgart 1844

این نامه‌ها در کتاب سفر نامه جهانگردان و نیزی به انگلیسی زیر عنوان

سفر نامه دالساندری ترجمه شده است. ماهمه‌جا این ترجمه را با ترجمه

دیگری مبنی بر نسخه خطی مضبوط در کتابخانه واتیکان نکته به نکته

مقابله کرده‌ایم و آنچه در ترجمه انگلیسی افاده بود از روی نسخه

واتیکان به جایش نهاده‌ایم.

ن.ك به تاریخ اجتماعی انگلیس تالیف ترولیان.

کتاب سوم، صفحه‌های ۲۵۲ و ۳۲۷.

Early Voyages etc

Haklyute Society. 1886

ج ۱، صفحه‌های ۱۵۲ و ۱۵۳.

سفر نامه و نیزیها صفحه‌های ۲۱۶ و ۲۱۷.

تذکره شاه طهماسب چاپ کلکته صفحه‌های ۲۸ و ۲۹.

همان تذکره صفحه‌های ۵۱ تا ۵۳.

Add 24960 سلیمان نامه، نسخه دست نبسته موزه بریتانیا به شماره

ورقی ۷۶ ب.

ن.ك به تاریخ کشیشان کرملی، از ص ۳۸ به بعد نقل از استناد موزه
واتیکان.

ن.ك به تذکره شاه طهماسب، ص ۳۲.

از کتاب انقلاب ایران و خاطرات کروسینسکی، لندن ۱۷۲۸، ج ۱
صفحه‌های ۲۱ و ۲۲.

به گفته کروسینسکی در یک لشکر کشی که ظاهرآ به سال ۹۵۶ ه ق

روی داد عدد سپاهیان سلیمان دویست هزار و عدد لشکریان طهماسب

صد هزار بود (ن.ك به خاطرات کروسینسکی ج ۱، صفحه‌های ۲۲ و ۲۳).

گزارش ترولیانو از موزه سندھای واتیکان. ن.ك به کتاب کشیشان

کرملی ج ۱ ص ۱۲.

همان کتاب صفحه‌های ۱۹ و ۲۰.

- ۲۰ همان کتاب صفحه‌های ۲۱ و ۲۲.
- ۲۱ ن.ک به نوشتة‌های اوژیر بوزبک در کتاب مسافر تهای عثمانی Travels into Turkey P. 178
- ۲۲ تاریخ کشیشان کرملی، ص ۲۹.
- ۲۳ کتاب مسافر تهای عثمانی، ص ۱۷۸.
- ۲۴ شرفنامه ج ۲، صفحه‌های ۲۱۲ و ۲۱۳، چاپ سن پطرزبورگ.
- ۲۵ همان کتاب، ص ۲۱۳.
- ۲۶ کتاب مسافر تهای عثمانی، اوژیر بوزبک، صفحه‌های ۲۶۱ و ۲۶۲.
- ۲۷ تذکرة شاه طهماسب، ص ۸۰.
- ۲۸ همان کتاب و همان صفحه.
- ۲۹ کتاب مسافر تهای عثمانی، ص ۲۶۳ و همچنین ن.ک به تاریخ عمومی عثمانی تألیف ریچارد نولز ج ۱ ص ۷۸۱.
- ۳۰ شرفنامه، ص ۲۱۸.
- ۳۱ ن.ک به نوشتة آنتونی جنکینسون در کتاب

Early Voyages

Haklyute Society Publication

- ۳۲ ج ۱ ص ۱۴۲ لندن ۱۸۸۶ م.
- ۳۳ ن.ک به سفر نامه و نیزیها در ایران، صفحه‌های ۲۱۵ و ۲۱۶ و خاطرات کروسینسکی، ج ۱ ص ۲۶.
- ۳۴ گفته‌های صاحب شرفنامه ضد و نقیض است. یک جا (ج ۲، ص ۴۰۹) ضمن رویدادهای سال ۹۶۴ ه ق می‌گوید که طهماسب به واسطه کارهای شنیعه‌ای که در شهر هرات از اسماعیل میرزا به ظهور رسید او را معزول و در قلعه قره‌قنه زندانی کرد و جای دیگر (ص ۲۵۴ همان کتاب) می‌نویسد که پس از چندی به سعادت ارباب غرض معزول شده در قلعه قره‌قنه محبوس گردید.
- ۳۵ مسافر تهای عثمانی صفحه‌های ۲۰۵ و ۲۰۶ و همچنین کتاب خاطرات رهبان کروسینسکی ۱۷۲۷ لندن، ج ۱ صفحه‌های ۲۴ و ۲۵.

فصل نهم

زاهدی زراندوز

در بیان احوال و ویژگیهای اخلاقی
شاه طهماسب و اوضاع اجتماعی عهد وی
(۹۸۴ - ۹۲۰ هـ)

طهماسب مردی خشکه مقدس بود. از آنجاکه وی در عصر و محیطی پرورش یافت که کیش شیعه بر سبیل آیین رسمی کشور نوپایی اندک‌اندک نیز و می‌گرفت به سائقه گرایش‌های ذهنی و مقتضیات محیط، خویشتن را مکلف به انجام مأموریتی می‌دانست که از جانب نیاکانش به پدرش شاه اسماعیل محول گردیده و سپس به ازدیاد رسانیده بود. برای تقویت مبانی آیین شیعه ظاهرآ وی می‌کوشید که تمامی خطمشیهای کشوریش را با مازین مذهبی سازگار گرداند. غلو طهماسب در زدون «مناهی» از سراسر ایران صفوی و فخرش به توفیق در شکستن عادت باده‌گساری و خوردن بنگ مکرر از خلال نوشته‌های تذکره‌اش هویداست:

الحمد لله والمنه كه لشکر قلمرو من از شراب و فسق بلکه جمیع مناهی قوبه کرده اند
و در کل مملکت من شرابخانه‌ها و بوزه‌خانه‌ها و سائر نامشروعات بر طرف شده . . .
الحمد لله والمنه از آن تاریخ که سعادت میسر شده از کل مملکت من فسق و فجور
بر طرف شده و روز بروز بتوفیق الله تعالی فتوحات گوناگون روی نموده به طریقی که
هر گز در خاطر ما شهادی از آن نمی‌رسید(۱).

گاهی اصرار عجیبی که وی به سازگار ساختن خطمشیهای مهم کشوری با اصول و موازین مذهبی دارد به «صمیمهایش رنگ «یک بام و دوهوا» می‌دهد. مثلاً از یک طرف در پاسخ نامه سلطان سلیمان قانونی که ایران را به جنگ دعوت می‌کند طهماسب اصرار دارد حریف را مجباب کند که مسلمان با مسلمان جنگ نمی‌کند (۲) اما هنگامی که سخن از دشمن دیگر ش عبیدالله خان از بک به میان می‌آید چنان سخن می‌گوید که گویی از بکان گروهی بیرون از حريم دین اسلامند. همچنین رفتار طهماسب با همایون، فرزند بابر، نمودار گویای دیگری از اهمیت و احترامی است که فرزند شاه اسماعیل برای مأموریت خودساخته خویش در ترویج آیین شیعه قائل بوده است.

پناهنده شدن همایون به دربار طهماسب

به سال ۹۳۷ هـ ق که ظمیر الدین محمد با بر، بنیادگذار سلسله گورکانی هند، از جهان در گذشت جای خود را به فرزند بزرگش ناصر الدین محمد همایون سپرد. آغاز دوران پادشاهی همایون خالی از فتنه و شورش نبود. کمتر از ده سال پس از مرگ با بر، فرزند بزرگش با شورش برادران و لشکرکشی حریف زورمندی چون شیرخان سوری افغان رو بروشد؛ و چون در محل قنوج از شرخان شکست خورد ناگزیر بیرام بیگ ترکمان را که از نزدیکان درباریش بود به سفارت نزد طهماسب فرستاد تا شاه جوان صفوی را از مشکل خویش بیاگاهاند و رخصت ورود به ایران خواهد. مورخان ایرانی و هندی این عهد به علی که نیازی به توضیع ندارد همه‌جا در وصف ورود همایون به ایران و ماجراهای درباریش با احتیاط و آبوتاب تمام از گشاده‌دستی و میهمان نوازی و محبت بیدریغ طهماسب سخن گفته‌اند، چنانکه شخص از نوشتنهای این گروه واقعاً تصور می‌کند که با همایون چنین رفتار شده بود و حال آنکه حقیقت جزاین بوده است.

دشواریهای پناهنده‌ای بینوا

مهمترین سندي که از روی این دروغ تاریخی (۲) برده بر می‌گیرد کتاب تذکرۃ الوقعات یکی از خدمتگذاران همایون به نام جوهر آفتاب‌چی است. صفائ درونی نویسنده این کتاب از خلال سادگی سبک نگارش آن پیداست و خواننده

پس از خواندن چند صفحه‌ای متقاعد می‌شود که جوهر آفتابه‌چی اهل سالوس و ریا نبوده و آنچه صرفاً به جسم دیده و یا به گوش شنیده برای خرسندی خاطر خویش بروی گافد آورده است. به گفته مورخ شمیر انگلیسی ویلیام ارسکین^۱ گاهی حتی کوچکترین نوشته‌های کسانی (چون جوهر آفتابه‌چی) که در رویدادهای عهده شرکت داشته‌اند برای کشف حقایق تاریخی، ارجمندتر از خروارها مگر افه گویی و سخنان نادرستی است که از کلک مورخان ابن‌الوقت و زرطنب تراوشن می‌کند.

به گفته جوهر آفتابه‌چی چند روزی پس از آنکه بیرام بیگ، سفیر همایون، به دربار شاه طهماسب می‌رسد بهوی پیشنهاد می‌کند به تقليید از سرداران سرخ کلاه موهای سررا کوتاه کند و تاج سرخ را، که شعار خاندان صفوی بود، بر سر نهاد و چون بیرام بیگ از قبول چنین پیشنهادی خودداری می‌ورزد طهماسب برای ترساندن وی دستور می‌دهد که پاره‌ای از افراد فرقه چراغ‌گشان را (که بیرون آرای اسمعیلی بودند) در برابر چشم بیرام بیگ گردان بزنند (۴). بی‌اعتنای شاه طهماسب چنان بر همایون گران می‌آید که به آرامگاه سلطان محمد خدابنده رفته در آنجا سرشگ از دیده می‌بارد و خود را سرزنش می‌کند که چرا باید در خانه کسی میهمان شود که رسم ادب نگاه نمی‌دارد (۵).

همه می‌دانند که همایون سرانجام به پایمردی لشکری از سرخ کلاهان که عده آن به دوازده هزار بالغ می‌شد قلمرو از دست رفتة خود را مسخر کرد اما کمتر کسی توجه به این نکته کرده است که نزدیک بود همایون جانش را بر سر این کمک گذارد. جوهر آفتابه‌چی نشان می‌دهد که توطئه گروهی مفرض با بیرام بیگ را برادر طهماسب تقریباً موجبات هلاک همایون و هفتصد تن همارا هانش را فراهم آورده بود و اگر زاری و اندرز سلطان خانم، خواهر شاه طهماسب نبود، به اقرب احتمال میهمان نوازی پادشاه صفوی رنگ دیگری به خود می‌گرفت (۶) از دو کتاب تذکرة الوقعات و طبقات اگبری چنین بر می‌آید که هر چند همایون فقط به پاداش میهمان نوازی و احترام شاه طهماسب کلاه سرخ صفوی را بر سر نهاده بود بی‌گفتگو سندهایی را که طهماسب به توسط قاضی جهان قزوینی از روحانیون بزرگ عهد نزد وی فرستاده بود به اکراه و از فرط ناچاری امضا کرد. دقیقاً معلوم نیست که

1. William Erskine.

ضمون سه برگ شند یانامه‌ای که قاضی جهان نزد همایون برد چه بوده است. اما این استنبط دشوار نیست که یکی تعهدنامه همایون برای قبول آیین (۷) شیعه و دست کم شند دیگر عهدنامه‌ای برای تسليم قندهار به سپاهیان ایران بوده است زیرا بورغم نوشتہ‌های مورخان دربار طهماسب انگیزه شاه صفوي در رسانیدن کمک به همایون جز گرفتن قندهار چیزی نبوده است.

بازگشت همایون و تسریح قندهار

به هر صورت پس از آنکه همایون پای آنامه‌هارا مهر کرد و طهماسب به گرفتن قندهار بر سریل پاداش زحمتی خوش دلخوش گردید موجهای دشمنی و گینه‌توزی فرونشست. گروهی از سرخ‌کلاهان که در آغاز از بیوستن به همراهان همایون اظهار ارزجار و بی‌میلی می‌گردند رام شدند. علت مخالفت و اکراه ایشان نیز آن بود که در واقع با برشاه پدر همایون را مسئول کشته‌شدن هیرنجم یعنی سردار دلیر سرخ‌کلاهی که شاه اسماعیل به کمک با بر فرستاده بود می‌دانستند. بدین‌سان همایون و هفت‌صد تن همراهانش با سلطان مرادمیرزا، فرزند خردسال شاه طهماسب، و دوازده هزار سوار دلیر سرخ‌کلاه عازم قندهار گردید. قلعه‌قندهار پس از مختصر زدوخوردی گشوده شد و همایون نیز طبق تعهدی که گردد بود تمامی خزانه‌آن شهر را به قزوین نزد طهماسب روانه ساخت، آنجا را به قورچیان سرخ‌کلاه سپرد و خود متوجه دهلي شد. هنوز همایون به دهلي نرسیده بود که وی را از مرگ سلطان مرادمیرزا آگاه ساختند. در گذشت آن‌شهرزاده گویی همایون را از قید تعهدی که به زور سپرده بود رهانید و به همین سبب بازگشته قندهار را مجددآ تسریح کرد و دست سواران سرخ‌کلاه را از آنجا کوتاه گردانید (۸).

ویژگیهای اخلاقی طهماسب

در باره قیافه و ویژگیهای اخلاقی طهماسب و اوضاع اجتماعی عهد وی حاصل پژوهش‌های مادرمیان نوشتہ‌های مورخان خودی بسیار ناچیز است. همگی تاریخ‌نویسان این عهد جز یک نفر که فراری بوده است درستایش طهماسب سخنان گفته‌اند و گرامیهای شکری را به‌وی نسبت داده‌اند؛ اما وضع پرآشوب و تیره‌روزی دانشمندان عهد را می‌توان از خلال جمله‌های آن تاریخ‌نویس آواره

قياس گرفت که می نویسد:

... لکن درنظر وی (طهماسب) جهلا را به صورت فضلا در می آوردند و فضلا را به سمت جهلا موسوم می دارند. بنابراین اکثر ممالکی از اهل فضل و علم مخلص گشته واژا هل جهل مملو شده و جز قلیلی از فضلا در تمام ممالک ایران نمانده (۹).

بیپرواترین حقایقی که یکی از مورخان معاصر طهماسب، حسن روملو، در کتاب احسن التواریخ گفته است از این گونه سخنان کنی تجاوز نمی کند که طهماسب اکثر چیزها را نجس می دانست، اصرار داشت که نیم خورده اش را به آب و آتش ریزند، یک روز از روزهای هفتۀ را اختصاص به ناخن گرفتنداده بود، روز دیگر از بگاه تابیگاه در گرمابه بسرمه برد، در حضور سایرین خوراک نمی خورد، در نخوردن شراب زیاد غلومی کرد، و چون سالخورده شد به طوری حساب و کتاب کشور را شخصاً زیر نظر داشت که مأموران در باری بدون اجازة وی به هیچ کس یک دینار نمی دادند. به علاوه از نوشته های حسن روملو استنباط می کیم که طهماسب در عنفوان جوانی به نثر نویسی و ساختن شعر، نقاشی، و به ویژه خرسواری عشق فراوانی داشت چنانکه برای نخستین بار در تاریخ ایران خر صاحب جلی فربخت و زینی زرین گردید.

از طرف دیگر تصویری که سفیر هوشمند و باریک بین و نیزی وین- چنتودالساندری از سیما و سر شمت، ویژگیهای اخلاقی و بالاخره اوضاع اجتماعی ایران آن روزی در قالب شیوا ترین واژه ها ترسیم کرده است بیگمان مارا بیشتر با جریان واقعی رویدادهای آن عهد و حقایق اوضاع آشنامی سازد. اگر خواندن این گونه حقایق برخواننده گران آید باید در نظر داشته باشد که وین چنتودالساندری اصولا برای بستن بیمان اتحادی به ایران آمده بود که و نیز نه تنها جغات جمهوری خویش بلکه رهایی عالم عیسوی را از بند جور عثمانی معلق به آن بیمان می دانست. غرض اصلی دالساندری آن بود که شرح دیدنیهای خویش را بی هیچ کم و کاستی برای امیر و نماینده گان مجلس سنای و نیز بفرستد. خود وی در این مأموریت صاحب «ناقه و جملی» نبود. آنچه این سفیر و نیزی درباره اوضاع اجتماعی عهد نگاشته است چون تقریباً منحصر به فرد است برای ما کمال اهمیت را دارد. پاره ای از نوشته های

دالساندری را نویسنده گمنام دیگری که نامه‌ها یش در هوزه استناد و اتیکان ضبط است تأیید می‌کند. هنگامی که دالساندری در قزوین به حضور شاه طهماسب رسیده است پادشاه صفوی را مردی شخصی و چهار ساله وصف می‌کند. حقیقت امر این است که در آن هنگام طهماسب بیش از پنجاه و نه سال تداشته است. سفیر و نیزی می‌نگارد:

وی میانه بالاست و خوش اندام. هر چند میله‌چرده است سیمایی خوش ترکیب، لبائی کلفت و دیشی مایل به خاکستری دارد. صاحب مزاجی است مالیخولیایی که شواهد و訛ائق بسیاری دلالت براین موضوع می‌کند. مهمترین شواهد آنکه وی مدت یازده سال است از کاخ خود گام بیرون نشده و در عرض این مدت حتی یک بار به شکار نرفته و یا به هیچ گونه سرگرمی دیگری خود را مشغول نداشته است. این امر بسیار موجب نارضایی مردم گردیده است. چه، طبق سنت معمول کشور اگر مردم موفق به دیدن شاه نگردد دادن عرضحالی‌ای لازم کاری بسیار دشوار می‌گردد و در تصمیماتی که برای احراق حق گرفته می‌شود نمی‌توانند نظری داشته باشند. به همین سبب دادخواهان روزوشب در برابر دولتخانه برای احراق حق خوبی فریاد و فغان بر می‌دارند و گاهی شماره آنان کمابیش به هزار می‌رسد، و چون شهریار ایران صدای رعایای خویش را می‌شنود معمولاً دستور می‌دهد تا آنان را پراگنده کنند؛ می‌گوید که در قلمروش قاضیان را برای اجرای عدالت مأمور و موظف فرموده است و احراق حق مظلومان و سیاست‌گناهکاران با آنان است؛ و ملاحظه نمی‌فرماید که این ضجه و فغان مردم از دست قاضیان و سلاطین بیدادگر است که معمولاً در رهگذر به انتظار می‌ایستند و من به چشم خود دیده‌ام (و بسیاری از مردم نیز گواهند) که چگونه این گروه، مردم را به قتل می‌رسانند. شنیده‌ام که در دفتر دعاوى حقوقی و شکایات چنین درج است که در اثنای هشت ساله گذشته بالغ بوده هزار نفر بدین سان کشته شده‌اند. این مقاصد اصولاً از ناحیه قاضیان ناشی می‌شود. چه، این گروه مستمری ویژه‌ای ندارند و از این رو ناگزیرند رشوت‌بستاند و چون می‌بینند که شهریار مملکت هیچ توجه یا اعتنای به منافعات و مسائل قضائی ندارد بر میزان رشوتی که می‌خواهند می‌افزایند. به همین سبب در سراسر کشور جاده‌ها نامن است و حتی مردم در خانه‌های خود در معرض مخاطرات عظیماند، و تقریباً

همکنی قاضیان به عنق مال فاسد گردیده‌اند (۱۰).

تیره روزی مردم دادخواه

سفیر و نیزی از فساد طبقه قضات و بی‌عدالتیهایی که طی اقامت تقریباً یکسال و نیم خود در قزوین و تبریز دیده است شمه‌ای نقل می‌کند. مثلاً می‌گوید که چندی پیش از ورودش به تبریز هژده تن از دزدان مسلح به تفنگ شبانه از دیوارهای بازار بزرگ آن شهر به تیمچه معتبری که جمل نفر از بازار گنان مشهد در آنجا حجره داشتند سرازیر شدند و از حجره احمدجلبی که یکی از بازار گنان سرشناس آنقره بود شش هزار سکه‌اسکودی^۱ (معادل سیصد تومان به پول آن روزی)، تعداد زیادی شمش نقره، و مقداری رنگ لالاک دزدیدند و هنگامی که بازار گنان در صدد دفاع از جان و حفظ مال خود برآمدند دزدان به‌зор آنها را به حجره‌ها یشان عقب راندند. چندروز پس از این رویداد گروهی از دزدان مسلح نزدیکی خانه دالساندری به انبار سوداگری ارمنی راه یافته‌اند و چهار هزار بسته‌ابریشم وی را ربودند و بعداً همان ارمنی سوگند یادمی کرد که ابریشم دزدیده شده را در خانه حاکم تبریز دیده است. سفیر و نیزی می‌گوید که شکایت نزد شاه برداشت و دزدان را نیز دستگیر کردند اما تا آنجا که وی آگاهی یافت هیچ‌گونه مؤاخذه‌ای از آنها نشد. یا در شهر نجوان که جمعی از بزهکاران را به اتهام کشتن عده‌ای از بازار گنان و دزدیدن مالهای ایشان دستگیر گرده بودند به حکم قاضی مالهای دزدیده شده را بیداگرده به دادگاه آوردند. قاضی شاکیان را پی‌کار خود فرستاد، و جانیان را آزاد کرد، بخشی از اموال را خود وی تصاحب کرد و بخش دیگر را بوسیله تحفه نزد بعضی از صاحب‌منصبان و امرای درباری به قزوین فرستاد. دالساندری می‌نویسد:

صاحبان این اموال به پایتخت آمدند و من به چشم خود آنان را دیدم که همه روزه جامه‌های خویش می‌درند و خود را از دیوارهای دولتخانه می‌آویزنند و فریادهای دارند که چه می‌خواهد بکند و چرا احراق حق مظلومان نمی‌کند. دیدم که به‌کیفر این کار آنان را به شدت تنبیه می‌کردند و به‌سوی آنان سنگ می‌افکندند و غیر مسکن بود کسی به شکایات آنان گوش دهد (۱۱).

اگر این گونه جورها و حق کشیها در آغاز دوران پادشاهی طهماسب وجود نداشت بیگمان به تدریج بیداشد و بهویزه در ده ساله آخر عمر آن پادشاه به اوج شدنش رسید. او زیر بوزبک، سفیر فردیناند در دربار عثمانی، که به تفصیل در پیرامون اوضاع ایران عهد شاه طهماسب قلمفرسا بی کرد، است می‌گوید چون طهماسب بهدادگستری و رسیدگی به شکایتهای مظلومان علاقه یا اعتنائی نداشت در سراسر قلمرو وی هر کس قوی بود پرسعیف بنای جورگذاشت و چون ستمدیگان نمی‌توانستند روبروی این اتفاق بپوشند، از این‌جا پادشاه نهاده حق خود را از مأموران بیدادگر بستانید نظم نسبی اجتماع جای خود را به زورگویی و هرج و مر ج داد (۱۲).

احترام مردم نسبت به طهماسب

شایان توجه است که با همه ذورگوییها و خلافکاریهای روزافزون هنر زمردم ایران شاه طهماسب را دوست می‌داشتند و به خاندان صفوی حرمت می‌گذارندند. بی‌گفتگو این دوستی بی‌ریا و حرمت بی‌شائبه به حدی بوده است که دالساندی را دچار شکفتی کرده است. سفیر و نیزی مدعا است که رعایای طهماسب او را مانند خدایی ستایش می‌کردند و علت این امر را در واقع احترام به خاندان علی (ع) می‌داند نه حرمت به مقام پادشاه. نزد کسانی که بیمار یاتنگدست بودند اثر شفایخش نام طهماسب زیادتر از کمک خواستن از درگاه خداوند بود. پاراهی نذر می‌کردند که اگر به مراد دل خود برسند ارمغانی پیش وی فرستند و برخی به امید آنکه دعا یشان به هدف اجابت رسد درهای دولتخانه را در قزوین می‌بوسیدند. گروهی چنان به کرامتهای آن «سید بزرگوار» امیدوار بودند که آب وضویش را اکسیری تبریز می‌شمردند و تکه‌ای از بارچه تن پوش یا شالش را برای تبریز یا اینمی از چشم بید همیشه همراه داشتند. ظاهرآ همچو حتی در دورافتاده‌ترین شهرها نام طهماسب را با حرمت می‌بردند و برای وی کرامتها و معجزه‌های فراوان قائل بودند. دالساندی را تنها تبریز را از این قاعده مستثنی می‌شمرد و مدعا است که طهماسب آن‌طور که باید و شاید مورد احترام مردم تبریز نیست و به همین سبب نیز وی تبریز را ترک گفته و در قزوین سکونت گزیده است (۱۳).

اهمیت و رونق قزوین

قزوینی که به سال ۹۷۹ هـ ف سفیر و نیزی دیده و وصف گردید است شهری دارای دوازده هزار نفر جمعیت و مشتمل بر نه کوی بوده است. ظاهرا در این عنگام یعنی پنج سالی پیش از مرگ شاه طهماسب قزوین به اوج ترقی خود رسیده بود. چه، طبق توشته همین سفیر خارجی وسعت آن به پانزده میل مربع (نژدیک به ۲۸/۸۵ کیلومتر مربع) می‌رسید و حصاری نداشت. از محلی موسوم به نسا (؟) تا دروازه شهر قزوین تقریباً یک روز کوتاه فاصله بود که در سرتاسر این راه چیزی جز باع و با غجه به چشم مسافر نمی‌خورد. حتی خود شهر چهل و پنج خیابان عمده داشت که در دو سوی هر کدام از آنها تعداد زیادی درخت کاشته بودند. این درختان به خیابانهای پایتخت چنان طراوتی می‌بخشید که هر سو شخص گام می‌نماید می‌پنداشت برای تفرج به باغی رفته است (۱۴).

انگیزه شاه طهماسب در انتخاب قزوین برای پایتخت هرچه بود سبب گردید که در نخستین بیست ساله پادشاهیش آن شهر به شکل یکی از مهمترین مراکز دادوستد کالاها درآید. وضع جغرافیایی به آن شهر هم کمک کرد و هم لطمه بزرگی داد. از آنجاکه کاروانهای زیادی از اطراف و اکناف ایران صفوی به قزوین رو می‌نمایند کالاهای گوناگون و بهویژه حریر در آنجا فراوان و ارزان گردید؛ اما برایر جنگهای بین درپی نیز لطمه‌های زیادی بر آن شهر وارد آمد. درواقع نه فقط قزوین بلکه بیشتر شهرهای غربی ایران برایر جنگهای ایران و عثمانی و همچنین به واسطه خط‌مشی دفاعی طهماسب خسارت‌های جبران ناپذیری دید، و از این رو راهی که کاروانیان از حلب برای سفر و دادوستد اختیار می‌کردند متروک افتاد. هنگامی که احتمال بروز زد خوردنی رفت و بعداً که میان دولتهای ایران و عثمانی صلح برقرار گردید بهترین وسیله فرستادن کالا کاروانهایی بود که به قسطنطینیه می‌رفت. بازارگانان دلیر و علاقه‌مند کالاهای مرغوب را از آنجا به بوگدانیا¹ (مولداوی) می‌فرستادند و سپس در لهستان، دانمارک، و سوئد و سایر بازارهای اروپا پخش می‌کردند. چنانکه بیشتر گفته شد آن‌توانی جنگکین‌سون مأمور گردیده بود تا با جلب موافقت شاه طهماسب راه بازارگانی جدیدی را از سوی رود ولگا و

1. Bugdania.

در رای خزر بگشاید. چنانکه دیدیم شکست جنکینسون در این مأموریت بزرگ تا حدود زیادی معلوم مصالحه بین شاه طهماسب و سلطان سلیمان و به ویژه سازش آنان بر سر تسليم سلطان بازیزد بود. کشته شدن توماس الکاک انگلیسی (که یک سال بعد از جنکینسون از راه مسکوی وارد قزوین گردید) و ضبط اموال وی از طرف عبدالله خان، امیر شیروان، به خوبی نشان داد که گشایش راه جدید بازار گانی مشحون از چه خطرهایی بود. حتی دادوستد از راههای متعارفی بازار گانی نیز آن قدرها سود نداشت. دالساندری مدعی است که کرارا از بازار گانان ارمنی تبریز و طرابلس شنیده بود که به سبب هزینه سنگین باربری و دربرابر خطرهایی که این گروه به جان می خریدند سودی که به دست می آمد زیاد نبود.

پیدایش ارتقش دائمی

چون شاه طهماسب از اوان جوانی به وظیفه دشوار مملکت داری آشنای گردید به سازمان اداری و لشکری خود توجه ویژه‌ای مبنول داشت و بنیادگذار رسوم نوی گردید. وی مقرر داشت که هر روزی افراد یکی از طایفه‌های سرخ کلاه مأمور پاسداری کاخ شاهی یا به اصطلاح آن روزی دولتخانه باشند. نظر طهماسب اصولاً آن بود که بدین سان از شدت اختلاف میان دسته‌های رقیب بکاهد ویا از هر گونه دسیسه‌ای که ممکن بود به زیان وی تمام شود بیش گیری کند. وی به تقلید از پدرش برای اهمیتی که به مرزهای خاوری ایران دربرابر خطر هجومهای احتمالی از بکان می داد حکومت هرات را به ولیعهد یا فرزند ارشد خود، محمد میرزا، سپرد. همچنین به تقلید از پدرش با انتخاب زبده ترین جوانان کشور هنگ پاسداران دائمی شاهی را مرکب از پنج هزار نفر که دسته قورچیان می نامیدند به صورت هسته اساسی ارتقش کوچکی درآورد. بدین سان شالوده سازمانی ریخته شد که بعدها نواذه وی، شاه عباس، آن را تکمیل کرد. در این هنگام ارتقش شاه طهماسب مرکب از شصت هزار سوار می شد. وین چنین دالساندری درباره سازمان ارتقش ایران آن روزی مطالب مهمی ضبط کرده است، از آنجمله می نویسد:

..... سربازان ایرانی مردان بلند قامت و دلیر و نیرومندی هستند با عضلاتی ورزیده، بسیار جنگاور که معمولاً در میدان نبرد شمشیر و قیزه و تفنگ به کار

می‌برند. سلاحهای ایشان به مراتب بیش و عالیتر از سلاحهای هر ملت دیگری ساخته شده است. تفنگداران ایرانی مسلح به تفنگهایی هستند که عموماً مشن و جب درازای لوله آنهاست. فشنگی که در لوله می‌نمهد بسیار کوچک است. چه، ورزش از هفدهه متفاوت تجاوز نمی‌کند. لشکریان ایرانی با جنان مهارتی تفنگ را به کار می‌برند و حمل می‌کنند که در حال تیراندازی از تیر و کمان یا شمشیر خود نیز می‌توانند استفاده کنند. بدینسان استعمال یک جوجه مرد جنگی را از استعمال حربة دیگر بازنمی‌دارد. اسبهای این سواران جنان تربیت یافته، فرمابردار و زیبایند که ایران هیچ نیازی به خرید اسب از سایر کشورها ندارد(۱۵).

رواج سلاحهای آتشین

این بخش از نوشتۀ های دالساندری از آن رو جالب و مقتنم است که ما برای نخستین بار در تاریخ صفوی پیش از آمدن برادران شرقی و تنبیه توپ و تفنگ و ایجاد صنف توپخانه به دست آنان بروجود هنگی از تفنگداران ایرانی و مهارت آنان در تیراندازی با این سلاح آتشین نسبتاً جدید آگاهی می‌یابیم. از هنگامی که در دوران پادشاهی امیر حسن بیگ با پندری جمهوری و نیز برای ابراز دوستی و علاقه خویش به بستان پیمان اتحادی با ایران، چندین عراده توپ به تبریز فرستاده بود تا هنگامی که در حدود سال ۹۷۹ هـ ق دالساندری در باره تفنگداران ایرانی اظهار عقیده کرده است تقریباً هیچ منبعی، خواه خودی و خواه بیگانه، جزئی اشاره‌ای به رواج سلاحهای آتشین در ارتش ایران نکرده است. اگر در دوران سلطنت شاه طهماسب چنین صنف تفنگداری به وجود آمد و در خود ایران شروع به ساختن تفنگ کردند (۱۶) کدام دولت بیگانه در این کار دست داشت و از چه روش‌های طهماسب را در این امر مهم کمک کرد؟ قرینه‌های موجود حکایت از آن می‌کند که پر تفال در این راه پیشگام گردید و پر تعالیان مقیم هرمز بودند که نخستین تفنگداران ارتش صفوی را تربیت کردند (۱۷). در سالهای میانه سده دهم هجری هنگامی که قدرت شاه طهماسب آن سان زیاد شده بود که می‌توانست در برابر حریف زورمندی چون سلطان سلیمان قدردانگی علم کند و حتی ارجیش را از چنگ ترکان بیرون آورد سیاست پر تعالیان که هرمز را مهمنترین قرارگاه بازرگانی و تبلیغ دین عیسی در خلیج فارس ساخته بودند طبعاً نسبت به شاه طهماسب دوجنبه کاملاً متضاد

داشت از یکسو چون پرتفالیان برای رشاد پادشاهان عیسیوی مغرب زمین و بهویژه پاپ اعظم میل داشتند تا بالاترین درجه امکان در راه نابودی قدرت سلاطین عثمانی بتوشند به ناچار مایل بودند به شاه ایران کمک رسانند. ازسوی دیگر قدرت روزافزون سلسله صفوی طبعاً مایه ناراحتی خاطر آنان می‌گردید چه، استقرار نفوذ ایشان در هرمز و منطقه خلیج فارس فقط برای نبودن حکومت نیرومند متوجه کری در ایران میسر گردیده بود و تاثیبوة ملوک الطوایفی در ایران ادامه پیدا می‌کرد این جریان هرج و مرج به سود ایشان تمامی شد. لذا به اقرب احتمال پرتفالیان دعوت شاه طهماسب را از آن رو پذیرفتند که اصرار داشتند با حکومت نوبنیاد و نیرومند ایران از درآشتنی درآیند و مناسباتی دوستانه داشته باشند. اگر حدس مادر این باره درست باشد باید بگوئیم که مجهز ساختن قورچیان سرخ کلاه با تفنگ و همچنین ایجاد کارگاههایی برای ساختن سلاحهای آتشین و آموزش سربازان ایرانی از طرف پرتفالیان مقیم هرمز تا حدی برای جلب محبت و اعتقاد پاپ بود، و تاحدی جنبه حق السکوتی را داشت که به طهماسب می‌برداختند. تنها دلیلی که فعلاً می‌توانیم برای اثبات این مدعای اقامه کنیم چندسطری است که در میان نوشته‌های رهبان کروسینسکی می‌آید. این قسمت از خاطرات آن رهبان رویدادهای سال ۹۵۵ هجری قمری است که پس از صلح نسبتاً کوتاهی دوباره آتش جنگ میان ایران و عثمانی زبانه کشید و سلطان سلیمان به همراه الفاسپ میرزا که برابر دار یاغی گردیده بود به سوی تبریز هجوم برد، کروسینسکی می‌نگارد:

... و سلطان سلیمان با قشونی مرکب از دویست هزار نفر به جنگ شاه ایران آمد. طهماسب که زیادتر از یکصد هزار سپاهی داشت ده هزار سرباز با بیست عراده توب از پرتفالیان گرفته بود. در کنار رود فرات، لشکر یان دودشمن بهم برخوردند و طهماسب که خود شخصاً به هجوم مبادرت چشته بود و پرتفالیان دلیر را در خدمت داشت قرکان را بكلی شکست داد. در این زد خوردگان سلطان سلیمان زخمی گردید و صدوسی هزار نفر تلفات بر قشون وی وارد آمد و این جنگ به سال ۱۵۴۹ میلادی اتفاق افتاد (۱۸).

باید توجه داشت که این رهبان عیسوی در باره زدوخوردهایی که چهار سال پیش از محاصره قلعه ارجیش و بیروزی در خشان سیاهیان ایران صورت گرفت سخن می‌راند و در مورد محاصره آن در بزرگ است که برای نخستین بار یکی از مورخان خودی اشاره به استفاده از توپخانه و تفنگداران ایرانی کرده است (۱۹). اما تلفاتی که کروسینسکی در کتابش آورده است اگر اغراق نباشد دست کم باید آمار تمامی کشتگان و زخمی شدگان زدوخوردهای برانگندهای باشد که نه فقط در عرض یک سال بلکه طی دو سال بلکه بیشتر روی داد. حسن روملو در احسن التواریخ به تفصیل اذاین زدوخوردها یادمی کند و از آن جمله شرح می‌دهد که چگونه در خلال چهار روزی که سلطان سلیمان قانونی تبریز را در تصرف داشت به عمل کمبود خواربار و علوفه گروه زیادی از سیاهیان عثمانی و دست کم پنج هزار اسب و شتر و استرتل ف شدند و سلطان سلیمان که از دلیریهای سرداران سرخ کلاه بریشان خاطر و ناراحت شده بود جز بازگشت چاره‌ای ندید. حسن روملو از زخمی شدن سلطان سلیمان سخنی به میان نمی‌آورد اما در باره تلفات قشون عثمانی به طوری رانگنه رفتهایی به دست می‌دهد (۲۰).

هزینه و اداره ارتش صفوی

با آنکه در باره هزینه‌های رسمی یا آمار هزینه خزانه شاهی اطلاعاتی که جهانگردان بیگانه این دوره واژ آن جمله فرستاده امیر و نیز، وین چنتو دالساندرو، در اختیار ما گذاشته‌اند بسیار مختصر است نباید از نظر دور داشت که آنچه بعدها ژان شاردن و توماس هربرت و آدام اولتاریوس در این باره نوشته‌اند پیشینه‌ای که نداشتند و شالوده این گونه بنیادها اگر در زمان بایندریان ریخته شده بود دست کم در دوران پادشاهی اسماعیل و طهماسب آغاز گردید. از این لحاظ نوشته‌های دالساندرو مغتنم است. زیرا می‌نویسد که هزینه خزانه شاه طهماسب بسیار انده بود. چه، شاه فقط به پنج هزار نفر قورچی مستمری می‌برداخت که این افراد از زیبده ترین و برآزende ترین مردان قلمرو وی بودند و حتی به این افراد نیز نه بول نقد بلکه لباس و اسب می‌دادند و برای هر یک دست جامه یا یک رأس اسب هر اندازه که شاه اراده می‌کرد نرخ قائل می‌شدند. همین توییضه مدعی است که امیران

1. Chardin.

2. Thomas Herbert.

3. Adam Olearius.

لشکر طهماسب پنجاه نفر بودند که:

... هر کدام از ایشان از پانصد نا سه هزار سوار زیر فرمان دارند. درآمد این سرداران لشکر که بر حسب عنوان و درجه آنان فرق می‌کند از نواحی وزمینهای ویژه‌ای قامین می‌گردد که حوزه فرماندهی هر کدام از ایشان است و آنان از این معن به سواران خود حقوق می‌دهند و لشکریان را آماده خدمت نگه می‌دارند و هر گاه که شاه نیازی به سر باز داشته باشد یکی دو ماہ پیش از موعد مقرر برای لشکر کشی تا صد می‌فرستد و قرار علاقات درجای معینی می‌گذارد و بدین من همکی به آسانی در آن محل گردیده آیند. بن روی هم عده لشکریان شاه به شخصت هزار سوار بالغ می‌گردد (۲۱).

بیگمان دالساندری در مورد عده امیران لشکر به خطابه رفته است زیرا می‌دانیم که عده آنان به مراتب زیادتر از پنجاه نفر بود. درواقع نام یکصد و چهارده نفر امیر در دفاتر دیوان شاهی ثبت بود که در دوران سلطنت شاه طهماسب و پس از وی فرماندهان لشکری را از میان آنان انتخاب می‌کردند و اسکندر بیگ توکمان در تاریخ عالم آرای عباسی به هفتاد و دو نفر شان اشاره می‌کند.

چون تاکتیک در برابر عثمانی عبارت از زمین سوزی و هجمومهای برق آسا و کوتاه مدت بود از این رو در عهد شاه طهماسب به پرورش اسبهای اصیل توجه بیشتری مبنول گردید. یکی از عواملی که به ویژه تزدیک به پایان پادشاهی طهماسب کمک شایانی به این موضوع کرده فرار سلطان بازید بود. بیگمان تعداد اسبانی که از قلمرو عثمانی به خالک ایران آورده شدند از ده هزار رأس بیشتر بودند. به گفته دالساندری، که در آن هنگام در ایران بوده است، به ویژه پس از آمدن بازید سوار نظام ایران از خرید اسب از کشورهای بیگانه بی نیاز گردید. زیرا به تدریج چون ملازمان سلطان بازید این اسبان تندرو عربی را به درسم تحفه در سراسر ایران پرا گنده گردند نسل جدیدی از «اسب ایرانی» پدید آمد که در زیبایی، فرمابنده، و بادپایی در جهان مانند نداشت.

حزمرا و سازمان درباری

تا پایان عهده شاه طهماسب سازمانی که اسمعیل از برای دولتخانه خویش بی افگنده بود به طرز بازار و مشخص روبه تکمیل و توسعه بود. نوشته های دالساندی که درین باره ظاهرآ اطلاعات دقیقی داشته از همه جهت شایان ملاحظه است. وی دربار شاه طهماسب را مشکل از دو بخش متایز و جدا از هم می شمرد که یکی را دربار خصوصی و خلوت شاه و دومی را سورای دولتشی می خواند. دربار خصوصی خود به سه بخش می شد. بخش نخست را حرم تشکیل می داد که اقامتگاه زنان شاه طهماسب بود. برخی از این خواتین دختران امیران و بزرگان کشور و گروهی کنیز کانی بودند که شاه طهماسب آنان را خریده و یا بر سبیل تحفه قبول کرده بود. تقریباً همگی یا بیشتر این خواتین دختران گرجی و چرکس بودند که شاه بخشی از اوقات شبانروزی خود را در کنار ایشان می گذرانید. دو مین بخش اختصاص به غلامان شاه داشت که این گروه موظف به ادائی خدمتها گوناگونی بودند از آن جمله کمک کردن به شخص شاه در هنگام لباس بوشیدن و یا لباس از تن پیچان نفر بالغ می گردید. عده این غلامان به چهل تا شاه عباس بزرگ به گفته زان شاردان به هزار یا هزار و دویست نفر می رسیده است که آنان را بر حسب زیرگی و استعدادشان درستین بعده به مقامهای مهم مملکتی می گماشتند و این رویه در دوران پادشاهی شاه عباس بزرگ به شکل بنیاد مهم و مرتبی درآمد (۲۲). سومین بخش ویژه طبقه ممتازی از غلامان بود. عموماً افراد این طبقه را امیرزادگان و فرزندان نامور کشور تشکیل می دادند که قاعده تا در کاخ شاهی نمی زیستند اما تمام روز را در دربار به خدمت شاه آماده بودند. وظائف این دسته از غلامان نیز گوناگون بود و از آن جمله هنگام گرمابه رفتن یا تفرج به ملازمت شاه مفتخر بودند. درباره این طبقه از غلامان دالساندی می نویسد:

این گروه از ملتمن در کاب شاه معمولاً پانزده تا بیست و پنج ساله اند و تدریقاً به اشخاصی برمی خوریم که سی سال از عمرشان گذشته باشد. این گروه تا هنگامی

که موی بر صورت نداشته باشند به دریافت گونه‌ای مقرری نائل می‌شوند. شاه طهماسب به نسبت اهمیت خدمتی که این غلامان انجام می‌دهند به بعضی بیست و پنج هزار و به بیش از پنجاه هزار سکه اسکودی با بهره بیست درصد وام می‌دهد که مدت این وام در مرورد بعضی ده سال و در مرورد برعی دیگر بیست سال است. خود شاه همه ساله مرتبآ بهره این وامها را از غلامان خود می‌ستاند. ایشان نیز آنچه را به وام گرفته‌اند در مقابل ونیق مناسبی با بهره شخصت‌ها هستاد درصد به اعیان و بزرگان درباری که چشمداشت مناصب و مقامات مهمتری را از شهربیار مملکت دارند وام می‌دهند. اگر وام گیرنده در باریان مدت نتواند اصل و فرع هردو را یکجا تحویل دهد در آن صورت ناگزیر است برای پرداخت بدھی تمامی دارایی خود را بفروشد و در آن حال هیچ گونه غرامتی نیز در میان نیست(۲۳).

اگر شاه در ازای خدمت، به پاداش لیاقت و کاردانی این گونه سران لشکر و اعیان و در باریان، آنان را به مقامهای چون قورچی باشی گری یا فرماندهی پاسداران سلطنتی و یا حکومت ایالت‌های مختلف مملکتی می‌گماشت در آن صورت پرداخت این گونه وامها آسان بود والا کسانی که به چشمداشت رسیدن به مقامهای بزرگ تن به چنین خطر بزرگی داده بودند بکلی خانه خراب می‌شدند. گاهی بالارفتن از پلکان ترقی و رسیدن به مناصب بالاتر بستگی به این موضوع داشت که شخص علاقه‌مند تاچه‌اندازه طرف اعتماد پادشاه باشد و یا تاچه‌اندازه موجبات رضایت خاطر و تلذذ وی را فراهم آورده باشد. بیشتر کسانی که به عشق جاه و مقام وام می‌گرفتند می‌دانستند که گاهی شخص فرمایه‌ای چون طهماسب در ازای خدمت و جان‌فشاری ممکن بود به جای منصب مثلاً به ایشان غلامانی خوب رو و یا کنیز کانی زیبا و خوش‌اندام ببخشد. در واقع از آنجا که این امر متضمن هزینه‌ای از خزانه وی نبود کراراً به چنین تدبیری مبادرت می‌ورزید.

فروهایگی طهماسب

در باره خست و فرومایگی طهماسب داستانهای فراوانی از قلم معاصران وی بر جامانده است. احسن التواریخ حسن روملو در قالب عبارت‌هایی دوپهلو تصویر دقیقی از این مرد تنگ نظر بر ما عرضه می‌دارد(۲۴). از آن جمله وی

می‌نویسد که لشکریان شاه طهماسب چنان فرماینبردار و وفادار بودند که بی‌جیره و مواجب چهارده ساله هنوز فرمان وی را بهرگفت گردن می‌نمادند. اما نویسنده گمنام و نیزی که گزارشش درباره اوضاع واپسین سالهای پادشاهی طهماسب بسیار دقیق و مفصل است چون امید پاداش یابیم عقوبتی از جانب پادشاه صفوی نداشته است جریان اوضاع را به مراتب روشنتر از این بیان می‌کند:

وی به هیچ سردار یا سلطانی از سلاطین خود اعتماد نداشت و به اندرز هیچ کس وقیع نمی‌نماد. مردی بسیار فرمایه بود زیرا درین اندوختن زرد و انباشتن خزانه شاهی جامه‌های خودرا به فروش می‌گذاشت. از دادن مواجبی که برای لشکریان خویش مقرر کرده بود ابا می‌ورزید؛ چنانکه به همین سبب بیش از یازده هزار نفر از ایشان ایران را ترک گفته به خدمت ناقارها درآمدند و گروهی دیگر طوق‌بندگی سلطان هند را گردن نهادند تا فرماینبردار چنین شهربار مستکری نباشد. طهماسب به عادت مأله همه ساله عیار سکه رائج مملکتی را تغییر می‌داد و با این کار نیمی از قیمت یول راچ را به نفع خزانه خویش ضبط می‌کرد. . . . از این زاه وی همه ساله فرون بر چهارصد تا چهارصد و نهاده هزار دو کاتو طلا استفاده می‌برد. این شاه امتیاز ضرب سکه را به هیچ کس نمی‌داد زیرا مدعی بود که آنچه سایرین از این راه سودبرند تعلق به شخص وی دارد (۲۵).

دالساندروی نیز به موضوع فروش جامه‌های شاهی چندبار اشاره می‌کند. وی در موردی می‌گوید هنگامی که مباشر سلطان حیدر میرزا، فرزند شاه طهماسب، مأمور جمع آوری مالیات‌ها گردیده بود علاوه بر بولهای مقرر بیست و پنج بار پارچه‌های نخی و پشمی نیز مطالبه می‌کرد؛ زیرا شاه به عادت همیشگی خویش روزی پنجاه‌دفعه جامه‌های خود را عوض می‌کرد و بعداً هر یک دست لباس را به ده برابر قیمت‌شش به رعیت می‌فرمودند و البته هیچ کس جرأت نداشت از قبول این جامه‌ها سر باززنده سهل است، خرید لباس‌های «مرشد کامل» یا «خدای مجسم» برای خریدار موهبتی بزرگ محسوب می‌شد و هر کس مشمول چنین عنایتی می‌گردید می‌باشد از صمیم قلب سپاسگزار باشد. چانه‌زدن در قیمت و یا اکراه در قبول جامه‌های پادشاه گناهی نابخشودنی به شمار می‌رفت.

درآمدهای شاه و مالیاتها

به گفته همین فرستاده و نیز آنچه در این عهد از محصولات کشاورزی یعنی گندم و جو و مانند آن گرفته‌می‌شد یک‌ششم خرمن بود. عوارض هر هزار «آوش»^۱ اعم از چراگاه‌ها، کشتزارها و تاکستانها شخص‌وشش‌شاهی (سکه طلای طبیعتی) برابر بیش از چهار سکه سکونین^۲ و نیزی می‌شد و «عوارض بلدی» از خانه‌های مسکونی پنج درصد مال‌الاجاره بود. در برخی نقاط عیسویان به مراتب زیادتر از این می‌برداختند چنانکه این عوارض گاهی به «پنج دوکاتو و در پاره‌ای از نواحی کشور هفت تا هشت دوکاتو» بر حسب آبادانی و ثروت ناحیه‌ای که در آنجا سکونت داشتند می‌رسید. عوارض چهار بیان نیز زیاد بود چنانکه هر گله‌داری مکلف بود برای هر چهل رأس گوسفند مبلغ پانزده بیستی (بیست دیناری) یعنی سه دوکاتو بپردازد. عوارضی که به هر رأس گاو ماده تعلق می‌گرفت سالیانه ده بیستی یا دو دوکاتو بود اما به طور کلی به چهار بیان نرینه هیچ‌گونه عوارض یا مالیاتی تعلق نمی‌گرفت (۲۶).

درباره منافع درآمد شاه طبیعتی اطلاعات چندان دقیق و صحیحی در دست نداریم، اما بدینه است که میان این منافع و آنچه مثلاً آدام او لئاریوس در اوخر نیمة دوم سده یازدهم هجری بیان کرده و یا شوالیه شاردن ربیع قرنی پس از او لئاریوس شرح داده است چندان تفاوت اساسی و محسوسی وجود ندارد (۲۷)؛ و اگر تفاوتی دیده می‌شد به واسطه هزینه‌های خزانه شاهی است که در دوران پادشاهی طبیعتی بسیار اندک بود. به طور کلی درآمدهای طبیعتی و جانشینان وی از شش محل مختلف تأمین می‌گردد از این قرار:

اول – از راه عوارض زمین، فراورده‌های کشاورزی، دامپروری و گله‌داری و مانند آن.

دوم – از راه گرفتن اجاره زمینهای خالصه.

-
- ۱. Archi واحد سطح است که ده تا از آن یک زمین زراعتی عادی می‌شود.
 - ۲. Sequin هر سکه سکونین و نیزی اندکی زیادتر از یک دوکاتو بوده. از نوشتنهای خود و نیزیان چنین برمی‌آید که هر سکونین طلا برابر ۱۶ شاهی طلا یا مسکه طلای طبیعتی بوده است.

سوم - از راه بستن مالیات بر حرب خام و همه گونه پرند و پر نیان و پارچه های پشمی و پنبه ای.

چهارم - درآمد از محل ببره برداری از کانها و سنجکهای گرانبها و ماهیگیری در رودخانه ها و دریاها کشور.

پنجم - سودی که از ضرب سکه عائد می گردید، خواه سکه زدن از امتیازهای شخص پادشاه بود مثل دوران شاه طهماسب و یا آنکه چنین امتیازی را به افراد تفویض کرده بودند. در مرور دوم هر کس امتیاز ضرب سکه داشت مبلغ دودرصد از درآمد خود را به خزانه شاهی می برداخت.

ششم - جزیه مردم غیر مسلمان قلمرو صفوی یعنی اقلیتهای عیسوی، زرتشتی، یهودی، هندو، بودایی، و پیروان سایر کیشها که متأسفانه آماری از تمامی آنها در دست نداریم و هیچ نمی دانیم که جمع درآمد شاه از این محل چقدر بوده است.

وین چنتو دالساندری به این منبع درآمد اشاره کرده و مدعی است که گاهی طهماسب ظاهراً از راه لطف و گرم جزیه را به اقلیتها می بخشید؛ اما پس از یکی دو سال باز بی هیچ گونه آذیزی جزیه های عقب افتاده را یکجا می خواست چنانکه این بلا هنگام اقامت فرستاده امیر و نیز در دربار طهماسب در مورد ناحیه جلفا که ساکنان آن همگی ارمنی بودند چون صاعقه ای بر سر آن مردمان کافر فرود آمد و «همین امر آن عیسویان بیچاره را خانه خراب کرد (۲۸)».

dalساندری مالیاتی را که بر خرید و فروش کالاهای تعلق می گرفته است بسیار گزاف می داند و در این باره می نگارد:

رامست است که این شاه شش سال پیش به اقدام سخاوتمندانه ای مباررت ورزید یعنی تمامی عوارض و باجها را دد سراسر قلمروش ملغی کرد اما باید در نظر داشت که در هیچ کشوری از کشورهای جهان مالیات دادوستد تا این اندازه کم رشکن نیست. چه، علاوه بر آنچه مأموران می سناند یک هفتم بیانی هر گونه کالایی از آن شاه

است. می‌گویند سبب لغو عوارض و باجها آن بود که طهماسب در خواب فرشتگان را دید که حلقه‌من را گرفته می‌فرسند و از روی می‌برند که آیا سزاوار مقام پادشاهی منسوب به عادل است که اینسان رعایای خود را خانه‌خراب کند و چون از خواب بیدارشد چنان بیمناک گردید که بیدرنگ فرمانداد تا جمع آوری عوارض و باجها در تمامی قلمروش موقوف گردد(۲۹). . . .

یکی از مورخان خودی درستی گفته‌های دالساندری را تایید می‌کند و بیگمان می‌دانیم که با این فرمان تا مدت‌ها شاه طهماسب خزانه خود را از دریافت یک قلم درآمد کلان محروم گرد (۳۰).

تروت شاه طهماسب

اکنون ببینیم درآمد کل خزانه شاه طهماسب از این عوارض و مالیات‌های شش‌گانه از چه قرار بوده است؟ پیش از آنکه در صدد تهیه پاسخی به این پرسش برآییم باید به خاطر بسیاریم که توازن بودجه و ترازنامه سالیانه از ابداعهای عصر جدید در کشورهای اروپایی است و مسلماً در ایران صفوی و بهویژه در دوران پادشاهی طهماسب که تمام امور مالی کشور مستقیماً زیر نظر پادشاه صورت می‌گرفت و بدون اجازه وی به هیچ کس حتی یک بول سیاه نمی‌دادند (۳۱)، آگاهی برای مطالب برای کسانی که محروم نبودند چندان آسان نبود و طبعاً محارم شاه که از میزان درآمدهای خزانه آگاهی داشتند رخصت افسای این راز را نداشتند. فرستادگان و جهانگردان موشکاف و تیزبین کشورهای بیگانه نیز هرگدام به گونه‌ای جمع درآمدهای پادشاه ایران را حساب کرده‌اند (۳۲). شاردن که بهترین و دقیق‌ترین آمار را از منابع درآمد و هزینه‌های عمومی عهد شاه عباس به دست می‌دهد خود خسته شده است که تهیه هر گونه برآوردي از درآمد و دارایی شاه ایران تقریباً غیرممکن می‌باشد. فرستادگان امیر و مجلس سنای و نیز چون از میان قومی سوداگر می‌آمدند و گرایش ویژه‌ای به مسائل مالی داشتند اطلاعات جامعی در این باره برجا گذاشته‌اند از آن جمله پزشکی و نیزی به نام مینادوئی^۱ در کتاب تاریخش جمع همه درآمدهای شاه طهماسب را چهار تا پنج میلیون شاهی یا

1. Minadoi.

سکه طلای طهماسبی ضبط کرده است و مدعی است که این درآمد در واپسین سالهای پادشاهی طهماسب به هشت میلیون شاهی رسید (۳۳). بعید نیست که این منبع مورداستفاده سایر جهانگردان نیز قرار گرفته باشد. جه، تصادفی نیست که جهانگرد مشهور انگلیسی سرتوماس هربرت که به سال ۱۰۲۸ هـ ق در ایران سفر گرده است جمع کل عوائد شاه طهماسب را در سال ۹۶۸ هـ ق (برابر ۱۵۶۰ م) یعنی شانزده سال قبل از مرگ وی نزدیک به هشت میلیون کراون تخمین زده است که برابر با هشت میلیون شاهی طلاست. خواه این برآورد دقیق و درست باشد یا نباشد بیگمان باید طهماسب را یکی از ثروتمندترین پادشاهان در تاریخ ایران و ثروتمندترین پادشاه دوران صفوی دانست. تویستنده گمنام و نیزی که شرح دقیقی از ایران عهد طهماسبی بر جانهاده است و پیشتر نیز از او یاد کرده ایم مدعی است که بهوی از چندین منبع موقّع اطلاع داده بودند که بعد از مرگ طهماسب طلا و نقره و جواهرهای خزانه وی سر به هشتاد میلیون دو کاتو می زد که از آن جمله هفده میلیون سکه طلا بود. همین تویستنده بیگانه تعداد استران و شتران طولیه شاهی را فزون از یکصد هزار ضبط کرده است. شرحی که از کلک صاحب تاریخ شرفنامه بر جامانده است نه تنها درستی این توشه‌ها را تأیید می کند بلکه سیاهه دقیقی از ماترک شاه طهماسب به دست می دهد زیرا به گفته خود شرف ابن امیر شمس الدین بدگیسی وی از طرف شاه اسماعیل دوم مأمور گردیده بود صورت دقیقی از کلیه دارایی طهماسب تهیه کند. وی می نویسد:

واما شاه طهماسب پادشاه عادل کامل رعیت بپور و شسریار عاقل معدلت گشتر بود، به جمع مال و منال و خزینه حرص تمام داشت. چنانکه از سلاطین ایران و قوران بعداز قضیه چنگیزخان بلکه از ظبور اسلام هیچ پادشاهی در هیچ عصر و زمان در جمع بیت‌المال به آن مقدار نقود و اجتناس، اقامته، و امتعه از ظروف طلا و اوانی نقره سعی و اقدام نکرده در حینی که شاه اسماعیل مسود این اوراق را به تفصیل خزینه و بیت‌المال و سایر اموال شاه مرحوم مأمور گردانید سیصد و هشتاد هزار تومان از نقد طلا و نقره مسکوک و متطلس و ششصد عدد خشت طلا و نقره، هر یک از قرار سه هزار مثقال شرعی و هشتصد عدد پوشش طلا و نقره و دویست خروار چریز و سی هزار جامه و فراجة دوخته از اقمشه نفیسه و اسلحه ویراق و سی هزار سوار

از جبه و جوشن کجیم و برگستان در جبهخانه و سه هزار شتر ماده، سه هزار رأس مادیان تازی باکیزه، و دویست رأس اسب خاصه در طویله موجود بود که به موقع عرض رسید و سایر کارخانه و بیوتات او را از مطبخ و فراشخانه و رکابخانه از این قیاس توان کرد . . . (۳۴).

شورای شاهی وزیران

بیگمان نگهداری و سیاهه برداری از این همه دارایی و حسابداری در مورد سیم و زد خزانه شاهی مستلزم داشتن سازمان بسیار بزرگی بود که بیگانگان هر گز نمی توانستند از جزئیات آن آگاه گردند و طبعاً درباره آن نیز چیزی ننوشتندند؛ اما درباره سایر شئون کشورداری در دوران پادشاهی طهماسب اطلاعاتی در دست داریم. مثلًا وین چنتودالساندری شورای دولتی یا به تعییر اموزی هیأت وزیران را از شخص پادشاه جدا نمی داند و آن را سازمان واحدی می خواند که ریاست عالیه اش باطهماسب بوده است. در این شورای دوازده نفری بزرگترین امیران لشکری و بزرگان کشوری که پیشینه بسیار درخشنانی در کارهای گوناگون داشتند شرکت می جستند. به گفته دالساندری این شورا همه روز هفتگه جز روزهایی که ویژه ناخن گرفتن و گرمابه رفتن پادشاه بود تشکیل می شد. در ازی مدت اجتماع این وزیران به میزان و یا اهمیت کارهایی بود که مطرح می شد. از گفته های سفیر ویزی کاملاً پیداست که هنوز سازمان هیئت وزیران و یا عده مشاوران و دستیاران پادشاه آن سان دقیق و مفصل نگردیده بود که جزئیاتش را جهانگردان بیگانه دوره های بعدی توصیف کرده اند. آنچه در دوران پادشاهی طهماسب صورت می گرفت دنباله کارهایی بود که وزیران با کفایت و خردمندی چون نجم الدین مسعود و نجم ثانی و شاه حسین اصفهانی و جلال الدین تبریزی در دوران پادشاهی اسماعیل آغاز کرده بودند. این میراثی بود که به وزیر اعظم شاه طهماسب یعنی معصوم بیک صفوی رسید و وی به اتفاقی بستگی و اعتماد شاه ایران در راه حفظ مصالح کشور صفوی و بسط قدرت پادشاه کوششها بی درین کرد. تصویری که دالساندری از این شورای دولتی ترسیم کرده است هر چند کامل نیست دست کم ما را از دریچه چشم یک نفر بیگانه تیزبین با جریان اداره کارهای ایران در نیمه دوم سده دهم هجری آشنا می سازد. وی می نویسد:

... شاه بر روی مصطفیه‌ای قرار می‌گیرد که جندان از سطح زمین بلندتر نیست. هستامی که دربار ترسکیل می‌شود پسر اش بهویزه سلطان حیدر میرزا، که دستیار پدر در اجرای کارهای مهم کنور است در عقب سرش می‌نشینند و هر گز از نظر پادشاه غائب نمی‌شوند. وزرای پادشاه، که جهار نفرند، بیش روی او بر زمین می‌نشینند. در آغاز، پادشاه موضوعاتی گوناگونی را طرح می‌کند و درباره آنها سخن می‌گوید و نظر هر یک از وزیران خوبیش را درباره مسائل جویا می‌شود. هر کدام به نوبت برومی‌خیزد و به قزد شاه آمده با صدای بلند عقاید خود را به عرض می‌رسانند تا سایرین نیز گفته‌های آنان را بشنوند. در ائمای این گفتگوها اگر مطلبه به گوش شهریار بخورد که پسند خاطرشن باشد گاهی به وزیر اعظم خود دستور می‌دهد تا آن موضوع را روی صفحه کاغذی یادداشت کند؛ اما اغلب اوقات خودش به دست خوبیش این گونه مطالب را می‌نویسد. بدینسان هر کدام از امیران و درباریان شاه به فراخور حال و بهسبت درجه و مقام خوبیش عقاید خود را بیان می‌کنند. اگر درباره موضوعی که عنوان شده است برای شهریار ایران جای هیچ گونه تردیدی نماند آن موضوع در نخستین شورا حل و فصل می‌شود، والا پادشاه پس از شنیدن عقاید و نظرهای وزیران و امیران خوبیش در خلوت غور کرده رأی می‌دهد. قویچی‌باشی که رئیس‌کل پاسداران شاهی است هر چند یکی از امیران لشکر شمرده‌نمی‌شود با این‌همه در مجالس شور حضور می‌باشد و پادشاه نظر و مرد را خواستار می‌شود. وزیران شاه هیچ گونه حق رأی ندارند و مادام که شاه آنان را مخاطب قرار نداده است لب به سخن نمی‌گشایند . . . (۳۵).

ظاهراً از نوشه‌های دالساندri درباره قورچی‌باشی چنین استنباط می‌شود که شاید سفیر و نیزی به اهمیت واقعی چنین مقامی آگاه نبوده است زیرا بی‌گفتگو از همان اوان پادشاهی طهماسب قورچی‌باشی در واقع وظایف و مسئولیت‌های وزیر جنگ امروزی را بر عهده داشت و از نظر درجه و اهمیت بعداز وزیر اعظم می‌آمد، و از این‌رو همواره در جلسات شورای حکومتی حضور داشت و با وی مشورت می‌کردند.

نتیجه

از آنچه در این فصل گفته شد جای شک نمی‌ماند که طهماسب آدمی بسیار فرمایه و خشکه مقدس بود. بهمین روال ثابت کردیم که طهماسب آدمی حسابگر، خودخواه، دوراندیش، واقع‌بین، و حیله‌گر بود. روش او در مورد بایزید، فرزند سلطان سلیمان قانونی، در عین حال که از لحاظ احساسی و انسانی و اخلاقی نکوهیده است شاید از دیدگاه سیاست مملکتی و مصالح پادشاهی آن‌قدرها پلید نباشد. غلو وی در اجتناب از شرب مسکر و خط‌مشی «یک بام و دوهوابی» وی درمورد مسلمانان بسیار خنده‌آور است و اصرارش به حفظ موازین معدلت و انصاف هیچ‌گونه با زراندوزی و بی‌اعتنایی وی به دادگستری و پایمال کردن حقوق مظلومان سازگار نیست. کسی که در هشتاد ورق تذكرة احوال خویش دست کم ده بار مدعی است که حضرت رسالت‌پناهی محمد (ص) و ائمه طاهرين و اجداد نیکو خصال خود را به‌خواب می‌بیند و پیوسته از ایشان الهام می‌گیرد و به برکت انفاس قدسیه ایشان چنان پیروزیهای گوناگونی به‌وی روی می‌کند که «جمعیع عقلا در این مقدمات حیران» می‌مانند کرارا او را بر سان سوداگری می‌بینیم که پوشانکهای خود را به‌ده برابر بهای اصلیش به امیران و بزرگان قوم می‌فروشد و یا چهارده سال از دادن حقوق و مستمری لشکریان خود امتناع می‌ورزد و یا سال‌تالال یا از حرمسرای خود بیرون نمی‌نهد تا ضجه و فغان دادخواهان را نشنود و اگر ناله مظلومی به‌گوش وی رسید فرمان می‌دهد تا او را با چماق از در دولتخانه برآند.

باید خستو شد که اگر طهماسب از آغاز موجودی «مالیخولیایی» نبود بیگمان بسیاری از کارهایش در بازپسین سالهای عمر، وی را این‌سان معرفی می‌کرد. از آنجاکه وی از گشاده‌دستی و شخصیت مغناطیسی شاه اسماعیل نشانی نداشت از همان اوان پادشاهی در حفظ وحدت فکر و عمل میان طایفه‌های سرخ کلاه قاصرآمد. بدین‌سان پیکره‌ای که اسماعیل با دلیری و سنگدلی و مهارت تمام تراشیده و نمونه‌ای از انضباط و فرمانبرداری محض و همبستگی ساخته بود دچار خطر موریانه گردید. با این‌همه جوانی که در ده‌سالگی به‌دبیال نابغه بزرگی چون اسماعیل بر اریکه پادشاهی تکیه‌زد اگر از موقع‌شناسی، واقع‌بینی،

و حیله‌گری بهره‌ای نمی‌داشت هرگز نمی‌توانست بیش از نیم‌سده استقلال و تمامیت ارضی ایران را در برابر فسادهای داخلی و تعاوذهای خارجی حفظ کند و میان اروپا و خطر نیستی حائل گردد.

منابع و توضیحات

(فصل نهم)

Zahedi Zaranlooz

- ۱ - تذکرة شاه طهماسب، چاپ کلکته، صفحه‌های ۲۸ و ۴۰.
- ۲ - همان کتاب ص ۲۹.
- ۳ - برای آگاهی به این ماجرا ن.ک به مقاله مؤلف این کتاب زیرعنوان «یک دروغ بزرگ تاریخی» در مجله پژوهش، چاپ لندن.
- ۴ - کتاب دست نیشتہ تذکرة الواقعات در موزه بریتانیا، ورق ۶۹ الف.
- ۵ - همان کتاب، ورق ۷۱ ب.
- ۶ - همان کتاب، ورق ۷۶ ب.
- ۷ - همان کتاب، ورق ۷۲ ب.
- ۸ - همان کتاب، ورق ۸۷ الف و ب.
- ۹ - جهان آرای غفاری، نسخه دست نیشتہ موزه بریتانیا، ورق ۲۳۱ الف.
- ۱۰ - سفر نامه و نیزیها در ایران، ص ۲۱۶.
- ۱۱ - از نامه‌های دست نیشتہ دالساندری در موزه سندھای کتابخانه واتیکان.
- ۱۲ - نقل از کتاب تاریخ کشیشان کرملی، صفحه‌های ۴۵ و ۴۶.
- ۱۳ - مسافر تهای عثمانی، ص ۲۰۵.
- ۱۴ - سفر نامه و نیزیها در ایران، صفحه‌های ۲۲۳ و ۲۲۴.
- ۱۵ - همان کتاب، ص ۲۲۴.

- ۱۵- همان کتاب، ص ۲۲۷.
- ۱۶- برای آغاز رواج سلاحهای آتشین ن. لک به نتیجه‌گیری فصل پنجم این کتاب ذیرعنوان «جانشینان حسن پادشاه».
- ۱۷- مینورسکی نخستین و تنها محقق بیگانه است که مؤکداً می‌گوید سلاحهای آتشین بیش از عهد شاه عباس به ایران آمد. مؤلف این کتاب در هیچ‌جا ندیده است که کسی سخن از کمک پرتعالیان در این زمینه گفته باشد و تا استنادی ناقص فرضیه مؤلف کتاب ارائه نگردد به ناچار باید قبول کرد که پرتعالیان در این مهم بیشگام بوده‌اند.
- ۱۸- خاطرات کرووسینسکی با داستان انقلاب ایران، ۱۷۲۸، لندن ج ۱ ص ۲۳.
- ۱۹- ن. لک به احسن التواریخ چاپ صیدون، ص ۳۶۸ از آنجا که می‌گوید «غازیان به انداختن قوب و تفنگ شروع کردند و مردم قلعه را...» تا آخر همان کتاب از ص ۳۲۸ تا ص ۳۳۶.
- ۲۰- سفرنامه و نیزیها در ایران، ص ۲۲۷.
- ۲۱- سفرنامه شوالیه شاردن، ۱۸۱۱، پاریس، ج ۵ صفحه‌های ۳۰۸ و ۳۰۹.
- ۲۲- سفرنامه و نیزیها در ایران ص ۲۲۰.
- ۲۳- احسن التواریخ، ص ۴۸۹.
- ۲۴- از نویسنده گمنام و نیزی نقل از کتاب کشیشان کرملی، ج ۱، ص ۵۴.
- ۲۵- سفرنامه و نیزیها در ایران، ص ۲۲۶.
- ۲۶- برای اطلاع جامعتری درباره درآمدهای پادشاهان بعدی صفوی ن. لک به نوشته‌های مینورسکی که به تفصیل از شاردن و انگلبرت کمپفر Engelbert Kaempfer یادمی کند. در ترجمه فارسی مسعود رجب‌نیا از ملاحظات و حاشیه‌های مینورسکی بر تذكرة الملوک این مطالب از ص ۲۲۱ تا ۲۲۸ کتاب مزبور چاپ ۱۳۴۶ تهران آمده است.
- ۲۷- سفرنامه و نیزیها در ایران، ص ۲۱۸.
- ۲۸- همان کتاب، ص ۲۱۹.
- ۲۹- صاحب شرفنامه ضمن رویدادهای سال ۹۷۲ هـ ق می‌نویسد: شاه طهماسب حضرت امام محمد مهدی را در رؤیا دیده تمغای ممالک

محروسة خود را که هرسال موازی سی هزار تومان رائج عراق در دفتر
همایون مقید و مثبت بود بر طرف نموده از دفاتر حک نموده ثواب آن
را به روح ائمه اثنی عشر، رضوان الله تعالیٰ علیهم اجمعین، بخشید.
ن.ک به شرفنامه صفحه‌های ۲۲۵ و ۲۲۶.

احسن التواریخ، ص ۴۸۹.

ن.ک به ج ۵ از سفرنامه زان شاردن از ص ۳۹۴ به بعد.

تاریخ جنگهای ایران و عثمانی، ۱۵۸۸. به نقل از مینورسکی

*Historia della Guerra Turchi
et Persiani (1588)*

شرفنامه صفحه‌های ۲۵۱ و ۲۵۲.

سفرنامه و نیزیها در ایران صفحه‌های ۲۲۰ و ۲۲۱.

-۳۱

-۳۲

-۳۳

-۳۴

-۳۵

فصل دهم

ذوقنوب منحوس

در بیان احوال و پادشاهی اسماعیل دوم

(۹۸۵ - ۹۸۶ ق)

طهماسب در نیمه ماه صفر سال ۹۸۴ هـ ق (۱۴ ماه مه ۱۵۷۶ م) پس از بیماری کوتاهی که برایش استعمال نوره و عفوتوی شدن دستگاه تناسلی بر او عارض گردیده بود درگذشت. شهریار زرآندوز و تنگ نظری که بازیسین سالیان عمر را صرف آن در کنار زنان حرم‌سرای خویش می‌گذرانید و نه باکسی مشورت می‌کرد و نه به گفته‌های کسی اعتمادی داشت تا آخرین دم حاضر نشد دل از دنیا برگند و جانشینی برای خویش برگزیند. اگر این قضیه در دوران ذندگی وی روشن می‌گشت بیگمان جلو بزهکاریها و خونریزیهای زیادی را می‌گرفت و بخش کلانی از قدرت صفویه که بروحدت کلمه و یگانگی طایفه‌های سرخ‌کلاه استوار بود بیهوده روابه تحلیل تمی‌گذاشت؛ اما طهماسب عمده از ابراز هرگونه تمایل خاصی نسبت به یکی از فرزندان خود اجتناب و در تعیین جانشین کوتاهی کرد، زیرا به خوبی می‌دانست که اگر از سه فرزند اول خود هر کدام را برسیبل مرشد کامل و پادشاه آینده ایران برگزیند مخالفت پاره‌ای از سرخ‌کلاهان را به جان خواهد خرید. اختلافهایی که از اوان پادشاهی طهماسب میان شاملو و تکلو از یک طرف و بیات و افسار با استاجلو از طرف دیگر در گرفته بود نزدیک به بیان عمر وی قوت یافت. از آغاز کار این مخالفتها جنان شدید بود که حتی در موردی سران

لشکر در داخل دولتخانه به جان یکدیگر افتادند و حین زد خورد آنها دو تیر بر تاج پادشاه اصابت کرد (۱). بزرگترین فرزند طهماسب محمد میرزا مشهور به خدابنده بود (۲) که ظاهراً اعتنایی به کارهای کشور نداشت و چون برادر آبله تقریباً قدرت بینایی را از دست داده بود (۳) نه خودش از برای جانشینی تلاش می‌کرد و نه طایفه‌های مهم سرخ کلاه مانند استاجلو و افسار و روملو و ترکمان رغبتی به وی داشتند. اختلاف خدابنده با استاجلوها ریشه‌دار تر بود زیرا هنگامی که در عنفوان جوانی برسبیل ولیعهد کشور به امارت هرات منصوب شده بود با امیرالامرا خویش شاهقلی سلطان استاجلو کراراً اختلاف نظر داشت و نیز به همین سبب بود که شاه طهماسب در سال ۹۰۸ هـ ق حمزه‌میرزا، فرزند دوم وی، را که در آن تاریخ هشت سالی بیش نداشت فرمانفرمای هرات کرد و به محمد میرزا حکومت فارس را بخشید.

کشمکش میان پسران طهماسب

از این رو قضیه جانشینی در سالیان بعد به شکل رقابتی بین دو میں فرزند طهماسب، اسماعیل میرزا، و سومین پسرش، حیدر میرزا، درآمد. اسماعیل چون از لحاظ صورت و پاره‌ای ویژگیهای اخلاقی شباهت زیادی به دنیای خویش شاه اسماعیل اول داشت و بعلاوه در جنگ بالشکریان نیرومند عثمانی رشادهای شگفت‌انگیزی از خود نشان داده بود، در میان طایفه‌های روملو، تکلو، ترکمان، و افسار هوایهان فراوان داشت و چون این گروه از سرخ‌کلاهان را با طایفه‌های مزبور سه‌گانه استاجلو، شاملو و قاجار دشمنیهای دیرینه بود افراد طایفه‌های مزبور به جانبداری از حیدر میرزا برخاستند. این اختلاف اساسی و ریشه‌دار در واقع دو سالی پیش از مرگ شاه طهماسب بر سان دملی سرباز کرد زیرا در آن سال ۹۸۲ هـ ق) طهماسب ناگهان در بستر مرگ افتاد و بیماری وی چنان به درازا کشید که پزشکان کاردان از شفایش دست شستند و سران طایفه‌های مهم سرخ کلاه که حال را بدین منوال دیدند همگی بی‌بروا نظر خود را درباره جانشینی فاش ساختند.

طهماسب که به طرز معجزه‌آسایی از چنگال مرگ گریخته بود از همه آن هیاهوها و بندوستهای آگاهی تمام داشت و مسلماً می‌دانست که اگر خودش در

دوران زندگی کار را یکسره نکند و در تعیین جانشین کوتاهی کند این امر متضمن چه نتیجه و خیمی خواهد بود. هنگامی که وی درگذشت، اختلافها به شکل لبیب فروزانی زبانه گشید. بخشی از این ناسازگاریها مستقیماً معلول روش طهماسب نسبت به این دوسر بود که یکی مدت نقریباً بیست سال از عمر خویش را در گوشه قلعه قهقهه می‌گذرانید و حال آنکه دیگری نام آن مدت در بارگاه پادشاه با بزرگان گشور همنشین بود. دالساندرو فرسناده ویزی که درباره فرزندان شاه طهماسب شرح دقیق و مفصلی نکاشته است، حیدر میرزا، آن مدعی تاج و تخت صفوی، را چنین توصیف می‌کند:

سلطان حیدر میرزا، سومین پسر و دستیار پدر در کارهای گشوری، هرده سال از عمرش می‌گذرد. قامتی کوتاه دارد. ظاهرش بی‌نهایت دربار و زیباست. در سخنوری و طرافت و رسموز سوارگاری از همکنان پیش است. بسیار دوست دارد که همنشینانش در بازار چنگ سخن گویند. اما به ظاهرش هیچ نمی‌برازد که شایستگی چنین کارهای بزرگی را داشته باشد زیرا اندامش آنسان ظرفی است که تقریباً به زنان می‌ماند. با این همه سلطان حیدر میرزا جوانی است هوشمند. اگرچه به سن کوچک است به عقل بزرگ است و چنان می‌نماید که تمامی دزم‌های کشورداری را می‌داند و به شیوه حکمرانی سایر سلاطین و پادشاهان جهان آگاهی دارد. . . . (۴)

جانبداری استاجلوها از حیدر میرزا

یکی از عوامل مهمی که به این ناسازگاریها نیز بخشدید رغبتی بود که طایفه استاجلو از دیرباز به حیدر میرزا نشان می‌داد. پاره‌ای از مردان این طایفه که از عهد شاه اسماعیل اول ابتدا از راه اخلاص و جانفشنانی و سپس به واسطه بستگی با خاندان صفوی به احراز مقامهای شامخی نائل آمده بودند در دوران طهماسب از ارکان مهم کشور محسوب می‌شدند. حسین بیگ استاجلو، لله مصطفی میرزا، از مقریان درگاه شاه بود؛ حبیب بیگ استاجلو را طهماسب به مقام حساسی چون نگهبانی قلعه قهقهه گماشته بود که تمامی خزان و نفائس وی در آنجا نگهداری می‌شد. در سال ۹۷۹ یعنی پنج سال پیش از درگذشت

طهماسب در قلعه قهقهه اتفاد که برزخ میان استاجلوها و سایر طایفه‌های نیرومند سرخ کلاه را فراخته ساخت. از ششصد عدد خشت طلا و نقره‌ای که در آنجا به اهانت نهاده شده بود یک عدد خشت طلا و یک عدد خشت نقره گم شد. نگهبان قلعه، حبیب‌بیگ استاجلو، به طهماسب خبر فرستاد که اسمعیل‌میرزا مسئول این خیانت است. طهماسب نیز برای کشف امر چهارتاز از امیران خویش را روانه قلعه قهقهه ساخت. پس از مدتی بازجویی میان این چهارتاز که یکی از آنان تعلق به طایفة استاجلو داشت اختلاف نظر افتاد. طهماسب که از این جریان مأیوس و خشمگین شده بود بیدرنگ نگهبان قلعه را معزول کرد و عزل مردم امین و متندی حبیب‌بیگ استاجلو دلیل دیگری بر نارضایی آن طایفه نسبت به ولیعهدی اسمعیل‌میرزا گردید. این عمل و تصمیم بعدی طهماسب دائز برپرگندن و دورگردن پاره‌ای از استاجلوهای ذینفوذ که ظاهراً چیزی جز از هم پاشیدن طرفداران سلطان حیدر‌میرزا نبود حسین‌بیگ و گروهی دیگر را به توطنه واداشت. این گروه هم پیمان شدند که چون طهماسب بمیرد حیدر‌میرزا را به پادشاهی بردارند.

پریخان خانم

از سوی دیگر روش طهماسب نسبت به استاجلوها، تمامی رهبران طایفه‌های افشار و روملو و ترکمان را در طرفداری از اسمعیل‌میرزا جری تر کرد. بهویژه که در حرمسرای شاهی هواخواهی چون پریخان خانم دختر شاه طهماسب برای اجرای مقاصد خویش پیدا کردن. پریخان خانم خواهر تنی سلیمان‌میرزا از اعجوبه‌های این عهد، دوشیزه زیبا، با فراست و حیله‌گری بود که بی‌گفتگو او را باید یکی از عوامل بسیار مهم رویدادهای دوره جانشینی طهماسب بهشمار آورد. این دوشیزه که او را از لحاظ فور عقل و دانش سرآمد تمام بانوان دوره صفوی دانسته‌اند (۵) مسلمان باکفایت‌ترین و برآزنده‌ترین اولاد شاه طهماسب بود. نفوذ این دختر در آغاز کفه ترازو را به سود اسمعیل‌میرزا پایین آورد، و چون اسمعیل خلاف انتظار همگان استرچموشی گردید همین پریخان خانم بود که مقدمات کشتن وی و روی کار آمدن سلطان محمد‌میرزای خدابنده را فراهم ساخت. از آنجا که در دوران زندگی طهماسب همیشه پریخان خانم مورد توجه و عنایات فراوان پدر بود

و از این راه نفوذ زیادی بهم رسانیده بود طبعاً حیدر میرزا چندان نظرخواشی نسبت به این خواهر ناتنی نداشت اما نمی‌توانست بیمه‌ری و یا بدگمانی خود را بروز دهد. به مجرد مرگ طهماسب همین ناسازگاریها و کینه‌های بوشیده بود که چون سیل خروشانی سیل‌بندها را شکست و در عرض کمتر از یک سال تقریباً همهٔ پسران طهماسب را نابود کرد.

چنانکه پیشتر گفتیم طهماسب از اوان یادشاهی خویش به عذر سیاسی مقرر داشته بود که در عرض هفته هر روزی افراد یکی از طایفه‌های سرخ‌کلاه پادشاهی یا کشیک دولتخانه را بر عهده داشته باشند. از تصادفاتی شکفت‌انگیز آنکه شب مرگ طهماسب این وظیفة مهم بر عهدهٔ کسانی بود که از هوای خواهان اسمعیل میرزا بودند. حیدر میرزا که بر بالین شاه بود بیدرنگ فرمان داد که هیچ‌کس خبر درگذشت طهماسب را از حرمسرا بیرون نبرد غافل از آنکه اگر خبر درگذشت پادشاه منتشر می‌شد مسئله جانشینی وی بدون رضای دشمنانش غیر ممکن می‌بود. همین شب پر حادثه، بربیان خانم، که خود را در چنگال دشمن اسیر و بکلی بی‌بناء می‌دید و حتم داشت که حیدر میرزا هرگز گذشته را فراموش نخواهد کرد، برای ارتباط با اردوی مخالفان حیدر و روی کار آوردن اسمعیل میرزا به نیرنگ بزرگی دست زد به این معنی که خود را بربای برا در ناتنی خویش افگنده از گناهان گذشته پوزش طلبید و با پربزبانی تمام حیدر میرزا را فریفت و در برابرش سوگند دروغی یاد کرد که اگر از سرتقییر خواهر درگزد وی بیرون رفته برادرش سلیمان میرزا و دائیش سلطان شمخال را برای کمک به دولتخانه آورد. حیدر میرزا به این کار رضا داد و بدین‌سان بر سند قتل خویش صحه نهاد.

تلاش حیدر میرزا

همین‌که مرغ از قفس پرید خبر درگذشت طهماسب ابتدا به گوش مخالفان حیدر میرزا و سپس دهان به دهان به گوش مخالفان اسمعیل میرزا رسید به طوری که پیش از بگاه روز بعد دو دستهٔ حیدریان و اسمعیلیان از جریان قضایا آگاه بودند اما درهای دولتخانه در دست طرفداران اسمعیل میرزا و درهای حرمسرا به دست سیصد نفر چرکس زیر فرمان سلطان شمخال بود که همگی از دشمنان سرسخت حیدر میرزا به شمار می‌رفتند. با مدد این روز پرآشوب هنگامی که گروهی از

سران طایفه‌های روملو، بهارلو، و ترکمان و افسار خود را با سرعت شنگفت‌انگیزی به قزوین می‌رسانند تا با سایر طرفداران اسمعیل میرزا هماوزگر دند. حیدر میرزا تاج پادشاهی بر سر نهاد و شمشیر طهماسب را حمایل کرد و وصیت‌نامه‌ای را که به مهر شاهی مشهور بود به اطرافیان نشان داد و مدعی گردید که آن وصیت‌نامه به خط طهماسب است؛ اما تاج و شمشیر و اثر مهر طهماسب هیچ‌کدام تأثیری در رفتار پاسداران دولتخانه نداشت و آنها مرتبآ در پاسخ فرمانهای پیاپی شاه خود ساخته به بهانه‌های گوناگون از بازگردان درها طفره می‌رفتند. بدین‌سان حیدر میرزا که از ایجاد هرگونه رابطه‌ای با طرفداران خود مایوس گردید چون مگسی خود را در دام عنکبوت اسییر یافت.

کشته شدن حیدر میرزا

خارج عمارت دولتخانه، شهر قزوین بدل به اردوی پر جوش و خروشی گردیده بود و چنانکه در این گونه موارد کرارآ دیده شده بود نه فقط رفت‌وآمد قاصدان دو گروه رقیب بلکه شایعات بی‌اساسی آرامش شهر را بر هم می‌زد و کوچه‌ها و میدانهای پایتخت جولانگاه مشتی ماجراجو و او باش می‌گردید. اینک پس از نیم‌سده، یک‌دفعه اریکه پادشاهی تهی مانده بود و هیچ‌کس نمی‌دانست که در زهدان زمان چه نهفته است. همین اندازه مسلم بود که گروه زیادی برای تاراج رو به میدان طویله آورده و تقریباً تمامی اعیان و بزرگان کشور در خانه‌های خود را محکم کرده و در بعضی از کوچه‌های نیز قورچیان سنتگر بسته بودند. از سویی خانه حسینقلی خلفاً کانون فعالیت هواخواهان اسمعیل میرزا و از سویی دیگر خانه حسین‌بیگ استاجلو اردوی طرفداران حیدر میرزا گردیده بود. هنگامی که سران طایفه‌های بهارلو و افسار و روملو و ترکمان به دنبال پیامهای حسینقلی خلفاً گرد هم می‌آمدند و به نهضت طرفداران اسمعیل نیرو می‌بخشیدند مخالفان دیرینه اسمعیل نیز چون معصوم‌بیگ صفوی و حمزه سلطان طالش و سلطان مصطفی میرزا و سلطان ابراهیم میرزا، داماد شاه طهماسب، نیز در خانه حسین‌بیگ استاجلو گردآمده بودند و در باره اقدام بعدی کنگاش می‌گردند. این موج ناراحتی و تشویش تا شب ادامه داشت. در اوائل شب گروه حیدریان به رهبری حسین‌بیگ استاجلو به حرکت درآمدند و خود را به دولتخانه رسانیدند، و چون تمامی راههای ورود

را بسته یافتند چسارت ورزیده به شکستن درها سرگرم شدند. با آنکه آتشباری تفکدارانی که بر بالای دیوارهای میدان کمین گرفته بودند شدید بود برایش شدت هجوم انبوه مهاجمان بهزودی درهای سه گانه دولتخانه شکست و فرو ریخت. اما هر قدر طرفداران حیدر میرزا پیشتر فتنه حلقة محاصره برآنان تنگ گردید زیرا عده قورچیان پاسدار و سوارانی که همه روز به طرفداری اسمعیل گردآمده و منتظر چنین رویدادی بودند به مراتب بر طرفداران حیدر میرزا فزونی می‌گرفت. بدینسان در اندک مد تی حیدریان از همه سو خود را محصور دیدند. در خلال این احوال سلطان شمخال چرکس، دایی پریخان خانم، که محوطه حرم را در تصرف داشت در باعجه حرم را به روی طرفداران اسمعیل میرزا گشود و بیش از آنکه حیدریها به بازپسین هجوم مذبوحانه مباردت جویند اسمعیلیان خود را به درون حرم را انداخته حیدر میرزا را که بین خاتونهای حرم پنهان شده بود گشتند.

اعلام پادشاهی اسمعیل میرزا

جمعی از طرفداران حیدر میرزا، آن پادشاه خود ساخته که قلعه روش از محوطه حرم را تجاوز نکرده بود، کشته و زخمی و گروهی دیگر از جمله سلطان مصطفی و حسین بیگ استاجلو فراری گردیدند، و بدینسان یک شبانروز از مرگ طهماسب نگذشته بود که آتش فتنه و آشوب بالا گرفت. ناسازگاریهای دیرینه‌ای که میان افراد دو طایفة تکلو و استاجلو به طور پنهانی وجود داشت آشکار شد و جمع زیادی به طرفداری این دسته یا آن گروه برای پاک‌کردن حسامیهای کهنه به جان یکدیگر افتادند. درنتیجه این شورش و بی‌نظمی قزوین یک پارچه آتش گردید و اگر اقدام بموضع و سریع پریخان خانم نبود به احتمال کلی این آتش به سایر نقاط کشود نیز سراست می‌گرد. یکی از مدرکهای خارجی که در این عهد نوشته شده است جریان اوضاع را دقیقاً تشریح می‌کند:

... با چنین بیش‌آمدی دیگر هیچ‌کس درخانه‌اش ایمن نبود تا آنکه... از جانب بزرگان لشکر جا رزندند که اسمعیل به زودی از راه فرخواحد رسید و هیچ‌کس نباید متعرض جان و مال مردم شود. بدینسان آرامش برقرار گردید و از آن پس هر کس در صدد آزار مردم بر می‌آمد دست یا پایش را از بدن جدا می‌کردند.

سنهای بسیاری از افراد را به علت بدرفتاری با مردم از بدن جدا و پرس نیزه کرده از میان بازارهای شهر به حرکت درآوردهند تا عبرت سایرین شود، ضمناً فرمان دادند که میان روز نقاره خانه شاهی به ترمیم درآید. گروهی از مردم فریاد بر می داشتند که بزودی پادشاه خواهد آمد و فقط با این بهانه توسل می جستند تا از هر گونه بی نظمی و چپاری جلوگیری شود . . . روز بعد که هژدهم ماه بود (۶) . . . در مسجد جامع قزوین اسماعیل میرزا را شاه خواندند و سرداران سپاهیان از پایتخت و شهرهای همچو ایشان را شاهزاده را از آنجا بیرون آورده باریکه پادشاهی بنشانند زیرا پدرش طهماسب اورا به علت آنکه جوانی طبیعتاً سنگدل و دشمن خوبین قرکان عثمانی بود در قلعه مزبور زندانی کرده بود . . . (۷)

در چنین وضع پرآشوبی حسن تدبیر و ژرف بینی پریخان خانم نگذاشت شیرازه کار کشورداری و نظم عمومی برهم خورد و چون هیچ کس جرأت سریعی از فرمانهای این شاهزاده خانم باکفایت را نداشت مردم تدریجاً تشویق به بازگردان دکانها و بازار گردیدند و آرامشی بر زندگی شهری حکم رما شد. اما چون هنوز ممکن بود زدوخورد بین استاجلوها و تکلوها مجدداً نظم عمومی را مختل کند به اشاره پریخان خانم تمامی سران طایفه تکلو به منظور استقبال از پادشاه، قزوین را ترک گفته رهسپار قلعه قمهقهه گردیدند.

بردن خبر به قلعه قمهقهه

نگاهبانی از دزبزرگ قمهقهه، که بر بالای قله‌ای بلند قرار داشت و طهماسب آنجا را به ویژه برای نگهداری خزانه و نفائس خود جای امنی یافته بود، با خلیفه انصار یکی از هواخواهان جدی حیدر میرزا بود. تصادف شگفت‌انگیز آنکه هنگامی خبر قتل حیدر میرزا به قلعه قمهقهه رسید که خلیفه مزبور برای شکار بیرون رفته بود و فرسنگهای با قلعه فاصله داشت. از دوازده تن قورچی طایفه افشار (۸) که دوسال پیش از این تاریخ به اشاره شاه طهماسب مأمور حفظ جان اسماعیل میرزا شدند و روانه قلعه قمهقهه گردیدند هنوز هفت نفرشان در رکاب آن شاهزاده بودند (۹). اسماعیل به کمک این عده در اندک مدتی به حیله تمامی پاسداران

قلعه را که مرکب از بیست و پنج نفر فورچی قراچه‌دانی بودند زندانی کرد و در را گرفته به انتظار قاصدان تازه‌ای نشست تا از درستی خبر مرگ طهماسب و کشته شدن حیدر میرزا اطمینان کامل حاصل کند. دیری نگذشته بود که ورود سران لشکر و مردان ناموری چون سلیمان خلیفه‌شاملو، احمد بیگ و فرجزاد بیگ-کنگره‌لو، و گروه زیادی از دلاوران افسار و تکلو صحت گفته‌های قاصدان بیشین را تأیید کرد. تأمل و تردید این شهزاده زندانی چندان بی مورد نبود. مرد دلیر و بیتابی چون اسمعیل که تا حدی بر اثر طبعی پرخوش و تا اندازه‌ای به سبب نجوت و غرور جوانی موردد بیمه‌ری پدر قرار گرفته بود و می‌باشد برسیل «وجه المصالحة» بیش از توزده سال و نیم از عمر خویش را دور از عزیزان و نزدیکان خویش بگذراند و در انتظار آزادی روزشماری کند طبعاً غیر ممکن بود به مجرد شنیدن مژده آزادی و خبر مرگ پدر باور کند که روزهای انتظارش سپری گردیده است. این محرومیت بیست ساله تقریباً کار خود را کرده بود و هنگامی که سران لشکر و نامداران سرخ‌کلاه خود را به قلعه قمهقهه رسانیدند و به یابوسی پادشاه جدید مقتخر گردیدند در واقع نصی‌دانستند که پادشاه دلاور و غیور و الهام‌بخشی که آرزو داشتند بر اریکه طهماسبی جلوس کند فقط در اذهان آنان نقش بسته بود، و کمتر حدس می‌زدند که با موجود کینه توز و ستمگر و سبک‌عقلی و بروشده‌اند که از کرده‌های خود لذت خواهد برداشت و دراندک‌مدتی دمار از روزگار صوفیه برخواهد آورد.

آمدن اسمعیل به پایتخت

به هر تقدیر اکنون که فتنه خوابیده و همه‌جا خطبه به نام اسمعیل خوانده شده بسود پادشاه جدید در رسیدن به دارالسلطنه قزوین شتابی نداشت. به همین سبب وی پس از ترک قلعه قمهقهه متوجه اردبیل و زیارت آرامگاه نیای بزرگ خویش، شیخ صفی الدین، گردید و پس از چند روزی در نگ با خیل بزرگی از لشکریان سرخ‌کلاه به سوی قزوین حرکت کرد. مورخان خودی همه با آب و تاب تمام از شور و رغبت مردم عادی و هزاران تن از بزرگان و نامورانی که به قصد یابوسی به پیشواز شاه رفتند بودند سخن می‌گویند. اما وقایع نگاری بیکانه (۱۰) مدعی است که چون اسمعیل نزدیک دروازه شهر قزوین رسید به نام دوازده امام دوازده بار

اسب عوض کرد و چون ظاهرآ بیم آن داشت که مبادا دشمنان به طرفش تیری اندازند، و او را از پا درآورند، بیش از ورود به شهر سپاهالار خویش را در زیر چتر شاهی نشاند و از راهی که همه مردم در دوسوی آن به انتظار ایستاده بودند روانه دولتخانه کرد و خودش به اتفاق ده دوازده تن از جانبازان واقعی از پس کوچه‌ای متوجه دولتخانه شد.

اینک پس از بیست سال زجر و دوری و انتظار و مهجوری همان اسمعیلی که نهال انتقام را به خون جگر آب داده بود خود را بر مرکب مراد سوار می‌دید. از همان بدو ورود به قزوین مهترین کاری که وی وجهه همت خویش ساخت تار و مارگردن عده زیادی از سرداران و سالخوردگان سرخ کلاه به ویژه اشخاصی بود که خیال می‌کرد به تحوی ذهن پدرش طهماسب را نسبت به‌وی مشوب کرده بودند. این گروه در نظر اسمعیل به «طنابهای پوسیده‌ای» می‌ماندند که مسلمان نمی‌توانست با آنها خیمه شاهی خود را استوار سازد. اینک که دست اسمعیل مستقیماً از کشیدن انتقام گوتاه بود دشمنی با همه وسمها و بنیادهای طهماسبی لذت داشت. هر خشکه‌قدسی که در دوران طهماسب مقرب گردیده بود در عهد شهریاری اسمعیل از درگاه رانده شد. هر کس که از راه لعن خلیفگان سه‌گانه مستمری می‌گرفت در دوران پادشاهی اسمعیل بی‌کار دیگری رفت چه به‌گفته پادشاه جدید وی را با «طبقة تبرائی که لعن را سرمایه معاش ساخته» بودند صفائی نبود (۱۱). بر عکس گروهی از عالمان دین که در دوران پادشاهی طهماسب به علت طرفداری از آرای اهل سنت رانده درگاه بودند مورد حمایت و مشمول عنایت اسمعیل گردیدند. کلیه مطربان و سر نائیان و خنیاگران که در عهد طهماسب به‌واسطه غلو وی در «اجتناب از مناهی» از دولتخانه و مجلس بزم امیران پراگنده شده بودند به اردوی شاه جدید گراییدند، و از نو بازار کمانچه و عود و چنگ و طنبور چهار تار گرم گردید. خلاصه کلام آنکه هر کس در زمان زندگی طهماسب بیشتر ادعای زهد و پاکدامنی می‌کرد در دوران گوتاه پادشاهی اسمعیل منفور تر از همگنان شد و هر کس به علت یا علتمهایی رانده درگاه او بود مقرب بارگاه این گردید.

شگست قدرت حسینقلی خلفا

با این روحیه زهرائیگن، عجی نبود اگر اسمعیل نتوانست پاس خدمت کسانی را که در راه آزادی و پادشاهیش جانشانی کرده بودند نگه دارد. کبر و خودخواهی و حق ناشناسی وی نخستین بار در مرد کسی آشکار شد که بیش از همگی بزرگان سرخ کلاه در راه فنای حیدر میرزا زحمت کشیده بود. حسینقلی خلفا علاوه بر آنکه شخصا به اسمعیل محبت می‌ورزید به واسطه داشتن مقام نیابت مرشد کامل از لحظه روابط روحانی نیز توقع داشت که اسمعیل با وی به همان شیوه‌ای رفتار کند که ناآن تاریخ رسم هرم‌رشد کاملی بود. برآن سخن‌چینی عردم هرزه گوی بزودی خاطر ظنین اسمعیل از ترس قدرت مردی که حکم او در میان ده هزار نفر صوفیه قزوین همانند فرمانهای مرشد کامل بود بریشان گردید و برای آنکه خلیفه را خوار گرداند به وی مقام صدارت عظمی یا به عرف دیوانیان آن عهد و کالت دیوان اعلای شهر یاری را پیشنهاد کرد. حسینقلی خلفا که به زیر کمی از نیر نگ اسمعیل آگاه گردیده بود حاضر به پذیرفتن پیشنهاد پادشاه نمی‌شد. امتناع وی بامناعت فرعونی اسمعیل سازگار نبود، و بعلاوه شاه این فرصت را نمی‌توانست از دست بگذرد. به همین سبب اسمعیل پنهانی به پادشاهان خویش دستور داد تا از آن پس نگذارند حسینقلی خلفا قدم بدر بارتهد. در تاریخ صوفیه هرگز کسی سراغ نداشت که مرشد کاملی با نائب خویش چنین معامله‌ای کرده باشد؛ اما هر پدیده تازه و هر کار بیسابقه‌ای را مردم پس از اندکی بهترزدگی و گیجی می‌پذیرند، به ویژه اگر چاره‌ای جز قبول آن امر نوظهور نداشته باشند. روز بعد چون حسینقلی خلفا راه ورود خویش را به درگاه مرشد کامل که درخانه خود وی اقامت گزیده بود مسدود یافت دانست که پادشاه پادشاه خدمتهاي صادقانه وی را این سان می‌پردازد. اما به گفته اسمعیل این بستن در هنوز در برابر «تمرد» از فرمان وی مجازات ناچیزی بود. اندکی بعد فرمان داده شد که حسینقلی خلفا باید به سمت قورچی باشی مشهد مقدس هشتمین امام شیعیان روانه خراسان شود. برای کسی چون نائب مرشد کامل که پس از پادشاه تکیه بر عالیترین مقامهای ایران عهد صفوی می‌زد ریاست پادشاهان آستانه قدس رضوی و هنئی بزرگ بود. به هر تقدیر پس از آنکه رأی پادشاه بر اطرافیان معلوم گردیده بود حسینقلی خلفا را

به طرز فجیعی بر اسب نشانده از شهر بیرون راندند و سپس وی را در دامغان به وضع دلخراشی کور کردند.

کشتار استاجلوها

پس از شکستن قدرت حسینقلی خلفاً و خوارگردن بزرگترین مقام روحانی صوفیه، برای رهایی از آن‌منت بزرگ که برگردن خویش احساس می‌کرد اینک نظر اسمعیل متوجه کانون قدرتی گردید که در درون حرم‌سرای شاهی قرار داشت. در این هنگام از میان برداشتن شاهزاده‌خانمی که در قتل مدعی بزرگ وی، حیدر میرزا، نقشی چنان بزرگ ایفا کرده بود ممکن و مقتضی نبود، زیرا از پریخان خانم در واقع جزلخوص نیت و ارادت نسبت به مرشد کامل چیز دیگری دیده نشده بود، و قصد از بین بردن او مسلماً موجد شورشی میان طایفه‌های سرخ کلاه می‌گردید. از این‌رو قطع ریشه نفوذ یا دست کم محدود کردن حیطه قدرت پریخان خانم به صلاح فزدیکتر بود. برای نیل به این مقصود اسمعیل از دو جانب اقدام کرد. نخست آنکه چون می‌دانست پریخان خانم از دخالت سلطان‌نم خواهر شاه طهماسب و عمه وی در کارهای کشور بسیار ناراضی است و می‌خواهد که مانع از هرگونه نفوذ سلطان خانم شود عمدتاً موجباتی فراهم ساخت تا دست عمه‌اش در رق و فتن کارها گشاده تر گردد و پریخان خانم از این جهت بیشتر بروی رشگ برد. دوم آنکه در صدد قطع رابطه درباریان با حرم‌سرای برآمد. برای جلوگیری از آمدوشد سران لشکر و بزرگان سرخ کلاه به حرم‌سرای، ابتدا اسمعیل در قالب عبارتهای طنزآمیز و کنایه‌های نیشدار و سپس آشکارا نارضایی خود را از دخالت زنان در کارها و کنگاش میان امیران و خاتونهای حرم به ایشان فهمانید (۱۲). دیری نگذشته بود که پای همگی ایشان از جمله کسانی که با خاتونهای دودمان صفوی خویشی داشتند از حرم‌سرای قطع گردید.

در خلال مرگ طهماسب و تاجگذاری اسمعیل (در تاریخ ۲۷ جمادی الاول سال ۹۸۴ هـ) یعنی در عرض تقریباً سه ماه و نیم همگی مخالفان از جمله عده زیادی از سران طایفه استاجلو نابود گردیده بودند (۱۳). استاجلوکشی تا این تاریخ چندان رواج گرفته بود که در هر نقطه‌ای از قلمرو اسمعیل هر کسی دستش می‌رسید و قدرت کافی پیدا می‌کرد می‌توانست بی‌تأمل و بهره‌بهاهای یکی از اعیان

استاجلو را نابود کند. از این طایفه تنها کسی که در نزد اسمعیل حرمتی داشت پیره محمدخان استاجلو بود. پیره محمدخان که اسمعیل میرزا را از اوان کودکی پسیار دوست می‌داشت یکی از چهار تن سران سرخ کلاه بود که طهماسب آنان را برای بازجویی در قضیه گم شدن دوختست طلا و نقره به قلعه قرقش فرستاده و وی در بازگشت نزد طهماسب شرحی از بیکنای اسمعیل بیان داشته بود. چون در این دوره وحشت، ستمکری سایر طایفه‌ها نسبت به استاجلو از حد گذشت چندتنی از سران آن طایفه که جان مالی بدربرده بودند محمدخان را تشویق کردند که با ایشان هماواز گردد و همگی باهم در برابر دولتخانه خیمه زنند، و آنقدر در آن محل بشیبندند تا شاه از سرتقصیر شان در گذرد. عمل استاجلوها آتش خشم شاه را فرونشاند زیرا دو روز بعد وی پیغام داد که جماعتی که به سوی خانه مرشد کامل خود تیراندازند مستحق پوزش و ترحم نیستند؛ و تیری که از دست کمان‌کشی استاجلو رها شده است هنوز بر بالای چنار دولتخانه ما جا دارد (۱۴). سپس گروهی از او باش و بی سرو پایان قزوین به تحریک اطرافیان اسمعیل بر استاجلوها هجوم برده دارایی ایشان را غارت کرده و سراجام استاجلوها سرافکنده و مأیوس جان از آن معز که بدربردند.

تاوان گناه استاجلوها

چندروزی پس از این‌ماجراء پیره محمدخان استاجلو که به واسطه همکاری با سایر سران طایفه خوبیش مغضوب اسمعیل واقع شده بود به دولتخانه فراخوانده شد. شاه پس از سرزنش وی را مطمئن ساخت که هنوز خدمتها گذشته‌اش را نراموش نکرده است و دربرده بیان داشت که خاطرش از جانب دو برادر ناتنی، مصطفی میرزا و سلیمان میرزا مشوش است و می‌ترسد که از ناحیه آن دو گزندی ببینند و مصلحت آن است که مصطفی میرزا درخانه پیره محمدخان و سلیمان میرزا درخانه دائیش، شمعخال سلطان، زیر نظر باشند. برای مورد جهانزیده و خردمندی چون پیره محمدخان یک اشاره کافی بود؛ و وی دریافت که جلب رضای خاطرشاه نسبت به طایفه استاجلو جز از راه کشتن آن دوشاهزاده میسر نیست. به همین سبب پیره محمدخان خواسته‌های پادشاه را باخبردان استاجلو در میان نهاد، و ایشان نیز ریختن خون آن دو شهزاده را بر هلاک استاجلوها مرجع شمردند، لذا

مصطفی میرزا در خوابگاهش به دست گروهی بزهکار خفه گردید و سلیمان میرزا برادر تنی پریخان خانم نیز با توطئه برخی از کسان شمخال سلطان کشته شد، باریختن خون این دو برادر، مهرپادشاه نسبت به طایفه استاجلو بازآمد و اسمعیل بیدرنگ ابتدا دختر پیر محمدخان را که نامزدش بود و سپس دختر شمخال سلطان را به ذنی گرفت و شمخال را به سمت مهردار خویش سرفراز گردانید.

قتل عام صوفیان

با قتل آن دوشاهزاده راه برای نابود کردن سایر برادران و مدعیان بالقوه اسمعیل هموار شد. در این تاریخ نفوذ کلام شاه و آوازه قدرت وی چندان زیاد بود که هیچ کس حتی جرأت ابراز کوچکترین مخالفتی نداشت با این همه برای کشتن سایر شاهزادگان صفوی بهانه‌ای لازم بود. چون استاجلوها کفاره‌گناهان خود را داده بودند برای اجرای نقشه بزهکارانه اسمعیل تنبیه و مؤاخذه گروه دیگری ضرورت داشت. نزاعی که در این هنگام در بازار قزوین روی داد کار شاه را آساتر کرد. میان جمعی از صوفیان کرد دیاربکر، که از اوان پادشاهی طهماسب دسته دسته از «قلعه آمد» کوچ گرده و در حول و حوش شهر قزوین سکنی گزیده بودند، بر سر خرید یک گوسفند قیل وقال شد. زد خوردهایی که میان افراد این جماعت آتشین مزاج و جنگجو و یا میان ایشان و سایر ساکنان قزوین درمی‌گرفت از رویدادهای عادی دوره پادشاهی طهماسب شمرده می‌شد. این بار چون داروغه بازار قزوین پادرمیانی کرد آتش اختلاف بالا گرفت و کردان او را مضروب کردند. اسمعیل به محض شنیدن این خبر بی تأمل فرمان به کشتن صوفیان کرد داد، و گروهی از بهادران وی بابیر حمی تمام تیغ در میان آنان نهاده پانصد نفرشان را به قتل آوردند. اکنون گرفتن و کشتن جمعی دیگر به اتهام این تقصیر یا به تهمت آن بزه، کاری آساتر بود. به همین روای اسمعیل که به گفته مورخی «خدش این معركه را به جهت قتل شاهزادگان گرم کرده بود (۱۵)» به کشتن شش تن از برادران ناتنی و بستگان خویش از جمله سلطان ابراهیم میرزا، فرزند بهرام میرزا، که از هنرمندان ترین و دانشمندان مردان خاندان صفوی بود فرمان داد. برادران ناتنی وی از جمله محمود میرزا حاکم شیروان و امامقلی میرزا حاکم لاهیجان و احمد میرزا که سیزده سالی بیش نداشت هر کدام به دست مشتی فرومایه و به تحریک جاه طلبان

چاپلوس با زه و کمان و یا طاب به طرز دلخراشی خفه گردیدند.

زمزمۀ مخالفت

این خونریزیها و برادرکشیهای سنگدلاوه و همجنین علوی که اسمعیل در عیاشی و نشاندادن سیاست اعتقادی خویش به پاره‌ای از رسوم تسبیح داشت اذهان بزرگان سرخ‌کلاه را نسبت به‌وی مشوب کرد. تاجنده سران لشکر و امیران در خلوت پیش‌نرديکان خویش شکوه می‌کردند؛ اما هیچکس از ترس اسمعیل جرأت نداشت رازهای درون را فاش کند تا آنکه گروهی از سرخ‌کلاهان به دولتخانه رفته و به توسط یکی‌دون یزدان مطلب را با پادشاه درمیان گذاشتند. شکنی نیست که اسمعیل هرگز انتظار چنین واکنشی از طرف مردم به‌ویژه بزرگان سرخ‌کلاه نداشت و از آنچه معاصرانش درباره این چریان نوشته‌اند (۱۶) به‌خوبی می‌توان استنباط کرد که گویی وی ناگهان متوجه گردید که ادامه روش‌های دیرینه نسبت به‌رسمها و سنتهای دوره طهماسبی ممکن است تاچه‌اندازه به‌زبان وی تمام شود. با آنکه این پیشامد بهانه‌ای برای کشتن حسین‌میوزا فرزند ارشد محمد‌میرزا خدابنده و برادرزاده تنی اسمعیل گردید اما وی به‌طورکلی از «لچ بازیهای» که سابقًا نسبت به عالمان شیعی می‌گرد دست برداشت. این رویداد و همجنین تولد پسری که او را شاه شجاع‌الدین نام نهادند تاحدی زیاده رویهای اسمعیل را تعدیل گرد و از این‌پس رفتار اسمعیل نسبت به اهل تسنن که قبل اشکارا مورد حمایتش قرار گرفته بودند خشنتر گردید؛ اما صاحب آن دماغ ذهرآگین و کینه‌توز که قدرت واقعی رسمهای اجتماعی و سنتهای مذهبی و تعصب اطراقیان خویش را دست کم گرفته بود سرانجام به‌همین سبب مسموم گردید چنانکه نادرنیز یکصد و هفتاد و پنج سال پس از مرگ اسمعیل در شرایط‌همانندی به‌هلاکت رسید.

علل زوال

به‌شرط آنکه مرگ اسمعیل را ناشی از مسمومیت بدانیم (وطبق مدرکهای موجود احتمال این فقره به‌مراتب بیشتر از آن است که بگوییم وی به اجل طبیعی جان سپرد) باید دید که چه عاملها و انگیزه‌هایی درکار بوده است. نخست باید گفت که رفتار اسمعیل نسبت به سلسله‌مراتب صوفیه غیر عادی بود، وی

حسینقلی خلفا را صرف بعلت بدگویی گروهی فتنه‌جو از بین برد و حال آنکه بر همه سخن چینان و چاپلوسان درباری آشکار بود که خیانت خلفا جز خدمت بیرون یا چیزی نبوده است. هم‌چنین رفتار اسمعیل نسبت به خلیفه‌الخلفایش ناپسند بود، چنانکه کراراً با سخنان طنزآمیز او را سرزنش می‌کرد و این لجیازیهای کودکانه را به جایی رسانید که اورا در برابر درباریان دروغگو خواند، و فرمان داد تصوفیان زیر لگد اورا تقریباً بیجان ساختند و نیز کردان صوفی را نه بواسطه زدن داروغه قزوین بلکه به نسبت دوستی و ارادتی که به خلفا داشتند (۱۷) تنبیه و تارومار کرد و دست کم پانصد تن از ایشان را کشت.

دوم آنکه بی‌اعتنایی اسمعیل به پاره‌ای از سنتهای شیعی و مباحثه‌های دراز با عالمان دین و تشکیل مجالس مناظره بین علمای تشیع و تسنن وبالاخره حرمتی که به پاره‌ای از بیرون تسنن می‌نهاد و نفرتی که از اهل تبرا داشت ابتدا توده خشکه‌قدس و سپس بیشتر امیران سرخ‌کلاه را برآن داشت تا قبلی از وی دلسرب شونند و اورا دوست دشمنان خاندان علی بدانند. سرانجام سخنان ناشایسته‌ای که اسمعیل در حضور درباریانش نسبت به عالمان شیعی بزرگان می‌راند دلیل بزرگی بر سنت اعتقادی وی گردید. سوم آنکه دمدمی مزاج بودن و بوقلمون صفتی وی در گماشتن و برداشتن حاکمان و سنگدلی بی‌اندازه‌اش درمورد کسانی که صمیمانه به خاندان صفوی خدمت کرده بودند و گشادن بارگاه خود بر روی گروهی فرمایه و نوکیسه و بالاخره کشтарها و اهانتهایی که به افراد خاندان سلطنت بدویزه خواهر ناتنی خویش پریخان خانم کرده بود زمینه را از برای هرگونه توطئه آماده ساخت.

نویسنده‌گفتمان سندی خارجی زیرعنوان «وصیفی از جنگهای ایران و عثمانی» که ظاهراً در عهد اسمعیل دوم می‌زیسته است دلیل دیگری نیز برآنچه شعردیم می‌افزاید. وی نویسد:

... و چون اسمعیل همکی برادران و مشاوران پدر را نابود کرد و گروه جدیدی را به عنوان مشاوران خویش برگردید آن گروه به پادشاه توصیه کرد که سفیرانی نزد سلطان عثمانی گسیل دارد و شرایط صلحی که میان پدرش و سلطان عثمانی

منعقد گردیده بود محکم کرد اما اسمعیل به جنین کاری تن در نداشت، زیرا وی قلبی دشمن سلطان عثمانی و عثمانیان بود. از این در اسمعیل عذر آورده که هنگام آزاد شدن از زندان و ذمیتمن بر ازیکه پادشاهی از جانب سلطان عثمانی سفیری برای تهنیت به دربار وی بیامده بود. ممتازران اسمعیل که شاه را در دشمنی با عثمانی پابرجا دیدند بهوی خاطر نهان کردند که ادامه این خط ممکن تا چه حد متضمن خطرات و تلفات است. با اینهمه اسمعیل که در اجرای مقاصد و امیال خویش اصرار داشت در صدد تهیه قوا و تدارک جنگ برآمد و چون سران قوم حال را بدین منوال دیدند به دستیاری یکی از همخواه‌گانش که متعلقه یکی از وزیران پدرش بود زهر در حبه‌های تربالک کرده به او خورانیدند و بدین سان هلاکت کردند. (۱۸)

سند خارجی دیگری که تقریباً چندسالی بعداز روی کارآمدن محمد خدا بنده، برادر اسمعیل، نوشته شده در بیان علشهای کشته شدن اسمعیل با منابع داخلی سازگارتر می‌نماید. نویسنده این سند تخمین زده است که در طی یک سال و نیمی که اسمعیل پادشاهی کرد در حدود دوازده هزار تن به دست خود وی و اطرافیانش کشته و یا از نعمت بینایی محروم شدند و یا به تحمل رنج تبعید و دوری از زادبوم تن در دادند. به گفته همین نویسنده بسیاری از اعیان و ناموران که شاهد این بزمکاری بودند و از گرایش اسمعیل به آیین تسبیح نفرت داشتند با یکی از خواهران شاه، پریخان خانم، که کرا را مورد اهانت اسمعیل فراوگرفته و بیش از معادل دویست هزار دوکاتو از داراییش را از دست داده بود توطنده کردند و حبه‌های تربالکی را که اسمعیل عادت به خوردن آنها داشت زهرآلود کردند (۱۹) و چون وی به عادت همیشگی چندتا از این حبه‌ها را خورد شب بعد که ۲۵ نوامبر سال ۱۵۷۷ بود در چهل و چهار سالگی درگذشت. به گفته همین نویسنده اسمعیل خیال داشت آیین تسبیح را در پایان ماه رمضان آن سال (سال ۹۸۵ هـ) مذهب رسمی ایران اعلام کند و به پیروان خود خلعت و هدیه‌های فراوان بخشید (۲۰).

اسمعیل و قضیه تسبیح

به احتمال کلی دادن نسبت ترویج آیین تسبیح بر سبیل مذهب رسمی ایران

به اسمعیل باید زاییده تخیل پاره‌ای از کسانی باشد که در این توطئه دست داشتند زیرا از روش خود اسمعیل بعد از فراخواندن امیران تکلو و ترکمان به دربار و سخنان خشم‌آلوده‌اش با آنان استنباط نمی‌کنیم که وی به ترویج مذهب تسنن اعتقادی داشته است. بیگمان در محیط پر تعصب ایران آن روز اسمعیل با همه قدرتی که داشت هرگز نمی‌توانست چنین طرحی خلاف میل امیران خویش و اکثریت مردم ایران بیفکند و توده را به پذیرش آینین تسنن تشویق کند. استنباط ما این است که اسمعیل هرگز چنین خیالی در سر نداشت. آنچه اطرافیان شاه دیده بود واکنش شهریار دلیر و تندروی بودگه می‌خواست بساط خشکه‌مقدسی و تعصبهای بیچارا بر چیند. خودش کرارا می‌گفت که گروهی به حیله و سالوس سالیان دراز پدرش را گول زده بودند (۲۱). فرزند دلیر طهماسب مردی نبود که جمع ریاکاری که از «آب کشیدن جانماز» ارتزاق می‌کردند وی را به آسانی بفریبد؛ و همه کارهایش در این مورد بیشتر به مشوختی‌های مردی دنیادار و خدانا ترس شباهت داشت که می‌خواست از این راه انتقام سالیان از دست رفته را بکشد. از آنجا که اسمعیل خودش را «وجه المصالحة» دستگاه طهماسبی می‌دانست با هر چیزی که نموداری از عهد پرقدس و ریای پدرش بود دانسته یا ناگاه مخالفت می‌ورزید. دشمنی وی با اهل تشیع نیز بیشتر در حکم «دهان کجی»، کودکی دبستانی بود تا خطمشی شهریار دوراندیش و سیاستمداری که بخواهد خود را با آین کهن دراندازد و یا کیشی را که از هر لحاظ رواجش غیرممکن بود از نو متداول سازد. از این رو بسیار بعید است که چنین فکری به مخیله اسمعیل خطور گرده باشد بهویژه که هر کدام از عاملهای یادشده برای بر چیدن دولت وی کفایت می‌کرده است.

نحوه گشته شدن اسمعیل

اما درباره نحوه قتل وی بیشتر منابع داخلی می‌گویند که شب یکشنبه سیزدهم ماه رمضان سال ۹۸۵ هـ ق اسمعیل به اتفاق یکی از نديمان خویش حسن بیگ حلوچی اوغلی که به‌هوی فوق العاده تعلق خاطر داشت در کوی و بروزنهای قزوین به گردش سرگرم بود. نیمشب در خانه حسن بیگ، که متصل به کاخ شاهی بود، آرمید و چون روز بعد ملازمان به جستجوی وی رفتند او را

نیمه مرده یافتند و تا بزشکی به بالینش آمد جان سپرده بود. یکی از مورخان جریان امر را از قول حسن بیگ که خود ظاهراً دچار بیحسی اعضای بدن و لکنت زبان گردیده بود چنین نقل می‌کنند:

... شب وقت افطار افیون خالص خورده بهمن هم داد و بعد از خوردن طعام که اراده سیر کوجه‌ها کرد ترکب افیون دارخورد؛ اما آنجه بهمن داد من نخوردم. در وقت سیر به در حمامی رسیدیم. حلوا فروشی نشسته بود؛ از حلوا و کلیجۀ او بسیار تناول نمود. چون به منزل آمدیم گفت صباح نزدیک است فلوتیای دیگری می‌خوردیم و می‌خوابیم. چون حقه فلوتیای او را که همیشه سر آن را من مهر می‌کرم آوردم علامت مهر ضایع شده بود. گفتم سر این حقه به مهر و نشان من نیست. اقبالی به سخن من نکرد و فلوتیا درآورده خود زیاده از معتاد به کار برد، و به مبالغه تمام به من همداد؛ اما من کمتر که خوردم و هردو خوابیدیم. چاشتگاه که بیدار شدم خود را به این حال دیدم که مشاهده می‌کنید و حضرت شاه قوت نطق نداشت؛ اما دست و پایی می‌زد. بعداز لحظه‌ای از حرکت بازماند و آمدوشد نفسش منقطع گردید. . . . (۲۲)

یاد سنگدلیها و بدرفتاریهای اسمعیل و خاطراتی که مردم از سیست اعتقادی وی داشتند چنان شدید و تلخ بود که چون خبر درگذشت وی در دهانها افتاد اوضاع پایتخت به هیچ وجه مشوش نگردید سهل است، احساس راحت عمومی به حدی زیاد بود که هیچ کس جویای کم و کیف قضایا نشد و با آنکه اسمعیل در شرایط بسیار مرموزی درگذشته بود حتی امیران و ناموران کشور صلاح ندیدند که در یافتن علت یا علتهاي این رویداد مبالغه‌ای شود. بهر تقدیر عمر پرماجرای این شاهزاده خونریز و دلیر همچون ذوذنبی که خود وی چندماهی قبل از مرگش درآسمان قزوین دیده و آن را حمل بر زوال دولت یکی از پادشاهان کرده بود (۲۳) زودگذر و کوتاه بود. پادشاهی اسمعیل دوم به مانند برقی بود که درخشش آن در اندازه زمانی درختان بسیار برومند بوستان صفوی را بدل به مشتی خاکستر کرد.

منابع و توضیعات

(فصل دهم)

ذوذنب منحوس

- ن.ا.ک به احسن التواریخ، ص ۲۳۵. ۱ -
- طه‌ماسب هنگام مرگ از زنان متعدد خویش لااقل ۹ پسر و ۷ دختر داشت از این قرار: ۲ -
- محمد‌میرزا خدابنده - اسماعیل‌میرزا - حیدر‌میرزا - سلیمان‌میرزا - مصطفی‌میرزا - محمود‌میرزا - علی‌میرزا - امامقلی‌میرزا - واحمد‌میرزا که این شش برادر اخیر الذکر همگی به اشاره اسماعیل‌میرزا به قتل رسیدند.
- نام هفت دختر طه‌ماسب را چنین ضبط کرده‌اند: گوهر‌سلطان - پریخان خانم - خدیجه‌سلطان - زینب‌بیگم - فاطمه‌سلطان - شهربانو خانم - و خانش‌بیگم. ۳ -
- ن.ا.ک به کتاب خاطرات کروسینسکی، ج ۱ ص ۳۰. ۴ -
- ن.ا.ک به سفر نامه دالساندری، ص ۲۱۵. ۵ -
- ن.ا.ک به عالم آرای عباسی، ج ۱ ص ۱۱۹. ۶ -
- یحتمل روز آدینه ۱۸ ماه مه ۱۵۷۶ میلادی.
- نوشته‌های و نیزی گمنامی از خزانه سندهای و اتیکان - نقل به اختصار ۷ -

- از کتاب کشیشان کرملی، ج ۱ صفحه‌های ۵۵ و ۵۶. – ۸
- ن.ک به عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۱۲۰. – ۹
- ن.ک به احسان التواریخ، ص ۴۸۱. – ۱۰
- ن.ک به نوشته‌های و نیزی گمنامی در خزانه سند‌های واتیکان – نقل از کتاب کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۵۷. – ۱۱
- ن.ک به عالم آرای عباسی، ج ۱ ص ۲۱۴. – ۱۲
- همین کتاب، ج ۱ ص ۲۰۰. – ۱۳
- ن.ک به کتاب کرسینسکی ج ۱ ص ۲۷ که می‌گوید: اسماعیل برای یافتن دشمنان واقعی خود به تقلید از او زون‌حسن خود را در بستر بیماری انداخت و شایع ساخت که دم مرگ است. – ۱۴
- ن.ک به عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۲۰۵. – ۱۵
- همین کتاب، ج ۱ ص ۲۰۹. – ۱۶
- همین کتاب، ج ۱ صفحه‌های ۲۱۵ تا ۲۱۷. – ۱۷
- همین کتاب، ج ۱ ص ۲۰۸. – ۱۸
- از خزانه سند‌های واتیکان، ج ۷۴ ص ۲۴۱ – نقل به اختصار از تاریخ کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۵۸. – ۱۹
- ن.ک به خاطرات کرسینسکی ج ۱ ص ۲۸. – ۲۰
- ن.ک به تاریخ کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۵۷. – ۲۱
- ن.ک به عالم آرای عباسی، ج ۱ ص ۲۱۴. – ۲۲
- همین کتاب، ج ۱ صفحه‌های ۲۱۸ و ۲۱۹. – ۲۳
- همین کتاب، ج ۱ ص ۲۱۷. –

فصل یازدهم

محله‌ای بی‌شبان

در بیان رویدادهای دوران خدابنده پادشاه

(۹۹۵ - ۹۸۵ ق)

طهماسب آن پادشاه حسابگر و واقعین هرگز فرزند ارشد خویش محمد میرزا خدابنده را سزاوار جانشینی نمی‌دانست. ناشایستگی محمد میرزا مسلماً تاحدی ناشی از نایبیتایی وی و دشواریهایی که این نقص عمده بدنش به همراه داشت و محتملاً تاحدی معلول ویژگیهای اخلاقی وی بود. تاهنگامی که محمد میرزا بر تخت پادشاهی تکیه نزد بود، در سراسر قلمرو پنهانوار صفوی فقط عده انگشت شماری از ویژگیهای اخلاقیش آگاهی داشتند؛ اما همینکه فرزند ارشد طهماسب به نام خدابنده پادشاه تاج بر سر گذاشت و بزرگان کشور و لشکر از اخلاق و رفتار وی آگاه گردیدند ناشایستگی وی برای اجرای امور خطیر پادشاهی بر همگان آشکار شد. خدابنده پادشاه مردی درویش خصلت بود. گذشت بی‌اندازه که کراراً به سرحد ضعف نفس می‌رسید دست به دست ضعف بینایی داده میدان را برای دخالتها و بلندپروازیهای زنش مهد علیا خیر النسا بیگم بازگزارد، و همین امر مقدمات زوال پادشاهی وی را فراهم ساخت. نخستین علامت انحطاط آشکار شدن فساد و بی‌انضباطی در میان سرخ کلاهان بود.

سیل فسادی که در بازپسین سالهای پادشاهی طهماسب خود را در عقب سیل بندهایی چون ترس از مؤاخذه و شرمساری در میان همگنان پنهان کرده بود ناگاه خروشان سر برآورد. دولتی و ضعف روزافزون خدابنده پادشاه سبب

سرگشی و تمرد اعیان و بزرگان کشور گردید و منصب فروشی و سودجویی و رشوه‌گیری رواج گرفت. به طوری که در اثنای یازده سالی که خدابنده اسماعیل پادشاهی می‌کرد روزی نبود که یکی از امیران در گوشاهی سرپنه شورش بر ندارد و یا گردنشی خود را مالک الرقاب و صاحب اختیار بخشی از ایران نخواند. نقود و جواهرات و اشیاء گرانبهایی که در خلال نیم قرن خزینه پادشاهی را اباشتند بود در آن دهه مدتی بر بادرفت. عشق زرآندوزی و رشوه‌ستانی بر مصالح دین و منافع دولت غالب آمد، و چون این دو تکیه‌گاه و پایه‌های نیروی صفویه متزلزل گشت نفاق و بی‌انصباطی میان طایفه‌های سرخ‌کلاه رواج گرفت و همین تزلزل اوضاع و هرج و مرج انگیزه شورشی‌ای داخلی و مشوق هجوم خارجیان گردید.

هنگامی که شاه اسماعیل دوم درگذشت، با آنکه احتمال نمی‌رفت که قاطبه مردم و لشکریان سرخ‌کلاه از آن رویداد آزرده خاطر و پریشان حال گردند و یا فترتی در کارها پیدا شود تمامی امرای متنفذ برای آنکه مجددآ نفاق در میان آنان نیفتند و شیرازه کارهای کشور از هم نگسلد باهم سوگند خوردند که فرزند ارشد طهماسب، سلطان محمد میرزا، را به پادشاهی بردارند و تا زمام کارها به دست پادشاه جدید داده نشده است خلاف فرمان پریخان خانم عملی مرتکب نگردند. به این ترتیب انتخاب پادشاه جدید صفوی نه فقط مایه کاهش قدرت پریخان خانم، آن شاهدخت مدبر و جاه طلب، نگردید بلکه نفوذ کلام وی را تشید کرد تا آنجا که هیچ‌یک از امیران و بزرگان صفوی بی‌رخصت پریخان خانم اراده رفتن به شیراز و پاپوسی پادشاه جدید ننمود. بدین‌سان برادر حسن تدبیر و کارданی پریخان خانم دشواری‌های آنی تمثیلت یافت و به گفته شاهدی عینی خبر مرگ اسماعیل را مدتی فاش نگردند تا آنکه مبادا آشوبی در قزوین برپا شود (۱)؛ و چون شایعه مسموم شدن اسماعیل میرزا منتشر گردید و گروهی از بازاریان فریاد و فغان برداشتند، از طرف حرمسرا یکی را با لباس شاهی بر سر بام دولتخانه گردند و وی بتقلید از اسماعیل که معمولاً با صدای بلندی سخن می‌گفت آواز داد که «من زنده‌ام گوش به ارجیف خلق نکنید و پی کار خود روید». چون مردم پراکنده شدند و خطر بروز بلوا مرتفع گردید، پریخان خانم پس از مشورت با سران سپاه شهر قزوین را به هفت منطقه بخش کرده هر منطقه‌ای را به یکی از سرداران سرخ‌کلاه سپرد و فرمان اکید داد که تا آمدن خدابنده پادشاه از شیراز مانع از بروز هرگونه شورش

و بلوایی گردند.

یکی از اقدامات درخشنان این شاهزاده خانم برای حفظ نظم و امنیت عمومی و تمشیت امور کشور نشکنیل شورایی مرکب از ریش‌سفیدان متنفذ ترکمان، نکلو، استاجلو، شاملو، افسار و ذوالقدر بود. ریش‌سفیدان این طایفه‌ها مرتبه دورهم جمع می‌شدند و به کنگاش می‌پرداختند و نتیجه گفتگوهای خود را به توسط شمخال سلطان چرکس، دابی پریخان خانم، به عرض می‌رساندند و هر تصمیمی از طرف شاهزاده خانم گرفته و به آنان ابلاغ می‌شد به موقع اجرا می‌گذاشتند. اما این شیوه در نظر بدخواهان متناقض با شئون پادشاهی بود و به همین سبب نیز پیش از رسیدن محمد‌میرزا خدابنده به قزوین پارهای از مغربان چرب‌ذبان در صدد مشوب کردن ذهن پادشاه جدید برآمدند. در واقع ابن‌کار چندان دشوار نبود، به اویزه که زن خدابنده، خیر النساء بیگم، نیز تاحدی به واسطه حسادت و تاحدی برادر شنیدن سخنان مردم بدخواه معتقد گردیده بود که تا پریخان خانم زنده باشد شهر تابیتی وی فقط اسمای پادشاه خواهد بود، و در واقع هیچ کدام از امرای سرخ‌کلاه هرگز از فرمان شاهزاده خانم سریچی نخواهند گرد. بدین سان پیش از آنکه محمد‌میرزا خدابنده و زنش خیر النساء بیگم شیراز را ترک گفته باشند فکر نابود کردن پریخان خانم و شمخال سلطان چرکس چون بذری مساعد در زمین بارآوری گاشته شده بود.

پیش از آنکه شاه و ملکه جدید وارد پایتخت خود شهر قزوین گردند همان کسانی که ذهن شهریار و همسرش را نسبت به پریخان خانم مشوب کرده بودند پنهانی به بزرگان سرخ‌کلاه خبر دادند که شاه و مهدعلیا هردو از پریخان خانم بدگمان گردیده‌اند و اگر ایشان در قزوین درنگ گشته باشند احتمال دارد که این امر موجب ناخشنودی پادشاه گردد؛ از این رو با آنکه شهزاده خانم دستور اکید داده بود که هیچ کس بدون رخصت وی از قزوین به راه نیفتد سران سرخ‌کلاه ابتدا تک تک و سپس گروه گروه حرکت کرده به پیشوای شتافتند. هواخواهان شمخال سلطان چرکس نیز همگی مجهز و آماده حرکت شدند. این امر دست آویزی برای مغربان گردید تا شمخال سلطان را به تدارک زمینه‌ای برای شورش مقیم گرداشتند؛ اما عاملی که مسلمان باعث برگشت ورق شد جلال و شکوه پریخان خانم بود. پادشاه و همراهانش به نزد یکی شهر قزوین رسیده بودند که هودج زرنگار شهزاده خانم

در میان پانصد تن قورچیان حرم هویدا شد، و میان برادر و خواهر ملاقات روى داد اما پیش از آنکه پادشاه و ملتمان رکاب وی در میان فریادهای شادمانی اهالی قزوین به در دولتخانه رسند طبق دستور پنهانی خدابنده هودج پریخان خانم را در مقابل مقاومت بیهوده قورچیانش به خانه یکی از خوانین معتبر افشار، خلیل خان نامی که در دوران سلطنت شاه طهماسب لله پریخان خانم بود بردند و فقط شاهزاده خانم هنگامی متوجه این امر گردید که میان قورچیان مخصوص او و پاسداران خدابنده جزو بعضی درگرفته بود. همان شب چند تن از ملازمان خلیل خان افشار که به طور محروم‌انه از اوامر پادشاه جدید آگاه بودند به فرمان ولینعمت خود پریخان خانم را خفه کردند. پاداش این خوش خدمتی در حدود ده هزار تومان پول نقد و اسباب شیوه‌نامه خانم بود که به نفع خلیل خان ضبط گردید (۲). دفع شمخال سلطان چرکس نیز به همین آسانی صورت گرفت منتها نقشه قتل وی به مراتب دقیقتر بود. خدابنده برای از بین بردن شمخال یکی دیگر از سران طایفة افشار امیر اصلاح بیگ را، که از دوستان آن سردار چرکس بود، به امید مقام شایسته‌ای دلگرم ساخت. نقشه قتل شمخال سلطان بدین‌سان ریخته شد که خدابنده پیش از رسیدن به قزوین فرمان حکومت ناحیه شکی را که در دوران سلطنت طهماسب چند سالی با آن سلطان چرکس بود به توسط امیر اصلاح بیگ افشار به پایتخت فرستاد و پیغام داد که چون در اجرای این مأموریت بزرگ درنگ روا نیست شمخال سلطان باید تمامی سواران خود را بیرون یکی از دروازه‌های شهر قزوین آماده نگهداشد و هنگامی که شاه به دولتخانه می‌رسد و مراسم پابوسی به عمل می‌آید برای اجرای مأموریت خود حرکت کند. ظاهرآ بدین‌سان نیز عمل می‌کردند و با آنکه شمخال سلطان از این مأموریت فوری تا حدودی بدگمان بود به شرف پابوسی پادشاه نائل آمد و خدابنده نیز او را گرامی داشته و به گفته مورخ بیگانه، حتی اورا در آغوش گرفته «رویش را بوسید (۳)»؛ اما هنوز شمخال سلطان از حومه قزوین بیرون نرفته بود که سواران امیر اصلاح بیگ به بهانه آنکه به بدرقه آمده‌اند او را دنبال کردند و پیش از آنکه چرکسها مجال دفاع داشته باشند شمخال را از پا در آوردند و همان شب سرش را روانه دولتخانه کردند. بدین‌سان یک روز از ورود خدابنده‌پادشاه به قزوین نگذشته بود که پریخان خانم، شمخال سلطان چرکس و شاه شجاع کودک

شیخ خواره شاه اسماعیل دوم هر سه نا بود گردیده بودند.

ویژگیهای جسمی و اخلاقی خدابنده

با قتل این سه نفر که در نظر خدابنده یا بهتر بگوییم در نظر همسرش خیرالنساء بیگم مدعیان خطرناکی از برای تاج و تخت صفوی بودند دوران سلطنت مردی که یکی از مورخان جدید (۴) او را «پادشاهی درویش خصال و یا درویشی پادشاه جلال» خوانده است آغاز گردید. درباره قبافه و صورت محمد خدابنده پادشاه متاسفانه از قلم مورخان معاصر وی هیچ مدرکی به جا نمانده است فقط یکی از سفیران بیگانه که هنگام ورود آن پادشاه به قزوین در ایران بوده است در گزارش خود می‌نویسد:

در تاریخ بیست و پنجم زانویه سال ۱۵۷۷ هـ (۹۸۵ م) شاه محمد خدابنده خود را به قزوین رسانید. در این هنگام چهل و پنج یا چهل و شش سال از عمرش می‌گذشت. با آنکه شاه ریشن را حنا بسته بود موهاش کاملاً خاکستری به نظر می‌رسید. وی قامتی مناسب و سیماهی دلپذیر داشت. در قوه بینایی وی نقصی بود. چه، هرگاه به طرف پایین نگاه می‌کرد هیچ چیز را نمی‌دید؛ اما وقتی به سوی بالا می‌گریست همه چیز را به آسانی می‌دید (۵)

سخن این سفیر گمنام بیگانه درباره سن محمد خدابنده پادشاه درست و دقیق است زیرا وی به سال ۹۳۸ هـ (۱۵۲۱ م) دیده به جهان گشود و در سال ۹۸۵ هـ (۱۵۷۷ م) که به شهر قزوین رسید چهل و شش سال از عمرش می‌گذشت. از این گذشته جزئیات نوشته‌های همین سفیر گمنام در پیرامون کشته شدن شمخال سلطان چرکس که «ظاهرآ در میان لشکریان سرخ کلاه محبوتر از همگی سرداران عهد بود» و یا ماجرای خفه کردن پریخان خانم «که در راه حفظ تاج و تخت شاه محمد خدابنده از هیچ گوششی دریغ نورزیده بود» با آنچه مورخان ایرانی نوشته‌اند هیچ گونه تناقضی ندارد. همین منبع تأیید می‌کند که قتل شمخال به ویژه خواهرزاده‌اش پریخان خانم «که زنی بسیار کاردان و مدبر بود» بیشتر برای خشنودی و جلب رضایت همسر شاه صورت گرفت زیرا

ملکه جدید از شهزاده خانم مزبور «بی‌اندازه متنفر بود و نسبت به‌وی حسادت می‌وزدید». همچنین آقاولی سلطان، حاکم شیراز، به‌حزم آنکه چندی با شاهزاده خانم بیمهوری کرده و به پاس دوستی با برادرش شاه اسماعیل لکی کودک شیرخوار او شاه شجاع را بر عهده گرفته بود به قتل رسید. طبق گفته یکی از مورخان معاصر خدابنده، علت اختلاف میان شاهزاده و حاکم شیراز آن بود که چون خبر درگذشت طهماسب منتشر گردید محمد میرزا ناگهان به فکر افتاد خودرا پادشاه خواند؛ اما ولی سلطان که از هواخواهان اسماعیل میرزا بود پشت به شاهزاده نایین کرد و لشکریان نیز به پیروی از وی حاضر به طرفداری از خدابنده نگردیدند. به همین سبب خدابنده که حتم داشت اگر پافشاری ورزد مسبب ریختن خونهای ناحق بسیاری می‌شود به ناچار از خیال سلطنت منصرف شد(۶).

درواقع همین انصراف خدابنده پادشاه از گرفتن حقی که به حکم سنت ورسم، تعلق به فرزند ارشد پادشاه داشت بهترین معرف صفت درویشی است که وی را بدان متصف دانسته‌اند. مردی که از فرط خداپرستی خود را به خدابنده ملقب ساخته بود چه در میدان جنگ و چه در دولتخانه شاهی سعی می‌کرد یا از جاده عدالت و انصاف بیرون ننمهد، زیاده از حد گناهکاران را مؤاخذه نکند، و بیهوه خشمگین نگردد. وی از همه علوم عهد خویش کمابیش اطلاع داشت؛ در درک مسائل هرگز دچار اشکال نمی‌شد؛ از بسیاری از فضائل اخلاقی و نیروی تمیز بهره‌گرفت، با این‌همه چه بسا در گرفتن تصمیم دچار تردید و دو دلی می‌گردید و این دو دلی که در واقع ناشی از صفاتی باطن مردی درویش بود به سرحد ضعف نفس می‌رسید. خدابنده چهل و پنج ساله بود که پدرش درگذشت و یک سال بعد که قرعه پادشاهی به نام وی اصابت گرد به یکباره خودرا با مشکلی رو برو دید که هرگز تا آن تاریخ به‌اهمیتش بی‌نبرده بود. وی قاعدتاً به کسی بساز نمی‌داد؛ منشورها و فرمانهای سلطنتی را در مقابل زنش خیر النساء بیگم صادر می‌کرد، و مهدعلیا موظف بود پای آنها را مهرگند. بدین‌سان در حالی که محمد میرزا خدابنده اسماء بر اریکه سلطنت تکیه زده بود همسرش که زنی بسیار جاهطلب و در عین حال بی‌تدبیر بود واقعاً زمام امور کشور را به کف گرفت و در اندک زمانی چنان مقتدر گردید که هیچ کاری بدون اجازه‌اش انجام نمی‌گرفت.

یکی از نخستین اقدامات محمد میرزا خدابنده پس از رسیدن به مقام سلطنت

از بین بردن موجبات نارضایی تمامی بزرگان لشکر و سردارانی بود که موظف به حفظ کشور در مقابل شورش داخلی و فتنه خارجی بودند. خدابنده پادشاه از طرفی به حکم گشاده دستی فطری و از طرف دیگر به واسطه وسوسی که در برداخت بدھیهای پدرش داشت در تمامی خزایی را که طبیعت با آن خست و تک نظری عجیب گردآورده بود گشود. مواجب و مفتری افراد لشکری را که طبق منبع مولفی شاه طبیعت مدت «جهارده سال نداده بود» پادشاه جدید بیدرنگ پخشید (۷). میرزا گشاده دستی و فتوت وی را از آنجا باید قیاس گرفت که به قول همین مورخ آنچه خدابنده پخش کرد «اسمعیل میرزا صدیق آن را به صد فلاتکت داده بوده و یا به گفته مورخ دیگری (۸) «همه روزه زر نقد از خزانه عامره صندوق صندوق آورده دامن دامن به قورچیان می دادند». حکام و والیانی که در دوران سلطنت شاه طبیعت سالیان دراز به انتظار مواجب خود می نهادند اکنون به فرمان پادشاه جدید کمل هزینه و مواجب خود را یک سال و حتی دو سال قبل از موعد مقرر می گرفتند. بعلاوه همینکه آوازه کرم و فتوت خدابنده پادشاه به گوش رعیت اعم از لشکری و غیر لشکری رسید، سیلی از گذایان باکیسه فراخ به سوی شهر قزوین روان گردید و چون همه شنیده بودند که پادشاه همه روزه دست کم ده بیست خلعت به مردم گمنام می پخشید هر کس که دیرباز از سر اخلاص آستانه دولتخانه را می بوسید امروز به طمع خلعت چنین می گرد.

افتادن تبریز به دست عثمانیها

دوران سلطنت خدابنده پادشاه، که یازده سال (از شوال ۹۸۵ تا ذی الحجه ۹۹۶ هـ) به طول انجامید، سراسر داستان تاخت و تاز مخالفان خارجی مثل سلطان مراد عثمانی، جلال‌خان اوذبک و عادل‌گرای خان تاتار و یا شورش سران طایفه‌های مختلف سرخ کلاه بود. انتشار خبرهای دروغین و شایعه‌هایی بی اساس درباره خالی‌ماندن تاج و تخت صفویه و نابودشدن همه فرزندان شاه طبیعت به دست اسمعیل دوم از یک طرف، و قیام پاره‌ای از کردهای فتنه‌جو که در ناحیه‌ای بین وان و آذربایجان سکونت داشتند از طرف دیگر، دشمنان ایران بهویژه سلطان مراد عثمانی را تشویق به هجوم به ایران گرد. این هجوم که ابتدا باحتیاط فراوان همراه بود برای نفاقی که آشکارا بین سرخ کلاهان وجود داشت متدرجاً

بدل به تاخت و تازهایی چسوارانه گردید، تا آنجا که در اندک مدتی قلب شهر تبریز به دست قوای عثمانی افتاد و با همه رشادتهای بعدی لشکریان ایران بیرون راند مهاجمان در دوران پادشاهی محمد خدابنده میسر نگردید.

رویشه‌های نفاق میان سرخ‌کلاهان

بی‌گفتنگو یکی از مهمترین عواملی که آتش دوگانگی را میان سران طایفه‌های مختلف سرخ‌کلاهان دامن زد دخالت‌های بی‌مورد و خودسری مهدعلیا، خیرالنساء بیگم، زن خدابنده در کارهای کشور بود. یکی از نخستین دخالت‌های این زن که منجر به رنجیدگی پارهای از بزرگان چون شاهرخ خان، پیره‌محمدخان، و قورخمس خان گردید قضیه لشکرکشی به مازندران بود. در آغاز سلطنت محمد خدابنده حکومت مازندران به دست میرزا خان نامی اداره می‌شد که پدرش در دوران سلطنت شاه طهماسب پدر مهدعلیا میرعبدالله خان را به قتل آورده بود. از آنجا که میرزا خان هرج و مر ج آغاز سلطنت خدابنده را مقتنم شمرده و مازندران را مستقل خوانده بود مهدعلیا فرمان به سرکوبی و دستگیری وی داد. سردارانی که مأمور این مهم گردیده بودند چون بهزور از عهده تسخیر مازندران بر نمی‌آمدند مصلحت آن دیدند که مشکل مزبور را به مدارا حل کنند، لذا به میرزا خان قول دادند که اگر از در اطاعت درآید نزد مهدعلیا شفاعت کنند، و از آنجا که شکستن چنین عهده از جانب سرداران سرخ‌کلاه هرگز به خاطر کسی خطور نمی‌گرد فتنه خوابیده و میرزا خان تسليم شد. اگر مهدعلیا زن خردمند و دوراندیشی بود و مصالح کشور را از حب و بغضهای شخصی بر قریب شمرد آرامش مازندران و جلب رضای سرداران عالی رتبه را برکشیدن انتقام خون پدر مقدم می‌دانست و یا دست کم این کار را به موقع دیگری موکول می‌کرد. اما از آنجا که به قدرت بی‌اندازه خویش مغروف بود و امیران سالخورده و سرد و گرم روزگار چشیده را گروهی مردم بی‌کفایت و سازشجوری می‌دانست آنها را سرکش خواند و برغم اصرار و خواهش ایشان جمعی را مأمور دستگیری میرزا خان گرد و وی را به قتل رساند. از این اقدام سبکسرانه دوزیان کلان ناشی گردید. اول آنکه پارهای از سرداران متنفذ با مهدعلیا دشمن خونین شدند. دوم آنکه با قتل میرزا خان میان مردم مازندران دو دستگی پدید آمد و آرامشی که مدتها بر آن ایالت حکم‌فرما بود بکلی برهم خورد.

دومین موردی که خودخواهی و سیکسری مهدعلیا و ضعف نفس محمدخداونده چنگ به نفاق و دو دستگی میان طایفه‌های سرخ کلاه بدویه دشمنی میان چهار قبیله تکلو، ترکمان، شاملو و استاجاوگرد فر اخواندن عباس‌میرزا از هرات بود. چنانکه پیشتر گفته‌ایم از زمان شاه اسماعیل اول مرسوم گردید که حکومت هرات از نظر اهمیت جغراfiایی و وضع نظامی خاصی که در برابر ازبکان داشت با ولیعهد یعنی بزرگترین پسر پادشاه باشد. در اواخر سال ۹۴۲ هـ ق هنگامی که عنوز محمد‌میرزا خداونده چهارساله بود شاه طهماسب حکومت هرات را به او بخشید. ضمناً طهماسب به‌رسم معمول یکی از امیران مقندر تکلو، محمدخان شرف‌الدین اوغلی، را در مقام سربرست و نگهبان لشکر ولیعهد به هرات فرستاد. همینکه محمد‌میرزا یا به سن گذاشت تدریجاً میان وی و امیران خراسان اختلاف افتاد. طهماسب که برای حفظ آرامش هرات یعنی موضع مقدم قلمرو خویش در خاور، احتیاج به انصباط کامل و یگانگی امیران نیرومند خراسان داشت محمد‌میرزا را به حکومت فارس گماشت و موافقت کرد که حکومت هرات از آن کودک شیرخوار محمد‌میرزا یعنی عباس‌میرزا باشد.

چنانکه ضمن رویدادهای دوران پادشاهی اسماعیل دوم گفته شد بسیاری از شاهزادگان صفوی از جمله سلطان حسین‌میرزا بزرگترین پسر محمد‌میرزا خداونده به فرمان اسماعیل کشته شدند. اگر عمر شاه اسماعیل دوم درازتر می‌بود، به‌اقرب احتمال محمد‌میرزا و سایر فرزندانش نیز به همان سرنوشت دچار می‌شدند. بعلاوه فقط برای تصادفی عباس‌میرزا از این معركه خونین جان سالم بدر برد. په، اگر علیقلی‌خان شاملو، که از طرف اسماعیل مأمور کشتن عباس‌میرزا بود، به‌هنگام ماه رمضان به هرات نمی‌رسید بی‌گفتو ایران از داشتن یکی از بزرگترین پادشاهان تاریخ خود محروم می‌ماند. اصرار خواهران علیقلی‌خان شاملو و مادرش که هنگام زادن عباس‌میرزا از مادر قابله بود و با پستان خود نوزاد را شیر داده بود سبب گردید که خان شاملو کشتن عباس‌میرزا را به بعداز عید فطر (سال ۹۸۵ هـ) موکول کند. در واقع قرار بود شب سوم شوال این کار صورت گیرد که از بخت خوش همان عصر روز دوم و کیل علیقلی‌خان خبر درگذشت اسماعیل را به هرات آورد و با برگشت ورق، کسی که به دژخیمی گماشته شده بود خدمتگار و لله شهزاده گردید.

فراخواندن عباس‌میرزا از هرات

فراخواندن عباس‌میرزا از هرات که به فرمان مهدعلیا، خیرالنساء بیگم، و طبیعاً با موافقت خدابنده بود از نظر سیاست کشور تصمیم غلط و خطرناکی بود. در همان آغاز کار که نشانه‌های خطر آشکار گردید خدابنده و زنش می‌باشد هردو از دشواریهایی که چنین تصمیمی دربرداشت آگاه و بی‌آنکه حیثیت و آبرویشان بر باد رود از تصمیم خودمنصرف شده باشند. اما لجاج مهدعلیا، وضع نفس محمد خدابنده در این مورد نه فقط حیثیت سلطنت را بر باد داد بلکه میان طایفه‌های سرخ‌کلاه چنان آشوبی برپا ساخت که اساس سلطنت را نیز متزلزل گردانید.

هنگامیکه فرستاده مخصوص مهدعلیا به هرات رسید و خواسته‌های پدر و مادر شاهزاده عباس‌میرزا را به امیران خراسان ابلاغ کرد همگی با حرکت دادن عباس‌میرزا به قزوین مخالفت ورزیدند. بزرگترین و نیرومندترین امیران خراسان سه تن بودند: مرشد قلیخان و علیقلی خان شاملو که در هرات به کارهای حکومت و خدمتگاری شاهزاده می‌پرداختند، و هر تضییق‌لیخان پرنانک که بیگلر بیگی یا حاکم مشهد مقدس بود. هرسه تن معتقد بودند که فرستادن عباس‌میرزا به قزوین و خالی گذاشتن حکومت هرات به ویژه در برابر خطر هجوم از بکان خلاف مصالح کشور و دولتخواهی است. بعلاوه این سه نفر به توسط همان فرستاده مخصوص بیگم فرستادند که اگر مهدعلیا صلاح دین و دولت را در نظر دارد باید از این تصمیم منصرف گردد. چه، «اگر در این باب اصرار نموده کمیس به طلب فرستند بالضروره ما بندگان را از مخالفت آن حکم چاره نیست.» (۹)

هم پیمان شدن مخالفان

دلیل امیران خراسان برای نگه داشتن عباس‌میرزا در هرات کاملاً موجه بود، زیرا همگی به خاطر داشتند که چگونه اندکی پیش از این تاریخ، جلال‌خان فرزند دین‌محمد‌خان از بک مشهد را غارت کرده و فقط به علت جسارت و غروری که داشت به حکم تصادف به دست هواخواهان مرتضی قلی‌خان پرنانک افتاده و کشته شده بود. فراخواندن عباس‌میرزا از هرات ممکن بود مجدداً از بکان را به وسوسه اندازد و

باعث خطری کلی گردد؛ اما ظاہرا مهدعنیا، خیرالنساء بیکم، که خود را فرمانروای تمامی ایران صفوی می‌دانست و سخنان منطقی امیران خراسان را نشانه سرکشی آنان می‌شمرد هیچ گونه توجیه به‌این خطر بزرگ نداشت. به عین سبب اندکی پس از بازگشت نخستین فرستاده، یکی دیگر از معتمدان خود را با بیامه‌ای نهیدیدآمیزی روانه هرات کرد. اما توفیق فرستاده دومی در این امر زیادتر از فرستاده اولی نبود. چون این دو اقدام هیچ فایده‌ای نداشت و مهدعلیا در اجرای نظر خوبیش بیش از پیش لجاج می‌ورزید حسین خان، پدر علیقلی خان شاملو، مأمور گردید که به خراسان رفته فرزند خود را از این خودسری باز دارد، و در عرض سه ماه به‌هر گونه که ممکن باشد گره از این مشکل بگشاید.

چند روزی پس از ورود حسین خان شاملو به هرات کاملا بر وی واطر افیانش آشکار بود که از این مأموریت نیز چیزی عالد نخواهد شد. چه، در عین حال که علیقلی خان احترام پدر سالخورد خود را داشت و از گفته‌های باش سریعی نمی‌کرد ابدأ حاضر نبود خلاف مصالح کشور قدمی بردارد، بهویژه که چنین کاری ضمناً به زیان وی تمام شود. در عین حال رویدادی که این قضیه را به مراتب پیچیده تر گرد گردآمدن گروهی از سرداران سرخ‌کلاه به دور قبادخان قاجار، حاکم سبزوار بود. این گروه که از نیت مهدعلیا و مخالفت امیران خراسان آگاه بودند هم بیمان شده به قزوین بیغام فرستادند که با فشاری بزرگان خراسان کاملا موجه است و تازه اگر شاملوها نیز تغییر عقیده داده عباس‌میرزا را به طرف پا یاخت حركت دهند آنها هرگز به شاهزاده رخصت عبور از سبزوار نخواهند داد. اینک مخالفت قاجارها باحرکت دادن شاهزاده از هرات ایلهای شاملو و استاجلو را در تصمیمشان راستخرا می‌ساخت. بدینسان آن مشکل به بن‌بست رسید و اقامت حسین خان، پدر علیقلی خان شاملو، در هرات به درازا گشید.

برادر بدرفتاریها و لجاج مهدعلیا و انتشار خبر مخالفت امیران خراسان با انتقال عباس‌میرزا به قزوین اندک زمینه برای خودسری و شورش حاکمان بی‌بندوبار و آزمند فراهم آمد. یکی از این گونه مردان، محمدخان ترکمان بود که بر کاشان حکومت می‌کرد. از آنجا که کیسه طمع وی بسیار فراخ بود و توده مردم را به سختی آزار می‌داد، گروهی شکایت به قزوین برداشت و موضوع به گوش مهدعلیا رسید. مهدعلیا دستور رسیدگی داد و چون حقیقت آشکار گردید محمدخان

تر کمان را از کار بر کنار کرد. خان تر کمان برای حفظ حیثیت خویش تلاش فراوان کرد و چون نتیجه‌ای نگرفت به گروه امیران ناراضی تکلو و افسار پیوست و زمزمه مخالفت این گروه بلندتر شد.

کشته شدن مهدعلیا

بدین سان توطئه‌ای که پنهانی وجود داشت جنبه مخالفتی آشکار پیدا کرد و این مخالفت چنان قوت گرفت که در اندک مدتی همگی امیران ناراضی در ایوان دولتخانه در قزوین گرده آمده به خدابنده پیغام فرستادند که بدسلوکی مهدعلیا برآنان گران آمده و از آنجا که همیشه زنان به سبکسری و لجاجت مشهورند و مهدعلیا پیوسته با دولتخواهان سر ناسازگاری و لجاج داشته و پی دربی آنان را نزد خودی و بیگانه خفیف و بی‌آبرو گرده است اینک کارد به استخوانشان رسیده و حاضر نیستند از ایوان دولتخانه بیرون روند مگر آنکه پادشاه علاجی برای این کار پیدا کند. خدابنده با زبانی چرب و دلجویانه پیغام داد که حاضر است دست همسر خویش را از کارهای کشور کوتاه و در صورت لزوم او را به شهر دیگری روانه کند. ظاهرآ همین اندازه برای دلجویی امیران ناراضی کافی بود، و اگر مهدعلیا لجاج نمی‌ورزید و یا درمیانی نمی‌کرد احتمال داشت شورش به همین‌جا پایان یابد؛ اما واکنش شدید آن زن گروه مخالفان را در دشمنی سرسختتر و کار را خرابتر کرد. همان شب امیران ناراضی هرایلی چند تن بهادر بیباک و جاهطلب را برای کشتن مهدعلیا برگزیدند و آن گروه نیز با شمشیرهای برهنه خود را به درون حرم انداخته مهدعلیا و مادرش را سر بریدند و بسیاری از اموال آن دو زن را غارت کردند.

کشته شدن مهدعلیا آتش خشم گروه ناراضی را فرو نشاند، به موضوع انتقال عباس‌میرزا از هرات پایان داد، و ضعف خدابنده را بیش از پیش آشکار ساخت. پادشاهی که از عهده پاسبانی حرمسرای خویش بر نمی‌آمد و در برابر دیدگان پاسدارانش چندتنی از بهادران جسور مهدعلیا را کشته بودند چگونه می‌توانست کشور بزرگی را در برابر سرکشی و دست‌اندازی گروهی از امیران خود کامه و آزمند که هر روز در گوشه‌ای خود را مستقل می‌خواندند حفظ کند. به هر تقدیر یکی از نتیجه‌های آنی این رویداد آن بود که پاره‌ای از مردان بیغرض

و دولتخواه بیدرنگ دستخطی از محمد خدابنده گرفته و نزد حسین خان شاملو فرستادند. مضمون نامه آن بود که پادشاه با امیران ناراضی هماری گردیده است و عقیده دارد که انتقال عباس‌میرزا از هرات به قزوین به صلاح دولت نیست. نتیجه دیگر این رویداد و بتویه اختلافی که میان چهار طایفه شاملو، استاجلو، تکلو و ترکمان وجود داشت آشکار شدند نزلیل دستگاه صفوی و به دنبال آن تشویق دشمنان ایران به تجاوز به سرزمینهای شرقی و شمال غربی کشور بود.

شورش گردان

می‌دانیم که ترکان عثمانی تا آغاز سلطنت خدابنده جدا در صدد شکستن بیمان مصالحه‌ای که میان سلطان سلیمان قانونی و شاه طهماسب بسته شده بود بر نیامدند. نخستین بیانه‌ای که برای عهدنشکنی به دست آنها افتاد شورش قاضی بیگ گردید. این مرد سرکش، که در دوران پادشاهی اسماعیل دوم نسبت به وی اطمینان بندگی و فرمانبرداری گرده و هدیه‌های فراوانی به قزوین فرستاده بود، از طرف شاه اسماعیل رخصت داشت تا بر ناحیه سلماس و تسوج در آذربایجان حکومت کند. همینکه خبر درگذشت اسماعیل دوم به گوش قاضی بیگ رسید وی از گرده خویش پشیمان شد و گروهی از سران ایلیهای گرد را به دور خود گردآورده دعوی استقلال کرد. خسرو پاشا حاکم وان نیز که همواره منتظر گلآلود شدن آب بود پشتیبانی کرد ها را دست‌آویز ساخته به خوی و سلماس لشکر کشید. سرداران سرخ کلاه که هر گز خیال نمی‌گردند عثمانیها بیمان مصالحه را بشکنند ناگهان غافلگیر شدند و در نتیجه پاره‌ای از دژهای ناحیه خوی و سلماس بدون سنتیز به دست شورشیان گرد افتاد.

خبر شورش کردها و حرکت سپاهیان عثمانی به سوی ایران سایر مخالفان را نیز به وسوسه انداخت. ابوبکر میرزا نامی از خاندان شاهان قدیمی شیروان که فراری بود خود را به استانبول رسانید و با چرب‌زبانی تمام سلطان مراد را فریفت و وی را مطمئن ساخت که اگر لشکریان عثمانی بیدرنگ به حرکت درآیند تسخیر شیروان به آسانی میسر خواهد بود، و وی حاضر است خطبه به نام سلطان مراد بخواند و شیروان را از جانب وی اداره کند. سلطان مراد که از دیرباز چشم طمع به شیروان دوخته بود سرانجام به شکستن بیمان مصالحه راضی شد

و پس گرفتن «خزاین بایزید در ایران» را دست آویز قرارداد. غرض عثمانیها از خزاین بایزید ظاهرآ هفده عراوه توب کوچک، تعداد زیادی تفنگ و درحدود هزار رأس اسب بود که پس از کشته شدن بایزید در ایران بهجا ماند. به گفته یکی از سفیران بیگانه که در این عهد مقیم ایران بوده است این عندر بدتر از گناه فقط برای توجیه شکستن پیمان مصالحه و گرفتن سرزمین شیروان بود، زیرا طبق نامه‌ای که یکی از بزرگان شیروان پنهانی به دربار اسماعیل دوم به قزوین آورده بود سلطان مراد به شیروانیان قول می‌داد که اگر رابطه خود را با ایران بگسلند و خطبه به نام وی بخوانند حاضر است پنجاه هزار قبضه تفنگ در اختیار آنان بگذارد. (۱۰)

لشکرکشی مصطفی پاشا

اکنون که بدون دادن رشوه کاری به این کلانی میسر گردیده بود سلطان مراد لله خویش، مصطفی پاشا، را مأمور گرفتن شیروان و گرجستان کرد. عده لشکریان وقدرت آتش توپخانه عثمانی در این لشکرکشی به قدری زیاد بود که وقتی خبرش به قزوین رسید تا مدتی همه امیران لشکر و سران دولت را گیج و هراسان کرد. یکی از مورخان ایرانی (۱۱) تعداد لشکریان مصطفی پاشا را یکصد هزار تن دانسته است. شاید این رقم دقیقی باشد؛ اما طبق نوشته وقایع نگاری بیگانه:

مصطفی پاشا با لشکری چار متوجه ایران گردید و به خداونده پادشاه پیغام داد که من با سیصد هزار سوار و شصدهزار عراوه توب و شش هزار نفر یعنی جزوی و تفنگدار به قصد کشیدن انتقام خون برادرت شاه اسماعیل آمدم و قصد تسخیر سرزمین عیسویان گرجی را دارم. تو پادشاهی، اگر به چنگ من آیس و به دست من اسیر شوی سرفخر برآسمان خواهم سود. چه، جهانیان خواهند گفت که پادشاه ایران به دست غلامی اسیر گردید؛ اما اگر من به دست تو شکست خورم این برای تو فخری نخواهد بود چه همه خواهند گفت که پادشاهی غلام را دستگیر کرده است. (۱۲)

تا خبر حرکت لشکریان مصطفی پاشا به قزوین نرسیده بود هرگز به خاطر

خداابنده نمی‌رسید که سلطان مراد به این زودی عهدشکنی کند. به هر تقدیر چون موضوع لشکر کنسی فاش شد بزرگان دولت و امیران لشکر پس از کنکاش در قزوین، مصلحت آن دیدند که خداابنده بادشاه نامه‌ای به سلطان مراد بفرستد و درستی یا نادرستی این خبر را جویا کردد. طبق این پیشنهاد نامه‌ای خطاب به سلطان عثمانی نوشته شد و یکی از معتمدان دولت ولی‌بیگ استاجلو را روانه استانبول کردند؛ اما مرزداران مانع عبور سفیر ایران شدند. علت ممانعت ایشان آن بود که نمی‌خواستند قبل از رسیدن مصطفی پاشا به ولایت قارص، کسی از خط‌سیر سردار عثمانی و مأموریت سریش آگاه شود. زیرا به خوبی می‌دانستند که ایران اهمیت زیادی به قارص می‌دهد و هر اقدامی برای تعمیر آن در بهمنزله اعلان جنگی آنی خواهد بود.

افتادن شیروان و شماخی به دست عثمانیها

چون خبر تعمیر در قارص و گماشتن سرداری برآن به قزوین رسید دیگر جای هیچ گونه شک نمایند که عثمانیها جداً عهدنامه صلح را زیر پناه‌داشته و دیگر از جنگ گزیری نخواهد بود. همگی بزرگان و سرداران بارفتن خداابنده به جنگ مخالف بودند، به ویژه که خود سلطان مراد نیز شخصاً در جنگ شرکت نمی‌جست. لذا سالمندترین پسر بادشاه، حمزه‌میرزا فرماندهی کل را بر عهده گرفت و پس از گردآوری لشکرهای عراق، فارس و کرمان متوجه آذربایجان شد؛ اما بدختانه از آغاز کار دودستگی و بی‌اضباطی سرداران سرخ کلاه دشمن را جسور ساخت. تنها خبری که خداابنده و هوایخواهانش را دلخوش کرد دلیری بی‌اندازه سیاهیان ایرانی بود. در نخستین جنگی که روی داد چند هزار تن از لشکریان عثمانی و کردهای شورشی کشته شدند؛ اما طبعاً پایداری سپاهی که بر روی هم «پنجاه هزار نفر می‌شدند (۱۳)» در برابر دست کم صدهزار تن لشکری مجهز به توپخانه کار آسانی نبود. سرانجام شیروان، شماخی، ارس، و بادکوبه به دست عثمانیها افتاد و مصطفی‌پاشا با وجود دادن دوهزار تلفات پیروزمندانه به ارزروم بازگشت.

هجوم و هزیمت تاتارها

پس از بازگشت لشکریان عثمانی به ارزروم نوبت به تاخت و قاز متفقان آنها

یعنی تاتارها رسید. تاتارها به رهبری عادلگرای خان و با پشتیبانی لزکیها رو به شماخی نهادند و برای روپروردشدن با سپاهیان ایرانی خود را آماده کردند. اما این گروه هفده هزار نفری (۱۴) که پیروزی مصطفی پاشا ایشان را مغور کرده بود از نیروی واقعی لشکریان سرخ کلاه و دلیری شکفت انگیز سردار جوان و از جان گذشته‌ای چون حمزه میرزا آگاه نبودند؛ به همین سبب ندانسته و سبکسرانه خود را به دام ازدها انکنندند. در اندازمانی سپاه تاتارها هزیمت شدند و خود عادلگرای خان اسیر شد. نتیجه آنی این پیروزی گذشته از تقویت روحیه لشکریان ایرانی واکنشی بود که عثمان پاشا سردار عثمانی در شماخی از خود نشان داد. وی به محض شنیدن خبر شکست تاتارها و اسیر شدن عادلگرای خان در شماخی را ترک گفته به سوی دربند فرار کرد؛ و با فرار عثمان پاشا نخستین رشتہ از جنگهای ایران و عثمانی در دوران پادشاهی محمد خدابنده به پایان آمد. ضمناً اختلافهای که میان طایفه‌های مختلف وجود داشت رفتار رفتہ فزو نی می‌گرفت. کشته شدن مهدعلیا، خیر النساء بیگم، برای چند روزی آتش دو گانگی میان امیران خراسان را که اغلب از دو طایفة شاملو و استاجلو بودند فرونشانید؛ اما چون دشمنی این دو طایفه با تکلوها و ترکمانان پیشینه‌ای کهنه داشت و بیشتر بزرگان دولت خدابنده از دو طایفة تکلو و ترکمان بودند میان خود امیران خراسان دودستگی افتاد، بدینسان که گروهی در هرات به دور علیقلی خان شاملو و گروهی دیگر در مشهد به زیر پرچم مرتضی قلیخان پرنال که از بزرگان ترکمان بود گردآمدند و دیری نگذشته بود که این مخالفتها بدل به یک سلسله برادرکشیهای بیمهوده و خانمان برانداز گردید.

شاه اسماعیل دروغی

از تصادفهای شکفت انگیز آنکه درست در همین زمان، هنگامی که دو گانگی میان امیران کوتاه نظر و جاه طلب تیشه به ریشه استقلال ایران می‌زد و تلاش‌های مذبوحانه پادشاه خوش نیست و ضعیف‌نفسی چون خدابنده نیز هیچ‌اثری در جریان رویدادها نداشت بخش کلانی از مغرب ایران برائی برخاستن شیادی که خود را شاه اسماعیل می‌خواند متین‌ج گردید. قلندری که ظاهرآ بی‌شباهت به شاه اسماعیل دوم نبود و مانند او دو دندان بیش نداشت در کوه گیلویه بین لرها برخاسته مدعی شد که وی اسماعیل حقیقی فرزند شاه طهماسب است و دوسالی در قلمرو

سلطان عثمانی پنهان بوده و اکنون که دشمنان وی همگی خوار و بیمقدار شده‌اند بازگشته است تا حق خود را از غاصبان بازستاند. او ضایع آشفته و برهنج و مرج ایران از یکطرف و سوء‌طنی که درباره کشتن شاه اسماعیل وجود داشت از طرف دیگر دست به دست عم داده مردم ساده‌لوح و خوشبادر را به پشتیبانی از مدعی جدید ناج و تخت تشویق کرد. علاقه و رغبت مردم به اندازه‌ای بود که دراندک زمانی بیش از بیست هزار تن به دور این شیاد گردآمدند و شهر دهدشت حکومت نشین کوه گلوبه به دست ایشان افتاد.

فتنه این قلندر نسبتاً به آسانی خواهد بود و قورچیان افسار پس از دستگیر کردن وی سرش را بر اسماعیل تھفه‌ای به قزوین نزد خدابنده فرستادند. با این‌همه افسانه زنده بودن شاه اسماعیل دوم به آسانی از خاطره‌ها زدوده نمی‌شد چنانکه پاره‌ای از مورخان دست کم ماجرای چهار تن از این اسماعیل‌میرزاها دروغی را به تفصیل یاد کرده‌اند. یکی از این‌چهار که در ناحیه لرستان و چمچال برخاست و تا مدت‌ها در سرزمینهای مرزی ایران به فتنه‌انگیزی سرگرم بود ده هزار تن لشکری در اختیار داشت تا آنکه سرانجام دستگیر گردید و اورا دست بسته به قزوین آوردند و برای آنکه عبرت سایرین شود در مشهور ترین خیابانهای قزوین «قبای باروت» در او پوشیده آتشش زدند^(۱۵). یکی دیگر در ناحیه غور برخاسته تامدی آرامش خراسان را برهمنزد و دیگری در طوالش مشتی از اراذل و اویاش را به دور خود گردآورده اردبیل را غارت کرد و تا مدت‌ها آذربایجان را دچار آشوب ساخت.

تلاش پاپ برای اتحاد

بانافقی که میان بزرگان سرخ کلاه وجود داشت و آشوبی که بی‌دریبی به دست گروهی مردم ساده‌لوح و به نام هواخواهی از شاه اسماعیل برپا می‌شد اگر نیمی از خاک ایران نیز به جنگ لشکریان عثمانی می‌افتد تازه شگفت نمی‌بود. در واقع پیروزیهای انگشت‌شماری که نصیب حمزه‌میرزا گردید از هر لحظه شایان توجه بود و از این‌رو اروپاییان را بار دیگر متوجه ایران ساخت. ظاهراً نخستین کسی که در جهان عیسوی غرب متوجه وضع حساس و بحرانی ایران گردید پاپ اعظم گرگوریوس سیزدهم بود که در اوایل ماه زوئن سال ۹۸۷ هـ (۱۵۷۹ م) طی نامه‌ای که به گراندوك مسکوی فرستاد وی را از جریان رویدادهای سیاسی ایران و

اهمیت رسائیدن کمک به محمد خدابنده آگاه گردانید. در همین تاریخ نیز پاپ گرگوریوس سیزدهم طی پیام رمزی که به کاردینال لہستان فرستاد درباره اهمیت جلب کمک ایران برای جنگ با عثمانی سخن راند. ضمن این پیام پاپ اعظم به آن کاردینال دستور داد که:

البته نباید این موضوع را پنهان دارید که فرستاده‌ای از دربار پادشاه ایران وارد پرتغال گردیده است قاکمک‌همه شهریاران عیسوی را برای جنگ با ترکان عثمانی جلب کند. پادشاه ایران بهمه شهریاران اروپا وعده داده است که در جنگ با دشمن مشترک ایشان پایداری ورزد. بزودی خود ما از جزئیات پیشنهادهای که سفیر جدید آورده است آگاه خواهیم شد. (۱۶)

بی‌گفتگو پاپ فرستاده خدابنده را که از نام و نشانش آگاهی نداریم در واتیکان دیده است زیرا در همین سال سفیر واتیکان در قزوین به حضور محمد خدابنده بارمی‌یابد و پیشنهادهای دقیق و قطعی پاپ اعظم گرگوریوس سیزدهم را به دست پادشاه صفوی می‌سپارد. خوشبختانه در موزه سندهای واتیکان نامه بالابلندی ضبط است که ظاهراً باید پیش‌نویس پیشنهادهایی باشد که سفیر واتیکان به ایران برده است. از این نامه چنین برمی‌آید که سفیر پاپ موظف بوده است پس از ابلاغ درود به پادشاه صفوی و دادن شرحی در پیرامون ارجمندی و قدرت مادی و معنوی پاپ اظهار دارد که ولینعمت وی از پیروزیهای حمزه‌میرزا در برابر لشکریان عثمانی آگاه گردیده است و چون می‌داند که ایرانیان برای پیگیری در نبرد و بیرون راندن ترکان از آسیا نیازمند کمک‌اند علاقه فراوان به رسائیدن همه‌گونه کمک دارد منتها باید بداند که نیازمندیهای ایران از چه‌گونه است، و رسائیدن کمک از کدام راه و به چه وسیله باید صورت گیرد که به صلاح نزدیکتر باشد.

زیرا اگر ما بدانیم که مثلاً در عرض یک یا دو سال دیگر پادشاه ایران به جنگ خواهد پرداخت خواهیم توانست در همان موقع از راه زمین یا در عرصه دریا با هجومهایی امپراطوری عثمانی را ناراحت کنیم و اگر شاه ایران مایل

به چنین جنگی نباشد باید او را متعهد ساخت که به مجردی که لشکریان عثمانی به خالک عیسیویان ازوبا هجوم برند وی نیز بیدرنگ از طرف مرزهای خود با آنها جنگ آغازد... (۱۷)

همین فرستاده طبق دستور اکید پاپ موظف بوده است قول دهد که تا پادشاه ایران باعثمانیها درحال جنگ باشد پاپ همه ساله بهوی تا صدهزار سکه سلطانی کمک مالی برساند؛ اما از آنجا که در قرن دهم هجری هنوز در مشعر قزمیں تسهیلات بانکی وجود نداشت آن فرستاده می‌باشد در دادن قول از برای تحويل نوع بول رایح قدری محتاط باشد، و بیش از هر چیز ببیند که شاه ایران این بول را به صورت خست طلا یا دو کاتوی پر تعالی و یا دو کاتوی عثمانی لازم دارد و یا آنکه خواهان سکه رایح کشور دیگری است.

فرستادگان گوربیوس سیزدهم

دونکته شایان توجه دیگر که از این سند بر می‌آید درباره تحويل سلاحهای آتشین و کوتاهترین راه رسائیدن سلاح به ایران است. فرستاده پاپ مجاز بوده است در صورت لزوم، پادشاه ایران را مطمئن سازد که پاپ می‌تواند هر چه زودتر پنج تا شصت هزار قبضه تفنگ و پانزده تا بیست عراده توب صحرایی در اختیار لشکریان ایرانی بگذارد. غرض از «هر چه زودتر» ظاهرآ هفت ماه بوده است، زیرا طبق دستور پاپ معلوم است که سفر از دربار پادشاه ایران تا دربار مسکوی سه ماه طول می‌کشیده است و پیمودن راه بین رم و مسکوی نیز کمتر از چهارماه میسر نبوده است منتها پاپ تأکید می‌کند که باید قبل از هر اقدامی اطمینان حاصل شود که برقراری رابطه از این راه امکان دارد یا خیر و برای همین منظور نیز مؤکداً تقاضا می‌کند که پادشاه ایران سفيری را پنهانی روانه واتیکان کند تا «ما از خرسندی خاطر شاه و نیازمندیهای واقعیش آگاه گردیم».

از مضمون سند کتابخانه واتیکان پیداست که پاپ گوربیوس سیزدهم به موضوع جلب اتحاد ایران برای جنگ با عثمانی اهمیت زیادی می‌داده است. اما بدختانه به طور دقیق نمی‌دانیم که جواب خدابنده چه بوده و فرستاده پاپ هنگام بازگشت به رم چه ره آوردی با خود داشته است. پر دور نیست که مأموریت سفير

دیگری که در سال ۹۹۰ هـ (۱۵۸۲ م) در قزوین به حضور محمد خدابنده باریافت با موضوع اتحادی که پاپ پیش‌گشیده بود ارتباط داشته است. مسافرت آن سفیر که نماینده فیلیپ دوم، شهربار متعصب کاتولیک اسپانیا بود و سیمون مورالس نام داشت، طاهرآ برائو کوشش پیر فرقه رهبانان اوگوستینی جزیره هرمز عملی گردید. انگلستان فرستادن سفیر جدید بیشتر دشمنی فیلیپ دوم با عثمانیها بودتا پیروی از نظر پاپ گرگوریوس سیزدهم.

در باره شخص سیمون مورالس که به زبان فارسی آشنای بوده و چندی در ایران اقامت داشته است آگاهی زیادی نداریم. همین‌اندازه می‌دانیم که محمد خدابنده این رهبان را با احترام زیادی پذیرفته بود و هنگامی که سیمون در قزوین می‌زیست چندی به حمزه میرزا ولیعهد ریاضی و اخترشناسی درس می‌داده است و سرانجام همراه سفیر خدابنده عازم اسپانیا بوده است که کشتی آنان برائو طوفانی در کرانه‌های خاوری افریقا غرقه می‌شود؛ اما در موزه سنتدهای واتیکان سه نامه بهجا مانده است که هرسه از آن سیمون مورالس است. یکی از این نامه‌ها به زبان پرتغالی است و دو تای دیگر به ایتالیایی و لاتین و هرسه نشان می‌دهد که سیمون هم فیلیپ دوم و هم پاپ اعظم را به پشتیبانی خدابنده در جنگ با عثمانی دشمن مشترک ایشان دلگرم ساخته است. در نامه‌ای که به زبان پرتغالی به تاریخ بیستم اکتبر سال ۱۵۸۲ و ظاهرآ در کاشان نوشته شده است سیمون مورالس شهربار خود را آگاه می‌سازد که چند روز قبل از ورودش به شهر کاشان یک نفر ایلچی ارمنی را دیده است که چند سال پیش از آن از جانب نائب‌السلطنه ناپل دوناینی گو لویز دو مندوza^۱ به سفارت به دربار ایران آمده و تحفه‌ای شاهانه به حضور محمد خدابنده تقدیم کرده بود و می‌گوید که مقدم این سفیر را به گرمی پذیره شده‌اند و دربار ایران مقابلا در صدد فرستادن تحفه‌ای به ناپل برآمده است.

نامه سیمون مورالس

در نامه‌ای که به همین تاریخ رهیان مزبور خطاب به پاپ گرگوریوس سیزدهم نوشته است صریحاً اظهار می‌دارد که پادشاه ایران مایل به اتحاد با شهربار ایران عیسوی بر ضد دشمن مشترک همگان است و یادآور می‌شود که این نامه را از

1. Simon Morales.

2. Don Inigo Lopez de Mendoza.

کاشان می‌نویسد و نتیجه است که فعل پادشاه به نقطه دوردستی (خراسان) سفر کرده است و با پ را مطمئن می‌سازد که خداونده ابد دست از گوششی‌ای خویش بر ضد عثمانیها برنداشته است و بدشتی که بداند شهر بازان عیسوی ازو با حتماً به‌اقدام مشتبه مبادرت‌خواهند جست وی بیدرنگ از سمت هنرمند دست به‌هجموم خواهد زد. سیمون مورالس در بیان این نامه توضیح می‌دهد که پادشاه ایران در صدد فرستادن سفیر مخصوصی برآمده بودتا عین این مطالب را به پادشاه کاتولیک کیش بر تعالی خاطر نشان کند اما چون فرستاده‌ویژه‌اش هنگامی به بندر گوا رسید که ناوهای پر تعالی حرکت کرده بودند سفر آن فرستاده به پر تعالی ممکن نگردید. (۱۸) طاهر ا سیمون مورالس هنگامی این نامه را می‌نوشته است که خداونده موقعت از جنگ با عثمانیها صرف نظر کرده برای خوابانیدن قته‌ای که در خراسان برادر شورش امیران سرکش و اعلام سلطنت عباس‌میرزا برپاشده بود به سوی آن ناحیه حرکت می‌کرد. يك سال پیش از این تاریخ یعنی در آغاز سال ۹۸۹ هـ دشمنی و کینه‌ای که نهانی میان ترکمانان و دو طایفه شاملو و استاجلو وجود داشت بدل به جنگ آشکارا گردید و میان طرفداران مرتضی قلیخان پرنانک ترکمان و لشکریان مرشد قلیخان و علیقلی خان شاملو حاکم هرات زد خورد های روی داد که برادر آن تلفات سنگینی بر ترکمانان وارد آمد. پاره‌ای از بزرگان تکلو و ترکمان که از معتمدان پادشاه بودند این جنگ را نتیجه سرکشی و شورش رقیبان خویش یعنی امیران استاجلو و شاملو و انmod کردن و کار نفاق و دودستگی به جایی رسید که حتی میان متفقان دیرین یعنی استاجلوها و شاملوها نیز زد خورد در گرفت. ضمناً چون در خراسان شکست طرفداران مرتضی قلیخان پرنانک مایه سر شکستگی طایفه ترکمان و موجب سفر ازی استاجلوها شده بود سران طایفه استاجلو بعد از کنگاش با علی قلیخان شاملو هم آواز گردیدند که تنها راه علاج این آشوبها برداشتن عباس‌میرزا به سلطنت است. به همین سبب بیدرنگ خطبه به نام شاهزاده خردسال خواندند و سکه به نام وی زدند.

ژممه‌های صلح

این جریان بالشکرگشی جدیدی از طرف عثمانی همزمان بود. به فرمان

سلطان مراد سردار نیرومند و تازه نفس وی سنان پاشا مأمور گردیده بود که به کمک عثمان پاشا بشتابد و به اتفاق یکدیگر بقیه خاک شیروان را تسخیر کنند. سنان پاشا که از آغاز کار میل نداشت از استانبول بیرون رود برای آنکه هرچه زودتر کار را یکسره کرده باشد نامه‌ای به دربار محمد خدا بنده به قزوین فرستاد. مضمون نامه سنان پاشا آن بود که اینک تقریباً تمامی سرزمین شیروان و شکی و بخشی از گرجستان در تصرف لشکر یان عثمانی است. اگر سر بازان ایرانی دست از هجوم بردارند و پادشاه صفوی نامه‌ای دوستانه به حضرت خواندگار (سلطان مراد) بنویسد و آن را با سفیر ارجمندی به استانبول روانه دارد، سنان پاشا از سر خبر خواهی واسطه می‌شود تا اختلاف به صلح انجامد و گرنه ایرانیان باید خود را برای نبردهایی پیاپی آماده کنند.

پذیرش پیشنهاد سنان پاشا برای امیران سرخ کلاه دشوار بود. سرداران ایرانی با آنکه به ضعف و دودستگی خود آگاهی داشتند به محمد خدا بنده چنین تلقین کردند که اگر صلح با عثمانی به همان شرایط دوران پادشاهی بدرش طهماسب باشد مورد قبول همگان خواهد بود و گرنه هیچ کس راضی نیست که یک و جب از خاک ایران به دست دشمن افتاد و باید بیدرنگ سنان پاشا را از این مخالفت همگانی آگاه سازند. از این رو پاسخی به همین مضمون به نامه سنان پاشا فرستادند و سردار عثمانی که دربستن پیمان صلح پاپساری می‌ورزید بار دیگر پیغام فرستاد که عثمان پاشا به سلطان مراد اطلاع داده که تمامی شیروان را گرفته است و از آنجا که لشکر یان عثمانی سراسر شیروان را در دست دارند صلاح آن است که لشکر یان ایرانی فکر هجوم به آن ناحیه را از سر بدر کنند و اگر پادشاه ایران با این پیشنهاد موافق باشد خود سنان پاشا متعدد می‌شود که صلح برقرار گند.

مقدمات لشکر گشی به خراسان

از آنجاکه خبر شورش بزرگان خراسان و خواندن خطبه به نام عباس میرزا به قزوین رسیده بود و در چنین شرایطی صلاح آن بود که بنایه توصیه سنان پاشا یکی از امیران ارجمند سرخ کلاه را به دربار سلطان مراد فرستند خدا بنده موافقت کرد سرانجام حاکم قم، ابراهیم خان ترکمان، را با نامه‌ای دوستانه و پیشکش‌های گرانبه روانه استانبول گردند. اینک که پادشاه صفوی از جانب عثمانی تائید ازهای

خاطر جمع گردیده بود متوجه خوابانیدن سورش خراسان شد. لشکر کشی به خراسان موافقان و مخالفان فراوان داشت. مخالفان معقد بودند که اگر پادشاه آذربایجان را رها کرده روبه خراسان نمی‌بینند این امر ممکن است به زیان گشود تمام شود زیرا وسوسه هجوم به خاک ایران در ذهن سنان باشند روبه فزو نیمی تهدید و حال آنکه افزایش قدرت شاهزاده خردسال ایران در خراسان ته فقط به دولت ذیانی نمی‌رسانند بلکه جلو تفویز از بکار را می‌گیرند. موافقان لشکر کشی مدعاً بودند که خواندن خطبه به نام عباس میرزا خیانتی بزرگ است و اگر خداونده این سورش را نادیده انگارد خاموشی وی سبب تجزیه کشور و از بین رفتتن قدرت وی خواهد گردید.

محاصره قلعه تربت

سرانجام کفه موافقان بالشکر کشی چربید، و در آن دارکه مدتها خداونده به تشویق وزیر دیوان اعلی، میرزا سلمان که از مخالفان جدی سرکشان خراسان بود به تدارک لشکر پرداخت و همراه پسر ارشید خویش حمزه میرزا با سپاهی چندان انبوه که «نظیرش دیده نشده بود (۱۹)» روبه خراسان نمی‌باشد. فحستین هدف این سپاه، قلعه تربت تکیه گاه مرشدقلیخان بود که طرفداران آن امیر سرکش در پشت دیوارهای آن در گردآمده بودند. مدت شش ماه قلعه مستحکم تربت در محاصره‌ای بیهوده بود، و روز به روز بر بعد امیران ناراضی افزوده می‌شد؛ اما کسی از ترس میرزا سلمان و چند تن دیگر از معتمدان پادشاه که علاقه به گشودن دز داشتند چیزی بر لب نمی‌آوردند. از آنجاکه ادامه این محاصره هیچ سودی نداشت ناچار کار به سازش انجامید و خداونده و حمزه میرزا از سرتق‌صیر مرشدقلیخان در گذشتند. اقدام بعدی غافلگیر کردن علیقلی خان شاملو و گرفتن شهر هرات بود. در جنگی که میان دو طرف روی داد هوای خواهان عباس میرزا با وجود رشاد تهای شکفت‌انگیز دلاوران طایفه شاملو هزینمت شدند و چون عباس میرزا و علیقلی خان زودتر از امیران پیروز خود را به شهر هرات رساندند و دروازه‌ها را بستند کوشش سپاهیان شاهی بیهوده بود. این شکست سر شکستگی بزرگی برای خداونده شمرده می‌شد و به همین سبب میرزا سلمان وزیر که بی‌اندازه خشمگین و ناراحت گردیده بود دودستگی امیران بزرگ سرخ گلاب را علت اصلی آن دانست. پافشاری وزیر پادشاه در محاصره هرات و پرخاشهای بی‌مورد وی همگی بزرگان

سرخ کلاه را در دشمنی با اوی متفق ساخت، چنانکه ایشان چندروزی پس از این جریان میرزا سلمان را کشتند. باگشته شدن وزیر دیوان اعلیٰ که از مسئولان اصلی لشکر کشی به خراسان بود راه سازش میان طرفین گشوده شد. علیقلی خان شاملو فقط در صورتی حاضر به آشتنی بود که مرتضی قلیخان بر ناک تر کمان را از حکومت مشهد بر کنار کنند و چون خدابنده و حمزه میرزا بر اثر اصرارهای پیاپی سرداران سرخ کلاه به این امر رضا دادند آتش فتنه هرات ظاهراً خاموش شد و لشکریان پادشاه را به عراق نهادند.

شکست لشکریان سرخ کلاه

ضمانت ابراهیم خان ترکمان، سفیر خدابنده، از دربار عثمانی بیغام فرستاد که چون بر اثر اختلاف میان سرداران عثمانی اینک سلطان مراد وزیر دوم خویش، مصطفی پاشا، را با سپاه کلانی به سوی قارص روانه کرده است، به صرفه وصلاح دولت خدابنده است که دستور دهد آنچه از سرزمین شیروان به دست سپاهیان عثمانی افتاده است به آنها بسپرند و به عقد صلح راضی شوند و گونه بر اثر ادامه دشمنی و لجاج به کشور زیانی کلی وارد خواهد آمد. بزرگان سرخ کلاه که از مضمون بیغام سفیر ایران آگاه شدند مجدداً همان نفمه کهنه را ساز کردند که اگر طبق پیشنهادهای پیشین ما صلح بر اساس قرارهای طهماسبی میسر نباشد ما را از جنگ گریزی نخواهد بود. درحالی که این گونه کنکاشها و بعضها ادامه داشت سردار جدید عثمانی، فرهاد پاشا، خود را به چخور سعد رسانیده لشکریان ایران را در آنجا شکست داد و چون کمکی از قزوین نرسید در اندر کوزمانی ایروان به دست سپاهیان عثمانی افتاد و حاکم چخور سعد به نخجوان عقب نشست.

هر گز عثمان پاشا

با افتادن ایروان به دست فرهاد پاشا راه هجوم لشکریان سردار دیگر عثمانی، عثمان پاشا، به سوی آذربایجان هموار گردید. اثر آنی خبر این هجوم، اتحاد موقتی همگی سرداران سرخ کلاه در زیر پرچم حمزه میرزا و لیعهد بود زیرا همگی ایشان علاقه زیادی به حفظ پایتخت پیشین داشتند و مایل نبودند هرگز موجباتی فراهم آید که عثمانیها شهر آباد و پر جمعیتی چون تبریز را قاراج کنند؛ اما در عمل این

یگانگی مسلم نگردید. حمزه‌میرزا فقط توانست دوازده هزار سوار مجذب برای چنگ گردآورد و با آنکه مدت درازی به انتظار آمدن قوای امدادی ترکمان و تکلو نشست ناگزیر شد بدون ایشان برای گرفتن مواضع دفاعی حرکت کند. بدین‌سان رو بروشدن بالشکریان عثمان پاشا که به کمک توپخانه‌ای نیرومند و سوار نظامی ورزیده و تازه نفس متوجه شهر تبریز بودند از آغاز منتج به فنا بود. به همین‌سبب تبریز به آسانی به دست سربازان عثمانی افتاد و وضعیه اصلی لشکریان سرخ کلاه یک رشته هجمهای برق‌آساibi گردید که غرض از آنها جز ناراحتی خیال فرماندهان لشکر عثمانی چیز دیگری نبود. با این‌همه، فداکاری سواران ایرانی و کاردارانی سردارانی چون قلی بیگ قورچی‌باشی و دلیری‌المهام بخش شاهزاده جوان در اثنای پیچاء روزی که عثمان پاشا در تبریز بود چنان ضربه‌های کمرشکنی به لشکریان عثمانی وارد کرد که مایه وحشت فرهاد پاشا گردید. تنها مرگ ناگهانی عثمان پاشا بود که با این وضع برآشوب یا بان بخشید.

ویرانی تبریز

فرماندهان لشکر عثمانی که می‌دانستند حفظ تمامی تبریز و اطراف آن تاچه‌اندازه از لحاظ مالی و جانی بهزیان ایشان تمام هی شود بیدرنگ بس از مرگ عثمان پاشا تصمیم گرفتند که فقط قلعه دولتخانه تبریز را نگه‌دارند و بیشتر سربازان خود را به ایروان عقب‌بگشند. این عقب‌نشینی نیز متصمن از دستدادن مقدار زیادی بنه و سلاحها و همچنین تلفات جانی فراوانی بود. در واقع مسلم است که اگر فکر چیاول اموال لشکریان عثمانی در سر سپاهیان سرخ کلاه نبود عده کشتگان و زخمی‌شدگان لشکریان فرهاد پاشا به مراتب زیادتر از آن می‌شد که وقایع نگاران عهد ضبط‌کرده‌اند. باهمه این احوال در لشکر کشیهای این سال (۹۹۳ هـ ق برابر ۱۵۸۵ م) به طورقطع تلفات سپاهیان عثمانی به مراتب زیادتر از بیست هزار نفر بود. گرچه عده کشتگان و زخمی‌شدگان ایرانی با رقم تلفات عثمانی برابر کردنی نبود؛ اما تاوان خطاهای دوگانگی امیران سرخ کلاه را باید ویرانی یکی از آبادترین و پر جمعیت ترین شهرهای ایران دانست. اسکندر بیگ ترکمان نویسنده تاریخ عالم آرای عباسی که در این سال همراه لشکریان ولیعهد به تبریز بازگشت ویرانی آن شهر را چنین توصیف کرده است:

جمعیع خانه‌ها که به طلا و لاجورد قریین یافته بود خراب شده، درها و پنجره‌های ناشی کنده شده و به جای هیمه سوخته شده بود، و درختان با غما و باعجه‌ها قطع شده و هیمه سالیانه به قلعه کشیده شده بود، و از چندین هزار خانه دلشیز یک خانه که استعداد نشیمن یکی از اوسط الناس را داشته باشد سالم نمانده بود، و جمیع دکاکین و خانات کاشی کار دوطبقه و حمامات ویران شده و اجساد قتلان تبریزی همچنان در کوچه‌ها و بیوت و بازارها افتاده بود؛ مجلہ شهر نشاط‌انگیز تبریز با آن‌همه نزهت و خرمی که داشت ویرانه‌ای به نظر درآمده بود که از مشاهده آن خاطره‌ها مشوش و دماغ سنگین‌دان پریشان می‌شد. (۴۵)

بر رغم رشدات‌های شگفت‌انگیز حمزه‌میرزا و لیعهد در این جنگها نباید از خاطر دور داشت که غرور و ناپاختگی آن جوان نیز تواند ازهای آتش دشمنی را میان بزرگان و سرداران سرخ کلاه دامن زد و در نتیجه انگیزه‌ای برای جری شدن عثمانیها پدیدآورد. متلا مخالفت سران دوطایفه ترکمان و تکلو با رسانیدن کمک به ولیعهد، بدرفتاری حمزه‌میرزا نسبت به حاکم آذربایجان، امیرخان ترکمان، بود که همیشه از سرخیراندیشی و دلسوزی آن شاهزاده را از زیاده روی در توشیدن شراب و یا بدرفتاری با بزرگان کشور بازمی‌داشت و چون حمزه‌میرزا فریب گروهی از مردم بدخواه و کینه‌توز را خورده دارایی امیرخان ترکمان را ضبط و خود وی را به قلعه قمهقهه تبعید کرده بود. ترکمانان و تکلوها نسبت به‌وی چندان مهربی نداشتند. رویدادی که شکاف میان مخالفان و هواخواهان حمزه‌میرزا را فراختر کرد کشته شدن امیرخان در قلعه قمهقهه بود. از آن‌پس ترکمانان و تکلوها دوستی و یگانگی را با دوطایفه استاجلو و شاملو غیر ممکن دیدند و به‌همین سبب دوطایفه اولی به رقابت با دوطایفه دومی، شاهزاده طهماسب‌میرزا را که برادر خردسال حمزه‌میرزا بود بربودند و بدین سان زمینه دیگری برای آشوب و برادرکشی فراهم آمد.

اکنون (۹۹۴ هـ، ۱۵۸۶ م) با قیماندۀ میراث شاه اسماعیل صفوی به سه پاره شده بود. در خراسان مرشد قلیخان نیرومند به نام عباس‌میرزا حکومت می‌کرد و میان وی و علیقلی‌خان شاملو حاکم هرات شکرآب بود؛ در تبریز خدابنده با ابوطالب‌میرزا فرزند کمترش به سرمی برد و ظاهراً با اکراه تمام اختیارات را

به دست حمزه‌میرزا داده بود؛ در عراق ترکمانان و نکلوها که بیش از ۵۰ هزار سوار کار آمد داشتند طهماسب میرزا سومین فرزند خدابنده را ولبعهد کرد و بودند و می‌خواستند به نام وی حکومت کنند. در چنین حالی حمزه‌میرزا باعفت هزار سوار برای سرکوبی شورشیان متوجه عراق گردید و به یک رشته نبردهای سنديد شگفت‌انگيزی دست زد که حاصل آنها را باید بزرگترین کاعیا بی وی قبل از مرگی نابهنجام به شمار آورد. چه، در عرض کمتر از ماه برا اسر دلیر بهای این شاهزاده سرکشان ترکیان و نکلو کشته و یا بکلی تارومار شده بودند و طهماسب میرزا، دست بروزه آن دو طایقه، در قلعه الموت به دست دشمنان آنها یعنی سران طایفة استاجلو زندانی گردیده بود.

کشته شدن حمزه‌میرزا

هنگامی که خدابنده در این هرج و مرج مانند همیشه دیگار دودلی و حمزه‌میرزا برای گسترش نفوذ خویش در بی سرکوبی باقیمانده ترکمانان و نکلوها بود سردار عثمانی، فرهاد پاشا، برای رسانیدن نیروهای امدادی به قلعه تبریز متوجه آذربایجان گردید و ضمن اقامت کوتاهی در دز تبریز دوباره سفیری به اردوی خدابنده فرستاده وی را تشویق به صلح کرد. این بار با آنکه گروه زیادی از بزرگان لشکر هنوز با پیشنهادهای سردار عثمانی مخالف بودند اما با اصرار حمزه‌میرزا مجبوب گردیدند که صلاح کشور در عقد صلح است. با این‌همه خود ولیعهد اصرار می‌ورزید که عثمانیها باید بکای تبریز را تخلیه کنند و فرهاد پاشا مرد بود از آنکه سلطان مراد به چنین پیشنهادی تن در دهد. سرانجام سردار عثمانی پیشنهاد کرد که اگر یکی از شاهزادگان صفوی شخصاً به دربار عثمانی به استانبول رود ممکن است که سلطان مراد حکومت تبریز را به وی بخشید. حمزه‌میرزا با فرستادن پسر کوثر خود سلطان حیدر میرزا به چنین سفارتی موافقت کرد و فرهاد پاشا که به نظر خودش اختلاف را به شیوه مطلوبی حل کرده بود متوجه ارزروم شد تا از آنجا در رکاب حیدر میرزا و همراهانش برای عقد صلح عازم دربار سلطان مراد شود. دو روز بعد همه این نقشه‌ها باز برهم خورد زیرا دلاکی خداوردی نام که از نزدیکان شاهزاده بود دربستر خواب شکم حمزه‌میرزا را با خجری درید و درگذشت آن شاهزاده دلاور و جوان اوضاع نابسامان و آشفته کشور را آشفته تر گرد.

کشته شدن حمزه‌میرزا، که بی‌گفتگو نتیجه توطئه مخالفان جدی وی بود، نه فقط به قرار سازش و آشتی بین ایران و عثمانی لطمه زد بلکه پایه‌های سلطنت خدابنده را متزلزل کرد. اینکه ولیعهد رسمی کشور کشته شده بود دیگر شکی نبود که حق جانشینی باید از آن عباس‌میرزا گردد؛ امامشکل آن بود که اگر خدابنده رسمی عباس‌میرزا را ولیعهد می‌خواند مجبور بود با سران لشکر عراق سنتیزه کند، و اگر ابوطالب میرزا یا طهماسب میرزا را (که در قلعه الموت زندانی بود) به ولیعهدی انتخاب می‌کرد مرشد قلیخان و بزرگان خراسان را با خود دشمن می‌کرد. در حالی که خدابنده به‌چنین آشفتگی خاطری دچار بود بزرگان درباری که تمامی اختیارهای دولت را در دست داشتند پس از کنگاش فراوان صلاح در آن دیدند که ابوطالب میرزا را ولیعهد خوانده خود زمام امور را به دست گیرند. خدابنده که خود را در دست ایشان اسیر می‌دید و چاره‌ای جز تسلیم نداشت سرانجام به‌این امر رضا داد.

اوج هرج و هرج

به‌هر تقدیر در بهار سال ۹۹۵ هـ ق که این خبرها از تبریز به سایر نقاط ایران پراکنده شد اگر اندک نظمی در کارهای ولایات وجود داشت آن نیز برهم خورد و کشور گلاف سر در گمی گردید. مرتضی قلیخان پرنایاک که تا آن تاریخ مخالف عباس‌میرزا بود به مرشد قلیخان پیام فرستاد که از آن پس طایفه ترکمان به طرق صوفیگری با عباس‌میرزا متفق خواهند بود و اگر ولیعهد متوجه عراق گردد نهایت اخلاص و بندگی از ترکمانان به‌ظهور خواهد رسید. امیران یزد و کرمان و فارس و کوه‌گیلویه و اصفهان و خوزستان نیز حر کدام نوایی ساز کردند و همه رعایا و سپاهیان در اندک مدتی چون گله‌ای بی‌شبان گردیدند. اکنون هر جا حاکمی خود کامه قدیمی افراد است بدون ترس از مؤاخذه یا پرسش به‌چاول دارایی رعایا بیچاره مشغول می‌شد.

در میان این آشوب‌ها هنگامی که محمد خدابنده همراه ابوطالب‌میرزا و گروهی از بزرگان متوجه اصفهان بود بسیاری از امیران عراق با فرستادن نامه‌های بی‌دریبی مرشد قلیخان را تشویق می‌کردند که هرچه زودتر عباس‌میرزا را به قزوین برد و به‌این اوضاع پرآشوب پایان دهد. از آنجاکه اکنون علاوه بر استاجلوها و شاملوها

همگی تر کسانان عراق نیز با عباس میرزا متفق گردیده بودند مرشدقلیخان سفر خدابنده را به سوی اصفهان مفتتم شمرده عباس میرزا را با گروهی از سواران جانباز و فادار از راه سمنان روانه قزوین کرد. این گروه، که شاید عده آن از ششصد تن سوار تجاوز نمی‌کرد، پس از آنکه مدتی در میان استقبال شدید مردم قزوین وارد پایتخت گردید. وقتی قزوین به طور قطع یا پنهان و لیعهد نمود و هیچ گونه مخالفتی از جانب کسی برخواست نکرد مرشدقلیخان عده‌ای را از قزوین به نمایندگی به اطراف کشور فرستاد تا تمامی سران طایفه‌های مختلف را زیر پرچم عباس میرزا متعدد گرداند. ادعای وی آن بود که اگر نفاق ادامه پیدا کند سپاهیان سرخ کلاه نه تاب پایداری در برابر ازبکان خواهند داشت و نه از عهده لشکریان عثمانی برخواهند آمد.

سازش میان مخالفان

نخستین اقدامی که برای تقویت دولت توینیاد و لیعهد صورت گرفت سازش بین علیقلی خان و مرشدقلیخان بود این دو تن که باهم نهضت عباسی را از لحظه نخست آغاز کرده بودند اکنون با آنکه می‌دانستند آبشان به یک جوی نمی‌رود دوباره سوگند خوردند که نسبت به لیعهد و فادار بمانندو به یکدیگر خیانت نکنند. ضمناً پاره‌ای از امیران ناراضی که در چنین بی‌بانی پر خطر و خشک به دنبال واحه امنی می‌گشته‌اند صلاح و صرفه را در بیرونی از علیقلی خان و مرشدقلیخان دیدند. گرویدن آنها به نهضت جدید علامت خطری از برای اردوی خدابنده بود. در عرض چند روز این کوچ به سوی قزوین حکم سیل بنیان گذی را پیدا کرد تا آنجا که همه حتی کسانی که سرپرست تقاره خانه اردوی شاهی و یا از جلوه‌داران و میرآخوران خدابنده و ابوطالب میرزا بودند نیز اصفهان را ترک گفته شتابان خود را به قزوین رسانند. این حریان به جایی رسید که حتی سرداران و امیران لشکر خدابنده که سوگند یاد کرده بودند تا باز پسین لحظه همگی در رکاب پادشاه بمانند تک تک و بی‌اطلاع یکدیگر اردو را ترک گفته روبه قزوین نهادند. اما بیشتر آنان که با پدر عهد شکسته و به‌امید پابوسی پسرخود را به قزوین رسانیدند به اشاره مرشدقلیخان خلع سلاح شده به زندان افتادند و سپس به انتقام خون حمزه میرزا اکشته شدند. آخرین بردۀ این مسخره بازی بازگشت فضاحت بار خدابنده به پایتخت خویش شهر قزوین بود تا به گفته مورخ آن عهد «از ملاقات فرزند ارجمند سعادت یار اظهار

شادمانی بسیار» کند (۲۱) و تاج پادشاهی را بر سر وی نهاد. هرگز کسی به خاطر نداشت که پادشاهی از دودمان صفوی را هنگام حرکت از شهری به شهر دیگر بدون چاوشان و مستولان کرده تا وقاره خانه و یا میرآخوران، جلوداران، ویساوان دیده باشد. بازگشت خدابنده به دولتخانه قزوین پایان یازده سال پادشاهی شرم آور وی بود. از بخت بد تا باز پسین لحظه ممکن مردی که به واسطه نایابی نمی‌توانست کارهای روزانه اش را به آسانی انجام دهد اصرار داشت که در همه شئون کشوری نظارت مطلق داشته باشد و چون لحظه‌های حساس و بعرانی می‌رسید و گرفتن پاره‌ای تصمیمها مستلزم اجرای روش‌های خشنونت آمیز بود احساسات رقیقش چیره می‌شد و او را زبون و دو دل می‌گرد.

رویدادهای یازده سال پادشاهی خدابنده به خوبی نشان می‌دهد که همیشه نمی‌توان خصال درویشی را با جلال پادشاهی در یکجا جمع کرد، و اگر جمع این دو ممکن باشد محمد خدابنده مردی نبود که بتواند از عهده این مشکل برآید. وی قدرت را دوست می‌داشت بی‌آنکه مایل باشد یا بتواند از عهده مستولیت‌های پادشاهی بدون ذره‌ای توجه به احساسات رقیق بشری برآید و یا از نتیجه تصمیم‌های خویش ترسی بهدل نداشته باشد. ضعف و تردید وی در گرفتن تصمیم یا حل مشکل، نفاق را میان بزرگان سرخ کلاه روز بروز افزونی داد، و همین نفاق بود که ایران را پاره پاره کرد. به واسطه سستی اراده خدابنده و دوراندیش نبودنش نه تنها لشکریان ایران در جنگهای عثمانی مکرر موافق با شکست شدند بلکه با برادر گشیهای بی‌دربی و بی‌بوده خویش بخش زیادی از نیروی خود را به هدردادند. کشتن مهدعلیا بی‌گفتگو یکی از رویدادهای شرم‌آور عهد خدابنده بود که رسوابی آن را در تجزیه و تحلیل نهایی نه کمتر از محاصره هرات می‌توان دانست و نه کمتر از کشتن میرزا سلمان وزیر که عمری را در خدمت خاندان صفوی به‌ویژه محمد خدابنده صرف کرده بود. تنها رویداد نویدده در این داستان شرم‌آور نجات عباس میرزا از چنگ دزخیمان شاه اسماعیل دوم و بروش وی در محیطی دور از دسیسه بازیها و سخن‌چینیهای درباری بود. برخاست این جوان که به حکم تصادفی تاریخی یکی از نامورترین پادشاهان ایران گردید معجزه‌ای بود که ایران صفوی را نیرو و عمر دوباره داد.

منابع و توضیحات

(فصل یازدهم)

گلهای بیشبان

- طبق سندی به زبان ایتالیایی در موزه استناد و اتیکان، ن. ک. به کتاب تاریخ
کشیشان کرملی، ص ۵۸. ۱-
- ن. ک. به عالم آرای عباسی، ج ۱ ص ۲۲۶. ۲-
- ن. ک. به تاریخ کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۵۹. ۳-
- به گفته رضا قلیخان هدایت در تکملة خود بر کتاب روضة الصفا چاپ تهران.
- ن. ک. به تاریخ کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۵۹. ۴-
- به گفته حسن روملو در احسن التواریخ، چاپ صیدون، ص ۴۹۹. ۵-
- همچنین ن. ک. به همان کتاب ص ۵۰۳. ۶-
- به گفته اسکندر بیگ ترکان در عالم آرای عباسی، ج ۱ ص ۲۲۸. ۷-
- همان کتاب، ج ۱ ص ۲۴۵. ۸-
- ن. ک. به تاریخ کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۶۰. ۹-
- ن. ک. به عالم آرای عباسی، ج ۱ ص ۲۳۱. ۱۰-
- ن. ک. به تاریخ کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۶۲. ۱۱-
- ن. ک. به عالم آرای عباسی، ج ۱ ص ۲۳. ۱۲-
- همان کتاب، ج ۱ ص ۲۳۷. ۱۳-
- همان کتاب، ص ۲۷۵. ۱۴-
- همان کتاب، ص ۲۷۵. ۱۵-

- ۱۶- ن. ک به کتاب گشیشان کرملی، ج ۱ ص ۲۳.
- ۱۷- همان کتاب، ج ۱ ص ۲۴.
- ۱۸- نقل به اختصار از همان کتاب، ج ۱ صفحه‌های ۲۵ و ۲۶.
- ۱۹- ن. ک به عالم آرای عباسی، ج ۱ ص ۲۸۱.
- ۲۰- ن. ک به همان کتاب، ج ۱ ص ۳۱۶.
- ۲۱- ن. ک به همان کتاب، ج ۱ ص ۳۷۱.

فصل دوازدهم

بنده شاه ولايت

در بيان احوال شاه عباس و رويدادهای مهم دوران پادشاهی وی
(۹۹۶ - ۱۰۳۸ هـ)

ظهور شاه عباس بزرگ علاوه بر تصادفی تاریخی، واکنش منطقی هرج و مرج عجیبی بود که بر اثر تسامل و بی کفايتی پدرش، محمد خدابنده، در همه شئون و مدارج اجتماعی ایران حکمران گردید. هنگام نشستن عباس میرزا بر تخت پادشاهی (ذی الحجه سال ۹۹۶ هـ) در سراسر ایران صفوی گروه بیشماری از بزرگان سرخ کلاه یا علنّا یاغی بودند و به حکم هیچ کس و قاعی نمی نهادند، و یا با وجود تمکین ظاهری از پادشاه جدید هزاده ساله، داعیه استقلال و خود اختاری در سر داشتند. بخش بزرگی از ایران باختری و ازان جمله شیروان، شکنی، گرجستان را عثمانیها در تصرف داشتند. قسمتی از خاور ایران، یعنی ایالت ژروتمند خراسان، دستخوش تاخت و تاز از بکان بود و در گرانه خلیج فارس و جزیره هرمز پرتغالیان با تبعثر تمام حکمرانی می گردند. در عرض چهل و دو سال پادشاهی خود کامه شاه عباس این اوضاع بکلی تغییر گرد، به طوری که چون وی به سال ۱۰۳۸ هـ در گذشت سر زمینهای از دست رفتۀ باختری به خاک ایران منضم گردیده بود، قندهار و بغداد جزو قلمرو پادشاه ایران شمرده می شد، دست پرتغالیان از گرانه های خلیج فارس بکلی کوتاه گردیده بود، بعلاوه مردم ایران چنان در رفاه می زیستند و دست کم آن سان از عدالتی نسبی بر خوردار بودند که قرنها همانندش را در

ایران ندیده بودند.

عباس‌میرزا از اوان گودکی در محیطی نشو و نما کرد که عاری از عواطف رقیقۀ مادری و یا محبت‌های بیشاییه پدری بود. دوران نقش‌بندیری وی در میان مشتی از گردنکشان شاملو و شورشیان استاجلو سپری گردید و طبیعی است که در چنین محیطی چون بویی از محیط گرم خانواده به مشامش نمی‌رسید، تدریجاً جوانی سنگدل شد و از آنجاکه در جمیع فراز و نشیبهای حوادث تاریخی همواره آلت دست علیقلی خان شاملو و مرشد قلیخان استاجلو بود و چاره‌ای جزرقصیدن به ساز آن دو نداشت آدمی بردهار و شکیبا گردید. اکثر ایام جوانی وی در شکار و لشکرکشی سپری شد به‌همین سبب از بدبو امر وی به تحمل شدائند عادت کرد. از طرف دیگر چون شاه عباس بیشتر دسته‌بندیها، توطئه‌ها و دسائیس بزرگان و امرای سرخ‌کلاه را از نزدیک مشاهده کرده بود و می‌دانست که اگر وی مثل پدر طریق مدارا و تساهل پیش گیرد بزودی بر سر وی همان بلایی را خواهند آورد که برسر پدرش خدابنده آورده بودند، از بدبو جلوس بر اریکه شاهی مصمم گردید که تدریجاً و به طور اصولی جمیع اعاظم سرکش و امرای ذینفوذ را از پیش‌پای خود بر دارد و واقعاً حرمت مقام پادشاه صفوی و «مرشد کامل» را به درجه‌ای رساند که خاص دوران پادشاهی جدش شاه اسماعیل بود. اجرای این تصمیمات و نیل به‌این هدفها جز باشیوه استبداد مطلق میسر نمی‌گردید و از آنجا که این‌شیوه با مزاج شاه هر ده ساله موافق بود تحقق آن فقط به شرایط مطلوب و مرور زمان احتیاج داشت و بس.

به حکم منطق تاریخ، منت برگردن شهر یاران داشتن جرمی نابخشودنی است، به ویژه که انگیزه خدمت پادشاه، امیال جاه‌طلبانه باشد. مرشد قلیخان استاجلو به پاداش زحماتی که در راه نشانیدن عباس‌میرزا بر اریکه شاهی متقبل گردیده بود می‌خواست در همه امور مملکتی دخالت کند و بهمه حال مطلق‌العنان باشد. یکی از اولین اقدامات وی نیز پس از ورود به قزوین اعزام پادشاه مخلوع به قلعه‌الموت بود. به این نفعو دو ماهی از نشستن عباس‌میرزا بر اریکه پادشاهی تکذیته کلیه اقرباء و بستگان وی که می‌توانستند مدعی تاج و تخت و مسبب آشوب گردند، از آن‌جمله دوبرادر شاه عباس، طهماسب‌میرزا و ابوطالب‌میرزا و دو فرزند خردسال حمزه‌میرزا (اسماعیل و حیدر) و هم‌چنین سلطانعلی‌میرزا عم شاه

که به اشاره اسماعیل دوم نایبناگردیده بود عمکی در زندان الموت به سرمه برداشت. با آنکه عرصه حکمرانی به این نحو برای شاه جوان باز و بلاعماض گردیده بود، وجود مدعی سرسخت و بلندبروازی چون مرشد قلیخان مانع از آن می‌شد که شهریار هر ده ساله مزه قدرت واقعی را درک گند. هر چه شاه دستور می‌داد مرشد قلیخان، وکیل السلطنه وی، درست به خلاف آن رفتار می‌کرد. گامی مخالفت و کیل السلطنه به جایی می‌رسید که منجر به خفیف‌شدن شاه جوان در نظر درباریان وی می‌گردید. تحمل روش مرشد قلیخان بسیار دشوار بود و طبیعی است که این جریان نمی‌توانست مدت‌ها دوام آورد.

یکی از عواملی که فوق العاده مایه دلخوری شاه گردید اهمال طاهری اما مخالفت باطنی و کیل السلطنه در برآوردن خواهش شاه جوان برای تهیه موجبات بازگشت علیقلی خان شاملو به قزوین بود. خان شاملو در این تاریخ در هرات به سر می‌برد و قلعه هرات در محاصره قوای ازبک بود. مرشد قلیخان که به علاقه شدید شاه عباس نسبت به الله قدیمیش وقوف داشت و می‌دانست که به احتمال کلی بازگشت علیقلی خان شاملو از هرات منجر به تزلزل اختیارات خود وی می‌گردد، در برآوردن این خواهش آنقدر تعلل ورزید تا خبر کشته شدن علیقلی خان آتش کینه شاه جوان را نسبت به وکیل السلطنه شدیدتر گردانید؛ اما استبداد رأی و جاه طلبی خود مرشد قلیخان بود که سرانجام منجر به قتلش گردید. چندماهی از اعزام شاه مخلوع و شاهزادگان صفوی به قلعه الموت نگذشته بود که علیقلی خان بدون مشورت با شاه یا کسی اجازه از وی همکی را مجدداً به قزوین بازگردانید. ظاهراً بهانه وی آن بود که چون شاه تدارک هجوم به سوی خراسان را می‌دید مانند آن چندتن در الموت ممکن بود موجب افساد و اخلال در کارهای کشور گردد. چه، الموت از گیلان چندان فاصله‌ای نداشت و در این موقع خان احمد گیلانی والی گیلان بیهیش، که از اوضاع پر هرج و مرچ ایران استفاده کرده بود، بی‌آنکه کوچکترین اعتنایی به قزوین و فرمانهای پادشاه جوان داشته باشد کوس استقلال می‌کوفت و به میل خویش به دربار تزار و سلطان عثمانی سفیر می‌فرستاد. ناگفته نهاد که از آغاز تشکیل سلسله صفوی، و حتی اندکی پیش از آن، ایالت گیلان به دو بخش علیحده تقسیم شده بود که سفیدرود حدفاصل میان آن دو بخش بود. بخش شرقی بیهیش نام داشت که والی نشین آن لاهیجان بود، و بخش غربی را بیهیپس

می نامیدند که والی نشین آن شهر رشت بود. به هر تقدیر از آنجا که ماندن محمد خدابنده و برادران شاه عباس و سایر شاهزادگان در قزوین به زیان شاه جوان تمام می شد و وکیل السلطنه می توانست هر یک از آنان را به میل خویش آلت اجرای مقاصد خود سازد شهر یار مدبیر و خردسال ایران در صدد برآمد که ابتدا از این لحاظ مرشد قلیخان را خلع سلاح کند. به همین سبب در غیاب وکیل السلطنه به چند نفر از بزرگان سرخ کلاه که طرف اعتماد وی بودند دستور داد که پدر و پستگانش را پنهانی به قلعه ورامین ببرند و آنجا زیر نظر نگهدارند.

این امر که درست قبل از حرکت اردوی شاه به طرف خراسان صورت گرفت مقدمه زوال دولت مرشد قلیخان بود. اکنون (رمضان سال ۹۹۷ هـ) در بین محارم و اطرافیان شاه جوان به ویژه در میان قورچیان سرخ کلاه عده زیادی به خون خان استاجلو تشنگ و منتظر فرست بودند. نقشه قتل مرشد قلیخان پیش از حرکت اردو تهیه گردیده بود؛ اما فرصت هنگامی دست داد که شاه و لشکریان وی در بسطام توقف کردند. زیرا در این موقع نوبت کشیک خیمه‌های شاهی بر عهده قورچیانی بود که با اطلاع و تصویب شاه در توطئه دست داشتند. چهار نفر از سرداران زبده که همگی به عملی مختلف با وکیل السلطنه دشمن بودند شب هنگام با شمشیرهای بر هنره خود را به درون خیمه شاهی انداختند و در آنجا جلو چشم شاه جوان مرشد قلیخان را، که سر بر بالشی نهاده به خواب رفته بود، به وضع فجیعی کشتنند و سپس همان شب هر کس را که از متعددین و طرفداران خان محسوب می شد به هلاکت رساندند.

با هلاکت مرشد قلیخان دست شاه جوان در رتق و فتق کارهای کشور گشاده شد. اینک دیگر حرف کمی سال و مکاری مثل خان استاجلو وجود نداشت که چون خاری در پهلوی شهر یار نوزده ساله صفوی بخلد و او را خفیف گرداند یا لامحاله مزاحم وی گردد. لذا در تاریخ وقایع دوران سلطنت شاه عباس قتل وکیل السلطنه را باید سرآغاز شیوه حکومت خود کامه‌ای دانست که در عرض چهل سالی ایران را از ورشکستگی تعزیه رهانید و به صورت کشور متحد نیرومندی درآورد که نه فقط در آسیا بلکه در قاره اروپا نیز بی نظیر بود.

ویزگیهای جسمی و اخلاقی شاه عباس - پادشاهی جامع اضداد

تابلوهایی که نفاشان داخلی و خارجی معاصر شاه عباس از این پادشاه مرسیم کرده‌اند و امروزه در خود ایران با نگارستانهای خارجی وجود دارد همه حکایت از مرد دلیری می‌کند با قامتی نسبتاً کوتاه، ابروانی برشست و عضلاتی درشت و ورزیده، یکی از نخستین جهانگردان خارجی که در سال ۱۰۱۲ هـ شاه عباس را از نزدیک دیده است بازرسان دانشمند انگلیسی جان گارت رایت^۱ است که در سفر نامه خود درباره شاه ۴۶ ساله صفوی چنین می‌نوارد:

این شهربار جوان از لحاظ جسمانی و عقلانی هردو نمونه‌ای از کمال مطلق است. آدمی است میانه بالا؛ سیماهی سخت و موقر و چشمانی تیز و نافذ دارد، سیه چرخه است و صاحب سبلتانی دراز؛ دیشش را می‌تواند و ظاهرش حکایت از جگاور و صاحب طبعی سختگیر می‌کند چنانکه در نخستین برخورد، آدمی چنین می‌پندارد که جز بیرحمی و خشنونت چیزی در خمیره وجود او نشاید؛ اما در حقیقت طبعی فروتن و هربان دارد، چنانکه براحتی می‌توان او را دید و با او مخزن گفت.

روشن وی این است که در میان اعاظم امراء درباری آزادانه بر سر طعام می‌نشیند و از شکار و بازیابی به همراه اعیان درباری و بزرگان و فرستادگان پادشاهان بیکانه حظ فراوان می‌برد. (۱)

بی‌یطرو دولالله بزرگزاده‌ای ایتالیایی، که مورخ شمیرانگلیسی ادوار گیبون^۲ او را محققی بیهمتا و صاحب‌دلی بغايت هوشمند خوانده است، در سفر نامه خود شرح دقیق و جالبی درباره رویدادهای عهد شاه عباس و ویزگیها و خصوصیات اخلاقی این پادشاه به جاگذاشته است.

بی‌یطرو که در ۲۲ ماه فوریه سال ۱۶۱۷ م (محرم سال ۱۰۲۶ هـ) به اصفهان رسیده و پانزده ماه پس از آن تاریخ به حضور شاه عباس باریافتہ است شهربار ۴۹ ساله ایران را کوتاه قد، با سری تراشیده، چانه‌ای باریک و کشیده، بینی

منقاری شکل، و سبیلی بسیار کلفت و دراز توصیف کرده است. پی بطرومی نویسد که چون در شهر اشرف به حضور شاه عباس بار یافت شهر بار ایران:

جورابی بنفس رنگ به پا داشت. پای افزارش از چرمی نارنجی و دانه‌دانه بود. ردایی از پارچه سبز روشن برتن داشت که با بندهایی نارنجی رنگ برتن بسته می‌شد. دستاری مخططف به رنگ سرخ و سیمین بر سر داشت که آنرا به شوخی وارونه برس نهاده بود. دست خود را محکم بر دسته استخوانی شمشیرش نهاده بود که خوکتیز غلاف چرمی آن بهسوی بالا کج می‌شد. شیریار ایران مردی سیه‌چرده بود و میانه بالا؛ نه لاغر بود و نه زیاد فربه، بینیش چون مقار عقاب کج بود؛ ابروانی سیاه و پرپشت داشت و چشم‌انش می‌درخشد. سبیل‌ها یعنی دراز و ازدوسو فرودافتداده بود و آنها را به طرف بالا قاب نمی‌داد، زیرا تاب‌دادن راست کردن نوک سبیل را نشانه گستاخی و خودآرایی و غرور در برابر کائنات می‌دانست. این مردی بود که هیچ‌گاه و در هیچ‌جا وقار شاهانه‌اش را از دست نمی‌داد. وجناحتی حکایت از بزرگی فکر و نبوغی می‌کرد که او را از کلیه امیران و سالاران قوم متاز می‌ساخت. (۲)

پاره‌ای از این ویژگیهای جسمی و خصوصیات اخلاقی شاه عباس را منابع موئق دیگری تایید کرده‌اند، از آن جمله پادری پل سیمون^۱ از کشیشان فرقه بر همه پای کرملی و پادری ون سان^۲ و پادری ژان تاده (یوهانس تادئوس^۳) که در سال ۱۶۳۲م (سال ۱۰۴۰هـ) یعنی دو سالی بعد از مرگ شاه عباس بزرگ به مقام خلیفة اعظم رهبانان کرملی اصفهان منصوب گردید. ژان تاده بقدرتی مقرب در گاه شاه بود که نه تنها فرامین سلاطین و ملوک فرنگ را برای او ترجمه می‌کرد بلکه از جانب شاه عباس برای اجرای مأموریت‌های مخصوصی روانه دربار ملوک عیسوی می‌گردید. همین پادری شاه ایران را بعد از پنجاه سالگی مرد کوچک‌اندام

¹ Padre, Padre Paul Simon. در لغت اسپانیایی و پرتغالی و ایتالیایی به معنی پدر و متادف با همان *Père* فرانسه است که به کشیشان داده می‌شد. از آنجاکه در زمان سلطنت شاه عباس در تمامی فرمانها از پادری و «پادریان عظام» سخن می‌رود ما نیز به پیروی از این سنت به جای «پدر» یا پدر و از پادری را به کار بردیم.

² 2. Vincent.

³ 3. Johanus Thaddeus.

ولکن نسبتاً فربهی وصف می‌کند که سرش را صاف می‌توانستید و بعضی از دندانهای جلوش ریخته بود. نادری ناده می‌نویسد:

وی آدمی است بسیار بذله‌گو، جنتگاور، زودخشم، نیرومند، هنرور، سالم، صاحب عزم و حافظه‌ای تیز و در تمثیل امور خردمند هر نکته‌ای که با وی در میان مداری بیدرنگ درک می‌کند و هرچه دربرده یا به کنایه بر زبان آری فوراً می‌فهمد. به هر کاری که همتش بسته‌گردد آن را به خوبی به پایان می‌رساند. نه خود تن‌برور است و نه دوست دارد سایرین را تن‌برور بینند. (۳)

پادری‌آن ناده از نزد شاه عباس حکایتها می‌کند و شرح می‌دهد که چگونه شاه در عین قدرت بینظیر خویش از اصطبل دیدن می‌کرد و بدون هیچ اعتنایی به اطرافیان، مثل دون رتبه ترین غلامان، نعل اسبان را می‌بست و یا شمشیرهای خود را تیز می‌کرد؛ چطور از بوشیدن البسته فاخر و حمل اشیاء مرصع و تکلف هر نوع تزیینی اکراه داشت؛ چگونه بدون هیچ قیدی تنها به همراهی یک نفر قورچی سواره در شهر گردش می‌گرد و چنان با بهره اندکی از خواندن و نوشتن و سمع اطلاع و احاطه وی بر مسائل مایه تحریر و تعجب همگان می‌گردید و چگونه در شوخ طبعی و ظرفه‌گویی از جمیع محارم و سفیران خارجی برتر بود. درواقع بزرگترین شوخی وی که هیچکس جرأت تقلیلش را نداشت طرز نهادن دستار بر سر بود. تو ماس هربرت که در سال ۱۵۳۶ هـ ق یعنی دو سال پیش از مرگ شاه عباس به همراهی سفیر انگلیس سر دادمور کاتون^۱ در اشرف به حضور شهریار ایران بار یافته است می‌نویسد:

عامة شاه عباس با عامة سایرین هیچ تفاوت محسوسی نداشت. تنها تفاوتی که من بمعیان دیدم آن بود که پادرشاه دستار خود را بالاتر و وارونه بر سرمی نهاد. (۴)

شاه عباس از آغاز جوانی خود را به بوشیدن لباسهای بسیار ساده و بی‌پیرایه عادت داد چنانکه نه تنها در میدان جنگ یا به هنگام شکار بلکه در موقع رسمی و

1. Sir Dadmore Cotton.

پذیرایی سفیران خارجی نیز لباسی مانند افراد عادی یاروستاییان بر تن داشت.^(۵) تعمد و اصرار وی در این باب به حدی بود که کراراً فرستادگان امپراطوران و پادشاهان خارجی چون برای نخستین بار به حضورش می‌رسیدند تشخیص میان شاهو یکی از درباریانش را دشوار می‌دیدند. وی نخستین پادشاه صفوی بود که ریش تراشیدن را در ایران رسمیت داد. در موقع رسمی معمولاً دوزانو و در مجالس انس اکثراً چهارزادو بر روی زمین و یا بر بالای مصطبه می‌نشست. هنگام گردش در شهر قاعده‌تاً جلوتر از ملازمان و درباریان و اکثراً بدون اسلحه حرکت می‌کرد. همیشه به حکم عادت دست چپ را روی قبضة شمشیرش می‌نهاد. نهادن دست بر روی قبضة شمشیر چنانکه از نوشتنهای معاصران شاه عباس بر می‌آید، واز تصاویری که نقاشان رسم کرده‌اند پیداست بیشتر دلیل بر عزم راسخ واردۀ تزلزل ناپذیر این پادشاه بوده است تا نخوت و تبغیر وی.

از او انکو کوکی علاقه شاه عباس بیشتر به شکار و اسب سواری و چوگان بازی بود تا به فراغرفتن دانش؛ اما ظاهراً از هژده سالگی به بعد که رفتہ رفتہ به مستولیتهای خطیر سلطنت آشنا گردید در پرتو نبوغ ذاتی و هوش فوق العاده‌ای که داشت به فراغرفتن علوم و زبانها رغبتی تمام پیدا کرد. چنانکه بعدها علاوه بر زبانهای فارسی و ترکی و گرجی به زبانهای روسی و هندی نیز تکلم می‌کرد.^(۶) بعداز انتقال مرکز نقل قدرت از مشهد به قزوین به واسطه حشر و نشر زیادتری که شاه جوان بادانشمندان و ارباب فنون و هنر پیدا کرده، ناگهان شرارة هنردوستی و هنر پروری در نهادش زبانه کشید. مسلمان در تاریخ ایران کمتر پادشاهی را می‌توان سراغ گرفت که مانند شاه عباس از علوم و فنون اندک بهره‌ای داشته و در عین حال موجد بزرگترین انقلابات هنری گردیده باشد. قدرت تمرکز و حافظه عجیب و نیروی ادراک شگفت‌انگیز و احاطه و اطلاع وی بر همه مسائل و مطالب عهد کافی است که بی‌شك او را در عدد نوابغ روزگار قرار دهد.

این شاه هنرپرور و شعر دوست و بذله گو که مردم هنرمند و صاحبدل را از هر طبقه و درجه می‌شناخت و ایشان را به الطاف خود دلگرم می‌ساخت در عین حال مردی به غایت دلیر و جنگ آزموده و در برابر مشقات جنگ و دشواریهای لشکر کشی فوق العاده پر طاقت بود. در عرض چهل و دو سال سلطنت باشکوه که

تقریباً هیج سالی بدون جنگ و سنجی نگذشت کمن اتفاق افتاده که با لشکریان خود همراه نباشد و در راهنوردی و سنجک‌بندی و تهیه مقدمات جنگ دوش بدوش آنها خدمت نکند. ورزیدگی وی در سواری و پیروزی در خشان وی در جنگهای بر ق آسا (مثل هجوم بر ازبکان و نبرد سال ۱۰۱۲ هـ ق بالشکریان عثمانی) و احاطه وی بر رموز و دقایق استراتژی و اطلاعات برخراش احوال اسب و بسیاریهای این حیوان و طرز معالجه آن در سفر یا حضور او را منبع الهام و محبوب سپاهیان و سردارانش می‌ساخت. سفرایی که همراه وی در بعضی از این لشکر کشیها بوده‌اند کراراً از بیریایی و توجه شاه عباس به جزئیات امور سخن می‌رانند و تصریح می‌دهند که چگونه هنگام این لشکر کشیها خودش دست بالامی زد و به تهیه خوراک‌می برداخت. مثلاً هنگامی که در یک مورد شاه و سرداران وی در خارج شهر سلطانیه چادر زده و قبل از حرکت سپاه و جنگ با عثمانی بساط می‌گساری گستردۀ بودند به قول دلاوالة:

پادشاه که سریا ایستاده بود شروع به حرکت در اطراف خرگاه کرد؛ به مرتب ساختن فتیله چراغها مشغول گردید؛ مراقب بود تا تنهای شراب همه منظم در میان ظروفی مملو از برف باشد و بیاله‌ها و جامهای می را آماده کنند. اما خودش فقط بدادن فرامین لازم قناعت نمی‌کرد بلکه به ریختن می در جامها مشغول می‌شد. سپس به گوشهای که یوحننا [پادری زان تاده] و من نشسته بودیم توجه فرمود؛ جامی را برداشت و آنرا از شراب مملو ساخت و به آن لب ترکرد و سپس جام را به ما داد (۷)

علاوه بر این بیریایی، شاه عباس در بسیاری از موارد نسبت به رسم دیرینه بیقید و در مقابل سنت‌کمین و باستانی کاملاً بی‌اعتنای بود و مسلماً این بیقیدی و بی‌اعتنایی وی را باید ناشی از قدرت مطلق و اعتماد فراوانی دانست که به نفس خویش داشت. مثلاً از موقعی که ایجاد روابط حسنۀ با عیسویان و جلب محبت پاپ اعظم را در راه اجرای نقشه‌های خود برای شکست قدرت عثمانی ضروری دید این بیقیدی به رسم و بی‌اعتنایی به سنت به طور بارزی در کارهایش ظاهر گردید، چنانکه در چهاردهم ماه رمضان سال ۱۰۱۷ هـ ق که برای دلچسپی کشیشان عیسوی

چند رأس خوک بر سبیل تحفه فرستاده بود چون شنید که این عمل مایه خشم علمای منتصب دین گردیده است (۸) روز بعد که مصادف با عید میلاد مسیح بود هنگام اجرای تشریفات مذهبی عیسویان در کلیسای آنان حضور یافت و به قول آتنویو دو گووا^۱ سفیر اسپانیایی دستور داد تا برای کشیشان شراب آوردند و سپس به عده‌ای از همراهان خود اعم از امرای لشکر و اعاظم روحانی امر کرد تا قدری از آن شراب بنوشند. شایان توجه است که این عمل از نواده شاهی سر می‌زد که به امر وی روزی بر روی یک نفر عیسوی نجس خاک ریخته بودند تا ساحت دولتخانه آل‌ولدہ نگردد!

به هر تقدیر این قبیل بی‌اعتناییها که مسلمان ناشی از اعتماد به نفس و قدرت استبدادی شاه عباس بود چنانکه اشارت رفت برای حفظ مصالح وی نیز تا حدودی مفید افتاد. در عین حال تساهل وی نسبت به عیسویان تا اندازه‌ای نیز معلوم علاقه و افری بود که وی به فراگرفتن معلومات و کسب اطلاعات درباره احوال و عادات و سنن مردم سایر کشورهای جهان داشت. به همین سبب با حضور علمای مذهب بهویژه با حضور دعا عیسوی گزاراً مجالس مناظره و مباحثه تشکیل می‌داد و خود در آن مناظرات شرکت می‌جست تا مجهولات خود را مرتفع کند. به طوری که بی‌یطرودلاؤله و بعضی از دعا عیسوی مقیم اصفهان نوشته‌اند، احاطه شاه بروجود اختلافات مذهبی میان فرقه‌های مختلف نصیارا به قدری زیاد بود که گاهی مایه بہت وحیرت خارجیان می‌گردید. لکن این همه اشتیاق به رفع مجهولات و این همه ذکاء فطری در فهم اختلافات مذهبی عیسویان مانع از خوشباوری شاه عباس نمی‌گردید. تا ورنیه^۲ یکی دومورد از این خوشباوریها را ذکر کرده است (۹) و دلاوله نیز تأیید می‌کند که شاه عباس سنت جورج^۳ امام و مقتدای عیسویان انگلیس را همان حضرت امیر المؤمنین علی می‌دانست و هرچه سیاح ایتالیایی می‌خواست بادلیل و برهان ثابت کند که سنت جورج مدت‌ها قبل از حضرت محمد (ص) پیغمبر اسلام می‌زیسته است اصرارش بیفایده بود.

با همه این اوصاف نمی‌توان درباره فضائل این بادشاه غلوکرد و وی را در عداد فرشتگان محسوب داشت. از مطالعه جزئیات سجایا و خصوصیات اخلاقی وی معلوم می‌شود که وی جامع اضداد بود: در عین فروتنی و شکسته نفسی، بانخوت

1. Antonio de Gouvea.

2. J.B. Tavernier.

3. St. George.

و در عین قدرشناسی حق ناشناس است بود؛ چنانکه دلاوالة نوصیف کرده است ممکن بود وی از شنیدن سازگر به سردحد و در عین حال بدون هیچ برداشته باشد نزد بکترین ندیمان خویش گند. عنشمی و وفا یعنی تکار وی (۱۰) مفصله به این جنبه‌های ضد و نقیض و افراطی اخلاق شاه عباس اشاره کرده و بادزی زان تاده بزرگترین معایب شاه را سفاکی و حسادت دانسته است. شک نیست که رفاقت وی با اسرای و جانیان، قتل فرزند ارشدش صفوی میرزا و کوز کردن فرزندان دیگر را باید نمونه بارزی از قساوت و بی‌رحمی دانست. لکن برای رعایت جانب انصاف و عدالت این نکته را نیز باید بگوییم که قساوت بزرگترین ممیزه این عهد بوده است و یا به قول بی‌یطرو دلاواله رفتار ملوك عیسوی و امراء فرنگ با اسریان و دشمنان خود نیز دست کمی از این نداشته است.

این سیاهه بالا بلند فضائل و رذائل بدون ذکر خست شاه عباس مسلم است تکمیل نمی‌شود. مگرچه پاره‌ای از کارهای این پادشاه انسان را ب اختیار به یاد ثبات و زرآندوزی جدش شاه طهماسب صفوی می‌اندازد معتذلک باید این نکته را تصریح کرده که حرص وی در جمیع مال هرگز به پای طهماسب نرسید. گاهی آزمندی وی با سواسی که در رعایت عدالت داشت متعارض می‌شد چنانکه مثل در بیست و سومین سال سلطنت خویش، چون شنید که وزیر گیلان بهزاد بیگ در اموال دیوانی دخل و تصرفی کرده است یکی از معتمدان خود خواجه فصیح لاھیجی را مأمور رسیدگی به حساب وزیر کرد. وزیر گیلان که آدم مکاری بود از در پوشش درآمد و مدعی شد که خواجه فصیح با او دشمنی دیرینه دارد و ضمناً حاضر شد سه هزار نومان به شاه پیشکش دهد و خواجه فصیح را گرفته تنبیه کند. شاه سه هزار تومن را قبول کرد و در مقابل مستنبط را تحویل متهم داد. (۱۱)

توماس هربرت انگلیسی که قبل از مرگ شاه عباس در ایران سفر کرده و بسیاری از نوشتة‌های وی، به ویژه درباره اوضاع اجتماعی و مالی، شایان توجه است در سفر نامه خود شرح می‌دهد که رسم فرستادن میوه و گل و صیفی از باغهای سلطنتی به بازار برای فروش و ریختن عوائد حاصله به خزانه شاهی در دوران سلطنت شاه عباس رواج یافت. هر بر ت می‌نویسد:

بی‌شك اگر درباره کلیه سلاطین جهان تحقیق کنیم غیر ممکن است کسی را در خست

مثل شاه عباس بیابیم. هرچه وی اراده کند به حکم قدرت و استبداد رأیی که دارد می‌ستاند. مثلاً اگر وی از یک سینی بزرگ طلا تعریف کند سایرین فوراً غرضش را درک می‌کنند. در صورتی که کسی طرف طلایی به وی پیشکش دهد به شرطی که ظرف سنگین و گرانبها باشد مقبول نظرشاه می‌افتد. چه، وی به وزن بیشتر اهمیت می‌دهد تا به ظریفه کاربهای استادانه. در سراسر قلمرو وی نواد شهر با حصار و مت加وز بر چهل هزار دهکده وجود دارد که هیچ کدام از آنها به نحوی از انحصار ازاین گونه مراعم ملوکانه محروم نمی‌مانند اما چشم نبوغ وی مراقب هوی و هوسهای دیگر نیز هست. زیرا شاه بسیاری از گماشتگان خود را به اطراف و آکناف آفاق فرستاده است که بعضی از آنها بعد از سه تا پنج سال و برخی بعد از هفت سال تازه گزارش عملیات خود را به سمع وی می‌رسانند. اگر یکی ازاین افراد با دست تهی برگردده، شاه که حسابکر سختگیری است دیگر اورا به مأموریت خارج نمی‌فرستد؛ اما چون این قبیل مأمورین با دست بر برمی‌گردند و خاطرشن از ایشان خشندید می‌شود آنان را انعام و خلعت شایسته می‌دهد و گاه با بخشیدن زنی از حرم شاهی و یا اسپی از اصطبل و یا منديل و شمشیری از خزانه خود سرفراز می‌کند. (۱۲)

خاندان شاهی

بیشتر گفتیم که شاه عباس هنگام تدارک لشکر به قصد دفع مهاجمین از بک (سال ۹۹۷ هـ) برای ختنی کردن نقشه‌های جاه طلبانه مرشد قلیخان استاجلو مجبور گردید شاه مخلوع، محمد خدابنده، را به اتفاق برادران و چند تن دیگر از بستگان خویش پنهانی روانه قلعه و راهیں کند. توقف این عده در در راهیں یک سالی بیش به طول نینجامید. چه، در ۹۹۸ هـ شاه عباس که عوطف رقیقه‌اش تحریک گردیده بود فرمان داد تا آنها را آزاد کرده شاه محمد مخلوع را با حرمت تمام از قلعه و راهیین بیرون آورده و خودش در رکاب پدر به قزوین آمد. ظاهراً برای اندک مدتی رویدادهای تلخ گذشته فراموش گردید تا ینکه باز ناگهان مار فتنه سربلند کرد و سوءظنی را که شاه جوان هماره در دماغ خود پنهان می‌داشت قویتر گردانید. مایه فتنه، امیال جاه طلبانه شاه مخلوع بود و وی که هنوز امید داشت دوباره روزی بر اریکه سلطنت خویش جلوس و دست فرزند غاصب را از امور پادشاهی

کوتاه کنند، درگوش بعضی از سران صوفیه قزوین فروخته اند که تا پدر زنده است نمی توان فرزند را مرشد کامل خواند و تا او در قید حیات است پادشاهی عباس میرزا طبق قواعد و احکام صوفیه مشروع نیست. اما شاه عباس، که به فراست از حیله پدر آگاه بود، چند تن از زعمای صوفیه را به قتل رسانید و بدون هیچ اشکال این فتنه را خاموش کرد. نتیجه این جریان سلب آزادی از محمد خدا بنده بود، بطوری که از این پس تا شش سال بعد (۱۰۰۴ هـ)، که وی طبق شایعات مسموم گردید (۱۲) و یا به گفته مورخان داخلی بر اثر بیماری اسهال در گذشت، هرگز او را از نظر دور نمی داشتند و به او رخصت نمی دادند که لحظه‌ای از حرمسرا بیرون رود.

توطنه محمد خدا بنده آتش بدگمانی شاه حوان را تشیدید و خاطرات تلخی را که شاه عباس از دوران کودکی یعنی عهد هرج و مرج، غدر و خیانت، عصیان و برادر کشی داشت از تو زنده گرد. این بدگمانی و ناراحتی بقدرتی در ذهن وی قوت گرفت که در انگلیس به صورت وسوس شومی درآمد و نتایج مترتب بر آن بسیار وخیم و مصیبتزا بود. یکی از آثار آنی این وسوس پراگدن افرادی بود که شاه وجود ایشان را بالقوه مضر به حال خویش می دانست. مثلاً برادرانش ابوطالب میرزا و طهماسب میرزا و برادرزاده اش اسماعیل میرزا را کور و هرسه را به اتفاق عم کورش دوباره روانه قلعه الموت کرد. همچنین وزیران و امراء پدرش و یا همگی دستیاران مرشد قلیخان را از خود دور و هر کس را که ذره‌ای درباره وفاداریش شک داشت از کار معزول یا نابود کرد. از بستگان نزدیک شاه تنها کسی که جان به سلامت به در برید حیدر میرزا برادرزاده اش بود که شاه اورا به اتفاق سفیر خویش، هم‌دیقلى خان چاوشلو، برای عقد پیمان صلح به استانبول روانه کرد و حیدر میرزا مدت هفت سالی بر سبیل گروگان در پایتخت امپراتوری عثمانی می زیست تا آنکه به سال ۱۰۰۵ هـ در همانجا به مرض طاعون در گذشت.

همین وسوس که تا حدودی معلوم حسادت و عشق شدید شاه عباس به قدرت و تا اندازه‌ای معلوم بدگمانی نسبت به امراء سرخ کلاه بود در سنتها بعدی منجر به ضایعه‌ای گردید که دوران پرشکوه پادشاهی وی را لکه‌دار کرد و هنگامی که شاه عباس بزرگ بعدها چهل و دو سال سلطنت چشم از جهان فروبست در خانواده خویش فرزندی به جا ننماده بود تا دنباله کارهای وی را بگیرد و مانع از پاشیدگی

نظم کشور شود. چه، از پنج اولاد ذکورش دو تن (حسن‌میرزا و اسماعیل‌میرزا) در کودکی فوت گردیده و دو تن (محمد‌میرزا و امامقلی‌میرزا) به دستور پدر کور شده بودند و ارشد اولادش صفوی میرزا نیز به طرز فجیعی به اشارة وی به قتل رسیده بود. صفوی میرزا فرزند ارشد شاه عباس یک سال قبل از جلوس پدر بر اریکه سلطنت به دنیا آمد و هنگامی که شاه عباس تاج بر سر نهاد به خلاف سنت دیرینه نه تنها حاضر نگردید ولیعهد خویش را به دست سران یکی از طوائف بسپرد بلکه از بخشیدن حکومت هرات به ولیعهد نیز خودداری ورزید. چه، در آن موقع وضع حکومت هرات متزلزل بود، بعلاوه شاه عباس جوان که خود خاطرات تلخی از ایام اقامت در هرات داشت نمی‌خواست پسر خود را به سرنوشت مشابهی محکوم کند. علت اصلی عدول شاه از این سنت دیرینه ترس از بیداری رقیب بود. شاه جوان که خود بر اثر یک رشتہ شورشها و توطئه‌ها زمام امور سلطنت را به دست گرفته بود می‌ترسید که اگر ولیعهد را از خود دور کند پاره‌ای از امراء سرکش آن بچه شیرخواره را وسیله خودسری و فتنه سازند و باز آشوب و هرج و مر جهای سابق تجدید شود. به این نحو با آغاز نظم نوین عباسی مرسوم گردید که اطفال خاندان شاهی را در درون حرمسرا دور از نظار اعیان و امراء درباری تربیت کنند و هیچ‌کس را اجازه حشر و نشر با آنان ندهند. و سواس خود شاه عباس در این باب به حدی بود که هر کس با یکی از اسران وی مأتوس می‌گردید به شدیدترین وجهی سیاست می‌شد. چنانکه فرزند یکی از امراء عالی و تبة اصفهان به نام صفوی قلی بیگ به جرم حشر و نشر با پسران شاه کور گردید و همچنین یکی از سران طایفه قاجار به نام الله قلی بیگ قوریچی باشی که سوابق ممتدی در دستگاه شاه عباس داشت به همین اتهام نابود شد. (۱۶)

مسئلاً از میان همهٔ فجایع و مظلالمی که این پادشاه سنگدل و در عین حال رئوف صرفآ برای بقای سلطنت خویش مرتكب گردید رُشتتر و دهشتناکتر از قتل صفوی میرزا و کور کردن سایر فرزندانش چیزی را نمی‌توان سراغ گرفت. صفوی میرزا از لحاظ دلیری و جنگاوری شباهت تمام به پدر داشت؛ اما چون جوانی به غایت بر دبار و خوش خلق بود عموم طبقات مردم از هر درجه و صنف وی را دوست‌می‌داشتند و به همین سبب نیز شاه عباس با وجود محبت پدری به‌وی حسد می‌ورزید یا پنهانی از ناحیه وی ناراحت بود. در سال ۱۰۲۳ هـ، که شاه در صدد لشکر کشی به سوی

مکرانستان برآمد، پاره‌ای از دشمنان مفترض صفوی میرزا در خفیه به وی اطلاع دادند که گروهی از چرکسها به رهبری فرهادیگ نامی که قوشچی شاهی بود با شاهزاده همدست شده در صدد شورش است. شاه به بناهه‌ای صفوی میرزا را مأمور قتل فرهادیگ کرد و شاهزاده جوان باهمه ارادتی که نسبت به این قوشچی می‌ورزید در اجرای اوامر پدر لحظه‌ای تعلل روانداشت. جریان قتل قوشچی چرکس و دستگیر شدن چند تنی دیگر کلیه چرکسها را که به واسطه نزدیکی با مادر صفوی میرزا از ارکان دولت بودند هراسان کرد. این جماعت از غیبت شاه (که متوجه فرح آباد بود) استفاده کرده شبانه مکتوب سربمهربی به اطاق شاهزاده انداختند به این مضمون که اگر وی مایل به پادشاهی باشد ایشان در رکابش حاضر به جانشانی خواهد بود. اگر صفوی میرزا آدم جاه طلب و حسابگری بود قطعاً در چنین شرایط مشکوک و خطرناکی حاضر به فاش کردن این جریان نمی‌شد؛ اما از آنجا که به قضایت صحیح و عدالت بیربایی پدر خویش اعتماد کامل داشت بیدرنگ آن نامه را نزد شاه برد و تفصیل قضایا را بیان کرد.

ظاهرآ این پاکی طینت پسر تاجندي خاطر پدر را شادمان ساخت؛ اما در دماغ کینه توڑ و حسودی که همیشه و به همه حال صحنه را تنها برای عرض وجود خویش می‌خواست اینک این فکر مسموم جایگزین شده بود که وجود صفوی میرزا پسر به حال سلطنت است و مدام که پسر در قید حیات باشد جان پدر هرگز این نخواهد بود.

اگرورخان معاصر شاه عباس از بیم عقوبت بهوضوح جریان قتل صفوی میرزا را نوشته‌اند و یا مدل صاحب عالم آرای عباسی قضایا را در خلال عباراتی دو پهلو بیان کرده‌اند (۱۵) آنان را نمی‌توان شماتت کرد؛ اما از میان این همه دو پهلو گوییها می‌دانیم که شاه عباس در آغاز امر موضوع قتل پسر را با سپاهی‌سالار و سردار محبوب خویش قرقای خان در میان نهاد و چون این سردار شرافتمند به هیچ وجه حاضر به اجرای چنین امری نگردید شاه ناگزیر او زون بهبود چرکس را که از غلامان خونخوارش بود مأمور قتل فرزند ارشد کرد. به هر تقدیر صفوی میرزا هنگام بیرون آمدن از گرمابه‌ای دریکی از کوچه‌های شهر رشت به زخم خنجر این غلام چرکس به خاک و خون غلطید (۱۰۴ هـ) و بعداً شهرت داده شد که او زون بهبود برای رفع لکه تهمت خیانت از دامان طایفة چرکس به چنین عملی مبادرت ورزیده است.

پلاشک شاه عباس آن موجود بیقرار و دمدمی هنگامی که غلام بلند قامت و سنگدل خود را مأمور قتل صفوی میرزا ساخت هرگز تصور نمی‌کرد که این امر تاچه اندازه ممکن است مایه خشم و نفرت عمومی گردد و یا تا چه حد او را داغدار و منالم گرداند. با آنکه در ادوار بعدی زندگی می‌گویند که کراراً می‌گفت «اگر یکصد پسر می‌داشتیم حاضر بودم همه را بکشم تامگر بدون حریف فقط یک روز سلطنت کنم» (۱۶) اما از آنچه معاصرین به‌ویژه دلاواله نوشه است به خوبی استنباط می‌شود که ضربات روحی واردہ بر شاه عباس بسیار شدید بود چنانکه تامدتها از فرط پشیمانی در هیچ نوع مجلس بزم یا اجتماعی شرکت نمی‌جست و یا گاهگاهی بعداز میگساری چنان بر الـ شنیدن زخمه‌های ساز متأثر می‌شد که بی اختیار اشک از دیده فرومی‌ریخت.

قتل صفوی میرزا در واقع درآمد و آغاز یک سلسله فجایع در داخل خاندان شاهی بود که برایر آنها در عرض دوازده سال تقریباً اجاق این خانواده کور گردید و لامحاله پاره‌ای از زبانه ترین بستگان شاه عباس نابود شدند. چه، شش سال بعد از قتل صفوی میرزا نوبت به برادر کوچکترش محمد میرزا مشهور به خدابنده میرزا و شش سال پس از آن نوبت به فرزند دیگر شاه، امامقلی میرزا رسید.

خدابنده میرزا و برادر کوچکترش امامقلی میرزا هردو در محیط پر رعب و متنزل لزی بار آمدند. دلاواله در سفرنامه خود کراراً اشاره می‌کند که چگونه رفتار شاه عباس با این دو پسر ظاهرآ خالی از محبت پدری و توأم با خشونت بود و چطور اطرا فیان شاه مجبور بودند این دوشهزاده را به دیده حقارت بنگرنده و نسبت به آن دو بی‌اعتنای باشند. خدابنده میرزا یارده سال از صفوی میرزا کوچکتر بود و هنگام قتل برادر ارشد هبده سال بیش نداشت. اندکی پس از قتل صفوی میرزا و تا چند سالی پس از این واقعه گویی که وجود این نوجوان به مثابة تریاقي آثار ذهن بدگمانی را از دماغ پدر پاک کرد؛ اما این داروی شفابخش فقط از برای دوران کوتاهی مؤثر بود. چه، همینکه خدابنده میرزا جوان برومندی گردید و آوازه درایت و شجاعت وی همه‌جا پیچید باز خار حسادت در پهلوی پدر خلیدن گرفت.

به طور دقیق نمی‌دانیم که چه عواملی موجب ترس و ناراحتی شاه عباس گردید؛ اما دشوار نیست حدس زد که این بار نه قتل خدابنده میرزا از لحاظ سیاسی به صرفه پدرش تمام می‌شد و نه خدابنده میرزا حاضر بود مثل برادر مقتول، خود

را در شرایط مشکوک و نامطلوبی قرار دهد. از آنجاکه دفع خطر خدابنده لازم بود، شاه عباس تدبیری اندیشید که حتی موجب شگفتی بسیاری از نزدیکان وی گردید. بی پژوه دلاواله تأیید کرده است که شاه عباس به بیانه محروم کردن خدابنده میرزا از حق جانشینی، شهروت داد که چون مادر این بسر، کیزی کی گرجی، هنگام ورود به مرمرای شاهی آبستن بوده است لذا این فرزند نمی‌تواند قانونی وارث تاج و تخت باشد.

طبق نوشته‌های رهیانان کرملی که مؤید این موضوع است (۱۷)، چندی پس از این جریان، در خزان سال ۱۰۲۹ هـ ق (۱۶۲۰ م) که شاه عباس بر اثر بیماری تب نوبه در بستر مرگ افتاده بود و حمه از وی قطع امید کرده بودند به اطرافیان خویش تاکید کرد که امامقلی میرزا باید جانشین وی بشود. اگر بتوان به قول مورخان معاصر شاه عباس در این باره اعتماد کرد باید گفت که ظاهراً خدابنده میرزا بیش از هر کس از بیماری پدرشاد گردید، و پنهانی مجلس عیش و عشرت آزاد است. چه، اگر شاه می‌مرد و سران قوم نیز طبق وصیت پدر، وی را وارث قانونی تاج و تخت نمی‌دانستند تا زه قدر مسلم این است که جان سالمی از این معركه به درمی برد و به سر نوشته برادر مهتر دچار نمی‌شود. اما چون شاه عباس شفا یافت و از زبان جاسوسان چاپلوس خود به طرز رفتار پسر آگاه گردید، فرمان داد تا در دوچشم خدابنده میرزا میل کشیدند و آن جوان زیباروی دلیر و بلندقاامت (۱۸) را از نعمت بینایی محروم کردند و سپس به خاطر جلب محبت اطرافیان و خاموش کردن زبان مردم عیبجو، امامقلی میرزا، آخرین فرزندش را وارث و جانشین خود اعلام داشت. همچنین از آنجا که شاه عباس سال قبل از این بیش آمد گام در آستانه هرگک نهاده و به طرز معجزه‌آسای به نیروی اعتماد به نفس شدید خویش به سلامت از آن معركه جسته بود و می‌دانست که دیر یا زود عمرش سپری خواهد شد، از برای آنکه وارث قانونی وی بدون مدعی سلطنت کند فرمان داد تا سلیمان میرزا، پسر ارشد صفوی میرزا، را که مادرش دختر شاه اسماعیل دوم بود نیز کور کرددند. به احتمال کلی این عمل صرف به خاطر حفظ مصالح کشور نبود. چه، سلیمان میرزا به علت قتل پدر از شاه عباس کینه شدیدی بهدل داشت و به حکم غلیان عوطف جوانی قادر نبود آن کینه را در دلش پنهان نگه دارد.

به این نحو هشت سال قبل از مرگ شاه عباس برای عموم مردم ایران معلوم و

مسلم بود که امامقلی میرزا بلا معارض جانشین پدر خواهد شد. در اینکه شاه عباس مدتها قبل از گور کردن پسر بزرگترش، خدابنده میرزا، کلیه عشق و علاقه خود را حصر بر امامقلی میرزا کرده بود شک نداریم. بعلاوه می دانیم که این پسر نیز چون از رفتار پدر با دو برادر دیگر درس عبرت گرفته بود و بر جان یا بینای خود بیم داشت می کوشید تا همه نوع موجبات رضایت خاطر پدر را فراهم کند. این روابط حسنہ پدر فرزندی تا شش سال بعد از گور کردن خدابنده میرزا یعنی تا سال ۱۰۳۶ ه ق دوام آورد و فقط در آن سال بود که ناگهان این مناسبات بکلی تیره گردید و به فرمان شاه عباس این فرزند را نیز مانند برادر بزرگترش خدابنده میرزا از قدرت بینایی محروم و در قلعه الموت محبوس کردند. مورخان معاصر شاه عباس در این مورد نیز مثل سایر موارد، با عبارات مبهم و پیچیده ای علت مغضوب شدن شهرزاده را «نادانی و غرور جوانی و ارتکاب اموری که پستنده و والد بزرگوارش نمود (۱۹)» دانسته‌اند. استنباط یکی از مورخان جدید (۲۰) آن است که امامقلی میرزا نامه‌ای حاکی از ضدیت با پدر خطاب به سلطان عثمانی نوشته و به خواجه سرایی سپرده بود که آن مکتوب را به استانبول برد؛ اما چون خواجه مزبور در نزدیکی مرز دستگیر و شاه از جریان قضایا مطلع می‌گردد، به فرمان وی امامقلی میرزا را از نعمت بینایی محروم و در درز الموت زندانی می‌کنند. اعم از آنکه این استنباط صحیح باشد یا نباشد قدر مسلم این است که شاه عباس با آن حسادت و خود پستنده و عشق عجیبی که به سلطنت خود کامه داشت نمی‌توانست لوح ضمیرش را از هر گونه لکه سوء ظنی نسبت به فرزندان خویش بالک نگه دارد و مسلم از آغاز کار هر بار که میان عشق به سلطنت و مهر پدری تعارضی حاصل می‌آمد برد با اولی بود. به همین سبب هنگامی که برای آخرین بار وی در بستر نزع افتاد و مجبور به تعیین ولیعهدی از برای خویش گردید فقط برایش نواده‌ای به نام سام میرزا باقی مانده بود که دور از چشم وی در گوشة حرم سرای شاهی زندگی می‌کرد و همین نواده شاه عباس یعنی دومین پسر صفوی میرزا از یک مادر گرجی بود که پس از وی بر اریکه شاهی تکیه‌زده خود را شاه صفوی نامید.

مرد جنگ

شاه عباس که از او انگوشت کی اوقات را در شکار یا میدان جنگ می‌گذرانید،

به هنگام جلوس بر اریکه پادشاهی جوانی به غایت دلیر و در مقابله با شدائد و مشکلات سفر و نبرد آزموده و شکیبا گردیده بود. قبل اشاره کردیم که در عرض چهل و دو سال سلطنت کمتر اتفاق افتاد که وی ضمن لشکر کشیها با سر بازان خویش همراه نباشد و یا در تدارک اسباب جنگ دوش بدوش آنان خدمت نکند. خودش به این موضوع مباهی بود و پادشاهان تن بیرون را مستخره می‌کرد. دونن از پادری‌های بر هنر بازی کرملی که حامل مکتبی از جانب پاپ اعظم بودند و در اصفهان به حضور شاه باریافتند در گزارشی که به رم فرستادند نوشتند:

وی مثل یک نفر سرباز عادی و تهیست لباس پوشیده بود و یک جفت گیوه بدیا داشت که هنگام سخن گفتن باما کرارا به آن اشاره می‌کرد. عازم بیومن بن به سپاهیان خویش بود و به قول خودش تصمیم داشت برای حصول پیروزی به هر گونه خطر و رنجی تن دردهد، مثل سایر سربازان بالقمعه‌نان جوینی سلاذد و در چادری سرپرزمین نهاده بخسید، نه اینکه مانند ملوک عیسوی دست روی دست نهاده و همه روزه سرزمینی (مثل رودس و قبرس و مجارستان) را به سپاهیان عنمانی تعویل دهد (۲۱)...

نوشته‌های پادری پل سیمون، از رهبانان عیسوی که چندین بار حامل پیام‌های مهمی از طرف پاپ اعظم خطاب به شاه عباس و یا بر عکس حامل نامه‌های شاه عباس خطاب به اتیکان بوده و برای جلب کمک نظامی دول اروپایی و اتحاد ملوک عیسوی با ایران به‌منظور جنگ با عثمانی خدمات شایانی ایفا کرده است، مؤید گفته‌های سایرین است. پادری سیمون می‌نوگارد:

این شاه مرد بسیار دلاوری است و عشق فراوانی به جنگ و اسلحه جنگی دارد. چه، هر وقت ما به حضورش رسیدیم یا مشغول تماسای سلاحی بود، یا شمشیری تیز می‌کرد و یا به معاینه تفنگ اشتغال داشت. بزرگترین تحفه‌ای که مایه خرسندی خاطر وی می‌شد اسلحه است..... شاه مردی است بیقرار و دائمآ مشغول به کار. . . به همین سبب است که وی سرباز بسیار کارآمد و ماهری شده است. سربازانش نیز چنان زبردست‌اند که می‌توان ایشان را از هر لحاظ با سربازان اروپایی ما برابر دانست. وی دو نوع تفنگ موجود را در ارتش خود

متداول گرده است و سربازانش در به کار بردن تفنگ مهارت وافر دارند.
شاه بر اثر نتوحات خویش در جنگ با عثمانیها توپچیان و مهندسان فراوان
به دست آورد و چهارصد عراده قوب از دشمن به غنیمت گرفت که آنها را باید پایخت
خود، شهر اصفهان، آورده است و من به چشم خودم این توپها را دیده‌ام(۲۲).

جان کارت رایت، که شرح نسبتاً جالبی درباره کارهای روزانه شاه عباس (در
سال ۱۰۱۲ هـ ق) به جا گذاشته است، می‌نویسد که هر روز صبح یکی از نخستین
کارهای شاه دیدار از اصطبل سلطنتی بود. وی مدتی در آنجا به دقت اسباب خود را
تماشا می‌کرد و از خلامان خویش درباره احوال هر یک از آنها جویا می‌شد. سپس
متوجه قورخانه خویش می‌گردید که در نزدیکی کاخ شاهی قرار داشت و در آنجا
بود که سوار و مرکب هردو را مجهز به بهترین زره و اسلحه جنگ می‌ساختند.
کارت رایت درباره سربازان شاه می‌نویسد:

و اما سربازان وی اکثر افرادی هستند به غایت دلیر و اصیل و از هرجیشه به
مراقب بر قر از لشکرکیان عثمانی. سواران نظام عثمانی از لحاظ تجهیزات به هیچ وجه طرف
قیاس با سواران زبدۀ ایرانی نیست... بدینسان اکنون سرباز ایرانی از هر لحاظ
می‌تواند در برای سرباز ترک پایداری ورزد و ارتش ایران از لحاظ نفرات و
قویانه و سایر ادوات جنگی به پایه‌ای رسیده است که قدرت دارد بر عثمانی
خربات جانکاری وارد کند. بعلاوه لشکرکیان مطیع شاهنده و این اطاعت خود
مهترین عامل بقای یک مملکت است(۲۳).

چنین ارتضی مجهز و بانضباطی که جان کارت رایت توصیف گرده است از برای
تحقیق نقشه‌های دقیق و مبسوط شاه عباس کمال ضرورت را داشت و به همین سبب
از قدم اول نیز شاه جوان تمام هم خویش را مصروف به تدارک چنین ارتضی کرد.
نخستین اقدام وی بر هم‌زدن تشکیلات قدیمی و استوار ساختن شالوذه سازمانی
جدید بود. تا هنگامی که شاه عباس جوان در شهر قزوین تاج بر سر نهاد ایران
صفوی صاحب ارتضی به معنی امروزی نبود. ارتضی شاه عبارت از نفرات مختلفی بود
که هر طایفه‌ای از طوایف سرخ کلاه به نسبت قلت یا کثرت نفووس خود تدارک می‌دید
و فقط در موعد مقرر و برای رفع حوائج معین در اختیار شاه می‌گذشت. آنچه

آحاد تمامی این گروههای مختلف ارتقی دا بذبر لوای واحدی جمع می‌کرد خلوص نیت و ارادت نسبت به «مرشد کامل» بود، اگر افراد مسلح طایفه بخصوصی با نفرات طایفه دیگری از طوائف سرخ کلاه دشمنی داشتند طبعاً این نفاق به اجرای استراتژی سپاه خلل می‌رساند و چنانکه ضمن رویدادهای دوران سلطنت شاه طهماسب و جانشینان وی دیدم همین خصومتبا بود که گرایاً موجبات شکست لشکریان ایرانی را دربرابر نیروهای جرا عنمانی فراهم ساخت.

صرف نظر از این عیب کلی، به علت فقدان سازمانی اصولی، مقرنی و مواجب افراد لشکری یا اصلاً تأثیر نمی‌شد و یا مدت‌ها به تأخیر می‌افتداد. در نتیجه نفرات به علت تمهیضی و گرسنگی یا فرار اختیار می‌گردند و به دنبال سایر خدمات و گاهی حتی به دربار سایر سلاطین می‌رفتند و یا به جان رعیت افتاده اموال مظلومان را تصرف می‌گردند. یکی دیگر از معاایب مهم این شیوه که به ویژه در دوران پادشاهی محمد خداوند چندین بار ورق را به ضرر دستگاه سلطنت برگردانید مخالفت احتمالی امراء و سران طوائف بود. مثلاً در چندین مورد سران بعضی از طوائف سرخ کلاه که قرار بود نفرات خود را بر سریل نیروهای امدادی به عمدۀ قوای ایران زیر فرماندهی شاهزاده وقت حمزه میرزا بر سانند به علت خصومتبا بیجا و بیمعنی از اجرای تکلیف خطیر خویش سر باز زده فرمانده کل قوا را تنها گذاشتند.

شاه عباس، که از بدایت امر در پرتو نوع ذاتی و فراست عجیب خویش به این معاایب واقف بود، در صدد تشکیل ارتقی واحدی برآمد که آن را شاه سیون (شاہسون) یا هواخواهان شاه نام نهاد. اساس ارتقی جدید اتحاد افراد با انصباطی به قصد خدمت شاه بود. از این‌رو عنصر اصلی سازمان قدیمی که وفاداری نسبت به طایفه و قبیله بود از میان رفت و «خدمت به شاه» جانشین آن گردید. عامل دیگری که به ارتقی نوبنیاد شاه عباس کمل کرد آن بود که افراد غیر مسلمان یا آحاد سایر «نژادها» و یا اقلیتیها عیسوی مقیم ایران نیز مانند چرکسها، ارامنه، گرجیها، تاتارها و تاجیکها در سازمان جدید مستحبیل گردیدند و پس از فتوحات درخشنان شاه در چندگاه باعثمانیها پاره‌ای از عناصر و افراد صنف توپخانه و «مهندنس» عثمانی که گریخته یا به اسارت درآمده بودند نیز داوطلبانه به ارتقی شاهسون پیوستند و خدمتگزار شاه ایران شدند.

در تشکیلات جدید ارتقی سه عامل از برای اجرای نقشه‌های شاه عباس که

عبارت از برقرار ساختن آرامش داخلی، و توسعه و حفظ قلمرو وی یا لامحاله پس گرفتن سرزمینهای از دست رفته بود ضرورت داشت. این عوامل سه گانه که قاعده‌تاً از مشخصات ارتقی هر کشور نیرومندی محسوب می‌شود انضباط، سرعت، و قدرت آتش بود. با ایجاد نظام نوین و برهم خوردن تشکیلات چریکی و ازبین‌رفتن وفاداری محض نسبت به سران طائف طبعاً انضباط بیشتری به وجود آمد، و از آنجاکه مستمری و جیره سربازان سر موعد معین پرداخته می‌شد تدریجاً ترک خدمت و یا خودسری ازبین‌رفت. اهمیتی که شاه عباس به تربیت اسب و احداث شاهراهها می‌داد به اضافه شکنیابی و سرعت شکفت‌انگیز خودوی درسفرها، که بهترین سرمشق و منبع الهام از برای سربازانش بود، دراندک‌مدتی عامل سرعت را ممکن ساخت؛ اما تهیه توپخانه و تربیت یک «صنف» تفنگدار مستلزم وقت و جهد بیشتری بود. از حسن اتفاق ورود برادران شرلی به ایران گره از این مشکل نیز گشود.

برادران شرلی که با گروهی از دلاوران ماجراجوی شمشیرزن در اوخر سال ۱۵۹۶ هـ (اواسط سال ۱۵۹۸ م) در قزوین به حضور شاه عباس رسیدند و دراندک‌زمانی مقرب درگاه شدند با تحصیل اجازه از پادشاه، شالوده ارتقی را ریختند که برای نخستین بار در تاریخ ایران عبارت از صنوف مختلف پیاده نظام و سوار نظام و توپخانه می‌شد. از غرائب تصادفات آنکه درین همراهن برادران شرلی یک نفر انگلیسی به ایران آمده بود که در فن ساختن توب و ریختن گلوله مهارت بسزایی داشت. از این‌رو باعشق واطلاعی که این خارجیان تازه وارد داشتند و تمایلی که شاه جوان به ایجاد صنف توپخانه نشان می‌داد دیگر مشکلی از برای ریختن توب در ایران باقی نماند.

تدارک چنین ارتقی به مرور زمان ممکن گردید و شاه عباس چون از بد و امر می‌دانست که برای تحقق این امر و همچنین قلع و قمع سرکشان داخلی باید چندی خفت را به جان خریده تن به قبول شرایط دشوار عثمانیها در دهد، لذا در شعبان سال ۹۹۸ هـ، یعنی دومین سال سلطنت خویش، حاکم اردبیل مهدیقلی چاوشلو را به عنوان سفیر خویش به دربار سلطان عثمانی فرستاد و طبق شرایط مصالحه برادرزاده خود حیدر میرزا را نیز روانه استانبول کرد. به موجب این مصالحه که دوازده سالی طول کشید نه فقط ایران و لایات ارمنستان و گرجستان و شکی و شیروان

را از دست داد بلکه ناحیه بزرگی از آذربایجان با سهی تبریز و بخشی از لرستان نیز به تصرف سلطان عثمانی درآمد. اما صلحی که شاه عباس با چنین شرایط کمرشکن و خفت‌زایی خریده بود برای تدارک ارتض نوبتیاد و کوتاه‌کردن دست امراء سرکش داخلی نهایت درجه ضرورت داشت و فقط مرود زمان نشان داد که آنچه وی در دو ساله اول پادشاهیش کرد و ثیقۀ پیروزی‌ها در خشان ادوار بعدی بود. اولین سنگ محک برای اثبات قدرت این ارتض ناتمام و تازه‌کار دفع فتنه از بکان بود. تاکتیک پیروهای ازبک، که همین‌سنه از بعد مسافت میان پاینخت و شهر مشهد استفاده می‌کردند، یک رشتۀ هجوم‌های برق‌آسا و عملیات تخریبی بود و به همین سبب نیز شاه جوان می‌دانست که در مقابله با آنها علاوه بر قدرت، به سرعت فوق العاده زیادی نیازمند است. اولین جهد وی برای لشکرکشی به خراسان بی توقيق بود. زیرا بین راه در تهران بیمار گشت و لذا موقتاً از این کار صرف نظر کرد. این بیماری از لحاظ سیاسی به نفع وی تمام شد. چه، دیری نگذشته بود که عبدالله‌خان ازبک حریف زورمند شاه فوت گردید و مقدر بود که عبدالمؤمن‌خان فرزند وی نیز به دست جماعتی از ازبکان متمرد به قتل رسد. اما در دو میان لشکرکشی، غرض شاه عباس آن بود که از سرعت و سیاست استثار هردو استفاده کند تا آنکه از بکان مجال گریز نداشته باشند. این اقدام در خشان وی که به سال ۱۰۰۶ هـ در نزدیکی هرات منجر به شکست سختی برای ازبکان گردید چنان مؤثر بود که تا مدت درازی خطة خراسان از شر ایلغار این اقوام بیرحم در امان ماند. چهار سال پس از دفع فتنه ازبکان، شاه عباس از امنیت داخلی و قدرت ارتض نوبتیاد خویش آن قدر اطمینان داشت که می‌توانست حساب گذشته خود را با عثمانیها تسویه کند. با آنکه در اولین نبرد عده سپاهیان عثمانی به مراتب زیادتر از لشکریان ایران و قدرت‌آتشباری توپخانه عثمانی فوق العاده زیادتر از توپخانه جدید ایران بود، اما بر اثر شجاعت الهام‌بخش و اعتماد به نفس شاه عباس شهر تبریز به سهولت از چنگ دشمن بیرون آمد. تسبیح‌مجدد تبریز از لحاظ روانی برای سپاهیان ایران بی‌اندازه مفید بود. چه، اندکی پس از این جریان سوار نظام ایران متوجه ایروان شد، و در جنگ سختی سردار عثمانی، علی‌باشا، را شکست داده دستگیر کرد و سپس به محاصرۀ بغداد پرداخت. این پیروزی‌ها که از اواخر دوران سلطنت سلطان محمد سوم شروع گردید، در عرض چهار سالی تا ۱۰۱۴ هـ بقدرتی

دامنه پیدا کرد که ارتش ایران کلیه اراضی ازدست رفته را پس گرفته بود. بدینه است که این فتوحات در خشان پی درپی، شاه عباس را، که توقع یاری و کمک از ملوک عیسوی اروپا داشت و ایشان را در برابر نیروهای عثمانی ترسان می دید، به قدرت خود امیدوارتر می کرد. از آنجا که ملوک عیسوی همه باهم مخالف بودند و پاپ نیز قادر نبود بر طبق دلخواه شاه عباس آنان را به ایجاد جبهه متحدی در برابر عثمانی تشویق کند تدریجیاً انتظارات و شکنیابی شاه عباس بدل به خشم گردید. چه، وی خیال می کرد که پاپ و سلاطین عیسوی اروپا پس از سالها مبادله نامه و اعزام سفیران ابدآ قصد هجوم بر خاک عثمانی را ندارند و در خلال این مدت همواره او را فریب می داده اند. پادری پل سیمون که قبل از او یاد کردیم در ماه زانویه ۱۶۰۸ م (رمضان سال ۱۰۱۶ هـ) طی گزارش سری خود به دربار پاپ اعظم می نویسد:

قدرت شاه ایران به درجه ای رسیده است که چون دو سال قبل (۱۰۱۶ هـ) بر درهای عثمانی در نزدیکی تبریز هجوم برد سرداران ترک بقدری از او هراسان بودند که حتی یک سرباز برای مقابله با وی نفرستادند. اکنون متصرفات وی به مرائب زیادتر از سرزمینهایی است که نیاکانش از کف داده بودند.....اگر این شاه نیرومند به دریای مدیترانه یا قسطنطینیه نزدیک شود ممکن است وجودش برای کلیسا مقدس ما در حکم قازیانه ثانوی خدا^۱ باشد. چه، سرداری لایق مانند وی نادر است و شاه عباس مردی است به غایت خردمند. به نظر این بندۀ صلاح نیست که انسان همسایه ای اینسان نیرومند و در عین حال چنین خشمگین داشته باشد. اگر وی با عثمانی از در صلح درآید، چنانکه سلطان عثمانی تا کنون چندین بار بر طبق شرایط مطلوبی خواهان صلح با وی بوده است، در آن حال چنین امری منجر به فنای هند شرقی خواهد شد. (۲۶)

صلحی که پادری پل سیمون با او حشت از آن یاد کرده بود تا ده سال تمام بعد از

۱. اشاره به آتیلا سلطان قوم هون است که به قولی در ۴۰۶ م متولد شد و به سال ۴۵۳ درگذشت. وی در حدود ۴۵۰ م با لشکر جراری متوجه اروپای مرکزی و فرانسه شد و خرابی و خسaran واردۀ بن اثر هجوم لشکریان این فاتح خونخوار فوق العاده زیاد بود. مورخان قرون وسطایی آتیلا را «قازیانه خدا» نام داده اند.

این تاریخ عملی نگردید. زیرا در ۱۰۱۶ هـ ق شاه عباس سرمهست از بیروزیهای در خشان چندین ساله خود به عجیب وجه تمایلی به عقد بیمان صلح با عثمانی نشان نمی‌داد و فی الواقع بعداز خونینترین جنگهای ادوار سلطنت وی در ۱۰۲۶ هـ بود که پذیرش پیشنهادهای صلح عثمانی را مقتضی دید. در این جنگ بزرگ که نقریا یک سالی طول کشید سردار عثمانی، خلیل پاشا، بالشکری مرکب از سیصد هزار نفر متوجه شهر تبریز گردید. اعزام چنین لشکر جراری بزرگترین کامیابی نظامی و در عین حال مهمترین شکست سیاسی سلطان عثمانی، سلطان احمد اول، بود. با آنکه در این جنگ سردار ایران قرچقای خان طبق تاکتیک‌های طهماسبی تبریز را خراب کرد و کلیه آذوقه آن شهر و همه آبادیهای اطراف را سوزانیده به سوی اردبیل عقب نشست، به گفته مورخان داخلی و جهانگرد ایتالیایی دلاواهه که خود در اردبیل حضور داشته است شرایط بقدری برای شاه عباس نامطلوب بود که خیال داشت اردبیل، آن زیارتگاه مهم صوفیه را، به آتش بسوزاند. فقط رویدادی معجزه‌آسا یا به عبارت دیگر خیانت علی بیگ نامی ایرانی که در اردبیل خلیل پاشا سرمهی برد و شیانه خبر هجوم سری عثمانیها را به اردبیل قرچقای خان آورد منجر به شکست و هزیمت لشکریان دشمن شد. به این نحو تصادفی کوچک فتح بزرگی را از برای شاه عباس مسلم ساخت و پادشاهی که تا این تاریخ لامحاله چهل سالی مزه مشکلات جنگ را چشیده بود چنان از این بیروزی خوشحال گشت که نه فقط به صلح رغبت پیدا کرد بلکه سردار فاتح را بر مرکب خویش نشانیده بیاده به دنبالش روان گردید. (۲۵)

این عمل شاه عباس در واقع نموداری از علاقه و احترام قلبی وی نسبت به سرداران لایق و شجاع بود و اگر بدخاطر داشته باشیم که تمامی سرداران وی یعنی افرادی مانند فرهاد بیک، اللهورد بیک، فرزندش امامقلی خان و بالآخره قرچقای خان همگی در آغاز کار از غلامان خاص بودند و بر اثر جانبازی و وفاداری به عالیترین مناصب نظامی رسیدند، آنگاه در این مطلب از برای ما آسان می‌شود که چطور این پادشاه به استعدادهای نهفته خدمتگزاران خویش وقوف داشت و چگونه این قبیل افراد را تا آنجا که مقتضی می‌دید بپرحمانه در راه اجرای مقاصد خویش به کار می‌برد، و به چه سبب خطاهای ایشان را به سهولت نمی‌بخشید. وی همان طور که این گونه خدمتگزاران لایق را به دریافت عالیترین خلعتها یا زیبار و ترین

زنان و یا احراز شامخترین مقامات مملکتی مفتخر می‌کرد، به همان سبب ساخته ممکن بود ایشان را به علمت ارتکاب خبط یا خطای جزئی به شدیدترین وجهی مجازات کند. بارزترین نمونه این دقت و سختگیری، رفتار شاه عباس با سردار جانبازش فرهاد بیگ قرامانلو بود که ظاهراً در جنگ با ازبکان مرتكب خبطی نظامی شد و به همین سبب به سختی مورد غضب قرار گرفت. برخلاف نوشته اسکندر بیگ ترکمن، منشی مخصوص درباری، که علمت بیمه‌ری شاه عباس را ارتکاب خیانتی از طرف فرهاد بیگ قرامانلو دانسته است مطالعه دقیق حوادث نه ساله اول زمامداری این پادشاه، محقق بیطرف را کاملاً متقادع می‌کند که نه تنها آن سردار مرتكب هیچ‌گونه خیانتی نگردید بلکه تا آخرین لحظه حیات غلام وفادار شاه و بندۀ اخلاص کیش و لیعتمت خود باقی ماند. مغضوب و مقتول شدن این سردار با کفایت را باید معلوم همان علل ذهنی و روانی دانست که شاه عباس را صاحب دو گونه شخصیت بکلی از یکدیگر متمایز و در عین حال متضاد می‌سازد. شخصیتی که با کمال بی‌رحمی دست خود را به خون فرزند می‌آلاید و در عین ترحم درخانه فرزند مقتول بسته می‌نشیند و به یاد وی سالیان دراز سوگواری می‌کند!

منابع و توضیحات
(فصل دوازدهم)
بنده شاه ولايت

- جان کارت رایت در کتاب THE PREACHERS TRAVELS ۱ -
ج ۱ صفحه های ۷۳۵/۶، ۷۳۵، چاپ لندن ۱۷۵۴.
سفر پی یطرو دلاواله، به اهتمام ویلفرد بلنت، ص ۱۴۶، لندن ۱۹۵۳. ۲ -
نقل از کتاب کشیشان گرملی، ج ۱ ص ۲۸۵، لندن ۱۹۳۹. ۳ -
نیزن. لک به نوشه های پل سیمون، ص ۱۶۰ و نوشه های دوره بان دیگر در صفحه های ۱۸۹ و ۱۹۰ همان کتاب. ۴ -
سفر نامه توماس هربرت، ص ۲۳۰، لندن ۱۹۲۸.
برای تفصیل بیشتری درباره شیوه لباس پوشیدن شاه عباس ن. لک به زندگانی شاه عباس اول، نصرالله فلسفی، ج ۲ صفحه های ۱۴ و ۱۵، تهران ۱۳۳۴. ۵ -
ن. لک به همان کتاب، ج ۲ ص ۱۹. ۶ -
سفر پی یطرو دلاواله، صفحه های ۱۶۷/۸. ۷ -
زندگانی شاه عباس اول، ج ۲ ص ۲۶۴. ۸ -
ترجمه سفر نامه تاورنیه، ابوتراب نوری، ص ۷۳۲، تهران ۱۳۳۱. ۹ -
و نیزن. لک به زندگانی شاه عباس اول، ج ۲ صفحه های ۱۴۷/۸. ۱۰ -
اسکندر بیک ترکمان در مقاله هشتم عالم آرای عباسی.
زندگانی شاه عباس اول، ج ۲ صفحه های ۱۵۰/۵۱. ۱۱ -

- سفرنامه توماس هربرت، صفحه‌های ۲۵/۲۲۴. -۱۲
- جان کارترايت، سفرنامه ج ۱ ص ۷۳۵. -۱۳
- عالم آرای عباسی، ص ۶۰۷. -۱۴
- همان کتاب، ص ۶۲۴. -۱۵
- ن. ک به کتاب کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۲۸۸. -۱۶
- همان کتاب، ج ۱ ص ۲۴۸. -۱۷
- یکانه نقاشی موجود از خدابندۀ میرزا مینیاتوری است که امروزه می‌توان آن را در بخش آثار کهن‌سال و گران‌بهاي خاور زمین، درموزه بریتانیا در لندن به شماره (۳۶) ۵۱۳ – ۱۷ – ۹ – ۱۹۲۰ یافت. این مینیاتور گار بشنیدas نقاش‌هندی است که به سال ۱۰۲۷ هـ ق همراه خان‌غالم سفیر هندوستان به ایران آمد.
- عالم آرای عباسی، ص ۷۴۹. -۱۹
- زندگانی شاه عباس اول، ج ۲ ص ۱۹۶. -۲۰
- ن. ک به کتاب کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۱۷۶. -۲۱
- ن. ک به همان کتاب، ج ۱ ص ۱۶۰. -۲۲
- جان کارترايت، سفرنامه، ج ۱ ص ۷۳۹. -۲۳
- کتاب کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۹۸. -۲۴
- سفرنامه آدام اولثاریوس، ج ۱ ص ۲۶۴ کتاب ششم. -۲۵

پسین گفتار

در رستاخیز هنرهای زیبا
و جنبه‌های اجتماعی زندگی
ایرانیان در عهد شاه عباس
بزرگ

۱- آبادانی و ترویج هنر

آن جنبه از زندگی آدمی که هیچ ارتباطی با خور و خواب و شهوت ندارد بر دو رکن مهم ایمان و تعلق استوار می‌باشد. همواره وبه‌حال ایمان برای زیستن انسان ضرورت دارد و تعلق لازمه پیشرفت جامعه است. ضمن بررسی رویدادهای تاریخی ملاحظه می‌کنیم که چون بازار آشوب و فتنه گرم می‌شود و گرایش به ایمان قوت می‌گیرد و هنگامی که در جامعه‌ای روزبه، مردم از لحاظ مادی بی‌نیاز می‌شوند، تعلق و سیلۀ پیشرفت می‌گردد. با آرامشی که شاه عباس بزرگ بعداز ربع قرنی پرآشوب به وجود آورد رفته‌رفته مشتعل عقل فروزانتر شدوموجبات پیدایش نهضت بزرگی فراهم آمد که می‌توان آن را «رستاخیز عهد عباسی» نام نهاد. این جنبش بی‌گیر و همه‌جانیه موجب ترقی همه‌گونه هنرهای زیبا و تقویت بسیاری افعالیتها و بنیادهای اجتماعی عهد صفوی گردید. پیش از هر چیز اجرای پاره‌ای از نقشه‌های نظامی شاه عباس مستلزم احداث شاهراه‌های نوین یا تعمیر راه‌های قدیمی و ایجاد مراکز برای توقف چاپارها بود. این برنامه پا به پای سایر اقدامات شاه عباس در کدن ریشه راهزنی و امن ساختن شاهراهها برای تختستین بار حرکت چاپارها و سوداگران و مسافران را به طرز بی‌سابقه‌ای سریع و آسان ساخت، به طوری که در اواسط دوران سلطنت شاه عباس نامه‌ای که یکی از رهبانان فرقه بر هنره پایی

کرملی در اصفهان می‌نوشت فقط بعد از ۲۵ روز به دست رهبان دیگری که در جزیره هرمز اقامت داشت می‌رسید، به این معنی که چاپار مسافت ششصد میل یا متجاوزه از نهصد و شصت کیلومتر دا با سرعت تقریباً چهل کیلومتر در روز می‌پیمود (۱) و این به مراتب سریعتر از سرویس پستی ایران در همین راه، در آنای بیست و پنج ساله اول سده بیستم بود.

کار و انسراها کاروانسراها با سرعت شگفت‌انگیزی آغاز گردید و دیری نگذشته بود که کاروانسراهای نوینیاد به صورت شبکه منظمی جمیع مراکز فعالیت بازارگانان را به یکدیگر متصل ساخت. این کاروانسراها بقدرتی مفید و مقتنم بود که در اندازه‌ی مدتی طرف توجه سوداگران و مسافران قرار گرفت و با احداث آنها تردد کاروانها و کار تجارت به طرز محسوسی افزایش یافت. اصولاً کاروانسرا شاه عباس به مراتب وسیعتر و مجللتر از کاروانسراهایی بود که تا آن موقع در ایران ساخته می‌شد. چند نمونه از این کاروانسراها که هنوز در اصفهان و سایر نقاط کشور مابه‌یادگارمانده است حکایت از عالیترین پیشرفت هنر معماری در ساختمان ساده‌ترین اینهای می‌کند. از آن جمله است کاروانسرای گنبد در هجدۀ کیلومتری اصفهان و کاروانسرای مادرشاه مشهور به سرای فتحیه در خود اصفهان که ساختمان آن تعلق به دوره سلطنت شاه سلطان حسین صفوی دارد و یا کاروانسرای همیار که در حدود پنجاه و چهار کیلومتری اصفهان قرار گرفته است. اهمیت این اینهای در افزایش دادوستد بقدرتی مؤثر افتاد که در خلال هفتاد و هشت سال یعنی از ۱۰۰۶ هـ، که شاه عباس بزرگ اصفهان را رسماً پایتخت خود قرارداد، تا حدود سال ۱۰۸۴ هـ، که جهانگرد و جواهرساز معروف فرانسوی ژان شاردن از اصفهان دیدن می‌کرد فقط در خود پایتخت هزار و هشتصد و دو باب کاروانسرا وجود داشت.

پا به پای کاروانسرا سازی، احداث آب‌انبارها و مساجد لازم و فی الواقع در ساختمان مساجد بود که نبوغ عالیترین اساتید معماری و خطاطی و کاشی‌سازی آشکار گردید. در این زمینه یک بخش از فعالیت هنرمندان عهد شاه عباس مصروف به تکمیل آثاری شد که قبل از شاه عباس وجود داشت؛ چنان‌که در مسجد جامع اصفهان در مغرب چهل ستونهای مشهور به آل هظفر، چهل ستونهای جدیدی با طاق‌ها و تزیینات شاه عباس به وجود آمد. بخش دیگر فعالیت هنرمندان

مصروف به احداث مساجد کاملاً جدیدی گردید که از لحاظ تزیینات کاشی‌کاری کاملاً بی‌سابقه بود، مانند مسجد شیخ لطف‌الله که به همت یکی از زبردستترین معماران عهد، محمد رضا پسر استاد حسین اصفهانی، در ۱۰۲۸ هـ به اتمام رسید. از خصوصیات این ساختمان بی‌نظیر کتیبه‌های داخلی و خارجی آن است به خط ثلث از علیرضای عباسی که وی را باید بزرگترین خطاط عهد شاه عباس بزرگ به حساب آورد. یا مسجد شاه واقع در ضلع جنوبی میدان نقش جهان که ساختمان آن در ۱۰۲۱ هـ آغاز گردید و در آرایش محراب آن الوانی بر روی کاشیها به کار رفته است که در هیچ‌کدام از بنای‌های صفوی نظیر ندارد. گنبد بزرگ این مسجد را که کار معمار هنرمند عهد استاد علی‌اکبر اصفهانی است غالباًترین نمونه تبوغ و قدرت محاسبه در معماری اسلامی دانسته‌اند (۲).

همچنانکه کاشی‌سازی و کتیبه‌نویسی برای مساجد نوینیاد اصفهان ضرورت پیدا کرد تدریجاً قدر و منزلت خوشنویسان بالا رفت. شاه عباس که خود در هنردوستی و زیبای پرستی از هنرمندان عصر دست‌کمی نداشت عده زیادی از این خوشنویسان را به درون خود جمع کرد. علیرضای تبریزی مشهور به علیرضای عباسی، که به‌واسطه مهارت‌ش در شیوه نستعلیق او را با هیر علی هروی بزرگترین استاد مسلم خط نستعلیق برای دانسته‌اند (۳)، در پرتو حمایت شاه عباس به گشایش بزرگترین مکتب خطاطی ایران همت گماشت. کتیبه‌های ثلث مسجد شیخ لطف‌الله و اشعاری به خط نستعلیق و همچنین کتیبه‌های صحن کهنه مشهد و کتیبه‌های داخل و خارج گنبد آستانه مزبور که خوشبختانه همه از دستبرد آفات زمانه محفوظ مانده است گواه صادقی بر عالیترین نمونه خط هنرمندی است که تاکنون نظیرش را ایران به‌خود ندیده است. علیرضای عباسی و هیر محمد قزوینی مشهور به هیر عمامد، که هنرمند زود رنج و حسودی بود و سرانجام به‌دست مشتی ازادل اصفهان به قتل رسید، هردو از اساتیدی هستند که برای تشویق و هنرپروری شاه عباس خوشنویسی را به عالیترین مدارج کمال رسانیدند.

علاقه‌ای که ازاوان تشکیل سلسله صفوی به نقاشی و ییکر تگاری وجود داشت در دوران سلطنت شاه عباس به شدت گرایید. این امر نیز معلوم دوام را دارد: یکی علاقه و افرش شخص شاه و دیگر آشناییان ایرانیان به هنر نقاشی غربی از طریق مرآوده با مردم مغرب زمین، به منظور ترویج نقاشی، شاه عباس بزرگترین نقاش عهد خویش

را، که آقارضا پسر استاد علی اصغر کاشی و از هنرمندان عهد طهماسب بود، به دربار خویش خواند و او را مشمول عنایات خویش گردانید. در این مکتب نوبنیاد نقاشی، مینیاتورسازان بزرگی چون رضای عباسی و صادق خان افشار به تهیه بهترین تابلوهای عهد صفوی مشغول گردیدند. اگر امر و زه یک نفر علاقه‌مند به هنر نقاشی حین تماشای پاره‌ای از مینیاتورها یا تابلوهای این عهد احساس کند که در ترسیم بعضی از این هیاکل، جزئی اثری از سبک نقاشی فلاندری^۱ وجود دارد چنان‌در به خطا نرفته است زیرا محققًا می‌دانیم که در دربار شاه عباس نقاشی از اهل فلاندر مقیم بود که در یک مورد شهریار ایران او را به پیران صومعه بر هنره پایان کرملی معرفی کرد (۴).

رضای عباسی، نقاش معروف این عهد، سنتی را که از سلطان محمد نقاش (معاصر شاه طهماسب) و استاد محمدی هراتی بهجا مانده بود حفظ کرد و بلاشبک تحت تأثیر هردوشیوہ تبریزی و هراتی سبک جدیدی به وجود آورد که باید آن را مقدمه تحول بزرگی در مینیاتورسازی و نقاشی ایران محسوب داشت (۵). پاره‌ای از مینیاتورهای کار این استاد بزرگ و همچنین مقداری گل و بوته‌ها، شاخ و برگ نباتات گوناگون، اشکال پرندگان و جانوران درنده و گیج برپهایی به شکل انواع و اقسام جام و صراحی در طاقها و دیوارهای کاخ عالی قاپو به ویژه در ششین آشکوب این بنای تاریخی وجود دارد که برای دستبرد زمانه لطماتی چند دیده است. از این چند نمونه که حاکی از کمال استادی و هنرمندی رضای عباسی است می‌توان درک کرد که چرا در دوران سلطنت شاه عباس معتقد بودند که این هنرمند بزرگ، نام نقاش چیره‌دستی چون بهزاد را تحت الشیاع قرار می‌داد. به مرتفعی، سبکی که رضای عباسی بنیاد نهاده بود به دست بهترین شاگردان وی، استاد معین مصوو یزدی، حفظ و تکمیل گردید. استاد معین تابلوهای زیادی رقم زده است که معرفت‌رین آنها شبیه استادش رضای عباسی است. به طوری که معین مصوو در حاشیه این تابلو به خط خود نوشته آن را در ماه شوال سال ۱۰۴۶ هـ ق یعنی شش سالی پس از مرگ شاه عباس شروع کرده و شاید به علت مرگ استاد آن را ناتمام گذارده و چهل سالی پس از این وقایع (رمضان سال ۱۰۸۶ هـ ق) ظاهراً به خواهش فرزندش آن را تمام کرده است.

1. Flemish (وانگلیسی) Flamand (فرانسه)

هر چند مینیاتورسازی در این عهد ترقی بسزایی کرد هنوز نقاشی به معنی اعم و در مقام قیاس با اسلوبهای نهضتیهای مختلف مغرب زمین حکم نهال نورسی را داشت. بی‌بی‌طرو دلاواله که از سرزمین هنربرور ایتالیا به دربار شاه عباس آمد بود نقاشیهای این عهد را آنقدر جالب و مهیج ندیده است. و می‌نویسد:

اینجا و آنجا، بر روی دیوار اطاقهای مختلف قابلوهایی به چشم می‌خورد که موضوع هر کدام هیاکل گوناگونی از آدمیان است. از آنجاکه ایرانیان عادت به ترسیمه موضوعات تاریخی یا اساطیری ندارند، در این قابلوها نقاش فقط مردان و زنان را در حال عیاشی نشان می‌دهد. بارهای از این افراد با کوزه‌ها و پیله‌های شراب ایستاده سرگرم باده‌نوشی‌اند؛ جمعی به حال مستی بر روی زمین دراز کشیده‌اند؛ برخی سرمست از نشسته شراب بهایکوبی اشتغال دارند. حاصل آنکه چشم آدمی بر روی این قابلوها اکنtra باکوس رب‌النوع می‌و نوس رب‌النوع عنق را متفق می‌بیند. در بین این اشخاص که اغلب ملبس به البسه عادی سرزمین ایرانند عده‌ای را نیز می‌توان دید که کلاه بر سر دارند و گویی نقاش می‌خواسته است آنها را اروپایی معرفی کند. ظاهرآ غرض از کشیدن این تصویر آن بوده است که بگویند ایرانیان تنها ملتی نیستند که به شراب اعتیاد دارند. با آنکه این هیاکل و نقوش همه به الوان جلی کشیده شده از لحاظ موائزین هنر نقاش بسیار بد است چنانکه گویی بیکرگران مستول چندان اطلاعی از رموز و دقایق هنر خویش نداشته‌اند؛ به همین سبب من فوق‌العاده نگران بودم که اگر شاه قابلوهای نقاش خصوصی مرا مشاهده کند من از داشتن هنرمند لایقی محروم مانم. (۶)

یک دو سال پس از آنکه بی‌بی‌طرو این مطالب را به رشته تحریر در می‌آورد، بحتمل به‌واسطه تأثیر سبک نقاشی مغرب زمین، ساختن موضوعات تاریخی و اساطیری نیز متداول می‌گردید. اولین نمونه از این بدعت در سال ۱۰۲۹ هـ ق در مورد سردر مشهور به قیصریه به کار رفت. سردو قیصریه واقع در ضلع شمالی میدان شاه اصفهان از لحاظ نقاشی سقف و دیوارها و مقرنس کاری اهمیت فراوان دارد. اینجا برای نخستین بار نقاش با چیره‌دستی تمام سعی کرده است که صحنه‌های

مختلفی از مبارزات شاه عباس اول را با ازبکان مجسم کند. این نقوش، بهویژه الوان روی دیوار، برایر باد و باران و تابش آفتاب تقریباً معوگردیده است. مع الوصف از آنچه باقی مانده است مخصوصاً از نقاشیهای سقف به خوبی می‌توان پختگی سبک را قیاس گرفت. علاوه بر این نقاشیهای سر در قصصیه، که ضمناً کاشی کاریهای معرق آن نیز از لحاظ نفاست بی‌نظیر است، دنباله این اسلوب را می‌توان در عمارت چهل ستون دید که تعلق به دوران سلطنت هفتین پادشاه صفوی، شاه عباس دوم، دارد. در مجالس متعدد نقاشی تالار این عمارت، که بارگاه و محل پذیراییهای پادشاه صفوی بوده است، حتی دو تابلو به طور قطع از دوره‌های افساریه یا زندیه بهجا مانده است که جنگ چالدران و کرنال را باریزه کاریهای همین سبک مجسم می‌کند.

۲- وشك بهشت

شاه عباس، که به تفال و اختنگی اعتقاد فراوان داشت و از اوان جوانی تقریباً برای انجام هرامی متولی به استخاره یا طالع‌بینی می‌گردید، چون برطبق گفته منجمان خویش خیال می‌کرد که اگر ماندن در قزوین به قیمت جانش تمام نشود لامحاله خالی از خطر نخواهد بود در همان چند ساله اول سلطنتش به فکر انتقال پایتخت به اصفهان افتاد. مسیرین علت این انتخاب، موقع جغرافیایی اصفهان بود که در واقع محل تقاطع شاهراه‌های ایران محسوب می‌شد. بعداز خرابیهای دامنه‌دار عهد قره قوینلو، بهویژه دوران سلطنت جهانشاه، شهر اصفهان که در اعصار باستانی اعتبار فراوان داشت مجدداً آباد گردید. در اوائل سده یازدهم هجری قمری، که شاه عباس ابتدا به طور غیررسمی در بار خویش را به شهر اصفهان منتقل کرد و سپس آن شهر را رسمیاً پایتخت ایران اعلام کرد، اصفهان یکی از آبادترین و پر جمعیت‌ترین شهرهای ایران به شمار می‌رفت؛ اما برایر تصمیم شاه در عرض چند سالی بخش عظیعی از ثروت و نفوس قزوین نیز متوجه اصفهان گردید، چنانکه در ۱۰۱۲ هـ ق جان کارت رایت، بازگان انگلیسی، این شهر را از لحاظ کثیر نفوس و وسعت و زیبایی معمورترین بلاد ایران می‌شمرد. وی می‌گوید که اصفهان بارو و حصاری معتبر دارد و اقلاً یک روز تمام طول می‌کشد تامسافری سواره دور تادور شهر را بییماید (۷). گفته‌های کارت رایت در واقع طنینی از

سخنان ناصر خسرو علوی است که قرنها قبل از این باز رکان انگلیسی با روی شهر اصفهان را سه فرستنگ و نیم ضبط کرده بود. (۸)

به امر شاه عباس در بالای زاینده رود ابتدا در سمت مغرب شهر به احداث دولتخانه و حرم‌سرای شاهی مشغول شدند و متوجه به توسعه میدان و ایجاد گردشگاه‌ها پرداختند. به طوری که سی سال بعد یعنی در ۱۰۶۶ هـ، که توماس هربرت اصفهان را به چشم دید و آن را دقیقاً توصیف کرد، این شهر باشکوه با میدان بزرگ شاه و عمارت هفت‌آشکوه عالی قایو و دو مسجد عظیم شیخ لطف‌الله و جامع شاهی (مسجد شاه) و گردشگاه چهارباغ به صورت یکی از عجایب هفتگانه جهان درآمده یا به قول شاعری «رنیک بهشت» گردیده بود. از بالای خیابان بزرگ و دلکشای چهارباغ، که منتهی به پل الله‌وردی‌خان می‌شد، معماران و هنرمندان عهد منظری ایجاد کرده بودند که در هیچ نقطه‌ای از جهان نظریش به چشم نمی‌خورد. در دوسوی این شاهراه دست کم هشتاد رده درختان چinar و تیریزی سربه‌آسمان کشیده بود و چون شب نزدیک می‌شد عموم معاریف در این محل گردیدی آمدند؛ امراء و وزراء و سایر غلامان شاه باملتزمین رکاب به راه می‌افتادند و سعیشان بر این بود که تروت و حشمت خویش را به رخ اقران و حریقان بکشند.

در مرکز این شهر پهناور و دلکشا میدان شاه قرار داشت که به قول اکثر سیاحان بیگانه از رابر شری و همراهان گرفته تا تاودنیه و زان شاردن هیچ میدانی در جهان از لحاظ وسعت و نزهت با آن برابر نمی‌کرد. قبل از آنکه شاه عباس بزرگ اصفهان را پایتخت خویش سازد در بالای زاینده رود و شمال مسجد جامع شهر میدان کوچکی قرار داشت که آنرا نقش جهان می‌نامیدند. معماران شاه این میدان را به چند برابر ابعاد اصلیش وسعت بخشیده آن را کانون فعالیت‌های عمرانی خود ساختند. میدان امروزی که از شمال به جنوب بالغ بر پانصد متر و از مشرق تا مغرب تقریباً صد و پنجاه متر می‌شود اصلاً طولش سه برابر عرضش بود؛ اما تدریجاً از عرض آن کاستند و سرانجام درازایش به هزار گام ($304/8$ متر) و پنهانیش به دویست گام ($96/60$ متر) رسید. (۹) و شباهت فراوان به میدان صرافان لندن و یا میدان کاخ شاهی پاریس در اوائل قرن هفدهم داشت، منتها تقریباً شش برابر هرگدام از آن میادین اروپایی بود. در شمال و جنوب میدان شاه دو دروازه سنگی برای بازی چوگان تعییه کرده بودند و در طرفین آن به فواصل معین میله‌های سنگی

برای بازی چوگان و سایر سرگرمیهای قرار داشت. بزرگی و زیبایی میدان شاه اصفهان معلول توجیهی بود که پادشاه بزرگ صفوی به این محل مبدول می‌داشت. از آنجاکه بیشتر تفریحات شاهی مثل چوگان بازی و قیچی اندازی و تیراندازی معمولاً در میدان مرکزی شهر صورت می‌گرفت و گاهی برای سرگرمی شاه یا سفیران خارجی مجلس بازی و رقص در وسط این قبیل میدانها دائز می‌گردند. با سوابقی که به احوال شاه عباس داشتند از بدو امر میدان نقش جهان را چندان وسیع ساختند تا جا به قدر کفايت برای این قبیل فعالیتها موجود باشد. دور تادور میدان ابینیه‌ای مشتمل بر دکان‌ها و حجره‌های مختلف، قمهوه خانه‌ها و میخانه‌های متعدد احداث گردید. در سمت جنوب میدان، مسجد جامع قرار داشت که در اوائل دوران عباسی تزیینات و چهلستونی بر آن علاوه گردند. در ضلع شرقی این میدان مسجد عظیم و بی نظیر شیخ لطف الله بنیاد نهاده شد که از لحاظ معماری و کاشی‌کاری آن را می‌توان بزرگترین شاهکار قرن یازدهم هجری محسوب داشت. در سمت شمال میدان دروازه مشهور به سردر قیصریه بر سبیل مدخلی به بازار شاهی طرح ریخته شد و بالاخره در ضلع غربی، عالی‌قاپو یا کاخهای سلطنتی احداث گردید.

توسعة تدریجی اصفهان از سال ۱۰۵۶ هـ تا پایان عمر شاه عباس که مدت سی و دو سال بود بهترین معیار از برای درک ترقی معماری و احیاء علوم ظریفه ایران است. شایان توجه است که این آبادانی فقط اختصاص به پاپیخت شاه عباس نداشت بلکه بیشتر شهرهای ایران از این رستاخیز ذوقی برخوردار گردید. در بعضی نقاط مثل اشرف که حکم دهکده‌ای را در دل پیشنهادی داشت چنان کاخهای با شکوهی استوار گردند که چون مسافر به نزدیکی آنها می‌رسید تصور می‌گرد که قدم به دنیای تخلیی پریان نهاده است. همه‌جا کاروانسرا و حمام و مدرسه و آب‌انبار احداث گردید، به طوری که در اندک مدتی این گونه فعالیتها ایران عهد صفوی را امتنانی کشور مشرق زمین از برای مسافران و سوداگران ساخت. مقداری از این آبادانی مرhone پشتکار ولیاقت مهاجرینی بود که شاه عباس آنان را از جلفای ارس به اصفهان کوچانید. ارامنه مهاجر چون مردمان لایق و مطلعی بودند در اندک مدتی کارشان بالا گرفت. توجهات و عنایات شاه عباس، مخصوصاً فرمانی که وی در سال ۱۰۲۳ هـ برای ساختمان کلیسا‌ای بزرگی در

محل جلعا برای بیرون آین مسیح صادر گرد، زمانی متأواری نزد بودندست. در نیزه جنین رسانه ای ارامنه سایر نتاط نیز متوجه اصفهان گردیدند و گشت نفوس مهاجرین به جایی رسید که در عرض یکی دو سال مقامات مستول ناگزین شدند زرنشیان را از گوی گبرآباد به خود شهر اصفهان بگنجانند و گوی مزبور را نیز در اختیار اراغه بگذارند.

به این نحو اصفهان در عرض دفع قرن بزرگترین شهر ایران و صاحب فرا و قصبات متعددی گردیده بود مانند عباسآباد، شمسآباد، حسنآباد، شیخ‌صنعت و گبرآباد که هر کدام چندین هزار نفوس داشت. منلاساکان حسنآباد بالغ بر چهار هزار خانوار می‌شدند و نفوس جلعا اصفهان از ده هزار تجاوز می‌کرد.^(۱۰) دور تادور این شهر عظیم به فواصلی معین درازده دروازه قرار داشت که جهار تا آنها یعنی دروازه‌های گوی دشمت، شاهی، مرغ، و چهار باعث درواقع بالغی شاهی را از سایر نواحی شهر مجزا می‌کرد و هشت تای دیگر یعنی دروازه‌های دولت، چوباره، سیده‌احمدیان، لنیان، گوران، حسنآباد، طوقچی یا تبریزآباد، و دردشت محل ورود و خروج کاروانها از قندھار و مشهد، همدان، یزد، شیراز، کاشان، قزوین، قم، ری، تبریز، اردبیل و بغداد محسوب می‌شد.^(۱۱)

علاقة آتشین شاه عباس، عرق جین افراد اعم از خودی و بیگانه، آب سرشار زاینده‌رود و خالک زرخیز اصفهان در عرض سی سال پا یاختنی بسیار آورد که آوازه حشمت و جلال آن در اقصی نقاط اروپا طنبین افکن گردید. هر برت که دو سال قبل از فوت شاه عباس اصفهان را می‌دید نوشت:

با غای این سامان از لحاظ شکوه رواج چانفرا چنان است که در هیچ شهری از شهرهای آسیا نظریش وجود ندارد. اندک مسافتی به شهر اصفهان مانده این باعها در نظر مسافر بیشة عظیمی جلوه می‌کند چندان بزرگ، خوشبو و سینکه گویی اینجا را بهشت نانی خواندن اغراق نیست. از میدان اصفهان که عبور کنی، از کنار چهار باعث قدم به خیابانی می‌رسی به درازی دو میل (قردیک به ۳۲۱۹ متر) به بینای خیابان هولبورن لندن که قسمت اعظم آن در دو سو دیوارهای باع است. این خیابان بهزار جریب منتهی می‌گردد که بیشه‌ای بر از اشجار میوه است. دور تا دور آن دیواری به طول سه میل (۴۸۶۸ متر) کشیده و در این

دیوار سه دروازه وسیع و باشکوه تعبیه کردند. در وسط باغ استخر بزرگ کنیز اصلاحی که دوازده بخش متساوی دارد و پهنهای هر بخشی پنج گام است و از همه سو فواره‌های زیبایی بر روی این استخر آفشاری می‌کند..... اما آنچه بیشتر مایه بهجت خاطر ما گردید تمثیلی منظر شهر از بالای ایوان باغ هزار جریب بود. از اینجا بعدل همواری زمین قسمت اعظم اصفهان چنان در برابر دیدگان ما دلفربی می‌کرد که هیچ‌جا (جز در مزار رستم که روی تپه‌ای در دو میلی (از دیگ به ۲۳۱۹ متر) این شهر قرار دارد) دیدن چنین منظره‌ای بدیع می‌سرنیود. این باغ آنکه از همه گونه درخت است: درختانی که از آنها داروی گیرند، بر می‌خورند و یا در سایه آنها می‌آرامند. تمامی این اشجار چنان میز و چندان خوش رایحه و مطبوع است که اینجا را می‌توان نمونه‌ای از مجموع روائع جانفرای جهان و یا بهشت شاه عباس نام نهاد (۱۲).

۳- اجتماع و سرگرمی

با امنیت و آرامشی که در دوران سلطنت شاه عباس بزرگ پدید آمد قاطبه مردم ایران تدریجاً مر فهترین و خوشبخت‌ترین مردمان مشرق زمین گردیدند. از دیاد دادوستد و اجتماع آحاد ملتی‌های مختلف در ایران، ذوق و رغبت شاه به هنرها زیبایی و تشویق ارباب صنایع و هنرمندان، همه عواملی بود که بنیادهای اجتماعی را تحکیم کرد و مروج تفریحات و سرگرمی‌های همگانی گردید. براثر احداث جاده‌ها و کاروانسراها و افزایش مراتبات میان نقاط مختلف کشور پهناور صفوی قهوه‌خانه‌ها، میخانه‌ها و شربتخانه‌های متعدد به وجود آمد و همین مراکز بود که همانند کشورهای اروپایی، بویژه انگلستان و فرانسه قرن هجدهم میلادی، میعادگاه فضلا و هنرمندان و محفل انس موسیقی‌دانان و نقاشان عهد شد.

رسم قهوه‌نوشی و احداث قهوه‌خانه، که از طریق استانبول در دوران سلطنت سلیمان خان قانونی به ایران رخنه کرده و در عهد شاه طهماسب صفوی در قزوین متداول گردیده بود، در دوران سلطنت شاه عباس در بسیاری از نقاط ایران به ویژه شهر اصفهان، رواج فراوان گرفت. (۱۳) به طوری که در اندک مدتی بخش عظیمی از دکاکین واقع در ضلع میدان شاه و اطراف سردر قیصریه به قهوه‌خانه‌های مجللی بدل گردید. در این اماکن بود که ساعت هفت تا هشت بامداد غلغله‌ای بر پا

می شد. خیل عظیمی از مردمان باذوق و هنر نیشنه برای بحث درباره مسائل ذوقی و هنری و با شنیدن نغمات موسیقی و یا تماسای رقص و بایکوبی جوانان زیباروی گرد می آمدند. همین قهوه خانه ها بعد از غروب آفتاب دوباره میعادنگاه مردمانی بود که به شنیدن قصص باستانی و اساطیر شاهنامه یا تماسای دلکهها و هنر نمایی گشته گیران علاقه وافر داشتند.

قهوه خانه معمولاً محوطه فوق العاده وسیعی بود که در اطرافش طاق ناماها و شاهنشینهایی احداث کرده بودند. بعضی از این قهوه خانه ها، مخصوصاً در اصفهان، جسمی بدینگر بود. به طوری که شخص می توانست گاهی از صحن یک قهوه خانه به صحن قهوه خانه مجاور قدم نماید. زمین را معمولاً با قالی و قالیچه مفروش می کردند و نفایشیها و مفترس کاریهای سقف قهوه خانه زیر نورجلجراغها درخشش خاصی به خود می گرفت. در میان بعضی از این قهوه خانه ها حوض بزرگی نیز قرار داشت که مخصوصاً هنگام شب منظر دلپذیری در زیر انوار درخششند چراگها به وجود می آورد. در چنین محیطی مردمان خوش ذوق و شعر دوست بروی زمین می نشستند و قهوه تلخ و تندی را در فنجانهای کوچیک، داغ داغ می نوشیدند و معتقد بودند که نوشیدن قهوه برای مزاج تافع است. توہاس هربرت، که شهرت خانه ها و میخانه های صفحات جنوبی ایران را بر قهوه خانه های آن نواحی مرجع شمرده است، می گوید که مردم عهد شاه عباس با رغبت تمام قهوه تلخ را می نوشیدند و اعتقاد داشتند که «این نوشابه را جبر نیل به امت محمد (ص) بیشکش کرده است.» (۱۴) از آنجا که شاه عباس خود در زدن ساز و ساختن تصانیف مهارتی داشت، از هنگام جلوس بر اریکه شاهی خوانندگان و نوازندهان معروف را تشویق کرد، و به همین سبب جماعتی از هنرمندان زبدۀ عهد متوجه اصفهان گردیدند. بعضی از این خوانندگان و نوازندهان هنر خود را در قهوه خانه ها عرضه می داشتند و از این رو قهوه خانه های معروف این عهد مثل طوفان یا قهوه خانه با باشمس تیشی میعادنگاه بهترین خوانندگان زمان مثل گنجی، حافظ احمد، و حافظ هاشم و یا اساتید مسلم نوازنده ای مثل میرفضل الله مشهدی، سلطان محمد چنگی، معصوم و احمد کمانچه ای، محمد مؤمن طنبوره ای، و شاهزاد خوانساری گردید. این قبیل مراکز ذوقی در خود اصفهان به قدری شهرت و اعتبار یافت که گاهگاهی شاه عباس با پاره ای از ملازمان خویش به آنجا می رفت و مدتها میان مردم نشسته به ساز و آواز

ویا شاهنامه خوانی گوش می‌داد و در مواردی حتی سفیران بیگانه را به‌این قهوه‌خانه‌ها می‌برد.

شاهنامه خوانی و نقل قصص اساطیری به صدای غرا و یا بر سبیل تلحین که از دیر باز در ایران متداول بود در این عهد به خصوص رونق فراوان یافت. محیط گرم و بُر خوش و با صفاتی قهوه‌خانه و رغبت مردمانی که برای شنیدن ساز و آواز و توشیدن قهوه‌گرد می‌آمدند زمینه را برای ترقی فن نقالی آماده کرد. یکی از مهمترین مراکز شاهنامه خوانی قهوه‌خانه‌ای بود که به امروز شاه عباس در چهار باغ اصفهان برای مردم به نام بابا شمس دائز گردید. باباشمس، که ابتدا در شب راز معرفه که می‌گرفت و مردم را با ساز و آواز سرگرم می‌کرد، (۱۵) به واسطه مهارتی که در ساختن تصانیف داشت مورد توجه شاه قرار گرفت و چون به قهوه‌خانه شاهی چهار باغ نقل مکان کرد آنجا را یکی از مهمترین میعادگاه‌های هنرمندان عهد ساخت. در این قهوه‌خانه بود که گاهی شاه عباس به صدای دلپذیر معروفترین شاهنامه خوانان عهد یعنی اشخاصی مثل عبدالرؤف قزوینی، وهلا بیخودی گنابادی گوش می‌داد.

در میان صدای برهم خوردن فنجانهای قهوه، همه‌مه و خنده مردم قهوه نوش و قلیان‌کش، و آمد و رفت غلامان خوب روی چرکس و ارمنی و گرجی و اصفهانی تدریجیاً سرگرمی‌های دیگری مثل بازی گنجقه، تخته‌نرد، شطرنج و پیچاز نیز متداول گردید. در این تاریخ اوراق گنجقه را از چوب می‌ساختند و پشت هر برگ تصاویری شبیه به مینیاتورهایی که تازه رواج گرفته بود نقاشی می‌کردند. با آنکه از اوراق گنجقه این زمان چیزی به جا نمانده است، می‌دانیم که هر دست ورق مرکب از نود برگ به هشت رنگ مختلف بوده است. در بازی گنجقه مثل تخته‌نرد و شطرنج معمولاً دونفر شرکت می‌جستند و قاعدة این بازیها، بویژه شطرنج، همان بود که از دیر باز در ایران مراعات می‌شد. در شطرنج معمولاً نطبع را از چوب می‌ساختند اما در بازی پیچاز نطبع از پارچه ماهوت بود که بر روی آن با مهره‌هایی از صدف بازی می‌کردند (۱۶) گاهی در این قبیل مجتمع بازی‌های دونفری یا دسته‌جمعی توأم با میگساری نیز بود. با آنکه عرق کشمکش تهیه می‌شد و پزشکان آن را برای دردهای معده نافع تشخیص می‌دادند، اما غرض از می‌شراب بود و بهترین شرابها را در شیراز تهیه می‌کردند.

شرا بخواری، که در دوزان سلطنت شاه طهماسب از رونق افتاده بود، در سی‌ساله اول قرن یازدهم هجری فمری از نو رواج گرفت. بسیاری از جهانگردان خارجی و سفیران بیگانه، که در این عهد به حضور شاه عباس رسیدند و شاهد اعمال این شهریار در سفر و حضر بودند، در باره عشق مفترط وی به شراب مثالیبی نگاشته‌اند. با تطور کلی مردم ایران، به ویژه اینها، علاقه فراوانی به باده‌گساری داشته‌اند. توماس هربرت یک‌جا در سفرنامه خود شرح می‌دهد که بهترین تعجب حکام و والیان بزرگ به درگاه شاه شراب‌های ناب بود. وی در باره میگساری مردم این عهد می‌نویسد:

میان ترکان و ایرانیان تفاوت بسیار است از آن جمله در میگساری، چه، ترکان به تبعیت از اوامر و نواحی دین بدظاهر از استعمال مسکر اجتناب می‌ورزند اما پنهانی می‌نوشند، و حال آنکه ایرانیان کتونی مثل ایرانیان ادواد باستان آشکارا به افراط میگساری می‌کنند. این امر سابقه‌ای بسیار کهن دارد چه پلو تارک در تاریخ زندگی اردشیر حکایت می‌کند که ایرانیان به افراط شراب می‌نوشیدند و به جادو علاقه واقعی داشتند.

باهمه این اوصاف شاه عباس در اثنای سی و سومین سال سلطنت خوبیش اکیداً شرابخواری را در ایران ممنوع گرد. علت اصلی این امر معلوم نیست اما می‌توان حدس زد که چون خود وی بر اثر افراط در میگساری بیمار شده بود لذا اجتناب از شرب مسکر را برای عموم آحاد مملکت ضروری دانست! قدر مسلم آن است که این فرمان در همه‌جا الا در قلمرو امامقلی خان یعنی زادگاه بهترین شراب‌های ایران، مدت هشت ماه به شدت رعایت می‌شد و اگر کسی به میگساری رغبت پیدا می‌کرد مجبور بود در خلوت، دور از چشم عسس و دارو غه، لبی تر کند؛ اما این تحریم که خلاف یکی از کمپترین رسم‌های اسلامی بود دوامی نیاورد. چه، هشت ماه بعد (جمادی الثانی ۱۰۳۵ هـ) شهریار صفوی بر مردم میگسار رحمت آورده مجدداً شرابخواری را آزاد ساخت. ظاهراً یکی از علل این تغییر رأی بر طبق یارهای منابع، من جمله دلاواله، شیوع عادت نکوهیده و خانمان بر انداز آب‌کنار توشی و خوردن تریاک در بین سپاهیان شاه بود.

به طور قطع معلوم نیست که اعتیاد به خوردن شیره کوکنار که در فارسی آن را افیون و در عربی افیون نامیده‌اند و مأخذ از واژه یونانی اوپیون^۱ است از چه تاریخی در ایران آغاز گردید. تحقیقات جدید نشان می‌دهد که به طور قطع در دنیاً قدیم زادگاه اصلی کوکنار سرزمین مصر بود. چه، در پاپیروس‌های مصری مورخ ۱۵۵۲ ق.م، که در اواخر قرن نوزدهم کشف گردید، نام شیره کوکنار در جزو داروهای نافع و مؤثری که بیشکان مصری تجویز می‌کردند آمده بود (۱۸). معملاً در النای چهارصد یا سیصد سال قبل از میلاد مسیح خشکاش از مصر به روم و یونان و آسیای صغیر برده شد، به‌طوری که تا سیصد سال بعد از میلاد مسلمان آسیای صغیر می‌مترین مرکز پرورش کوکنار و تهیه افیون گردیده بود و از این طریق بود که برای نخستین بار شیره کوکنار به توسط لشکریان اسلامی به ایران وارد شد (۱۹). می‌دانیم که دو دانشمند بزرگ ایرانی محمد ذکریای رانی و بوعلی سینا هردو از خواص شیره کوکنار اطلاع داشته و در این باب اظهار نظرهایی تیز کرده و تا اواسط قرن نهم هجری نیز اطبای ایرانی از خواص کوکنار به خوبی مطلع بوده‌اند. با این‌همه هیچ دلیلی در دست نداریم که بگوییم قبل از عهد صفوی خوردن شیره کوکنار یا نوشیدن آب آن در ایران متداول بوده است. بعيد نیست که با جنگهای ایران و عثمانی و ایجاد مناسبات میان پادشاهان صفوی و سلاطین عثمانی عادت افیون‌خوری در ایران رواج گرفته باشد. چه، این امر در بین سپاهیان عثمانی متداول بود و چنانکه پیور بلون^۲، دانشمند گیاه‌شناس و جهانگرد فرانسوی، در حدود نیمة قرن دهم هجری قمری، پس از مسافرت‌های خود در شرق‌زمین نوشت، غیر ممکن بود که یک نفر ترک در جنگ یا اصلاح بدون افیون حرکت کند (۲۰). در این عهد اعتقاد عمومی برآن بود که خوردن شیره کوکنار آدمی را دلیر می‌کند. تریاک، که عبارت از ترکیب شیره کوکنار با هل، جوز هندی، دارچین، زعفران، عنبر و یا جوزبویا بود، در دوران سلطنت شاه طهماسب ابتدا به‌طور پراگنده در بین اعیان و درباریان بر سبیل تنقل متداول گردید و سپس این ترکیب به شکلهای گوناگون میان توده مردم رواج یافت. کمپفر^۳ بیشک و جهانگرد مشهور آلمانی، نخستین جهانگرد اروپایی بود که به سال ۱۶۸۷ م اطلاعات جامعی درباره این گونه ترکیبها و طرز تهیه آن در ایران گردآورد و مطالب خود را به چاپ

رسانید. در عهد شاه طهماسب تدریجیا به آب کوکنار، که جوشانده بودت خشخاش و فلوئینا که ترکیبی از بنگ و حشیش با هل یا دارچین بود، اشاره می‌زود و به طوری که ضمن رویدادهای دوران پادشاهی اسماعیل دوم اشارت رفت آن پادشاه نیز به خوردن افیون خالص و ترکیب فلانیا معتاد بود و این هردو را به اصرار به بعضی از محارم و اطرافیان خویش می‌خورانید. (۲۱)

از آنجاکه شاه عباس علاقه شدیدی به انصباط و حفظ نظم در میان لشکریان خویش داشت و اعتیاد به مواد مخدره با این امر متناقض بود، شرابخواری را دوباره آزاد اما آب کوکنار نوشی و تریاک خوردن را در بین سپاهیان خویش اکیدا ممنوع کرد. از طرف دیگر چون شاه عباس را از آغاز پادشاهی با تراکیان میانهای نبود و می‌گفت که به مردم تریاکی و بیمهتر مواجب نمی‌دهد (۲۲) لذا رسم خوردن تریاک و حبیای فلوئینا از طبقات به خوردن تریاک و بزرگان کشور قوتی نکرفت. با این‌همه، افراد پاره‌ای از طبقات به خوردن تریاک معتاد بودند (۲۳) و آشکارا یا پنهانی نوشابه کوکنار تهیه می‌کردند. ریشه این اعتیاد بقدرتی زرف بود که به مجرد درگذشت شاه عباس بازار کوکنار فروشی باز رواج گرفت. و چنانکه بعدها تاورنیه اشاره می‌کرد در دوران پادشاهی شاه عباس دوم در خود شهر اصفهان دکانهایی ویژه توشیدن آب کوکنار وجود داشت که مشتریان این کوکنارخانه‌ها پس از نوشیدن آن جوشانده مانند دیوانگان خنده سرمه دادند و به حرکات عجیب و غریبی مبادرت می‌ورزیدند. (۲۴)

در عهد شاه عباس بزرگ زندگی اجتماعی فقط حکایت گردآمدن افراد در قهوه‌خانه‌ها یا میخانه‌ها نبود، سرگرمیها و تقریحات دسته‌جمعی اعم از مذهبی و غیر مذهبی زندگی را دلچسب و جالب می‌ساخت. برای نخستین بار در تاریخ تشیع، روزهای سوگواری ماه محرم و ماه رمضان جنبه سوگواری ملی و همگانی پیدا کرد. خود شاه مشوق تشکیل مجالس سینه‌زنی و سنگزنی و روضه‌خوانی گردید و زمینه را برای پیدایش تعزیه‌خوانی که از ابداعات قرن بعد بود فراهم ساخت. همچنین اعیاد بزرگ ملی و اسلامی که تایین تاریخ به طرز نسبتاً ساده‌ای برگزار می‌شد توأم با تشریفاتی خاص منجمله چراغانی و پایکوبی همگانی گردید. حتی موقعی که سفیران بیگانه می‌خواستند وارد اصفهان شده به حضور شاه عباس بازیابند در طول مسیر آنان از بیرون شهر تا جلو عالی قاپو در میدان شاهی اقلا

پنجاه الی شصت هزار سرباز تفنگدار در دو سوی معاابر صاف می‌بستند و همه جا دسته‌های مخصوصی از این سپاهیان از صاف خارج شده به همراهی نفیرنای و آوای طبل و شیپور و سنج می‌رقضیدند.

مرکز این قبیل فعالیتها و تماشایی‌ترین نقاط شهر میدان شاه یا نقش جهان بود که از بسیاری لحاظ می‌توان آن را شبیه به فوروم^۱ یامیدان نمایش امپراطوران رم دانست. در اینجا پادشاه اعظم ملک و امرای لشکر را به حضور می‌طلبید، پادشاهان خاصه را سان می‌دید، سفرای کبار ملوک عیسوی و هند و تاتار را بارمی‌داد، در مراسم روضه‌خوانی شرکت می‌کرد، و خود را با چوگان‌بازی و تیراندازی یا تماشای بندبازی، شعبدۀ بازی، گرگ‌بازی، کشتی گیری، قیقاندازی و آتشبازی سرگرم می‌کرد. در دوانتهای میدان شاهی بالاخانه و ایوانی احداث کرده بودند که گاهی‌گاهی شاه عباس و همراهان وی در یکی از این بالاخانه‌ها می‌نشستند و از آنجا بازیهای دسته‌جمعی را تماشا می‌کردند. معمولاً بالاخانه ضلع جنوبی اختصاص به زنان حرمسرای شاهی داشت و به همین سبب نیز در جلو ایوان این بالاخانه پرده‌های زنبوری شخصی می‌آویختند. از این بالاخانه‌ها مسابقات چوگان‌بازی و قیقاندازی و نمایش‌هایی مثل آتشبازی و گرگ‌بازی بسیار دیدنی بود. راجع به مسابقه گرگ‌بازی که ظاهراً در عهد بایندری برای نخستین بار در ایران متداول گردید چندان اطلاعی در دست نیست. دلاوه می‌گوید که در میدان شاه انبوهی از خلائق حلقه می‌زدند و سپس فراشان گرگ‌بزرگی را که به زنجیر بسته شده بود می‌آوردند و در بین مردم رها می‌کردند. نقش جمعیت در این بازی آن بود که چون گرگ را می‌دیدند غوغایی به راه می‌انداختند تا گرگ خشمگین شود و به سوی آنها هجوم برد، سپس جا خالی می‌کردند و این بازی از نو تکرار می‌شد و تامدی ادامه داشت. حرکات عجیب و غریب مردم، که گاه فریاد زده گرگ را به طرف خود می‌کشاندند و گاه زوزه کنان سر در عقب گرگ می‌گذاشتند، مایه سرگرمی و تفریح شاه عباس و ملت‌میں رکاب وی می‌گردید (۲۵).

جالبترین و مشهور ترین بازی دسته‌جمعی این عهد چوگان‌بازی بود که خود شاه گررا آ در آن شرکت می‌جست و سایرین رانیز به شرکت در آن تشویق می‌کرد. از آنجاکه چوگان‌بازی تمرین بسیار خوبی برای سواری و تیراندازی بود، هنگام

اقامت شاه در اصفهان، به ویژه موقع آمدن سفیران خارجی به دربار شاه عباس همه روزه مرتب مسابقات چوگان بازی دالر می‌گردید. در این قبیل موارد هنگامی که شاه به اتفاق ملازمان یا میهمانان خوش وارد میدان می‌شد سواران دورقا دور میدان شاه در جلو نرده‌ها صاف می‌بستند و مسردم علاوه‌نمی‌پایتخت نیز در عقب نرده‌ها چوبی که در اطراف میدان قرار داشت یا در زیر طاقنماها و یا بر بالای یام دکایین و اطاقدای دور میدان گردید. پس از آنکه پادشاه و ملازمان وی متوجه بالاخانه می‌شدند و در جای خود قرار می‌گرفتند بازی آغاز می‌شد. دلاواله در باره این بازی می‌نویسد:

چوگان بازی^۱ سواران ایران تقریباً به همان شکل است که مردم فلورانس آن را بیاده با توبی انباسته از باد بازی می‌کنند و به آن Calcio (کالچیو) نام داده‌اند. در بازی چوگان بازیکنان به دوسته تقسیم می‌شوند و هر فردی بی‌آنکه منتظر نوبت خوبیش باشد هرچه محکمتر ضربتی برگوی آشنا می‌سازد و می‌کوشد تا آنرا به میان دروازه حریف برساند و به این نحو بازی را ببرد. اما تفاوت چوگان بازی با Calcio آن است که دومی با یا صورت می‌گیرد و جمع بیشتری در زمین کوچکتری به آن مشغولند و توب را به هوا پرتاب می‌کنند و اکثر آنچنین اتفاق می‌افتد که بازیکنان برای گرفتن توب یا به قصد ممانعت از افتادن آن به دست حریف بر یکدیگر ضربات بسیار شدیدی وارد می‌کنند و چنان به صورت یکدیگر لگد می‌زنند که سیاه و کبود می‌شوند و این امر برای کسی که از میان اشراف برخیزد رویداد ساده‌ای نیست که آن را فقط به خنده برگزار کند. به هر تقدیر، در مقام قیاس، بازی ایرانی به مراتب آبرومندتر است. شرکت کنندگان که سواره بازی می‌کنند چندنفری بیش نیستند؛ بازیکنان یکدیگر را نمی‌زنند بلکه ضربات فقط برگوی وارد می‌آید. گوی از چوب تراشیده شده و به غایت سبک است. چوگان را از بهلو نه از سر، با گوی آشنا می‌سازند و به همین سبک کنار چوگان را اندکی قوسی شکل ساخته‌اند. چوگان نیز بسیار سبک است و سر آهنین ندارد؛ آن را فقط در دست راست نگه می‌دارند. هنر چوگان باز در این است که با چه سرعتی سر در عقب گوی نهد و اسب خود را

1. Pallamaglio.

برگرداند و گوی را بزند و یا جلو حریف را سد کند. چوگان بازی تمرین شایسته‌ای برای جنگ است. بازی با شکوهی است به مراتب عالیتر از مسابقات تورنی^۱ که در میان ما اروپاییان معمول است. اگر چوگان بازان ایران به تقلید از سلحشوران ایتالیایی ما جامه‌های باشکوه متعددالشكلی به مر می‌گردند قطعاً برازنده بود که بزرگترین خواصی اروپایی در تماسی این چوگان بازیها حاضر باشند (۲۶).

۴- درآمد و دارایی

با آنکه شاه عباس بزرگ درآمدهای فراوان داشت و همه ساله خزانه شاهی از عوائد گوناگون انباشته می‌گردید و با آنکه وی پادشاهی گشاده دست نبود هنگام مرگش چیزی به جا نماند که با مانعک جدش شاه طهماسب برابری کند. در این عهد هنوز مالیات به معنی اروپایی وجود نداشت و عوارض حاصله از فروش کالاهای مصرفی در مقام قیاس با ادوار بعدی چندان زیاد نبود. مثلاً عوائد خزانه شاهی از فروش تنباکو، که به قول شاردن در عهد شاه عباس دوم تقریباً بیست هزار تومان و به ضبط سانسون^۲ کشیش عیسیوی در دوران سلطنت شاه سلیمان در حدود پنجاه و پنج هزار تومان بود، در عهد شاه عباس شاید از دو سه هزار تومان تجاوز نمی‌گرد. در چند ساله اول سلطنت شاه عباس بر اثر قلع و قمع امرای سرکش و استقرار امنیت و انصباط، عوائد شاه از ولایات و درآمد وی از طریق هدایای حکام و ولیان و امرای کشور افزایش یافت. ثبات اوضاع کشور، وسوس شاه عباس در عزل مأمورین نالائق و نصب خدمتگزاران شایسته و امین نیز موجب افزایش درآمد خزانه شاهی از محل وسوم یا به اصطلاح امروزی عوارضی گردید که بر املاک خصوصی تعلق می‌گرفت.

از آنجاکه در اختساب درآمدهای عمومی و خصوصی فرقی نهاده نمی‌شد امروزه دشوار است بگوییم که عوائد شاه عباس در اوان سلطنتش از میر مستغلات شخصی و املاک سلطنتی از چه قرار بود لکن می‌دانیم که در چند ساله آخر عمر این پادشاه عوائد حاصله از این گونه املاک به پول آن زمان لامحاله صدهزار تومان ارزش داشت که تمام این مبلغ را وی وقف چهارده معصوم کرد (۲۷). اگر در نظر داشته باشیم

1. Tournoi (Tournament).

2. Sanson.

که حقوق آبداری، یعنی جمع کل عوارض آب در فضای کشور، سالی فقط چهار هزار تومان و به قول عالم آرای عباسی (۲۸) عوارض چوپان بیگی، یعنی مالیات بردواب و گله و رمه، جمماً بیست هزار تومان بود آنکه به خوبی می‌توان به وسعت املاک خصوصی شاه عباس بی‌ارد. براین سیاهه درآمددها باید حقوق اربابی، عوارض ابریشم، و پنبه و عواند ضرب سکه را نیز علاوه کرد.

با آنکه به طور دقیق از انواع سکه‌های طلا یا نقره این عهد اطلاع نداریم از نوشتۀ‌های جهانگردان بیگانه چنین استنباط می‌شود که در بیشتر نقاط ایران به‌ویژه شهرهای مهمی چون اصفهان، مشهد، کاشان، شیراز، و تبریز ضرب سکه نقره و غازبیگی یا سکه مسی متداول بوده است. مثلاً هربرت ضمن سفر از جنوب به اصفهان هنگامی که در لار اندک توقفی کرده بود اشاره به سکه‌ای می‌کند از نقره خالص به‌شکل یک هسته خرمای که نام شاه عباس و به قول خودش «جمله‌ای از قرآن بر روی آن نقش شده بود (۲۹)» و قیمت آن به پول انگلیسی در حدود پنج پنس می‌شد. اما واحد پول دینار بود که در تمام ایران صفوی ضرب می‌شد و همه ساله هر شهری نقش روی سکه دیناری را عوض می‌کرد. هر بیست و پنج دینار یک هشتاد عباسی بود که به بیستی شهرت داشت و نیم شاهی می‌شد. سکه شاهی برابر پنجاه دینار یا دو بیستی یا یک چهارم عباسی بود. دوشاهی یا صد دینار به سکه نیم عباسی یا سکه خدابنده مشهور بود و سکه هجاسی از نقره خالص که براین با چهار شاهی یا دو بیست دینار می‌شد یک مثقال وزن داشت و بالاخره پنجاه عباسی یا ده هزار دینار را یک تومان می‌خواند؛ لکن سکه‌ای به عنوان تومان موجود نبود. همه ساله مقدار واجبی یا عوائدی که از راه ضرب سکه به خزانه‌شاهی ریخته می‌شد رقم شایان ملاحظه‌ای بود. چه، هر چاچا پول طلایی ضرب می‌شد از هر سکه معادل سی دینار و از هر عباسی دو دینار واژ هر سکه خدابنده یک دینار به خزانه می‌رسید. ظاهراً یک قلم عمده درآمد شاه در این عصر هدایای سالیانه امراء و حکام بود که بعضی از اوقات در مقام قیاس با سایر منابع درآمد شهریاری به ارقام سراسر آوری می‌رسید؛ مثلاً پل سیمون در طی گزارشی به واتیکان نوشتۀ است:

روز عید نوروز هر یک از امراء و اعاظم هر قدر هم تهییدست باشند به نسبت دارایی

و مقام خویش به شاه عییدی می‌دهند. سال گذشته (۱۶۰۷ م) وزیر اعظم^۱ پنجاه هزار تومان به شاه پیشکش کرد. برعکس از دربار ایران مبلغ در حدود چهل هزار تومان و جمعی دیگر مبلغ کمتر از این به شاه عییدی دادند.... این شاه خیلی گشاده دست نیست و چیزی به کسی نمی‌دهد. به‌حال هرچه بدهد خودش از خزانه پر می‌دارد. مخارج دولتخانه‌اش نیز باید اندک باشد. چه، زندگی بعضی از امرا به مراتب از شهریار مملکت مجللت است. (۳۰).

گفته رهبان عیسوی پل سیمون درباره تجمل دربار بعضی از امراء ایران، به‌ویژه امامقلی خان امیربزرگ فارس، صادق است. چه، امامقلی خان که بیش از کلیه حکام و امراء ایران مورد اعتماد شاه بود بر سرزمینی حکومت می‌کرد مشتمل بر تمامی ایالت فارس و کوه گیلویه و سراسر بنادر خلیج فارس، وطبيعي است که چنین سرزمین پنهانور و آبادی عوائد سرشاری داشت. توماس هربرت از قول بازرگانان عمدۀ فارس درآمد سالانه امامقلی خان را درحدود چهارصد هزار تومان ضبط کرده (۳۱) و مدعی است که وی از این مبلغ همه ساله به‌پنجاه هزار سوار مواجب می‌دهد. هربرت مقدار تحف و هدایایی را که امامقلی خان سه سال قبل از ورود اولین هیئت سیاسی انگلیسی به ایران (نوروز سال ۱۰۳۳ هـ) از شیراز به حضور شاه عباس فرستاده بود قلم ذکر می‌کند: از آن‌جمله مقادیر زیادی از چند گونه شرابهای ناب و ظروف طلا و نقره و چهارصد و شصت پنج هزار سکه لاری طلا که «تمام این هدايا سیصد و پنجاه بار شتر قزلباش بود. (۳۲)» همین جهانگرد انگلیسی می‌نویسد که پادشاه ایران در عوض، پنجاه رأس اسب تازی پاکیزه، شش دست خلعت فاخر و یکی از شمشیرهای خویش را نزد خان شیراز فرستاد و پیغام داد که سزاوار است خدمتگزار لایق و کارداری چون امامقلی خان کما کان به خدمت خود ادامه دهد. با این مقدمات شکفتی نیست اگر بیگانگان حشمت و جلال دربار امامقلی خان را فزونتر از دربار شاه عباس بزرگ توصیف کرده

۱. مقصود حاتم بیگ اردوبادی ملقب به اعتمادالدوله است از اخلاق خواجه نصیرالدین طوسی معروف، که بیست سال با کفایت تمام وزارت گرد و به‌واسطه درایت و کارداری و درستکاریش از معتقدان شاه عباس گردید. این واقعه ظاهراً مربوط به سال ۱۵۱۶ هـ ق یعنی شانزدهمین وزارت حاتم بیگ بوده است.

باشدند. چه، به قول تاورنیه خود شاه عباس زمانی بر سبیل مزاج به امامقلی خان گفت که دلم می‌خواهد تو روزی یک عباسی کمتر از من خرج کنی ما مردم بدانند که میان پادشاه ایران و خان شیراز مختصر تفاوتی وجود دارد (۳۳). از درآمدهای ثابت و اتفاقی شاه ذکر دوفقره دیگر ضروری است. اولی عوائد حاصله از محل فروش ابریشم خام و عوارض بینه و منسوجات بینه‌ای است. دومی درآمد خزانه شاهی از طریق ضبط اموال مجرمین و ثروتمندان متوفی. درباره عوائد حاصله از منبع اولی تنها رقمی که در سفر نامه‌ها و تواریخ معاصر می‌آید از آن توماس هربرت است که عوائد شاه را از این محل بالغ بر ۳۵۷۰۰۰ تومان برابر با یک میلیون و صد و نود هزار لیره استرلینک دانسته است. (۳۴) اما ذکر رقم ثابتی برای عوائد خزانه شاه عباس از محل ضبط اموال گناهکاران و ثروتمندان متوفی غیرممکن است. با آنکه این پادشاه خلاف رسم قدیمی صفویه اموال سرداران و خدمتگزاران صادق و لایق متوفی را ضبط نمی‌کرد و معمولاً پس از مرگ یکی از این قبیل افراد همیشه مقام شخص متوفی را به فرزند ارشد وی واگذشتند شواهد بسیاری در دست داریم که این امر در مورد بازرگانان، به ویژه بازرگانان ارمنی، صادق نبوده است. مثلاً هربرت می‌نویسد:

مردم جلفای اصفهان..... مثل ایرانیها لباس می‌پوشند اما اکنون چشماعانی خاکستری رنگ و موی بورق دارند. اکنون این جماعت بازرگانند و عده زیادی از ایشان برای شاه دلالی می‌کنند. وقتی یکی از بازرگانان می‌میرد، شاه عباس باج مخصوصی از درجه متوفی می‌ستاند و اگر میراث متوفی کلان باشد شاه می‌تواند خود را وارث خوانده ماترک بازرگان متوفی را ضبط کند و یا هرچه را از دارایی وی خواست مالکشود، بی‌آنکه کسی حق چون ویرا داشته باشد (۳۵).

۵- اخلاقیات و مجازات‌ها

چنانکه گفته‌ایم یکی از آثار دراز مدت و تدریجی رواج تشیع در ایران آن بود که ناسازگاری میان عقاید امامیان و آرای صوفیان آشکار شد و مخالفت با متصوفان آغاز گردید. تنها منبع الهام شاعران ایران، به طوری که دیده‌ایم، از سده چهارم هجری تا هنگام برخاستن شاه اسماعیل به خونخواهی پدر، افکار عرفانی بود،

و چون پاره‌ای از پادشاهان صفوی، به‌ویژه شاه عباس، وجود صوفیان را متناقض با حکومت خود کاملاً خویش می‌پنداشتند و طرفداری از تصوف به منزله تایید حقانیت تستن بود به مبارزه با آن مرام قد علم کردند.

با اضمحلال تصوف، قدرت قشر نوبای مجتبه‌دان و ملاها رو به افزایش نهاد و به حدی زیاد شد که نفوذ کلام پاره‌ای از آنان در اندهک زمانی به پای فرمان پادشاه رسید. مثلاً یکی از سرداران شاه عباس، که مرتکب بزهی گردیده بود و از فرجام کار خویش می‌ترسید، ملا‌احمد اردبیلی مشهور به مقدس را شفیع قرار داد. ملا‌احمد به شاه نوشت که «اگر این مرد در آغاز ظالم بوده است اینک به حکم ظاهر مظلوم است، اگر از سر تقصیرش در گذری شاید پاره‌ای از گناهان تو نیز در درگاه حق بخشوده شود». شاه عباس که از فرط اخلاص خود را سگ درخانه حضرت علی می‌خواند در پاسخ نوشت: «به عرض می‌رساند عباس خدماتی که فرموده بودند به جان منت دانسته به تقدیم رسانید که این محب را از دعای خیر فراموش نکند.»

در دوران پادشاهی شاه عباس مبارزه با متصوفان و اذ بین بردن نفوذ آنان به حدی شدید بود که در عرض سی سال مهر سیصد ساله‌ای که نسبت به تصوف وجود داشت از بین رفت و جای خود را به کین داد. مثلاً ملام محمد باقر مجلسی که یکی از دو آتشه ترین عالمان شیعی عهد صفویه است و به کشتن صوفیان فتوأ می‌داده است پسر کسی است که به گفته «روضات الجنان» برای نخستین بار پس از تشکیل سلسله صفوی به انتشار احادیث شیعی همت گماشت و به تصوف دلستگی ویژه‌ای داشت. در چنین محیطی، که پاکدل‌ترین و پاکدست‌ترین مردان تیشه به ریشه تصوف می‌زدند، حکمت الهی عهد صفوی روبه رشد نهاد و زمینه را برای پیدایش بزرگترین حکیمان امامی ایران فراهم کرد. نخستین کسی که در صدد هم‌آهنگ ساختن حکمت بوعلی سینا و تعالیم مذهب شیعه امامی برآمد میر محمد باقر مشهور به داماد است که بزرگترین خدمت وی را باید طرح مسائلی مانند ماهیت نفس و رداصالت وجود دانست. میر ابوالقاسم فندوسکی و شیخ بهاء الدین عاملی و صدرالدین شیرازی هر سه از معاصران میرداماد بوده‌اند. از لحاظ تعدد آثار و قدرت فکر و نفوذ در حکمت الهی سده‌های بعد، صدرالدین شیرازی مشهور به ملاصدرا را باید سرآمد حکیمان امامی ایران به شمار

آورد. ملاصدرا (متولد به سال ۹۸هـ) که وی را چکیده و حاصل نه قرن حکمت اسلامی دانسته‌اند بیش از چهل مجلد کتاب و رساله در معقول و منقول دارد که مشهورترین آنها مفاتیح الغیب، اسرار کلیات و شرح اصول کافی است. شاید بیشتر اهمیت مقام ملاصدرا در آن باشد که بسیاری از آرای مکتبهای مختلف فلسفی را گرفته و با افکار اسلامی ایران در هم آمیخته است. با این همه نباید نداشت که ملاصدرا در فلسفه ابتکاری از خود نداشته است، بر عکس آرای وی درباره اصلاح وجود و ماهیت نفس به پایه‌ای رسید که پس از او همه دانشمندان ایران را باید ریزه خور خوان آن حکیم بزرگ دانست. پیشرفت حکمت اسلامی ایران در سده یازدهم و دوازدهم هجری قمری مرhone افکار ملاصدرا و شاگردان مشهورش یعنی کسانی مانند ملامحسن قیض، محمدصادق ارجستانی و قاضی سعید قمی است.

شاه عباس بزرگ آن مرد دلیر و جنگجوی که گرفتن روزه را با مشکلات طاقت‌فرسای لشکر کشی متعارض می‌دید، از صوم بیزار بود. با این همه هیجگاه در سفر یا حضر نمازش ترک نمی‌شد و در راه تقویت مبانی مذهب شیعه ذره‌ای کوتاهی نمی‌کرد. با آنکه خود روزه نمی‌گرفت از هفتین سال بادشانی خویش به بعد مرتب شیوه‌ای ماه رمضان گروه زیادی از عالمان دین را در دولتخانه اطعام می‌کرد و با حضور بعضی از بزرگان ایشان مانند شیخ بهاء الدین عاملی معروف به شیخ بهائی، و هیر محمد باقر معروف به داماد مجالس مباحثه و مناظر دینی تشکیل می‌داد. در عین حال که وی مرد آزمندی بود به نشانه اعتقادی که به حضرت ائمه داشت در تعمیر و تزیین آرامگاه‌های ایشان با کمال گشاده‌دستی خرج می‌کرد، چنانکه نه فقط مقداری زیادی از جواهرات گرانبهای خود را به منظور زیور صندوق آرامگاه حضرت علی^۴ به نجف یا برای زینت آرامگاه حضرت رضا^۴ به مشهد فرستاد بلکه در سنتوات آخر عمر تمامی دارایی شخصی خویش را نیز وقف چهارده معصوم گرد.

اعتقاد شدید وی به مبادی اخلاقی، بهویژه مخالفت شدید وی با دزدان و دروغگویان اعم از آنکه این فقره منبعی از تعالیم دینی یا برانر مقتضیات مملکتداری بوده باشد، سبب گسترش عدالت اجتماعی و امنیتی گردید که نظریش تقریباً از بد و تأسیس سلسله صفوی تا عهد وی سابقه نداشت. با این همه هرگز نباید تصور کرد که خودش در همه حال از اخلاقیات عصر پیروی می‌کرد، بهویژه هنگامی

که پای مصالح و منافع سلطنت به میان بود. مثلاً عشق شدید وی به حفظ آرامش و از بین برداشتن مخالفان گاهی او را متوجه خدعاً و تزویر می‌کرد، چنانکه در مورد خان سرکش فارس، یعقوب ذوالقدر، بر رغم سوگندنامه‌ای که به خط و مهر خوبیش و به توسط شیخ بهائی پیش خان فرستاده بود حرف را فریفت و سه روزه‌هم در نهایت احترام در شیراز باوی رفتار کرد و سپس دستور داد که بی‌مقدمه آن زنبار یافته را گرفته به قتل رسانند.

از آنجا که شاه عباس داد و ستد را محور آبادانی و توسعه می‌دانست، از آغاز پادشاهی هم خود را مصروف به امن کردن جاده‌ها کرد. با شروع جاده و کاروانسراسازی وی برای تنبیه دزدان و ماموران غارتگر و حفظ امنیت، مستولیت آرامش هر منطقه‌ای را بر عهده امیران محلی گذاشت و مقرر کرد که اگر در نقطه‌ای دزدی شود حاکم آن محل موظف باشد که از درآمد خوبیش و یا درآمد مردم محل خسارت وارد بگیرد و این را جبران کند. همچنین از بدو امر با وضع نظمات شداد و غلاظی مانع از هر گونه تعدی و اجحاف لشکریان نسبت به رعایای مملکت گردید، چنانکه در اندک مدتی نه فقط بازارگانان و مسافران از دست دزدان آسوده شدند بلکه خلائق نیز از شر تجاوزات بیمورد و نامجوز لشکریان شهریار مصون گردیدند. بی‌یطرو دلاواله در سفر نامه خود کراراً اشاره به این مطلب می‌کند که هر گز سر بازان شاه عباس اجازه چادر زدن در اراضی مردم و یا دست درازی به محصول مزارع و تاکستانها را نداشتند. **هلا جلال الدین محمد یزدی**، منجم مخصوص شاه عباس، نیز ضمن بیان حوادث سال ۱۰۱۰ هـ ق موقع لشکرکشی به خراسان، می‌گوید که به فرمان پادشاه «دزبانان» سپاه چنان مراقب سر بازان بودند که نمی‌گذاشتند کسی یک پر کاه از رعیتی بدون رضای صاحب آن متصرف شود و عجیب‌تر آنکه به‌احدى اجازه عبور و حرکت از میان کشتزارهای دهاقین داده نمی‌شد (۳۶).

اقدامات شدید و گاهی بی‌رحمانه شاه عباس در این باب بقدرتی سودمند بود که در اندک زمانی آوازه امنیت جاده‌های ایران برای حرکت کاروانها و سفر سوداگران بیگانه در سراسر اقطار جهان پیچید و در نتیجه، بازارگانی ایران چنان روبرو نهاد که نظیرش در هیچ عهدی دیده نشده بود. همچنین استبداد مطلق شاه عباس مددامحاء کلیه مخالفان بالقوه و ریشه‌کن شدن بساط ملوک الطوایفی

گردید و از آنجا که اداره کردن جنبن کشور بهناور مستلزم تربیت خدمتگزاران لایق و امین بود بخنسی از همت ساء جوان مصروف به این کار گردید. در ایت، شجاعت، لیاقت و امانت، عمه از منسخهای نسل جدیدی است که در دوران پادشاهی شاه عباس بزرگ اداره کشور بهناور صفوی را بر عهده گرفتند. تاکنون ایران صفوی وزیر با تدبیر و خردمندی چون حاتم‌بیگ اردوبادی یا خزانه‌دار کاردان و پاکدستی چون محمدعلی بیگ گرگیراق اصفهانی کمتر به خود دیده بود، چنانکه تاورنیه بعدها محمدعلی بیگ را برهیز گارتن بن و امین‌ترین مردی می‌شمرد که مدت چندین قرن در ایران نظریش را ندیده بودند. علاقه پادشاه جوان صفوی از آغاز سلطنت به ریختن شالوده این نظم نوین چندان زیاد بود که در عرض چهل سال بهترین وزیران و امراء و سبیله‌الاران از میان پایین‌ترین طبقات برخاستند و به عالیترین مدارج ارتقاء یافتند.

تدریجاً با املاعه دزدی و استقرار امنیت، درآمدما بالا رفت، و چون خطر آن در میان بود که اشخاص ناباب به حرص مال و یا حب مقام در بی مناصب دیوانی باشند پادشاه تیزبین و با فراست صفوی باکوتاه کردن زبان دروغگویان و برچیدن بساط خوشخدمتی و سعایت و ایجاد حسن انصباط میان دیوانیان راه ترقی عناصر زردوسht و مردم آزار را مسدود کرد. از طرف دیگر چون برائی حسن تشخیص تنگدستی را مادر جمیع بدینتیها می‌دانست، نه تنها مستقیماً به قطع ریشه فقر میان طبقات بی‌پساعت از طریق اطعم و ایجاد نواخانه‌ها پرداخت بلکه بدادن سرمایه به مردم اعم از افراد دون رتبه و یا اعیان و امراء ملک، هم ایشان را بی‌نیاز و درست کردار گردانید و هم چون در ازای وام بهره‌ای مطالبه نمی‌کرد رباخواری را منسوخ داشت.

شاه عباس همان قدر که به امانت و درستگاری علاقه داشت به عدالت و احقة حق نیز اهمیت می‌داد و برای آنکه عدالت در حق همه یکسان اجرا شود از بدو سلطنت خویش به عموم خدمتگزاران فهمانید که به شنیدن شکایات رعیت را غب و اگر کسی به نحوی از انجاء مانع از اجرای عدالت گردد به اشد وجه مجازات خواهد شد. گلیه دعاوی و مسائل قضائی در حوزه صلاحیت دیوان بیگی بود، و این دستگاه دادگستری چهار روز در هفته به شکایات مردم رسیدگی می‌کرد. معمولاً دیوان در محل کشیکخانه دولتی تشکیل می‌شد و دادخواهان هر یک به نوبت به

اشارة فراشان دیوانی مرافعات و یا شکایات خود را به عرض دیوان بیگی که عالیترین مرجع قضائی بود می‌رسانندند. از آنجا که هنوز قوانین و نظمات جامعه چیزی جز احکام شرعی نبود معمولاً در این دیوان، صدو نیز، که بزرگترین مرجع روحانی یا به اصطلاح دست و است دیوان بیگی در مرافعات شرعی بود، عرایض و شکایات متنفذان را می‌شنید و طبق موازین شرعی فتوی می‌داد. بالاتر از این دیوان تنها مرکز دادخواهی یا پژوهش محضر پادشاه بود. اگر مرافعه‌ای در حضور دیوان بیگی و صدر حل نمی‌شد و یا به نحوی از انحصار ارتباط با شخص پادشاه داشت قضیه به محضر وی احاله می‌گردید؛ اما هیچ فردی از رعایا حق نداشت به منظور دادخواهی به شاه نزدیک شود و به او عربضه دهد مگر آنکه خود شاه علاقه‌ای به شنیدن مرافعات دادخواه داشته باشد و او را به حضور خواند. یکی از علل مهم این رسم، احتیاطی بود که برای حفظ جان شاه در برابر دشمنان بالقوه‌اش لازم می‌شمردند. شاه عباس با آنکه آدمی بسیار دلیر بود و بدون استخاره و تفائل به هیچ امری اقدام نمی‌کرد، چنانکه قبل از اشارت رفت، از بد و پادشاهی برای حفظ جان و سلطنت خویش و سواس عجیبی داشت. مثلاً در عین دلیری از ترس آنکه مبادا بر اثر تزویر و توطئه دشمنان به سرنوشت برادرش حمزه میرزا چهار گردد از جای خوابش هیچکس را آگاه نمی‌کرد. اکنون برایش هشتاد و هشت بستر خواب در خیمه‌های مختلف می‌گستردند، و هیچ معلوم نبود که شاه شب را در کدام بستر به روز خواهد آورد (۳۷). با این همه به واسطه علاقه‌ای که به بهبود احوال رعایا و امضاء دزدان و عمال نادرست و ستمگر داشت گراراً یکه و تنها و گاهی با یکی دو تن از ندیمان و مقربان خود به میان مردم می‌رفت تا احوال آنان با خبر باشد.

در موضوع احراق حق و اجرای عدالت، این پادشاه مردی به غایت سختگیر و سنگدل بود. اگر یکی از محارم یا بستگان وی مرتکب جرمی می‌گردید و گناهش به ثبوت می‌رسید مجازاتش شدیدتر از افراد عادی بود. پادوی پلن سیمون که خود گراراً در دیوان عدل عباسی حضور داشته است یک جا می‌نویسد:

این پادشاه عدالت را با امانت تمام بهویژه در مورد محارم و مقربان خود، مجری و ملعوظ می‌دارد. اگر جرم متهی به ثبوت رسد حکمی که شاه صادر می‌کند

فی‌المجلس به موقع اجرای گذاشته می‌شود. به همین سبب وقتی بار می‌دهد دوازده قلاده سک و دوازده تن از زنده خواران وی حضور دارند تا هر کس را که امر به اعدام نمی‌شود آنرا نابود کنند. هنگامی که حکم صادر می‌گردد جنر مأمورین شاه هیچ‌کس رخصت حریق‌دن ندارد و هر کس خلاف این عمل کند سی تا چهل نفر فراش‌شاهی که چماق به دست دارند صدای خلافکار را خاموش می‌کنند (۳۸).

روسیه‌یان مخصوصاً در اصفهان و در شهرها بی‌که در مسیر حرکت اشکربان شاه قرار داشت فراوان بودند. به همان علی و مقتضیاتی که در سایر جوامع و سایر قرون روسیه‌گری را آزاد می‌گذاشت در این عهد نیز هیچ‌کس در ایران متعرض روسیه‌یان نمی‌گردید. جان کارت رایت در سفرنامه خود از روسیه‌یان ایران یاد می‌کند و می‌گوید که این قبیل زنان معمولاً روی خود را در نقاب مستور نمی‌داشتند (۳۹). هفتاد یا هشتاد سال بعد از این زان شاردن نیز شرح مفصلی به جا گذاشت. ارقامی که شاردن در چند جای سفرنامه خود ذکر می‌کند ضدovenقیض است معذلك به عقیده وی روسیه‌یان اصفهان در حدود دوازده هزار نفر بودند که هر سال مبلغ هشت هزار تومان مالیات می‌دادند (۴۰).

روبنده بر روی انداختن و چادر به سر کردن که از دوران پادشاهی شاه طهماسب رواج گرفته بود در این عهد تشویق شد. با آنکه پاره‌ای از زنان به هنگام جنگ یا سفر بر اسب می‌نشستند و یا در تیاراندازی و نیزه‌پرانی تسلط داشتند معمولاً زندگی زن محدود به خوردن و خفتتن و بچه‌زائیدن بود. حتی زنان شاه عباس از این قاعده کلی مستثنی نبودند و آنها نیز موقع بیرون رفتن از حرمسرا روبنده بروی داشتند و قامت خود را در چادر پنهان می‌کردند مگر به هنگام شکار و در ملازمت شاه که همه جا قرق می‌شد و هیچ‌کس حق نزدیک شدن به جایگاه مخصوص زنان را نداشت (۴۱). بعضی اوقات نیز هنگام چراغانی شهر اصفهان معمولاً یک شب به فرمان شاه محوطه مرکزی شهر و بازارها را از جمعیت به ویژه افراد ذکور، خالی می‌کردند تا خود شاه عباس و زنانش بلامانع به گردش و خرید کالا مشغول شوند. در این قبیل موارد زنان نجیب حق داشتند بدون نقاب یا چادر آزادانه حرکت کنند.

با آنکه روسیبیگیری و هم خوابگی با روسیه را از نظر مقتضیات عهد نادیده می‌انگاشتند دست درازی به زنان یا جوانان خانواده‌های تعجب مجازاتهای شدید داشت چنانکه در بعضی موارد این گونه متخلفین را خصی می‌کردند. پادوی زان قاده مدعی است که شاه عباس لواط را در ایران ترویج کرد و «مشوق عملی گردید که تا آن تاریخ مورد انجار عامه بود». لکن این سخن را نمی‌توان مناط اعتبار دانست و قدر مسلم آن است که اگر کسی در این عهد مرتكب لواط می‌گردید و شاکی یا مدعی خصوصی نیز وجود می‌داشت مجرم به سختی مجازات می‌شد، چنانکه میرزا محمد تقی مشهور به ساروتقی والی قراباغ و گنجه را به جرم ارتکاب لواط با جوانان مردم به اشاره شاه عباس خصی کردند (۴۲) و اقلال دو تن از امراء لشکر: ولیخان پسر علیقلی خان شاملو معروف و حسین علی سلطان چگنی را که از مقربان شاه بود به جرم «دادشتن نظر بد» تسبیت به غلامان خوب روی شاه به قتل رسانیدند.

دوران سلطنت شاه عباس از لحاظ شدت و انواع مجازاتهای شایان توجه است. یکی از مجازاتهای جدیدی که در این عهد متداول گردید آن بود که دزدان را در کنار جاده‌ها تا نیمه بدن در گچ می‌گرفتند و این فقره شیاهت تمام به مجازات تجاوز یا تصرف عدوانی در قرون وسطای اروپایی داشت. مجازاتهایی که از عهد شاه اسماعیل اول در ایران متداول گردیده بود یا به همان صورت اصلی و یا به شکل کاملتری در مورد مجرمین این عصر طلایی به کار می‌رفت: از آن جمله قطعه کردن جواوح، یا پاره کردن شکم، زنده زنده پوست کردن، بستن دست و پای مجرمین به شاخه‌های دو درخت، میل در چشم کشیدن، گوش و بینی بریدن، سرب گذاخته در گلو ریختن، به سینه کشیدن، پوست مجرم را از کاه پر کردن، از دروازه‌ها واز گونه آویختن، در روغن جوشانیدن، قبای باروت پوشانیدن و آتش زدن، در پوست گاو کشیدن و زنده زنده خوردن که این مجازات اشمئازآور آخربه عقیده یکی از مورخان جدید از یادگارهای دوره حکومت مغول و فرمانروایی تیمور بود (۴۳). گروه زنده خواران که به قول پادوی سیمون عده‌شان دوازده نفر بود به چیگینی یا «دسته گوشت خام خور» اشتهر داشتند. این گروه لباس مخصوصی به بر می‌گردند و زیر نظر جارچی باشی شاه و به اشاره وی مأمور بودند گوشت مجرم را به دندان قطعه قطعه کرده بخورند.

در مورد بزهایی که امروزه از آنها به خلاف تعبیر می‌کنیم مجازات بزهکاران

به نسبت درجه و مقام اجتماعی آنها نفاوت می‌کرد. مثلاً اگر یکی از علمای دین یا قضاء یا کلانتران مرتکب خلافی می‌گردید ممکن بود رئیسنش را بسوزانند و اگر مخالف رئیس نداشت (طبق اوامر شاه عباس که تراشیدن رئیس را رسماً مداول کرده بود) او را وارونه برخی سوار کرده در میدان و بازارهای شهر بگردانند و یا تخته کلاه کنند. در مجازات تخته کلاه، که ظاهر آن طریق آسیای شرقی و چین با مغولان به ایران آمده بود، معمولاً تخته بزرگ یا مدوری را که میانش به قدر گردن آدمی سوراخ داشت و دو تکه می‌شد بر روی گردن مختلف تماده دو تکه را به هم قفل می‌گردند، و وی را به این نحو در میان کوی و بازار حرکت می‌دادند. در این قبیل موارد قاعدتاً مشتی از اجامر و او باش نیز در عقب بزهکار تخته کلاه شده به راه می‌افتدند و باطنع و دشمنهای رکیک او را باد می‌گردند. این مجازات بیشتر در مورد دکانداران و کاسیانی معمول می‌شد که اجناس و آذوقه را به نرخ زیادتر از آنچه رسماً تعیین گردیده بود به مردم می‌فروختند و یا جو فروشان گندم نمایند. اما در مورد خلافکاریهای مثل بدمسنی، عربده کشیدن، مخل آسایش مردم شدن، و برهمنزدن نظم عمومی بزهکار را تنبیه بدنی یا جریمه تقدی می‌گردند.

از آنچه در طی این دو فصل اخیر بیان شد نتیجه‌گیری درباره خصائص ذاتی و ممیزات اخلاقی شاه عباس بزرگ و تحولی که در همه شئون زندگی ایرانی پدیدارد چندان دشوار نیست. شاه عباس کلیه جنبه‌های ضدونقیض طبیعت حیوانی و فرشته‌خوبی انسان را به مردم عهد خویش نشان داد. در عین آنکه وی اعتقادی راسخ به موازین انصاف و عدالت داشت و می‌خواست که بر طبق احکام الهی مشکلات بشری را حل کند دیدیم که چگونه در بعضی از موارد دستخوش تأثرات نفسانی می‌گردید و بر رعایای خویش ستم روا می‌داشت. وی آدمی زودرنج و خود رأی بود، و از آنچه که فی الواقع از روی خلوص نیت و کمال عقیدت برای رفاه رعایای خویش می‌کوشید در برابر هیچ نوع انتقاد یا ایرادی تساهل نداشت: مثلاً ضمن سفری که در یک مورد به چهار محال بختیاری گرد تانتیجه یکی از عظیمترین نقشه‌های عمرانی خویش یعنی اتصال آب کوه رنگ را به زاینده‌رود تماشا کند، چون شنید که مگروهی از زنان ارمنی ضمن دردلهای زنانه از او بدگویی می‌کنند چنان به خشم آمد که امر داد بیدرنگ تمامی ارمنه را جبراً مسلمان کنند. می‌دانیم که در این مورد بر اثر رنجش

خاطر شاه عباس عده بسیار زیادی از مردم بیگناه آواره گردیدند و فرامین شاه چنان بهشت به موقع اجراء گذاشته شد که حتی گروهی از مردان ارمنی را در اصفهان ختنه کردند (۴۴) و فقط هنگامی از این روش خشوونت آمیز دست برداشته شد که شاه عباس ترضیه خواجه نظر رئیس ارامنه جلغه را ضروری دید. چه، ادامه چنین سیاستی نه فقط به حیثیت وی لطمه می‌زد بلکه طرحهای اقتصادیش را بیحاصل می‌کرد.

گاهی این گونه ستمگریها و خشوونتها چنان کارد به استخوان مردم می‌رسانید که حاضر بودند گرد هر شیاد بی‌بندو باری جمع شده علم شورش را برافرازند؛ اما در واقع استبداد و بی‌رحمی شاه عباس از یک طرف و تدبیری که وی از روی فراتر برای تحکیم مبانی پادشاهی خود اندیشیده بود از طرف دیگر مانع از هر گونه بلواهی می‌گردید. به گفته منشی وی اسکندر بیگ ترکمان، در هر گوش و کناری جاسوسان (منهیان) گماشته بود تا او را در همه حال از کم و کيف کوچکترین قضایا مطلع سازند. این سازمان «خبرچینی» به حدی مرتب و دقیق کار می‌کرد که هیچکس جرأت نداشت در گوشة خانه خود باستگان و عزیزانش حرفی بزند و خاطرجمع باشد که کسی سخنان او را نمی‌شنود. مسلماً ترس از سیاست بود که مانع سر بلند کردن مارفتنه می‌گردید، چنانکه در خزان ۱۵۲۹ هـ ق (۱۶۰۱م)، هنگامی که بیماری شاه در فرج آباد شدت گرفت عده زیادی از مردم ناراضی گیلان به دورقلندری سید محمد نام، که خود را امام زمان می‌خواند، جمع شده عمال شاه را از صفحات شمالی بیرون کردند. در این مورد فقط به برگت حسن تدبیر عمه شاه، زینب بیگم، بود که مخالفان آرام شدند و بهبود شاه عباس مانع از سرایت این آتش فتنه به سایر نقاط کشور گردید. نقشی که زینب بیگم در این مورد ایفا کرد بیسابقه نبود. زینب بیگم که بعد از پریخان خانم مدبرترین زن خاندان صفوي بود در دوران پادشاهی شاه عباس در تمامی مجالس شور و کنگاش بزرگان کشور حضور می‌یافت و در لشکر کشیها همراه شاه عباس سفرمی کرد. مسلماً این زن در شخص شاه عباس نفوذ زیادی داشت چنانکه شاه تقریباً در تمامی مشکلات با او مشورت می‌کرد و حتی گاهی درباره مسائل سوق‌الجیشی از زینب بیگم نظر می‌خواست.

بر رغم همه خشوونتها و ستمگریها که گاه به گاه بروز می‌کرد، مردم محنت کشیده ایران در خلال چهل و دو سال پادشاهی این مرد از عدالتی نسبی برخوردار

گردیدند، و به مراتب روزبه تر و نیرومندتر از دوره های پیشین شدند. امنیتی که در دوران پادشاهی وی برقرار گردید و آسایشی که در بر تو حسن تدبیر و شجاعت وی پدید آمد ایرانی فرسوده از جنگ و ستمدیده را سرفراز و امیدوار و شاعده است ساخت. چنانکه از یک سوی کشور پهناور صفوی تا سوی دیگر مقدسترین سوگندها «به سر شاه عباس» بود، و هرگاه کسی می خواست درباره دیگری دعا کند می گفت برو که شاه عباس مرادت را برآورد (۴۵). کنجکاوی و اشتیاق شاه عباس به دانستن جزئیات زندگی مردم و دیدارهای مکرر وی به طور ناشناس یا غیر منظر سبب پیدایش یک رشته اساطیر کم نظیر گردیده است. با مرگ این مظہر عظمت و قدرت، عهد زرین صفوی در واقع به بیان آمد، و چنانکه شاردن بعدها می گفت «چون این شهر یار دیده از جهان فربست ایران اذیشافت به سوی روزبهی باز ماند».

منابع و توضیعات پسین گفتار

- ۱ - تاریخ کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۱۶۹.
- ۲ - ن. ک به گنجینه آثار تاریخی اصفهان تألیف دکتر لطف‌الله هنفر، اصفهان، ۱۳۴۴، صفحه‌های ۴۰۱ تا ۴۱۵.
- ۳ - زندگانی شاه عباس اول، نصرالله فلسفی، ج ۲ ص ۵۵.
- ۴ - تاریخ کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۲۵۴.
- ۵ - برای آگاهی بیشتری ن. ک به سلسله مقالات مؤلف این کتاب در مجله روزگارنو، زیرعنوان «تحول نقاشی ایران» ج ۴ شماره ۶ و ۵ شماره‌های ۱ و ۲، چاپ لندن ۱۹۴۵.
- ۶ - سفر پی‌بیترو ص ۱۲۶.
- ۷ - جان کارت رایت در سفر نامه ج ۱ ص ۷۳۴.
- ۸ - ن. ک به سفر نامه ناصر خسرو علوی، چاپ تهران، صفحه‌های ۱۳۷ و ۱۳۸.
- ۹ - سفر نامه توomas هربرت، ص ۱۲۷.
- ۱۰ - همان کتاب، ص ۱۳۷.
- ۱۱ - همان کتاب، ص ۱۳۱.
- ۱۲ - همان کتاب، صفحه‌های ۱۳۲ و ۱۳۴.
- ۱۳ - تاریخ قهوه و قهوه‌خانه در ایران از کتاب «چند مقاله تاریخی و ادبی» نگارش نصرالله فلسفی، تهران ۱۳۴۲، از ص ۲۷۱ به بعد.
- ۱۴ - سفر نامه توomas هربرت، ص ۴۵.

- زندگانی شاه عباس، ج ۲ صفحه‌های ۲۴۵ و ۲۴۶. ۱۵
- همان کتاب، ج ۳ صفحه‌های ۲۶ و ۳۷. ۱۶
- سفر نامه توomas هربرت صفحه‌های ۸۲ و ۸۳. ۱۷
- برای آگاهی بیشتر به تاریخ کشف و رواج تریاک ن. ک به کتاب مسیر تریاک THE TRAIL OF OPIUM، نگارش مارگارت گولد اسمیث، چاپ لندن، ۱۹۲۹. ۱۸
- دانزه المعارف اسلامی، چاپ لندن، مقاله افیون، نیز ن. ک به ص ۱۱۶. ۱۹
- کتاب هرمزد نامه نگارش ابراهیم پورزاده، تهران ۱۳۳۱. ۲۰
- مسیر تریاک تألیف م. گولد اسمیث، لندن ۱۹۲۹، ص ۳۰. ۲۱
- عالی آرای عباسی، صفحه‌های ۲۱۸ و ۲۱۹. ۲۲
- به گفتة جلال الدین محمد، منجم شاه - نقل از «زندگانی شاه عباس»، ج ۲ ص ۲۷۲. ۲۳
- سفر نامه توomas هربرت، ص ۲۶۱. ۲۴
- ن. ک به ترجمه سفر نامه تاورنیه، ص ۹۴۳. ۲۵
- سفر بی‌یطرو، ص ۱۶۲. ۲۶
- همان کتاب، صفحه‌های ۱۶۱ و ۱۶۲. ۲۷
- زندگانی شاه عباس اول، ج ۳ صفحه‌های ۲۶۲/۳. ۲۸
- عالی آرای عباسی، ص ۴۰۵. ۲۹
- سفر نامه توomas هربرت، ص ۵۸. ۳۰
- کتاب تاریخ کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۱۵۹. ۳۱
- سفر نامه توomas هربرت، ص ۲۲۴. ۳۲
- همان کتاب، همان صفحه. ۳۳
- ترجمه سفر نامه تاورنیه، ص ۷۸۱. ۳۴
- توomas هربرت، ص ۲۲۴. ۳۵
- همان کتاب، ص ۱۳۷. ۳۶
- نقل از زندگانی شاه عباس اول، ج ۳ ص ۲۴۳. ۳۷
- نقل از زندگانی شاه عباس اول، ج ۲ ص ۱۱۴. ۳۸
- تاریخ کشیشان کرملی، ج ۱ صفحه‌های ۱۵۸/۵۹.

- جان کارت رایت، ج ۱ ص ۷۳۵. -۴۹
- سفر نامه زان شاردن، ج ۷ ص ۴۱۷. -۴۰
- عالی آرای عباسی، ص ۶۶۲. -۴۱
- برای آگاهی به زندگی این مرد ن. ک به سرگذشت ساروتفی در «چند مقاله تاریخی و ادبی» نصرالله فلسفی، تهران ۱۳۴۲. -۴۲
- زندگی شاه عباس اول، ج ۲ ص ۱۲۵. -۴۳
- کتاب تاریخ کشیشان کرملی ج ۱ ص ۲۲۵. -۴۴
- سفر نامه جان کارت رایت، ص ۷۵۳. -۴۵

پیوست نخست

درباره عمر حسن و یعقوب پادشاه

درباره سال تولد و درازی عمر حسن پادشاه اختلافهایی میان مورخان وجود دارد. تاریخ العراق (ج ۳ ص ۲۵۴) به نقل از کتاب مشاهیرالاسلام می‌نویسد که حسن پادشاه در ۵۴ سالگی، در ۸۸۲ هـ درگذشت. بهین حساب تاریخ تولد این پادشاه سال ۸۲۸ هـ ق (۱۴۲۵ م) است که جهانآرای غفاری هم آن را تأیید کرده است. والتر هینتس در کتاب خود با قید شببه تولد حسن پادشاه را در حدود ۸۶۶ هـ ق (۱۴۲۳ م) ضبط کرده است. سرجان ملکم (تاریخ ایران ج ۱ ص ۴۹۳) می‌نویسد که حسن پادشاه پس از یازده سال سلطنت در هفتاد سالگی مسد. ظاهرًا ملکم توجه به سخنان فرستاده و نیزی امبروزیو کنترارینی داشته است که در ۸۸۰ هـ ق شاه ایران را هفتاد ساله دانسته است و اگر سخن وی را درست پنداشیم باید سال تولد حسن پادشاه را ۸۱۰ هـ ق حساب کنیم.

به گفته جهانآرای غفاری و احسن التواریخ یعقوب هنگام مرگ ۲۸ ساله بود. سفیر و نیزی کنترارینی که در سال ۱۴۷۵ م. یعقوب را دیده است می‌نویسد (ن. لک به سفر نامه ص ۱۷۳) که یعقوب در حدود ۱۵ سال داشت. گفته کنترارینی در مورد یعقوب تقریباً صحیح به نظر می‌رسد، و حال آنکه در مورد برادرش خلیل باورگردانی نیست. زیرا وی خلیل را در آن تاریخ ۳۵ ساله می‌داند. اگر سال تولد حسن پادشاه را چنانکه گفته‌یم ۸۲۸ هـ ق (۱۴۲۵ م) حساب کنیم و در سخن کنترارینی

نیز شنک نکنیم نتیجه آن است که هنگام تولد خلیل، پدرش حسن بیگ ۱۵ ساله بوده است، و مهمنتر آنکه چون اغورلو محمد (از زن کرد حسن بیگ) بزرگتر از خلیل بوده باید مثلا فرض کرد که امیر بایندری در ۱۴ سالگی صاحب نخستین پسر خود شده است. گرچه این امر از لحاظ عقلانی بعید نیست معدلك مؤلف نظر مینورسکی را می پسندد که گفته است به احتمال کلی یکی از اشخاصی که از روی سفر نامه اصلی کنترارینی نسخه‌ای تهیه می کرده در ضبط سن خلیل به اشتباه افتاده و به جای رقم ۲۵ رقم ۳۵ را نوشته است.

پیوست دوم

دوران فرمانروایی دو طایفه ترکمانان برایران

الف - شاهان طایفه سیاه گوسفندان یا قره قویونلو

- | | |
|------------------|-------------------------|
| از ۸۰۹ تا ۸۲۳ هق | ۱- قرایوسف پسر قرا محمد |
| از ۸۲۳ تا ۸۴۰ هق | ۲- اسکندر پسر قرایوسف |
| از ۸۴۰ تا ۸۷۲ هق | ۳- جهانشاه پسر قرایوسف |
| از ۸۷۲ تا ۸۷۳ هق | ۴- حسینعلی شاه |

در بغداد:

- | | |
|------------------|----------------------------|
| از ۸۱۴ تا ۸۳۶ هق | ۱- شاه محمد پسر قرا یوسف |
| از ۸۳۶ تا ۸۴۸ هق | ۲- امیر اسیان |
| از ۸۴۸ تا ۸۵۰ هق | ۳- فولاد پسر امیر اسیان |
| از ۸۵۰ تا ۸۵۲ هق | ۴- محمدی میرزا پسر جهانشاه |
| از ۸۵۲ تا ۸۷۰ هق | ۵- پیربداق پسر جهانشاه |

ب - شاهان طایفه سفید گوسفندان یا آق قویونلو

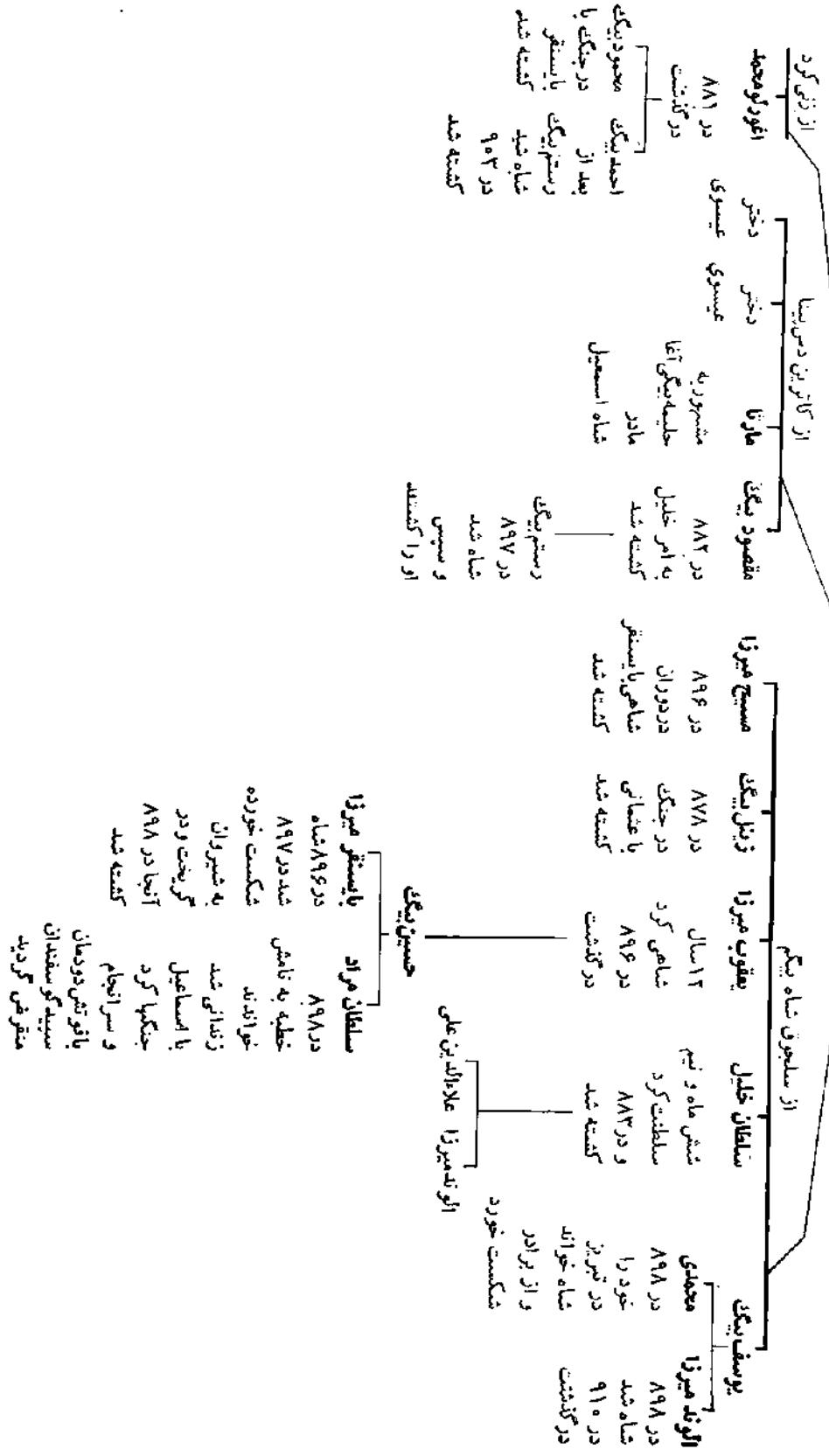
- | | |
|------------------|---------------------------|
| از ۸۷۰ تا ۸۸۲ هق | ۱- امیر حسن بیگ بایندری |
| شش ماه | ۲- خلیل سلطان پسر حسن بیگ |

از ۸۸۳ تا ۸۹۶ هق
هشت ماه
از ۸۹۷ تا ۹۰۳ هق
شش ماه
از ۹۰۳ تا ۹۰۴ هق
از ۹۰۴ تا ۹۰۷ هق
از ۹۰۷ هق، یک سال پادشاهی
گرد و در ۹۲۰ هق درگذشت.

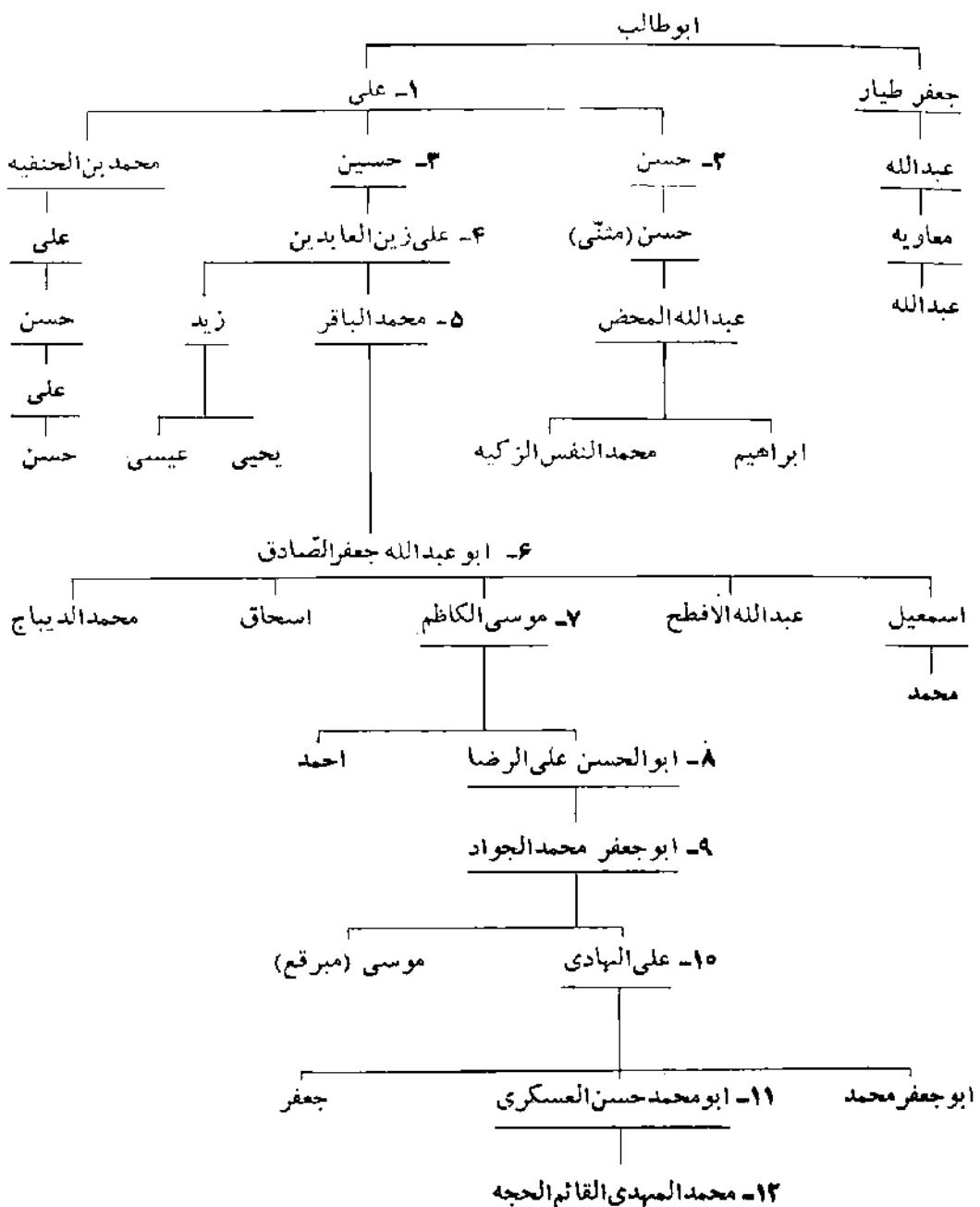
- ۳- یعقوب پسر حسن بیگ
- ۴- باستان قریم‌خان پسر یعقوب
- ۵- رستم بیگ پسر مقصود بیگ
- ۶- احمد شاه پسر محمد
- ۷- میرزا محمد پسر یوسف بیگ
- ۸- الوند میرزا پسر یوسف بیگ
- ۹- سلطان مراد

بیویست سوم دودمان بایدرا

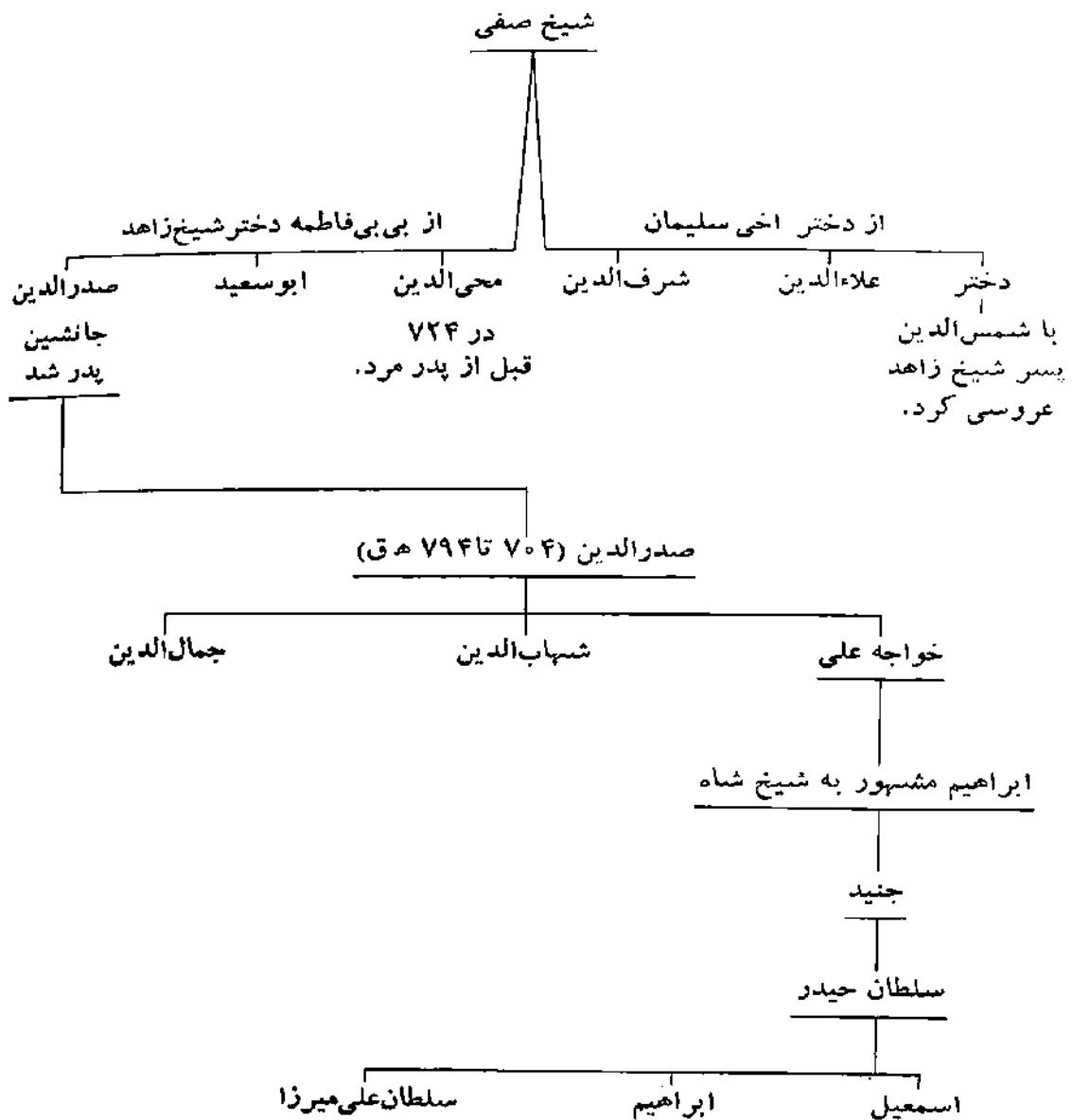
امیر حسین بیگ باشند



پیوست چهارم: نمودار تبار امامان دوازده کانه



پیوست پنجم: نمودار تبار شاه اسماعیل



کتابنامه

(فارسی، عربی و ترکی)

۱- آستان قدس.

راهنمای موزه آستان قدس رضوی - مشهد.

۲- آفتابه‌چی (جوهر مشهور به آفتابه‌چی).

تذکرة الواقعات.

نسخه دست نشسته موزه بریتانیا به شماره ۱۶۷۱۱ Add

۳- ابرو، حافظ.

ظرف نامه، با مقدمه دکتر کریمی، تهران.

ایضاً با حواشی خانبا با بیانی تهران، ۱۳۱۷.

۴- ابن بزاز (درویش توکل پسر اسماعیل مشهور به ...)

صفوة الصفا، نوشته در ۷۵۰ هق در حدود پانزده سال پس از مرگ شیخ

صفی، نسخه دست نشسته موزه بریتانیا به شماره ۱۱۷۴۵ Add

۵- ابن عربشاه.

عجائب المقدور فی صفات التیمور.

و ترجمة آن: زندگی شگفت‌آور تیمور، از محمد علی فجاجی، تهران ۱۳۳۹

۶- ابوبکر طهرانی (مولانا ابوبکر)

تاریخ دیار بکریه، به تصحیح و اهتمام نجاتی لوغال و فاروق سومر، دو جلد
آنقره، ۱۹۶۲

۷- اسکندر بیگ ترکمن.

عالم آرای عباسی، نسخه دست نوشته موزه بریتانیا به شماره ۷۶۵۴ و
چاپ سربی، تهران

ذیل عالم آرای عباسی (اسکندر بیگ - محمد یوسف واله)، به کوشش سهیلی
خوانساری، تهران ۱۳۱۷

۸- اسماعیل (شاه اسماعیل اول)

دیوان اشعار شاه اسماعیل.

نسخه دست نوشته کتابخانه ملی پاریس زیر شماره:

Supp Ture 1307. No. 195.

۹- اشعری، سعد بن عبدالله بن خلف

(۱) ترجمه فرق الشیعه، دکتر محمد جواد مشکور، تهران ۱۳۲۵

(۲) کتاب المقالات و الفرق، به کوشش دکتر محمد جواد مشکور، تهران

۱۹۶۳ م

۱۰- اقبال، عباس

(۱) تاریخ عمومی ایران، تهران ۱۳۱۸

(۲) تاریخ مغول، تهران ۱۳۱۲

۱۱- انصاری، محمد، مصلح الدین لاری

مرآت الادوار، نسخه دست نوشته موزه بریتانیا به شماره ۷۶۵۰ Add

- ۱۲- ایجی، عضدالدین عبدالرحمن بن احمد
کتاب المواقف فی علم الكلام.
چاپ سورن سن، لیپزیک ۱۸۴۸ م
- ۱۳- بابر، ظہیر الدین محمد
واقعات بابری، نسخه دست نوشته موزه بریتانیا. به شماره ۱۸۲۷. Add
- ۱۴- بدليسی، حکیم الدین ادریس بن حسام الدین علی
هشت بهشت یا کتاب مشهور به سلیمان نامه، دست نوشته موزه بریتانیا. به
شماره ۲۴۹۶۰ Add
- ۱۵- بدليسی، شرف بن امیر شمس الدین کرد
تاریخ شرف نامه، به کوشش:
ولادیمیر ولیامینوف زرنوف، چاپ پطرزبورگ در دو جلد، ۱۸۶۲ م
- ۱۶- براون، ادوارد
تاریخ ادبیات ایران، از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر، ترجمه رشید یاسمنی،
تهران ۱۳۱۶
- ۱۷- پور داود، ابراهیم
هرمزد نامه، تهران ۱۳۳۱
- ۱۸- تاریخ شاه اسماعیل
از نویسنده‌ای گمنام، نسخه دست نوشته گرانبهای موزه بریتانیا، به شماره
OR ۳۲۴۸
- ۱۹- تاورنیه، زان باتیست
سفر نامه، ترجمه ابوتراب نوری، تهران ۱۳۳۱

۲۰- جمالزاده، سید محمدعلی.

ترجمه نامه‌های قیصر شارل پنجم.

مجله کاوه، ج ۲ شماره ۷ چاپ برلن.

۲۱- چلبی، اوییا.

سیاحت‌نامه، استانبول ۱۳۱۴ هق

۲۲- چلبی، مصطفی‌ابن عبدالله کاتب (مشهور به حاجی خلیفه).

تاریخ جهان‌نما. تقویم التواریخ ترجمه همان کتاب از مترجمی ناشناس،

نسخه دست‌نوشته کتابخانه السنّة شرقیة لندن، به شماره ۱۱۵۷۴ مارزدن

.Marsden

۲۳- حتی، فیلیپ

تاریخ عرب

ترجمه ابوالقاسم پاینده، تبریز ۱۳۲۴

۲۴- حسن روملو

احسن التواریخ حسن روملو به کوشش چارلز سیدون.

چاپ کلکته ۱۹۳۱، و نسخه دست‌نوشته مشهور ای. جی. الیس،

۲۵- حسنه جنابادی، میرزا بیگ بن حسن

روضه‌الصفویه.

نسخه دست‌نوشته موزه بریتانیا به شماره ۳۳۸۸ OR

۲۶- حکمت، علی‌اصغر.

جامی، تهران ۱۳۲۰

۲۷- خنجی، فضل الله بن روزبهان ... اصفهانی

عالی آرای امینی، نسخه دست نوشته کتابخانه ملی پاریس
همچنین ن. ک به مینور سکی

۲۸- خواجه نظام، خواجه نظام الدین احمد.

طبقات اکبری، چاپ کلکته ۱۹۳۱ م

۲۹- خواندمیر (غیاث الدین بن همام الدین هشمرور به...)

حبيب السیر فی اخبار افراد البشر،

چاپ بمبینی و چاپ خیام، تهران ۱۳۴۳ شمسی

۳۰- دورانت، ویل

تاریخ تمدن، ج ۱۲ عصر ظلمت ج ۱۲ اوچ مسیحیت، ترجمه ابوالقاسم

طاهری، تهران ۱۳۴۳

۳۱- دولتشاه سمرقندی

تذکرة دولتشاه

چاپ ادوارد براؤن (الله آباد ۱۹۴۱)

۳۲- رازی، احمد امین

هفت اقلیم، به کوشش هارلی و عبدالمقتدر، چاپ کلکته، ۱۹۳۹

۳۳- رازی، عبدالله

تاریخ مفصل ایران،

در یک مجلد، تهران ۱۳۳۵

٣٤- رشیدی، خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر

كتاب مکاتبات رشیدی،

چاپ لاهور ١٣٦٤ هـ

٣٥- زاهدی، شیخ حسین بن ابدال

سلسلة النسب الصفویه،

چاپ برلن، ١٩٢٤ م

٣٦- سنان، محمود بهجت

البحرين، درة الخليج،

بغداد ١٣٨٣ هـ (١٩٦٣ م)

٣٧- سید جمال الدین، احمد بن علی

عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب،

چاپ دوم، نجف ١٣٨١ هـ (١٩٦١ م)

٣٨- شرف‌الدین علی یزدی

تاریخ ظفر نامه، به تصحیح مولوی محمد‌الهادی،

چاپ کلکته ١٨٨٧ م

٣٩- شرف، عبدالرحمن.

تاریخ امپراطوری عثمانی،

استانبول ١٣١٥ هـ

٤٠- شبیانی، ابراهیم خان مستوفی (صدیق‌الممالک)

منتخب التواریخ مظفری،

تهران، ١٣٢٣

٤١- شهيرستانی، عبدالکریم

الملل والنحل،

چاپ کیورتون، لندن ٤٦-٤٢ ١٨٤٢ م

٤٢- ظاهري، ابوالقاسم.

(١) دوره تحولات نقاشی ايران.

مقالات مجله روزگارنو ج ٤ شماره ٦ و ج ٥ شماره های ١ و ٢،
لندن ٤٥-٤٤ ١٩٤٤

(٢) رسالت ايران از نظر بیگانگان.

از انتشارات بنگاه رادیوی انگلستان، لندن ١٩٦٦.

(٣) تاریخ انحطاط و سقوط امپراتوری روم
شرکت سهامی کتابهای جیمی، تهران ١٣٤٧

٤٣- طهماسب صفوی (شاه طهماسب پسر اسماعیل)

تذکرة شاه طهماسب،

چاپ کلکته، ١٩١٢ م

چاپ برلن، ١٣٤٣ هق

٤٤- عبدالرؤف سمرقندی، کمال الدین

ملطبع السعدین، به تصحیح محمد شفیع،

لاهور، ١٣٦٠ هق

٤٥- عزاوی، عباس.

تاریخ العراق بین احتلالیں، جلد سوم زیر عنوان حکومات ترکمانیہ.

سه جلد، بغداد ١٣٥٧ هق (١٩٣٩ م)

٤٦- علامی، ابوالفضل.

اکبرنامہ، چاپ کلکته ١٨٧٩

۴۷ - علم الهدی، شریف مرتضی (عبدالکریم علی بن الحسین موسوی متوفی در ۴۳۶ هق) تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام.

نسخه دست نوشته موزه بریتانیا به شماره Add ۷۶۱۴

۴۸ - غزالی، امام ابو حامد محمد بن محمد، احیاء علوم الدین.

متن و همچنین ترجمة بنی امین فارس، لاهور ۱۹۶۲

متن چاپ قاهره ۱۳۰۳ هق (۱۸۸۵ م)

۴۹ - غفاری (قاضی احمد بن محمد مشهور به...) تاریخ جهان آرای غفاری

نسخه دست نوشته موزه بریتانیا به شماره ۱۴۱ OR
Add ۲۶۲۸۶ نگارستان غفاری از همان موزه به شماره ۱۳۲۱

۵۰ - غنی، دکتر قاسم تاریخ تصوف یا بحث در آثار و افکار و احوال حافظ.

در دو جلد، تهران ۱۳۲۱ و ۱۳۳۰

۵۱ - فریدون بیگ.

منشآت السلاطین معروف به منشآت فریدون بیگ.
دو جلد، استانبول ۱۲۷۴ هق

۵۲ - فلسفی، نصرالله.

زندگانی شاه عباس اول، ج ۱ و ۲، ۱۳۳۴ تهران
چند مقاله تاریخی و ادبی، تهران ۱۳۴۲

۵۳- فزوینی، ابوالحسن بن ابراهیم
فوانی‌الصفویه

نسخه دست نوشته موزه بریتانیا به شماره ۱۳۹ OR

۵۴- گروزنسکی (تادئوس یودا Tadeusz Juda) (تداوس یهودا، یهودای حواری)
تاریخ سیاح در بیان ظهور او غانیان و سبب انتقام بناء دولت شاهان صفوی.
مبتنى بر کرسی‌نیسکی، ترجمه ابراهیم متفرقه از لاتین
استانبول ۱۱۴۲ هق (۱۷۲۹)

۵۵- گسروی، سید احمد
شیخ صفی و تبارش
تهران، ۱۳۲۳

۵۶- گلبدان (گلبدان بیگم دختر با بر گورگانی)
احوال همایون پادشاه
نسخه دست نوشته موزه بریتانیا به شماره ۱۶۶ OR

۵۷- لستر نج، چای.
سرزمینهای خلافت شرقی.
ترجمه محمود عرفان، تهران ۱۳۳۷

۵۸- لمبتوون، آن، ک، س.
مالک و زارع در ایران.
ترجمه منوچهر امیری، تهران ۱۳۳۹

۵۹- مجد حسینی (مجد الدین محمد حسینی)

زینة المجالس

چاپ سنگی، تهران ۱۲۶۲ هق

و نسخه دست نوشته موزه بریتانیا به شماره OR ۲۳۹

۶۰- مجلسی (محمد باقر بن سلیمان تنکابنی)

قصص العلما، چاپ تهران - چاپ لکنبو ۱۲۹۰

۶۱- مرعشی صفوی، محمد خلیل.

مجمع التواریخ، چاپ تهران ۱۳۲۸ هق

۶۲- مستوفی، احمد بن ابی بکر (مشهور به حمد الله)

نزهۃ القلوب.

به کوشش گای. لسترنج، چاپ لندن ۱۳۳۱

همچنین مقاله سوم به کوشش محمد دبیس سیاقی، تهران ۱۳۳۶

۶۳- مشکوتوی، نصرت الله

از سلاجقه تا صفویه

تهران، ۱۳۴۳

۶۴- ممتاز الدوله - انتظام الملک، بهادر منصور جنگ

خلاصة التواریخ.

Add نسخه دست نوشته موزه بریتانیا به شماره ۲۴۰۸۴

۶۵- منجم باشی، احمد بن لطف الله

صحائف الاخبار

۳ جلد، استانبول ۱۲۸۵ هق

۶۶- منجم باشی، ملا کمال پسر جلال الدین محمد
زبدةالتواریخ

نسخه دست نوشته موزه بریتانیا، OR 2060

۷۶- میر خواند، محمد بن خاوند شاه
روضۃالصفا

با تکمله رضا قلی خان هدایت، تهران ۱۳۷۴ هق

۶۸- میرزا حیدر (گورگانی)
تاریخ رشیدی،

نسخه دست نوشته موزه بریتانیا به شماره ۱۷۱۵ OR
همچنین ن، لک به دنیسون راس ترجمه تاریخ رشیدی.

۶۹- مینور سکی (به کوشش)
سازمان اداری حکومت صفوی
یا تذكرة الملوك، ترجمه مسعود رجب نیا با حواشی
محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۳۴

۷۰- مینور سکی، ولادیمیر
تاریخ تبریز (مقاله دایرة المعارف اسلامی)
ترجمه و حواشی عبدالعلی کارنگ، چاپ تبریز ۱۳۳۷

۷۱- ناصر خسرو (علوی)
سفر نامه، چاپ لندن،
متن و ترجمه به کوشش گای. لسترنج ۱۸۹۷ م
همچنین چاپ جدید تهران

۷۲- نوائی، دکتر عبدالحسین.

(۱) استناد و مکاتبات تاریخی ایران، چاپ تهران

(۲) رجال حبیب السیر، تهران ۱۳۲۴

۷۳- هنرفر، دکتر لطف الله.

(۱) راهنمای آثار تاریخی اصفهان، ۱۳۳۵

(۲) گنجینه آثار تاریخی اصفهان، ۱۳۴۴

۷۴- یاقوت، شهاب الدین ابو عبد الله یاقوت حموی.

معجم البلدان،

چاپ مصر، ۱۳۲۴ هق

۷۵- یحیی حسینی (یحیی بن عبداللطیف)

لب التواریخ، نسخه دست نوشته موزه بریتانیا

به شماره Add ۱۶۷۰۷ OR ۱۴۰

۷۶- یعقوبی

تاریخ یعقوبی

در دو جلد، به کوشش پروفسور هوتسما، لیدن

م ۱۸۸۳

(انگلیسی، فرانسه، آلمانی، ایتالیایی)

1. **ALLEN, W.E.D.**

A History of the Georgian People
London 1932

2. **ARNOLD, T.W.**

The Caliphate
Oxford 1924

3. **BARBARO, Josafa**
Travels of Barbaro
(Translated by William Thomas) Hakluyt Soc.
London 1873
4. **BEAZLEY, C.R.**
John de Plano Carpini and William Rubruquie
Cambridge 1903
5. **BEVERIDGE, Henry**
Baber Memoirs
London
6. **BERCHET, G.**
La Repubblica di Venezia e la Persia
Turin 1865
7. **BLUNT, Wilfrid**
Pietro's Pilgrimage
London 1953
8. **BROWN, E.G.**
 - 1) Note on an apparently unique manuscript
J.R.A.S. 1921
 - 2) A Literary History of Persia (4 Vols.)
Cambridge 1930
9. **BRYER, Anthony**
Article, History Today Vol. 14
London, October 1964
10. **BUDGE, Wallis E.A.**
The Monks of Kubilaikhan, Emperor of China
London 1928

- | | |
|---|-------------------|
| | 1939 X/1 |
| | 1942 X/4 |
| 11. Bulletin of S.O.A.S. | 1954 XVI/2 |
| | 1955 XVII/1 |
| | 1955 XVII/13 |
| 12. BUSBEQUE, Augire
Travels into Turkey
London 1744 | |
| 13. CANTEMIR, D.
The History of Ottomans | |
| 14. CARTWRIGHT ,J.
Travels of, in the Preachers travels
London 1745 | |
| 15. CHABOT ,J.B.
Revue de l'orient Latin (Vol. 1 & 2)
Paris 1893-94 | |
| 16. CHARDIN, Sir J.
1) Voyage en Perse Par L. Langlès
Paris 1819
2) Travels in Persia
London 1927 | |
| 17. CHICK, A.
A Chronicle of the Carmelites in Persia (2 Vols.)
London 1939 | |
| 18. CLAVIJO, R. Gonzales de
The Account of the Embassy. Translated by C.R.
Markham Hakluyt Soc.
London 1896 | |

19. **CLODIUS, J.C.**
The Chronicles of a Traveller. Translated by
George N. Mitford.
London 1840.
20. **CONTARINI, M. Ambrosio**
The Travels, Hakluyt Soc.
London 1873
21. **CORDIER, H.**
Les Voyages en Asie au XIème Siècle d' Odoric de Pordenone
Paris 1891
22. **CREASY, E.S.**
History of the Ottoman Turks (2 Vols.)
London 1877-1854
23. **CRESWELL, K.A.**
Early Muslim Architecture (2 Vols.)
Oxford 1932
24. **D'ALESSANDRI, V.**
Narrative of the most noble Vicento D'Alessandri,
Italian Travels in Persia, Hakluyt Soc.
London 1873
25. **DAWSON, Christopher**
The Mongol Mission
London 1955
26. **DE SILVA FIGUEROA**
Ambassade en Perse
Paris 1669
27. **D'HOSSON, Mouradja**
Tableau général de l'empire Ottoman (Tom 3)
Paris 1787-1820

28. **DONALDSON, Dwight M.**
 The Shiite Religion, Luzac and Co.
 London 1933
29. **DURRANT, Will**
 The Age of Faith. Part 4 of the story of civilization
 N.Y. 1950
30. **Encyclopaedia Britannica**
 London 1964 edition
31. **Encyclopaedia of Islam.** Edited by M. Houtsma
 London 1908-1924
32. **ERSKINE, William**
 History of India
 London 1854
33. **ETTINGHAUSEN, R.**
 Article on Bihzad, Encyclopaedia of Islam, New Edition
 London 1960
34. **FAWCETT, Sir Charles**
 Article, New Age Magazine Volume 4
 London 1944
35. **FAZLUR-RAHMAN**
 Islam
 London 1966
36. **GIBBON, E.**
 The Decline and Fall of the Roman Empire. The World Classics
 London 1906
37. **GOLDSMITH, Margaret**
 The Trail of Opium
 London 1939

38. **GOLDZIHER, I.**
 Das Prinzip der Takiya im Islam
 ZDMG IX 1906
39. **HAKLUYT, Richard**
 Voyages and Documents, selected by Janet Hampden
 OXUP 1958
40. **HAKLUYT SOCIETY**
 Early Voyages, etc. Hakluyt Society 2 Vols.
 London 1886
41. **HAMMER, Josef Von**
 Des Osmanischen Reichs,
 Wein 1815
42. **HERBERT, Sir Thomas**
 Travels in Persia 1627-29
 London 1928
43. **HITTI, Philip K.**
 History of the Arabs
 London 1942
44. **HINZ, W.**
 Irans Aufstieg zum National Staate
 Berlin 1936
45. **HOWORTH, Sir Henry Hoyle**
 History of the Mongols 3 Vols.
 London 1876-88
46. **HUART, C.**
 Les Calligraphes et les Miniaturistes de l'orient musulman
 1908

47. **IBN BATTUTA**
Travels, Translated by H.A.R. Gibb, Haklyut Soc.
London 1956
48. **IVANOW V.**
Ismaili Tradition and the Rise of Fatimids
Bombay 1946
49. **KNOLLES, Richard**
The Turkish History, 3 Vols.
London 1687
50. **KRUSINSKI, Judas Thaddaeus**
The History of the Revolution of Persia
London 1840
51. **LAMBTON, Ann K.S.**
Landlord and Peasant in Iran
London 1953
52. **LANZ, K. (Carl F.W.)**
Correspondenz des Kaisers Karl V
Stuttgart 1844
53. **LE STRANGE, G.**
The Land of Eastern Caliphate
Cambridge 1905
54. **LEWIS, Bernard**
The Origin of Ismailism
London 1940
55. **LONGRIGG, S.H.**
Four Centuries of Modern Iraq
Oxford 1926

56. **MALCOLM, Sir John**
 History of Persia (2 Vols.)
 London 1815
57. **MARLOWE, John**
 Late Victorian
 London 1967
58. **MARSHALL, G.D.**
 How did early Shia become Sectarian, American
 Oriental Journal Vol. 75
 1955
59. **MEREDITH - OWENS, G.M.**
 Persian Illustrated Manuscripts in the British Museum
 London 1965
60. **MILLER, William**
 Trebizonde, the last Greek Empire
 London 1926
61. **MINADOLI, Dr.**
 Iistoria della Guerra Turchi et Persiani
 Rome 1588
62. **MINORSKY, V.**
 - 1) A Manual of Safavid Administration
 London 1943
 - 2) Persia in A.D. 1478-1490
 - 3) La perse au xvèm siècle entre la Turquie et
 Venise, pub. de la Société des Etudes
 Iranianes et de L'art Persan No. 8
 Paris 1933
63. **MOLMENTI, P.**
 Venice (6 Vols.)
 London 1906

64. **MORGAN, Delmar E.**
 Early Voyages and Travels in Russia and Persia.
 Hakluyt Society.
 London 1886
65. **MOSTOUIFI, H.**
 Nuzhatol-Qulub. Ed. Translated by G. Le Strange (2 Vols.)
 London 1915-1919
66. **MUIR, Sir William**
 The Caliphate, its rise, decline and fall (2nd Edition)
 London 1924
67. **NICHOLSON, R.A.**
 Studies in Islamic Mysticism
 Cambridge 1921
68. **ODORIC**
 Travels of Friar Odoric from Cathay and the Way Thither
 London 1866
69. **OLEARIUS, Adam**
 Voyages and Travels of the Ambassadors. Translated
 by John Davis
 London 1669
70. **OUSLEY, Sir. W.**
 Travels in Various Countries of the East, more particularly
 Persia, etc. (3 Vols.)
 London 1819
71. **PARRY, William**
 A New Discourse of Sir Anthony Sherley's Travels
 1613 London

72. **POLO, Marco Ser**
 The Book of Ser Marco Polo, the Venetian, Trans. Henry Yule (2nd Edition) 2 Vols.
 London 1875
73. **POPE, Arthur U.**
 Survey of Persian Art. (6 Vols.)
 O.X.U.P. 1938
74. **PURCHAS (Samuel)**
 Purchas and his pilgrims (4 Vols) 1625
75. **RITTER, H.**
 Die Sekten Der Schia
 Istanbul 1931
76. **ROSS, Sir E. Denison**
 1) Sir Anthony Sherley and his Persian Adventure
 London 1933
 2) Tarikh Rashidy, Mirza Hayder. Transl by Ross.
77. **SANSON, Pere**
 Estat présent du royaume de Perse
 Paris 1694
78. **SARWAR, G.**
 History of Shah Ismail Safavi
 Aligare 1939
79. **SUYUTI**
 The History of Caliphate
 Calcutta 1881
80. **SYKES, Sir Percy**
 A History of Persia (2 Vols.)
 London 1921

81. **TAVERNIER, J.B.**
The Six Voyages of John Baptisa Tavernier.
Translated by J. Philips
London 1678
82. **THOMPSON, J.W.**
Economic and Social History of the Middle Ages 300-1300 A.D.
N.Y. 1928
83. **TOYNBEE, Arnold**
A study of History, Vol. I
London 1935
84. **TREVELYAN, G.M.**
A Shortened History of England
London 1959
85. **TUDELA, B.**
The Itinerary of Benjamime of Tudela. Translated
by Marcus N. Adler
London
86. **TURNER, Hudson**
The Archaeological Journal Volume 8
London 1851
87. **VALLE, Pietro della**
The travels of Signor Pietro della Valle (2 Vol. 1892)
Viaggi di Pietro
Rome 1650
88. **ZAYDAN, G.**
Islamic Civilization. Translated by Margoliouth
London

89. **ZENO, Caterino**

Travels in Persia. With a short narrative by Giovan
Maria Angiolello. Hakluyt Soc.
London 1873

فهرست راهنما

الف	۱
ابراهیم پاشا، ۱۹۲	آباخان، ۳۶، ۱۳۱
ابراهیم خان ترکمان، ۲۷۸، ۲۷۶	آبگینه‌سازی، ۱۹
ابراهیم خلیل الله، ۱۲۷	آتشبازی، ۳۳۰
ابراهیم، (شیخ شاه)، ۱۳۶	آتیلا (سلطان قوم هون)، ۲۱۰
ابراهیم میرزا، بزاده بهرام	آدریاتیک، دریای، ۵۷
میرزا، ۱۱۹، ۱۴۸	آدیز، رود، ۵۷
ابراهیم میرزا، سلطان، ۲۳۸، ۲۴۶	آذربایجان، بیشگفتار، ۷، ۱۱، ۱۳، ۱۱۹
آموث، رود، ۱۵۹	۱۴۷، ۱۳۱، ۱۷۱، ۲۶۱
آناطولی، ۶۴، ۶۵، ۱۲۵، ۱۴۹	۲۶۷، ۲۸۱-۲۶۹
آناتولی، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶	آزارات، کوه، ۷۴
آنتونیو دو گووا، ۲۹۶	آراگون، قلمرو، ۱۸۴
آنکارا (آنقره)، ۴۰	آرال، دریاچه، ۱۵۷
گوستندان	
آقونجی (مهاجمان)، ۶۵	آرامگاه شیخ صفی، ۱۴۸
آل بویه، ۱۲۸	آرش (واحد سطح)، ۲۲۲
آلان، ۵۰، ۱۶۹	آسیر (آغچه)، ۸۵
آل مظفر، ۲۱۶	آفتباچی، جوهر، ۲۰۶
آمد، قلعه، ۸۱، ۱۰۲، ۱۰۳	۲۰۷
آموث، رود، ۱۳۶	آفریقا، ۴۴، ۵۸
آناطولی، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶	آقامیرک، ۲۵، ۲۶
آنکارا (آنقره)، ۴۰	آقاولی سلطان، ۲۶۰
آقویونلو رجوع شود به: سفید	

- اخلاط، ناحیه، ۱۵۷
 اخلاق جلالی، کتاب، ۱۰۷
 اخی سلطان، ۱۲۵
 ادوارد اول، ۴۰-۳۶
 اراضی عام، ۱۱۴
 ارامنه، ۴۷، ۸۵، ۳۲۳، ۳۰۷، ۲۲۶
 ارتش ایران، ۲۱۴، ۲۱۵، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۷
 ارتش بایندری، ۶۹
 آرتور ادواردز، ۴۶، ۴۷
 ارجستانی، محمد صادق، ۳۳۷
 ارجیش، قلعه، ۱۵۷، ۲۱۷
 ادوارد کاناک، ۵۲
 اردبیل، ۱۳، ۱۱۱-۱۰۸، ۱۳۳
 ایس، رود، پیشگفتار، ۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۳۸-۱۳۶
 اردن، ۳۱۱، ۳۰۸، ۲۴۱، ۱۶۷
 اردشیر، ۳۲۷
 ارز روم، ۳۳، ۱۹۹، ۲۶۹
 ارزنجان، ۶۵، ۷۳، ۹۴، ۱۹۱
 ارس، رود، پیشگفتار، ۷، ۱۴۸، ۲۶۹
 ارطغرل، ۱۴۹
 ارغون خان، ۱۳۱، ۴۰-۳۵
 ارمنستان، ۱۳، ۱۴، ۴۰-۳۵، ۳۰۸، ۶۰
 اروپا، ۲۷، ۳۱، ۳۷، ۴۳، ۵۸، ۶۰، ۶۷، ۱۷۳
 ازبکان (ازبکها)، ۱۵۸، ۱۵۷، ۲۰، ۱۰۷، ۲۰۹، ۲۰۱، ۱۹۳، ۱۹۲
 ازبک، عبیداللهخان، ۱۳۴، ۱۶۳
 ابراهیم، فرزند جهانگیر، ۱۰۶
 ابرقو، ۱۵۷
 ابن بزار اردبیلی، ۱۳۴
 ابن بطوطه، ۳۲، ۱۳۱، ۱۳۲
 ابن یمین، ۱۶
 ابوالفتح تیگیر، ۱۶۸
 ابوالقاسم میرزا، فرزند جهانشاه، ۸۱
 ابوبکر میرزا، ۲۸۷
 ابوبکر رجوع شود به: قرایوسف
 ابوبکر خلیفه، ۱۸۳
 ابوسعید، سلطان (نواذه شاه هرخ)
 پیشگفتار، ۶، ۷، ۱۳-۱۱، ۳۳-۳۲، ۶۱، ۱۲۳
 ابوطالب میرزا، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۸
 ابونصر امیر حسن بیک، ۸۲
 اجاره زمینهای خالصه، ۲۲۲
 اجماع، ۱۲۹
 احسان التواریخ، کتاب، ۱۵۷، ۱۸۳
 ۲۱۷، ۲۰۹
 احمد اول، سلطان، ۳۱۱
 احمد بیگ کنگرلو، ۲۴۱
 احمد، ملا، مقدس اردبیلی، ۳۳۶
 احمد بیگ، پسر اغورلو محمد
 پیشگفتار، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۴۸
 احمد بویه رجوع شود به: معزالدوله دیلمی
 احمد، فرزند رشید الدین فضل الله، ۱۳۳
 احمد گمانچهای، ۳۲۵
 احمد میرزا، ۲۴۶
 اخترشناسی، ۶

اسحاعیل اول، شاه، پیشگفتار، ۱۰
۱۱۹، ۶۳، ۸۴، ۸۹، ۹۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۳۳، ۱۲۷، ۱۲۱
۱۸۶—۱۸۱، ۱۷۸—۱۷۵، ۱۲۹
۲۱۷، ۲۰۶، ۲۰۰—۱۹۸، ۱۹۰
۲۶۰، ۲۵۱، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۶
۳۰۰، ۲۹۹، ۲۸۸، ۲۸۰، ۲۷۱
۲۴۲، ۲۳۵
اسماعیل دوم، شاه، پیشگفتار، ۱۹۱
۲۶۱، ۲۵۹، ۲۵۱، ۲۲۵، ۱۹۹
۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۳
۳۲۹، ۳۰۳، ۲۸۹، ۲۸۴
اسماعیل شیرازی، مجده‌الدین، ۹۱
اسماعیل فرزند حمزه میرزا، ۲۸۸
اسماعیل میرزای دروغی، ۲۷۱
اسماعیلی (فاطمی)، ۱۳۰، ۱۲۸
آسیا، ۱۷۳، ۲۹۰
آسیای صغیر، ۸، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۱
۲۲۸
اشارات، کتاب، ۱۰۷
شرف، شهر، ۲۹۲
اصفهان، پیشگفتار، ۸، ۱۹—۲۲، ۱۰۶، ۵۲، ۷۲، ۹۴—۹۲، ۲۹۱، ۱۶۷، ۱۳۱
۳۱۶، ۳۰۵، ۳۰۰، ۲۹۶، ۳۲۹، ۳۲۶، ۳۲۰، ۳۱۷
۳۳۳، ۳۴۱، ۳۴۴
اصلاحات ارضی، پیشگفتار، ۱۰۸
۱۲۱، ۱۱۷، ۱۱۵—۱۱۳
اصلان بیک ذوالقدر، ۹۶، ۲۵۸
اطریش، ۱۰، ۱۸۴

۳۰۹، ۳۰۶، ۱۸۹، ۱۸۳، ۱۶۹
اسبانیا، ۸، ۱۰، ۴۲، ۴۱، ۱۴، ۱۰
۲۷۸، ۱۹۳، ۱۸۶، ۱۸۳
استاجلو، طایفه، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۱۸—۱۱۷
۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۸—۲۲۳، ۱۸۴
۲۶۷، ۲۶۵، ۲۶۲، ۲۵۷، ۲۴۴
۲۹۰، ۲۸۸، ۲۸۰، ۲۷۵، ۲۷۰
استاد علی‌اکبر اصفهانی، ۴۱۷
استاد قوام‌الدین شیرازی، ۲۱
استاد محمد پسر رفیع‌الدین شیرازی، ۴۰
استاد معین مصور بزدی، ۳۱۸
استانبول، پیشگفتار، ۱۰—۸، ۳۱، ۶۷—۶۵، ۵۸، ۴۴—۴۱، ۳۷، ۳۴
۱۶۸، ۱۶۳، ۱۵۳، ۹۴، ۸۲
۱۹۷، ۱۹۵، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۶۹
۲۸۱، ۲۷۶، ۲۶۹، ۲۶۷، ۲۱۳
۳۰۸، ۳۰۴، ۲۹۹
استراباد، ۷۲، ۱۰۶، ۱۵۸
استیل، ریچارد، ۵۱
اسرار کلیات، کتاب، ۲۲۷
اسفراینی، ۱۰۷
اسکاتلند، ۲۹
اسکندر، ۷
اسکندرییگ ترکمان، ۲۷۹، ۲۱۸، ۳۱۲
۳۴۴، ۲۱۲
اسکندریه، ۹
اسکندریه، ۸۲، ۶۷، ۶۶
اسماعیلیان، ۱۲۷، ۱۳۱—۱۲۷
استخر، قلعه، ۱۴۷
استغاثو تستا، رهبان، ۷۳
اسماعیل، فرزند امام جعفر صادق،

- امامقلی میرزا، ۲۴۶، ۳۰۰، ۳۰۲ – ۳۰۴
 امیراتوران ارمنی طرابوزان، ۸۶
 املاک سلطنتی، ۳۳۲
 امیدنیک، دماغه، ۴۳، ۱۰
 امبروزیو، کنتراریتو، ۷۳ – ۷۶، ۲۸، ۸۵
 امیرخان، ترکمان، ۲۸۰
 امیرخلیل، صوفی، ۱۱۳، ۱۱۸
 امیرخلیل دانا، لله مقصود بیگ، ۱۰۱
 ۱۰۸، ۱۰۹
 امیر علیشیر نوازی، ۲۴، ۲۵
 امیر همایون، ۱۰۷
 انجللو، جوان، ماریا، ۴۹، ۸۹
 ۹۴، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۶۶
 آندرونیکوس دوم، ۳۷
 آندکانی، یوسف، ۶، ۲۰
 انصاریه، جبال، ۱۳۱
 انطاکیه، ۷۵
 انقلاب امریکا، ۱۰
 انقلاب اکابر، ۱۰
 انقلاب فرانسه، ۱۰
 انگلستان، ۳۳، ۳۶، ۳۷، ۴۳، ۴۹
 ۳۷ – ۴۵
 اوییون (افیون)، ۲۲۸
 اودریک پوردنونی، ۳۳
 اوژون بیهود، ۳۰۱
 اوژون حسن رجوع شود به: بایندری
 اوگوستینی، رهبانان، ۲۷۴
 اولثاریوس، آدام، ۲۱۷، ۲۲۳
 اولجاپتو، ۱۳۱
 اهل سنت، ۱۳۲
 ۱۳۴

- افشار، طایفة، ۱۴۹، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۳۸، ۲۳۶
 ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۷
 ۲۷۱، ۲۶۶
 اغورلو محمد، پسر امیر حسن بیگ
 بایندری، پیشگفتار، ۶۰، ۶۶،
 ۶۹، ۷۰، ۸۱، ۹۲، ۹۴، ۹۶
 ۱۰۱، ۱۰۲
 ۲۵۰
 افغانستان، ۱۶۰
 اقطاع، ۱۱۵
 اقطاع دیوانی، ۱۱۵
 اقطاع شخصی، ۱۱۵
 اقیانوس اطلس، ۱۵
 اکوئی لیا، شهر، ۵۷
 اگریبوز، رجوع شود به: یوبیا
 البرز، ۱۱۳
 التون، جان، ۴۷
 الرها (ادسا یا اورفا)، ۱۰۵
 الغبیگ، ۶، ۲۳
 القاسب، پسر اسماعیل صفوی، ۱۸۲
 الکاک، توماس، ۴۶، ۴۷
 الموت، ۱۳۱، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۸
 ۲۸۹، ۲۹۹
 النجیق، قلعه، ۱۱۸
 اللهقلی بیگ قورچی باشی، ۳۰۰
 اللهوردیخان، ۳۱۱، ۳۲۱
 الیاس بیگ اینور اوغلی، ۱۴۸
 الوند میرزا، پسر یوسف میرزا
 بایندری، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۰
 ۱۵۳، ۱۵۰، ۱۲۱
 الیزابت اول، ملکه، ۴۵، ۴۶، ۱۸۷
 امامقلی خان، ۳۱۱، ۳۲۷
 ۳۳۴

- بازار سر بازان، ۱۷
بازرگانی، ۸۵
بازی گنجفه، ۲۲۶
پاسائنسناسی، ۲
بانو نصریه تبریز، ۱۵۲
بافت قراچداغ، ۱۹۸
باکو، ۱۱۰، ۱۵۰، ۱۵۳
بالبی، یوحنا، (جوناس)، ۱۷۱
بايجو، سپهسالار مغولی ایران، ۲۴
بايزيد، اول، ۴۵، ۶۵، ۹۴
بايزيد دوم، ۱۰۹، ۱۵۴، ۱۵۳
بايزيد، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۸
بايزيد - ۱۹۷، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۱۴، ۲۱۸
بايزيد، ۲۲۸
بايسنقر میرزا، پيشگفتار، ۲۳، ۲۱، ۱۱۸
بايندربيك، ۹۶، ۱۰۵
بايندری، امير حسن بيك، (اوزن
حسن)، پيشگفتار، ۸، ۱۰ - ۱۳
، ۴۱، ۴۲، ۶۰ - ۶۹، ۷۵، ۷۳
، ۸۹، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۱
، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۱، ۹۶ - ۹۰
، ۱۱۸، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۰۸، ۱۰۷
، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۶۹، ۳۴۹، ۳۴۹
بايندری، خاندان، سلسله، دودمان،
پيشگفتار، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۶۱،
۸۹، ۸۷، ۸۵، ۸۴، ۸۲، ۷۶، ۶۶
، ۱۰۳، ۱۰۱، ۹۵، ۹۴، ۹۰
، ۱۱۶ - ۱۱۴، ۱۱۰، ۱۰۶، ۱۰۴
، ۳۳۰، ۲۱۷، ۱۲۱، ۱۱۹، ۱۱۸
۳۵۰

- ایا صوفیه، کلیساي، ۹
ایله سلطان (میرزا ابراهیم پسر دانا
خلل)، ۱۱۸ - ۱۲۰
ایتالیا، ۳۹ - ۴۱، ۴۴، ۵۰، ۵۷
، ۲۷۴، ۱۸۴
ایران، ۳۰۹، ۴۷۸
ایشك آقاسی، ولی آقا، ۱۱۳
اینجو، خاندان، ۱۷
ایلخانان مغول، ۱۵، ۳۷، ۲۰، ۴۰
، ۱۳۲، ۱۳۱
اینسان چهارم، پاپ، ۳۴
ایوان مخوف، ۴۴
ایوب، ملک، ۸۹
ایوبی، شاهان، ۹۲
ایوبیان، ۸۹

ب

- بابا خیر الله، ۱۲۰
بابا شمس تیشی، قبه‌خانه، ۳۲۵
۳۲۶
بابر گورگانی، ظہیر الدین محمد،
۱۵۸ - ۲۰۸، ۱۶۰، ۱۶۹، ۲۰۶
بابل، ۱۸۶
باجها، ۲۲۴
بادکوبه، ۲۶۹
باربارو، جوزانا (ماریا...),
پيشگفتار، ۴۱، ۶۸، ۶۹، ۷۱
، ۷۵، ۷۶، ۸۵، ۸۲، ۸۴، ۸۲
، ۹۳ - ۹۰، ۱۰۵
، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۶
باربارو دانیل، ۱۸۱
بارگر، تاماس، ۵۲
بارو، کریستوفر، ۴۷

- بوسکارلی، ۳۷
بوعلی سینا، ۳۲۸
بوگدانیا (بغدان، مولد اوی)، ۲۱۳
بویه‌ماهیگیر، ۱۲۸
بهارلو، ۲۲۸
بهرام، پسر اسماعیل اول، ۲۶، ۱۸۲
بهرام بیگ ترکمان، ۱۰۴، ۲۰۷، ۲۰۶
بهرام بیگ قرامانی، ۱۴۸
بهرام میرزا، برادر طهماسب، ۲۰۷
بهزاد بیگ ۲۹۷
بهزاد، کمال الدین، پیشگفتار، ۲۴
بیات، طایفه، ۲۳۳
بی‌بی فاطمه، زن شیخ صفی، ۱۳۵
بیت‌الشتای عمام، ۲۱
بیت‌المقدس، ۳۵، ۳۷، ۳۸
بیزانس، ۳۹
بیستی، سکه، ۳۳۳
بیگلر بیگی، ۲۶۴
بین‌النهرین، ۱۹۲، ۱۵۷، ۱۳۰
بیه‌پس، ۲۸۹
بیه‌پیش، ۲۸۹
بیهقی، قاضی علاء‌الدین، ۱۰۳
- پ
- پادو، شهر، ۵۷
پارنتوچلی، توماسو، ۹
پرتفال، ۱۰، ۴۲، ۴۳، ۴۸، ۴۲، ۵۲
۲۷۵، ۲۱۶، ۲۷۲، ۲۷۴
پروتستان، ۴۳
- بحرين، ۱۳۰ – ۱۲۲، ۱۷۲
بخارا، ۴۴
بدلیس (بتلیس)، ۶۴، ۱۵۷، ۱۸۸
بدلیسی، شرف بن امیر شمس‌الدین، ۲۲۵
بدلیسی، مولا ابوالفضل پسر ادریس
برادران شرلی، ۴۹، ۵۰، ۲۱۵، ۳۰۸
برآون، ادوارد، ۱۷۳
بردع، منطقه، ۱۱۱
بردو، ۳۷
بسطام، ۲۹۰
بسفور، بازار، ۱۰، ۹، ۵۸
بشتین، بشکوی، ۷۰
بصره، ۴۷، ۱۶۸
بطلمیوس، ریاضیات و هندسه، ۱۰۶
بغداد، پیشگفتار، ۳۱، ۳۳، ۴۰، ۱۲۸، ۹۴، ۹۲، ۸۵
۳۰۹، ۲۸۷، ۱۹۱، ۱۸۵، ۲۲۳
بلغ، ۴۱، ۱۶۹
بلون، پیر، ۳۲۸
بلونو، ۵۷
بنده بازی، ۳۲۶
بنیامین تودلابی، ۳۲
بودابی، ۱۷، ۳۶
بورگاندی، ۷۵، ۷۶، ۱۸۴
بوزبک، اوژیر، ۱۶۷، ۱۹۵ – ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۵۰
بوستان سعدی، ۱۵، ۲۵

- ناریخ روشنیدی، کتاب، ۱۵۹
تاریخیه، ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۳۵
نبرین، بیشکفتار، ۵، ۷، ۱۳، ۱۴، ۲۱، ۲۶، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۴۱، ۳۹، ۷، ۲۶، ۲۱
— ۶۰ — ۷۳، ۶۸، ۶۲ — ۷۸، ۷۶ — ۸۲، ۸۶
۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۹۴، ۸۶
۱۰۶، ۱۱۸، ۱۱۸، ۱۱۸، ۱۱۸، ۱۱۸، ۱۱۸، ۱۱۸، ۱۱۸، ۱۱۸، ۱۱۸، ۱۱۸
۱۹۲، ۲۱۲، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۱
۲۶۲ — ۲۷۸، ۲۸۲ — ۳۰۹، ۳۱۰
۳۲۳، ۳۲۳
تپه‌آله، ۶۶
تجارت، ۸۴، ۴۷
تحفه‌الاحرار، مثنوی، ۱۰۷
تحته نرد، ۳۲۶
تذکرۀ دولتشاه سمرقندی، کتاب، ۱۶
تذکرۀ الوقعات، کتاب، ۲۰۶، ۲۰۷
ترانزیت، ۸۶
ترانسیلوانی، ۱۹۳
تریبیت، قلعه، ۲۷۷
ترکان، ۱۶۵، ۲۱۵
ترکان سلجوqi، ۳۳
ترکان عثمانی، ۳۱، ۴۰، ۴۰، ۶۰، ۲۴۰
ترکستان، ۱۳، ۷۳، ۱۵۹، ۱۶۰
ترکمان، طایفه، ۱۱۹، ۱۵۷، ۲۳۴
ترکمانان بایندری، ۸
۲۲۶، ۲۲۸، ۲۶۳، ۲۵۷، ۲۶۷
۲۷۵، ۲۸۲، ۲۸۰، ۲۸۱
ترکی، ۱۵، ۲۹۴
تره ویزیانو، ۱۹۲ — ۱۹۴
تریست، ۳۳
نزار، ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۲۸۹
تسنن، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۳۶
- برنالک، طایفه، ۱۱۸
بریخان خانم، ۲۳۶، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹ — ۲۵۶
— ۳۴۴، ۲۵۸
بظرکبیر، ۴۷، ۵۰
بطرس، ۱۷۱
بکن، ۵۹، ۳۸
بل الله وردیخان، ۴۲۱
بلوتارک، ۳۲۷
بوردنون، ۳۳
پیاووه، رود، ۵۷
پیچاز، ۳۲۶
پیراحمد، ۶۴، ۶۶
پیربداق، ۸۲
پیرحسین چوبانی، امیر، ۱۷
پیر سید احمد تبریزی، ۲۵
پیرسیدعلی، ۲۵
پیرمحمد، ۵، ۶
پیر محمدخان، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۶۲
پیزا، ۴۲
پیطره دولواله، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۹، ۳۲۷
۳۲۸، ۳۲۱
پی پتروودی گاسکو، ۸۸
- ت
- تاتار، ۲۲۱، ۲۷۰، ۳۰۷، ۳۲۰
تاج‌الدین علیشاہ، ۸۴
تاجیکها، ۳۰۷
تاریخ ایران، نوشته سرجان ملکم، ۳۴۹
تاریخ العراق، کتاب، ۳۴۹

تیمور، امیر، گورکانی، پیشگفتار، ۷، ۸، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۷ – ۲۰
، ۱۱۴، ۴۱، ۴۰، ۵۶، ۹۰، ۷۲، ۱۳۲، ۱۳۱
، ۱۷۱، ۱۶۴، ۱۵۸ – ۲۴۲

شودوار، ۶۳

تیودر، سلسله، ۴۳
تیولداران، ۱۴۵

ج

جالیق، ۷۵

جاچروم، ۱۴، ۱۴

جاسک، بندر ۵۲

جاسوسان، ۳۴۴

جامع شاهی (مسجد شاه)، ۳۲۱

جامی، ۱۶، ۱۷۲

جاوه، ۱۰

جبل عامل، ۱۳۱، ۱۷۲

جريدة نقدی، ۳۴۳

جعفر صادق، امام، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۲۹

جعفر بایسنقری، ۲۳

جعفر (عموی جنید)، ۱۲۶

جفری اهل لنگلی، ۲۸، ۳۹

جلال الدین پسر اسعد دوانی، ۱۰۶

جلال الدین اسکندر، ۲۶

جلال الدین تبریزی، ۲۲۶

جلال الدین محمد یزدی، ملا، ۳۳۸

جلال الدین مسعود، ۱۶۸

جلفا، ۲۲۳، ۳۲۳

جلفای اصفهان، ۳۲۵

جم، فرزند سلطان محمد دوم، ۶۶

جنکینسون، آنتونی ۴۲ – ۵۰

نسوج، ۲۶۷

تشیع، (شیعه امامی)، ۱، ۱۲۸ – ۱۲۸

، ۱۳۵، ۱۳۵، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳

، ۱۶۴، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۸

، ۲۰۶، ۲۰۵، ۱۷۳ – ۱۷۱، ۱۶۹

۳۴۵، ۲۵۰

تصوف، ۱۷، ۱۶، ۳۳۵

تعزفه مالیاتی روسیه‌یان، ۱۱۳

تعزیه گمرکی، ۸۶

تعزیه خوانی، ۳۲۹

تفتازانی، فرید الدین احمد، ۱۵۹

تفتازانی، حجه‌الاسلام سعد الدین،

۱۵

تفیه، ۱۳۲ – ۱۳۴

تكلو، (طایفه)، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۸۲

، ۲۳۳، ۲۲۹ – ۲۲۹، ۲۳۴

، ۲۵۷، ۲۲۱ – ۲۲۱، ۲۷۵

، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۵

۱۳۴ – ۲۸۱

تکیه شاه حسین تبریز، ۱۱۰

تکه ایلی، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۱

تمدن آریابی، ۲

تنبیه بدنه، ۳۴۳

تور، ۳۹

تورنه، نبرد نمایشی سواره در قرون

وسطی، ۳۲۲

توقات، ۶۵

تولدو (طلیطله)، ۱۷۱

توینی، آرنولد، ۲، ۱، ۱۷۳

تیراندازی، ۳۳۰

تیرنه، ۵۸

تیسفون، ۸

تیمچه، ۷۲، ۷۳

- چوبان بیگی، عوارض، ۳۳۲
 چوکانبازی، ۲۲۰ – ۲۲۲
 چهارباغ اصفهان، ۳۲۶، ۳۲۲، ۳۲۱، ۳۲۳
 چهارمحال بختیاری، ۴۴۳
 چهل سنون، عمارت، ۲۲۰
 چیکین (کوشت خام خوران)، ۴۴۲
 چین، ۵، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۴۳، ۵۹،
 ۲۴۲، ۷۳
 چینی سازی، ۲۰، ۱۹
- ح
- حاتم بیگ اردوبادی، اعتمادالدوله،
 ۳۳۹، ۳۳۴
 حافظ ابرو، ۱۶
 حافظ احمد، خواننده، ۳۲۵
 حافظ، خواجه شمس الدین محمد،
 ۱۶ – ۱۹، ۱۹
 حافظ زین الدین خطیب هروی، ۱۵۹
 حافظ هاشم، خواننده، ۳۲۵
 حبیب السیر، تاریخ، ۱۶۵
 حبیب بیگ استاجلو، ۲۳۶
 حجاز، ۱۷۳
 حجر الاسود، ۱۳۰
 حدیث، ۱۲۹، ۱۷۲
 حرم، ۲۱۹
 حریر (وضع بازار حریر دریزد)، ۷۲،
 ۸۴
 حسن روملو، ۲۰، ۱۵۷، ۲۰۹، ۲۱۷
 حسن آباد، دروازه، ۳۲۳
 حسن آقا قاپوچی باشی، ۱۹۶
 حسن بیگ استاجلو، ۲۳۶، ۲۲۵
 حسن بیگ خلوچی اوغلی، ۲۵۰
- ۲۱۴ – ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۱۳، ۱۹۰
 چنگ جهانی دوم، ۱۹۰
 چنگهای صلیبی، ۳۳، ۴۲، ۵۸، ۵۹،
 ۱۶۶
 چنگ ماذطیه، ۶۷
 چند صفوی ۱۳۹
 جوامع العکایات عوفی، ۲۶
 جوباره، دروازه، ۳۲۳
 جوزهندی، ۳۲۸
 جهاد، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۳۷
 جهان آرای غفاری، کتاب ۳۴۹
 جهان آراء، تاریخ ۱۳۸
 جهانگیر، ۱۰
 جهانگیر میرزا، ۱۰۳
 جهانشاه سیاه گوسفتان، پیشگفتار،
 ۷، ۸، ۱۱، ۲۲، ۴۱، ۶۰، ۶۱،
 ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۹۳، ۹۵، ۱۰۶،
 ۲۲۰، ۱۳۶، ۱۰۸
 جیحون، ۱۴
 جیمز اول، ۵۰، ۵۱
- ج
- جالدران پیشگفتار، ۱۵۶، ۱۶۵ –
 ۱۶۹، ۱۶۹
 چخور سعد، منطقه، ۲۷۸
 چراگ کشان، فرقه، ۲۰۷
 چرکسها، پیشگفتار، ۱۰۸ – ۱۱۱
 ۲۲۶، ۳۱۹، ۳۰۱، ۳۰۷
 چلبی، احمد، ۲۱۱
 چمبلان، کوی، ۲۲
 چمن بهما، مالیات – عوارض، ۱۱۳
 چنگیز خان، ۵، ۱۴، ۶، ۲۲۵

حیدر میرزا، سلطان، ۲۲۷، ۲۸۱
حیدر میرزا، فرزند طهماسب، ۱۳۷
۱۳۸، ۱۸۸، ۲۲۱، ۲۲۵ – ۲۴۰
۲۴۳
حیدریان، ۲۲۷

خ

خادم بیک خلیفه، ۱۴۸
خادم علی پاشا، ۱۶۱
خالصه، اجاره زمینهای، ۲۲۲
خان احمد گیلانی، ۲۸۹
خان بالغ، ۵۹
خان محمد استاجلو، ۱۶۶
خانقه نصرآباد، ۲۱
خداونده پادشاه، پیشگفتار، ۲۵۵
۲۵۶ – ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۸، ۲۶۹
۲۷۸، ۲۸۱ – ۲۸۴
خداوردی، ۲۸۱
خدیجه بیگم (خواهر امیر بایندری)،
۱۰۸، ۱۲۶
خرابات، ۱۰۴
خراسان، ۵، ۷، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۲۰،
۹۵، ۹۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۵۸، ۱۶۹
۱۷۱ – ۲۷۵، ۲۸۵، ۲۶۶، ۲۴۳
۳۰۹، ۲۷۷، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰
خزاین بايزيد در ایران، ۲۶۸
خزانه شاهی، ۹۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۳۲۲
خزانه شاهی، هزینه ۲۱۷
خسروپاشا، ۱۹۷، ۲۶۷
خسروشیرین، داستان، ۲۶
خلیج فارس، ۵، ۴۷، ۴۸، ۵۱
۵۱، ۱۸۶، ۲۱۵، ۲۱۶

حسن خلیفه، ۱۶۰
حسن فرزند یوسف حلبی، ۱۲۱
حسینعلی، فرزند جهانشاه، ۱۲، ۶۵
۸۱
حسن میرزا، ۳۰۰
حسین الله بیگ استاجلو، ۱۶۸
۲۳۹، ۲۳۸، ۱۵۱
حسین خان شاملو، ۲۶۵، ۲۶۷
حسین باقر، سلطان پیشگفتار، ۱۳
۱۴، ۲۳، ۲۵، ۱۵۸
حسینعلی سلطان چگنی، ۳۴۲
حسینقلی خلفا، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۳۸
۲۴۸
حسین کیا چلاوی، ۱۵۷
حسین میرزا، ۲۶۳، ۲۴۷
حسن کیف، ۸۹، ۹۲
حقوق آبداری، ۳۳۳
حلب، ۴۰، ۴۴، ۵۱، ۴۷، ۷۴، ۱۰۸
۱۸۷، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۶۷
حله، ۱۳۱
حلی، شیخ جمال الدین مطهر، ۱۷۲
حليمه بیگی آقا، مارتان، ۱۰۱
حما، ناحیه، ۱۸۶
حمد الله مستوفی، ۱۳۴
حمزه، فرزند امام موسی کاظم، ۱۳۴
حمزه میرزا، ۲۳۴، ۲۶۹ – ۲۷۱
۳۰۷، ۲۷۷ – ۲۸۳، ۲۸۸
۲۷۴
حمیدلی، قبیله، ۱۴۹
حیدر میرزا، فرزند حمزه میرزا، ۲۸۸
۳۰۸، ۲۹۹
حیدر صفوی، شیخ، پیشگفتار، ۱۰۸
۱۱۳

- دارجین، ۳۲۸
 داغستان، ۱۱۰، ۱۰۹
 دامغان، ۲۴۴
 دانمارک، ۲۱۳
 داود پاشا، ۶۵
 دجله، ۱۶، ۹۶، ۱۸۸
 دده بیگ، ۱۵۱
 درآمد و هزینه عمومی، منابع، ۲۲۴
 درب امام، ۲۲
 دربند، ۱۰۸، ۱۱۰، ۲۷۰
 درجزین، ۱۹۱
 دردشت، دروازه، ۳۲۳
 درویش دهکنی، ۱۰۷
 دره نادر، کتاب، ۲
 دریاچه شاهی، ۸۵
 دریای خزر، ۱۱، ۷، ۴۷، ۴۴، ۱۸۷، ۲۱۴
 دریای خزر، گرانه، ۱۲۷، ۱۴۹
 دریای عمان، ۴۴
 دس‌بیناخاتون، ۶۳، ۶۸، ۸۹، ۱۰۱، ۱۰۲
 دمشق، ۳۸، ۴۰، ۱۶۸
 دوانی، جلال الدین محمد، پیشگفتار، ۱۶
 دورمیشخان، ۱۹۰
 دوکاتو (واحد پول درونیز)، ۸۵
 دوکنشینان مستقل ایتالیا، ۱۰
 دولت، دروازه، ۳۲۳
 دولتخانه خوی، ۱۶۷
 دولتخانه شاهی تبریز و قزوین، ۲۱۹، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۱۴، ۱۶۸
 دارابخان، ۲۲۹، ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۴۲
- خلیج فارس، بنادر، ۲۳۴
 خلیفه انصار، ۲۴۰
 خلیفة الخلفاء، ۱۴۰، ۲۴۸
 خلیل، ۳۴۹، ۳۵۰
 خلیل بیگ بکتاش، ۱۰۵
 خلیل پادشاه، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷
 خلیل پاشا، ۳۱۱
 خلیل خان، ۲۵۸
 خلیل سلطان، ۵، ۶، ۴۰
 خلیل موصلو، صوفی، ۹۶، ۶۶
 خلیل میرزا، پیشگفتار، ۱۰۳، ۱۰۱
 خلیل نقاش، استاد، ۶
 خمسه نظامی، ۲۵، ۲۹
 خواجه کرمانی، مثنوی، ۲۵
 خواجه رشید الدین قضل الله، ۵، ۱۲۳، ۸۴
 خواجه علی، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶
 خواجه نظر، ۳۴۴
 خوارزم، ۱۴، ۱۵۷
 خوارزمشاهیان، ۱۹، ۱۱۵
 خواندمیر، ۲۴، ۱۶۵
 خوانساری، شاهمراد، ۳۲۵
 خورنق، ۱۰۵
 خوزستان، ۳۲، ۱۳۰، ۲۸۲
 خوشنویسی، ۱۹، ۲۲، ۲۵
 خوی، ۱۴، ۴۱، ۱۶۷، ۱۶۸
 خیر النساء بیگم، مهدعلیها، ۲۵۷، ۲۵۹
 ۲۸۴، ۲۷۰، ۴۶۴ – ۴۶۲
 خیوه، ۴۴
- ۵
- دارابخان، ۶۷

- رستم میرزا، ۱۶۷
- رسوم، عوارض املاک خصوصی، ۳۳۲
- رشت، ۲۹۰، ۳۰۱
- رشت، جامع ابیض، ۱۴۸
- رشیدی رجوع شود به: خواجه رشید الدین فضل الله
- رصدخانه، ۶
- رضاء، حضرت امام، ۱۸۲، ۳۲۷
- رضایی عباسی، ۳۱۸
- رقص، ۳۲۵
- رم، ۲۷۳
- رودس، ۳۰۵
- روزه، ۱۲۹
- روزبهان، فضل الله، ۱۱۷
- روسیگری، ۳۴۱، ۳۴۲
- روسیه، ۴۴، ۴۷، ۵۰
- روضه خوانی، ۳۲۹، ۳۳۰
- روضات الجنان، کتاب، ۳۳۶
- روضه الصفویه، کتاب، ۱۵۹
- رومانتوس، قدیس، ۹
- روماني، ۹۰، ۱۶۸
- روم، ۳۲۸
- روم شرقی، امپراطوری، ۸، ۹، ۵۸—۶۰
- روم غربی، ۹
- رومیا، ناحیه، ۶۴
- روملو، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۸۲، ۲۲۴، ۲۲۶
- رهبانان کرملی، ۲۹۲، ۳۰۳، ۳۰۵
- ری، ۱۴، ۴۱، ۱۰۶، ۲۲۳
- ریاضی، ۲۳
- رستم، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۶
- رستم، ۲۸۴، ۲۹۶، ۳۲۱
- دومینیکیان، ۱۱۰
- دیار بکر، ۸، ۱۰—۱۲، ۶۱، ۸۱، ۶۴، ۹۶، ۹۵
- دیلمان، ۱۴۸
- دیلمی، شرف الدین محمود رجوع شود به: شرف الدین
- دیلمیان، ۱۹، ۱۲۸
- دینار، ۳۲۳
- دهدشت، ۲۷۱
- دیوان بیگی، ۳۳۹، ۳۴۰
- دیمتری داستی نیس، ۷۳
- ذ**
- ذوقفار بیگ، ۱۸۵
- ذوالقدر، طابق، ۱۳۷، ۱۴۹، ۲۵۷
- ر**
- راذی، محمد ذکریای، ۳۲۸
- رامشگر، ۸۸
- راموزیو، ۶۳
- رأیت، جان کارت، ۳۰۶، ۳۲۰، ۳۴۱
- رستاخیز هنر ایرانی عهد تیموری، ۱۹
- رستاخیز هنر و علوم عهد صفوی، ۹۶
- رستم بیگ پسر مقصود بیگ پیشگفتار، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۴۸
- رستم پاشا، ۱۹۴
- رستم روزافزون، ۱۵۹

- سازنقی، محمد تقی مشهور به، ۳۴۲
ساری، ۱۵۹
ساسانی، سلسله، ۱۷۳، ۱۵۵
سامیرزا، پسر شاه اسماعیل اول،
۲۰۴، ۱۸۲
سانسون، کنیش، ۳۳۲
ساوجی، شیخ عیسی، ۱۰۶، ۱۱۳ –
۱۱۷، ۱۱۵
ساوه، ۱۰۳
سبزوار، ۲۶۵
ستاره سنگی، ۲۳
سرای، شهر، ۳۴
سرای فتحیه، کاروانسرای مادرشاه
مشهور به، ۳۱۶
سربداران، ۱۷۱
سرخ کلاه (قرزلباش)، ۱۳۷
۱۶۱، ۱۴۰، ۱۳۹ – ۱۴۹
۲۰۸، ۱۸۲ – ۱۸۱، ۱۶۵ – ۱۶۳
۲۲۳، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۱۶
۲۴۵ – ۲۴۱، ۲۳۷، ۲۲۶
۲۵۹، ۲۵۷ – ۲۵۵، ۲۴۸
۲۷۱ – ۲۶۹، ۲۶۷، ۲۶۵
۲۸۷، ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۸۰ – ۲۷۶
۳۰۷، ۳۰۶، ۲۹۹
سرگرمیها، ۸۷
سفید گوسفدان (آق قویونلو)،
بیشگفتار، ۶، ۸، ۱۰، ۱۳، ۱۵، ۴۱
۹۲، ۶۴، ۸۱، ۸۲، ۹۰
۱۷۱، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۴۵، ۱۵۵
سلیم دوم، سلطان، ۱۸۳
سلطانعلی میرزا، ۱۱۹، ۱۴۷
سلیم، سلطان، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۵۳
- ریچارد مین ورینگ، ۴۷
ف
زاینده رود، ۳۲۱، ۳۴۳
زبدة التواریخ، کتاب، ۱۶
زرتشتیان، ۳۲۳
زرگوی، ۲۶
زکات، ۱۲۹، ۱۱۵، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۷
زمینداری، شیوه مالکیت ارضی عهد
بایندیری، ۱۱۷، ۱۱۵، ۱۱۳، ۱۰۵ –
۱۱۹
زندیه، ۳۲۰
زینل بیگ، ۶۶، ۶۷، ۱۰۱
زیتونی، قاضی نصرالله، ۱۷۲
زید، نواده امام حسین، ۱۲۷
زیدیان، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹
زین العابدین، سلطان، ۱۷، ۸۹
زینب بیگم، ۲۴۴
زینو، کاترینو بیشگفتار، ۴۲ – ۶۲
۹۵، ۶۶، ۶۷، ۷۳، ۹۲
۱۵۲، ۱۴۶
- ج**
ژمنی، ۳۳
ژن، جمهوری، ۹، ۱۰، ۳۷، ۴۲، ۳۹
۵۸
ژوستینیانی، نیکولو، ۱۶۱
- س**
садات علوی طبرستان، ۱۲۸
садات کارکیانی در گیلان، ۱۷۱
садات مشعشعی در خوزستان، ۱۷۱

- ۱۸۵
سوگندها، ۳۴۵
سیاه گوسفندان (قره قویونلو)، ۷، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۲۶، ۴۱، ۱۰۳
۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۲، ۱۳۵
سید جمال الدین احمد فرزند علی، ۱۳۴
سید محمد، خواجه، ۸۲، ۳۴۴
سیحون، ۱۴، ۱۵۱
سیرجان، ۱۰۵
سیستان، ۱۹
سیمون، پادری پل سیمون، رهبان عیسوی، ۲۹۲، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۲۳، ۳۲۱
۳۴۲، ۳۴۰، ۳۳۶
سیمون مورالس، ۲۷۴، ۲۷۵
سینه زنی، ۲۲۹
سیواس، ۵، ۶۷، ۹۴، ۱۶۱
سیورغال، ۱۱۵، ۱۱۷
سیورغالهای حشوی، ۱۱۶، ۱۲۰
سیورغالهای خرجی، ۱۱۶، ۱۲۰
- ش
شاردن، زان، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲
۲۴۵، ۳۳۱، ۳۳۲
شارل پنجم، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۳ – ۱۸۶
شارل دانتون، ۳۷
شاعران دوره بایندری، ۱۰۶
شافعی، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۵۹
شام، ۴۷، ۹۵، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۴۹
۱۷۳
شاملو، طایفه، ۱۴۹، ۱۳۹، ۲۵۷
- ۱۶۱ – ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۵
سلطان محمد (پیکر نگار شاگرد بهزاد)، ۳۱۸، ۲۵
سلطان محمد چنگی، ۳۲۵
سلطانم خانم، خواهر شاه طهماسب، ۲۴۴، ۲۰۷
سلطان مصطفی، ۲۳۸، ۲۳۹
سلطانیه، شهر، ۱۴، ۲۲، ۳۳، ۴۱
۷۱، ۷۵، ۹۳، ۹۵
سلجوق شاه بیگم، ملکه مادر، ۱۰۱، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۰۴
سلجوقیان، ۱۱۵، ۱۳۰
سلماس، ۲۶۷
سلمان ساوجی، ۱۶
سلیمان بیگ بیژن، شجاع الدوله (مربی یعقوب میرزا)، ۹۶، ۱۰۲، ۱۱۹، ۱۱۲، ۱۱۸
سلیمان خلیفه شاملو، ۲۴۱
سلیمان میرزا، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۵
۳۰۳، ۲۴۶
سمرقند، ۵، ۶، ۱۴، ۱۵، ۲۱، ۲۲
۱۰۶، ۱۶۰
ستان بیگ، ۱۹۷
ستان پاشا، ۱۶۶، ۲۷۶
سن بارتلمی، ۱۶۲
سنگ زنی، ۲۳۹
سواره نظام ایران، ۲۱۸
سوئد، ۲۱۳
سوداگران انگلیس، ۳۱، ۴۷
سورت، بندر، ۵۱
سوریه، ۸، ۴۴، ۵۹، ۱۰۱، ۱۰۳

- شاهی سفید بونانی رجوع شود به:
 آسپر (آنچه)
 شبکه، حصار، ۶۵، ۶۷
 شهرستانه ها، ۲۲۴
 شرح اصول کافی، کتاب، ۲۲۷
 شرف الدین علی یزدی، ۱۶
 شرف الدین محمود دیلمی، ۱۱۶
 شر فنامه، تاریخ، ۲، ۲۰۰، ۲۲۵
 شرکت انگلیسی مسکوی، ۴۴، ۴۶، ۴۷
 شرکت هند شرقی، ۵۱، ۵۲
 شرای، آنتونی، ۴۵
 شرلی، رابرت، ۴۹ – ۵۲
 شورو، ناحیه، ۱۵۰
 شریحی، قاضی محمود، ۸۲، ۹۱
 شترنج، ۲۲۶
 شکی، ۲۵۸، ۲۷۸، ۲۷۶
 شعبدیه بازی، ۲۲۰
 شماخی، ۱۱۰ – ۱۱۲، ۲۶۹، ۲۷۰
 شمخال سلطان چرکس، ۲۲۷، ۲۳۹
 شمیخ، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۷ – ۲۵۹
 شمس آباد، ۴۲۳
 شمس الدین فخر اصفهانی، ۱۶
 شمعدان فلزی، ۲۰
 شورای دولتی، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۲۷
 شورای لیون، ۳۴
 شیبیک خان ازبک، ۱۵۷ – ۱۶۲
 شیخ ابراهیم، ۱۳۶
 شیخ بهائی، شیخ بهاء الدین عاملی، ۳۲۶ – ۳۲۸
 شیخ جنید، پیشگفتار، ۲۵، ۱۰۸، ۱۳۷
 شاهزاده، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۵
 شاهزاده، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۸
 شاه حسین اصفهانی، ۲۲۶
 شاه رخ، پیشگفتار، ۵ – ۷، ۱۳، ۱۹ – ۲۱
 شاهرخ خان، ۲۶۲
 شاهرخی (سلکه)، ۱۰۷
 شاه سلطان حسین صفوی، ۳۱۶
 شاه سیون (شاهسون)، ۷
 شاه شجاع، ۱۷، ۲۴۷، ۲۵۸، ۲۶۰
 شاه صفی، ۳۰۴
 شاه طهماسب، درآمد کل خزانه، ۲۲۴
 شاه طهماسب صفوی، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹
 شاه عباس بزرگ، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۵۲
 شاه عباس بزرگ، ۱۷۱ – ۲۲۳، ۲۲۸ – ۲۴۱
 شاه عباس بزرگ، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۸
 شاه عباس بزرگ، ۲۶۲ – ۲۸۰، ۲۷۰، ۲۷۶
 شاه عباس بزرگ، ۲۹۷، ۲۹۹، ۲۸۸
 شاه عباس بزرگ، ۳۱۸، ۳۲۷ – ۳۲۹
 شاه عباس بزرگ، پیشگفتار، ۴۸
 شاه عباس بزرگ، ۵۲، ۱۳۹، ۲۱۹، ۲۲۴
 شاه عباس بزرگ، ۳۴۵ – ۳۴۲
 شاه علی بیگ پرنال، ۹۶
 شاهقلی، فرزند حسن خلیفه مشهور
 به شیطانقلی، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۵
 شاه علی بیگ پرنال، ۱۴۸ – ۱۶۰
 شاهقلی سلطان استاجلو، ۲۳۴
 شاهنامه بایسنقری، ۲۳
 شاهنامه بزرگ عهد تیموری، ۲۶
 شاهنامه خوانی، ۳۲۶
 شاهنامه فردوسی، ۲۶
 شاه نعمت الله ولی، ۱۶

شیخ حیدر، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۵ –
صفی میرزا، ۲۹۷، ۳۰۰ – ۳۰۴
صلاح الدین ایوبی، ۱۳۰
صلیبیون، ۳۶
صنعتگران، ۷۱، ۱۶۸
صوفیة قراباغ، قبیله، ۱۶۹

ض

ضرب سکه، عوائد، ۳۳۳

ط

طارم، ۱۴۸
طبرستان، پیشگفتار، ۱۰۸، ۱۱۲
۱۳۲

طبقات اکبری، کتاب، ۲۰۷
طبقه زمیندار عهد بایندری، ۱۱۷
طرابلس، ۴۷، ۲۱۴
طرابوزان، ۳۹، ۴۱، ۵۸، ۶۲، ۶۶،
۸۹، ۱۶۴، ۱۴۱، ۹۰
طوالش، ۲۷۱
طوس، ۱۸۳

طوقچی (تبریزآباد) قهوه خانه، ۳۲۵
طهماسب میرزا صفوی رجوع شود
به: شاه طهماسب

ظ

ظفرنامه تیموری، کتاب ۲۵

ع

عادلگرای خان تاتار، ۴۶۱، ۲۷۰
عالی آرای عباسی، کتاب، ۲۱۸، ۲،
۳۳۳

شیخ حیدر، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۶۶، ۱۵۰
شیخزاده خراسانی، ۲۵
شیخ زاہد گیلانی، ۱۳۵
شیخ صفی، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۳۵، ۱۴۸، ۱۵۲
شیخ صنعن، ۳۲۳
شیراز پیشگفتار، ۱۶، ۱۷، ۲۶،
۷۲، ۷۱، ۶۹، ۵۲، ۳۳ – ۲۱
۱۳۲، ۱۰۷ – ۱۰۵، ۹۴ – ۹۲
۳۳۳، ۳۲۳، ۲۵۷، ۲۵۶، ۱۵۷
۳۲۸
شیرخان سوری افغان، ۲۰۶
شیرعلی خطاط، ۲۵
شیروان ۱۲، ۱۱۸، ۱۱۲، ۱۰۸، ۴۶
۱۱۷، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸
۲۷۷، ۲۶۷ – ۲۶۹، ۲۷۶، ۲۷۷
۳۰۸، ۲۸۷
شیشه سازان و تیز، ۷۱
شیلان بهرا (مالیات عید، سلامانه)،
۱۱۴

ص

صادق خان افسار، ۳۱۸
صائین قلعه، ۱۲۰
صدر، ۳۴۰

صفوة الصفا، کتاب، ۱۳۴
صفوی، سلسله، خاندان، دودمان،
۱۸۵، ۱۲۳ – ۱۲۹، ۱۶۳، ۱۸۴،
۲۱۶، ۲۸۹، ۲۰۰، ۲۰۷، ۱۸۷
۳۲۵، ۳۲۰، ۲۹۴، ۲۸۹
صفی الدین، اسحاق اردبیلی، ۱۰۸

- عراق، ۱۷۱، ۱۷۱، ۱۷۳، ۲۶۹، ۲۸۳ – ۲۸۱
- عراق عجم، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۳، ۹۵، ۱۴، ۱۱، ۷
- عیرستان، ۱۳۵
- عربی، ادبیات و زبان، ۱۵
- عضدابیجی، قاضی، ۱۵
- عکا، ۴۰، ۳۹
- علاءالدّوله ذوالقدر، ۱۲۱، ۱۶۴، ۱۶۹
- علاءالدین علی، ۱۰۴
- علاءالدین کیقباد سوم، ۱۴۹
- خلف بهما، عوارض، ۱۱۴
- علوم طریفه، ۲۲۲
- علی، امیرالمؤمنین، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۵، ۲۱۲، ۲۹۶، ۳۳۶
- علی آقا، ۱۹۷
- علی اکبر اصفهانی رجوع شود به:
استناد
- علی بیگ، ۱۰
- علی پاشا، ۲۰۹
- علی حصن کیفی (قاضی)، ۸۲، ۹۱
- علیخان، ۹۶
- علیرضا عباسی، ۲۱۷
- علیقلی خان شاملو، ۲۶۳ – ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۸
- علیشیخ، ۲۶
- عمر شیخ، ۱۰۲
- عارض، ۲۲۴
- عارض ابریشم، ۳۳۳
- عالی قابو، عمارت، ۳۱۸، ۴۲۱، ۴۲۳
- عباس میرزا (شاه عباس)، ۲۶۴، ۲۶۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۲، ۲۸۳
- عبدالرحمٰن خوشنویس، ۲۳
- عبدالرحمٰن خوارزمی، ۲۳
- عبدالرّازق قزوینی، شاهنامه خوان، ۳۲۶
- عبدالقادر مراغی، ۶، ۲۰
- عبدالکریم خوارزمی، ۲۳
- عبدالله خان امیر شیروان، ۴۵، ۴۶
- عبداللطیف، ۶
- عبدالمؤمن خان، ۳۰۹
- عبدالمعصوم خان، ۱۰۸
- عبدزادکانی، ۱۶
- عثمان پاشا، ۱۴۶، ۱۹۶، ۲۷۰، ۲۷۶
- عثمانی، دولت، دربار، دودمان، امپراتوری، پیشگفتار، ۵، ۹، ۱۰، ۱۴، ۲۷، ۴۱، ۴۷، ۴۸، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۷۳ – ۷۶، ۸۳، ۸۹، ۹۰
- عیاد الدین فقیه کرمانی، ۱۶
- عمر شیخ، ۲۶
- عارض، ۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۶، ۲۹۵
- عارض ابریشم، ۳۲۸

- فرهادبیگ قرامانلو، ۳۱۱، ۳۰۱،
۳۱۲
- فرهاد پادشاه، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۸
فلاندر، ۴۳، ۴۳، ۷۱
- فلتره، شهر، ۵۷
- فلزکاری، ۱۹، ۲۰، ۲۶
فلسطین، ۳۶
- فلسفه اشراق، ۱۷
- فلورانس، ۳۹، ۵۹
- فن نقاشی، ۳۲۶
- فن هامر، یوزف، ۱۶۲
- فوروم، ۳۳۰
- فیثاغورث قرضیه، ۱۶
- فیچ، رالف، ۴۴، ۴۷
فیروزآبادی، ابوطاهر محمد، ۱۵
- فیض کاشانی، ملا محسن، ۳۳۷
- فیلیپ پنجم، ۳۶
- فیلیپ خوش‌سیما، ۳۷
- فیلیپ دوم، ۱۸۲، ۱۷۴

ق

- قاجار، ۲۳۴، ۱۴۹
- قارص، ۱۹۱، ۲۷۸، ۲۶۹
- قاسم بیگ، قرامان اوغلی، ۹۶
- قاسم حسن، ۶۲
- قاسم علی، پیکر نگار شاگرد بهزاد،
۲۵، ۲۶
- قاضی بیگ کرد، ۲۶۷
- قاضی جهان قزوینی، ۲۰۷، ۲۰۸
- قاضی سعید قمی، ۳۳۷
- قاضی لشکر، قاضی عسکر، ۷۶
- قاضی محمد کاشانی، ۱۶۸

- عوارض پنبه، ۳۳۳
- عوارض چهارپایان، ۲۲۲
- عوارض زمین، ۲۲۲
- عوارض و مالیاتهای ششگانه، ۲۲۴
- عیسویان تبریز، ۷۴
- عیسویان نسطوری، ۲۵
- عیسویت، ۳۵
- عیسی، حضرت، (ع) ۷۳، ۲۱۵

غ

- غازان خان، ۸۱، ۱۳۱
- غازبیگی، سکله مسی ۳۳۳
- غیاث الدین پسر بايزيد صراف، ۲۶

ف

- فاراب، ۵
- فارس، ایالت، ۱۷، ۱۰۱، ۱۰۳،
۱۲۱، ۱۴۷، ۲۶۹، ۱۷۱، ۱۶۸
- فاطمیان، ۱۳۰
- فخر رازی، ۱۰۷
- فرات، رود، ۱۴، ۶۵، ۶۷، ۱۰۵
- فرانسوی اول، ۱۸۵
- فرانسه، ۱۵، ۳۶، ۴۲، ۴۳،
۱۸۵، ۳۲۴
- فرانسیسیان، فرقه، ۳۷، ۳۲
- فرح آباد، ۳۰۱، ۳۴۲
- فرخزاد بیگ کنگرلو، ۲۴۱
- فرخیسار شیروانشاه، ۱۱۱، ۱۰۹،
۱۵۰
- فردیناند اول، ۱۸۲، ۱۹۳، ۱۹۵،
۲۱۲، ۱۹۷

تور خممس خان، ۲۶۲
 قوتیه، ۶۵
 قوبیله حصار، ۶۵، ۶۷
 قبچاق، قلعه، ۱۹۸، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۰
 قبهوه خانه، ۳۲۴، ۳۲۵
 قبهوه خانه شاهی چهار باغ، ۳۲۶
 قبهوه خانه طوفان، ۳۲۵
 قیصر، ۱۰
 قیصریه، سردر، پیشکفتار، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۰

ك

کاتبی نیشاپوری، ۱۶
 کاترینادس پیمار جوع شود به: دس بینا
 خاتون
 کاتون سردادر، ۲۹۳
 کاخ هشت بهشت، ۸۶، ۱۵۳
 کازرون، ۱۵۷
 کازیمیر چهارم، ۶۷
 کاستامونوی رجوع شود به: قسطمونی
 کاستیل، ۴۰، ۱۸۴
 کاشان، ۳۲، ۷۲، ۸۵، ۷۵، ۱۶۸
 ۲۲۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۲
 کاشی سازی، ۱۹، ۲۶، ۳۲۲
 کافر، ۴۵
 کافی، کتاب اصول، ۱۷۲
 کالچیو، ۳۳۱
 کرد، ایل، طایقه، ۹۲، ۱۵۷، ۱۶۳
 ۲۶۱، ۲۶۹، ۲۶۷
 کرستان، ۳۳، ۱۶۳
 کرس، جزیره، ۵۸

قالی، ۳۲۵
 قبادخان قاجار، ۲۶۵
 قبچاق، دشت، ۲۴، ۱۵۷
 قیرس، ۶۸، ۷۳، ۳۰۵
 قرق اندازی، ۳۳۰
 قراپیر بیگ قاجار، ۱۴۸
 قراچه داغ، ۱۹۸
 قراعتمان، بهاء الدین، ۸
 قراقروم، ۳۴
 قرایوسف، پیشگفتار، ۷
 قرآن، ۲۱، ۱۲۷، ۱۲۹
 قرچقای خان، ۳۰۱، ۳۱۱
 قرمطیان، ۱۳۰
 قره حصار، ۱۶۴، ۶۱
 قره قوینلو، ۳۳۰
 قزوین، ۴۵، ۴۹، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۵
 ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۸، ۲۰۰، ۱۹۸
 ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۲ – ۲۲۸، ۲۱۴
 ۲۶۴، ۲۶۱، ۲۵۹، ۲۵۷، ۲۵۶
 ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۷۶، ۲۷۴، ۲۷۲
 ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۴، ۲۹۰، ۲۸۹
 ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۲۰، ۳۲۳
 قسطمونی، (قسطمونی، کاستامو-
 نوی)، ۶۶
 قطیف، شهر، ۱۳۲
 قفقاز، ۱۵۷
 قلی بیگ قورچی باشی، ۲۷۹
 قم، ۷۵، ۹۳، ۱۱۱، ۱۲۲، ۳۲۳
 قندھار، ۱۵۹، ۱۶۹، ۲۰۸
 قوچ، ۲۰۶
 قوام الدین شیرازی، ۶
 قوبیلای قaan، ۳۵

کرمان، ۱۳، ۱۳۱، ۱۰۵، ۹۵، ۳۲، ۱۱۳، ۱۱۰، ۲۸۷، ۲۶۸، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۰۱
 گرجی، ۲۲۶، ۳۰۷، ۱۹۴، ۲۱۹، ۱۳، گرجان، ۱۳
 گرگ بازی، ۳۳۰
 گرگوریوس دهم، پاپ، ۳۶
 گرگوریوس سیزدهم، پاپ اعظم، ۲۷۱-۲۷۵
 گز، کاروانسرا، ۲۱۶
 گلستان، دز، قلعه، ۱۱۲، ۱۵۰، ۱۵۳
 گلستان، کتاب، ۲۲
 گنجی (خواننده)، ۲۲۵
 گوا، بندر، ۲۷۵
 گورستان یهودیان، ۵
 گورکانی هند، سلسه، ۲۰۶
 گوهر سلطان خانم، دختر فرخ یسار، ۱۱۸
 گوهرشاد خاتون، مهدعلیا، ۷
 گیبون، ادوارد، ۱، ۲۹۱
 گی خاتونخان، ۳۹
 گیلان، ۲۸۹
 گیوک، ۳۶

ل

لار، ۳۳۳
 لاهیجان، ۱۴۸، ۲۸۹، ۲۴۶، ۱۴
 لاهیجی، خواجه فصیح، ۲۹۷
 لپانتو، ۱۹۳
 لحسا (الاحسان، احساء)، ۱۳۲، ۱۳۱
 لرستان، ۳۰۹
 لرها، ۲۷۰

کرمان، ۱۳۱، ۱۰۵، ۹۵، ۳۲، ۱۱۳، ۱۱۰، ۲۸۷، ۲۶۸، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۰۱
 کروسینسکی، ۱۹۵، ۲۱۶، ۲۱۷
 کریستف کلمب، ۱۰
 کریمه، جزیره، ۴۴
 کسری، سید احمد، ۱۳۳
 کشتی گیری، ۳۳۰
 کشور شهر (سیته‌های ایتالیائی، ۵۸، ۴۲
 کعبه، ۱۳۰
 کله (کافا)، ۱۶۸
 کلاوینخو، روئی گونزالس، ۱۴، ۱۵، ۹۰، ۴۲، ۴۱، ۲۲
 کلینی، محمد پسر یعقوب، ۱۷۲
 کمال خجندی، ۱۶
 کنستانتن، امپراتور روم شرقی، ۹، ۸
 کوتاهیه، ۶۵، ۱۹۴
 کوفه، ۱۳۰، ۱۳۲
 کوکنار، شیره، ۳۲۷-۳۲۹
 کوم نتوس، دیوید، ۸۹، ۹۰
 کوهرنگ، ۳۴۳
 کوه کیلویه، ۲۷۰، ۲۸۲، ۳۴
 کوه نوح (آرارات)، ۷۴
 کوی رشت، دروازه، ۳۲۳
 کویرینی، ۴۱، ۶۱

م

گاسکونی، ایالات، ۳۷
 گبرآباد، کوی، ۳۲۳
 گرجستان، پیشگفتار، ۱۴، ۶۳، ۹۵

- مالیات خرید، ۱۱۳، ۲۲۳
مالیاتها و عوارض، ۱۰۵
مالیات‌های عمومی، ۸۵، ۱۱۳، ۱۱۶
مانویان، ۲۶
ماوراءالنهر، ۱۴، ۶
مجارستان، ۶۰، ۶۷، ۶۸، ۹۴، ۹۶
مجازات تخت کلاه، ۳۰۵
مجازی، ملامحمد باقر، ۳۳۶
مجمعالجزایر یونان، ۶۲
محمد رجوع شود به: استاد محمد
یسر رفیع‌الدین شیرازی
محمد، یسر بایستق، ۲۱
محمد (ص)، حضرت، ۲۲۸، ۲۹۶
محمد اول، سلطان، ۹
محمد حلوابی، ۲۶
محمدخان قرکمان، ۲۶۵، ۲۶۶
محمدخان شرف‌الدین اوغلی، ۲۶۳
محمد خدابنده، برادر اسماعیل، ۱۳
، ۲۱۴، ۱۳۳ - ۱۳۱، ۱۵۹
، ۲۵۷، ۲۴۷، ۲۳۶، ۲۲۴
- ۲۷۲، ۲۶۷، ۲۶۶ -
، ۲۸۷، ۲۸۴، ۲۸۲، ۲۷۶
، ۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۰ - ۲۹۸، ۲۹۰
محمد دوم، سلطان عثمانی مشهور
به فاتح، پیشگفتار، ۶، ۸ - ۱۰
، ۳۱، ۴۱، ۴۲، ۵۹ - ۵۹، ۶۲
، ۶۷، ۸۷، ۸۲، ۸۹، ۹۴، ۹۶
۱۶۲، ۱۰۲

- لزگیها، ۲۷۰
لیبارد، قوم، ۵۷
لیبان، دروازه، ۳۲۳
لیون، ۴۸، ۴۶، ۴۴، ۳۹
لواط، ۳۴۲
لوان، ۵۱
لودویکو، رهیان اهل بولونیا، ۷۶
لونوس، نیلوفر مصری، ۲۰
لویی دوم، ۱۸۴
لویی مقدس، ۳۴
لویی نهم، ۳۴
لیستان، ۵۰، ۶۰، ۶۷، ۶۸، ۹۶
۲۱۳، ۲۷۲
لیومباردو، بارتولومیو، ۷۴
لیلی و مجنون، داستان، ۲۶
لیون، شهر، ۳۴

م
ماتیاس بیگودو فورتادو، ۱۹۳، ۱۹۴
ماتیاس کوروئیوس، ۶۸
ماربین، دهات، ۲۱
مارکوبولو، ۳۲، ۳۳
مازندران، ۱۳، ۱۷۱، ۲۶۲
مازان، فرناندو، ۱۰
ماقیو، ۳۵
مالیات، برزمین، آب، دام، چرا،
کاشتن، درو، آرد کردن، گندم بردن
به بازار، فروش، ۱۱۴
مالیات ارضی، ۱۱۳
مالیات بر دواب، ۳۳۳
مالیات بر سرمایه و درآمد، ۱۱۴
مالیات حریر، ۲۲۳

- محمد رضا، پسر استاد حسین
اصفهانی، ۳۱۷
- محمد سوم، سلطان، ۳۰۹
- محمد، علی بیگ گرگیراچ اصفهانی،
۳۳۹
- محمد علی حافظ اسفراینی، ۲۰
- محمد کر، حاکم ابرقو، ۱۵۷
- محمد مؤمن طنبوره‌ای، ۲۲۵
- محمد منشی معروف به خواجه سیدی،
۸۲
- محمد میرزا، ۲۴۶
- محمدی میرزا، پسر یوسف میرزا
بايندری، ۸۱، ۸۲، ۱۲۰، ۱۲۵
- محمود آباد، دهکده، ۸۵، ۱۵۹
- مدرسه منصوریه شیراز، ۱۷۲
- مدرسه‌های جدید، ۹۱
- مدیترانه، دریای، ۱۰، ۱۸۴، ۱۸۵
۱۸۷
- مذهب رسمی ایران، ۲۴۹
- مراد، سلطان، (پسر یعقوب
بايندری)، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۵۳
- مراد بیگ بايندری، ۱۰۳، ۱۶۸
- مراد بیگ جهانگیر، ۶۹
- مراد دوم، سلطان پادشاه عثمانی،
۸، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۶۹ – ۲۷۶
- مراد، ۲۷۸
- مراد سوم سلطان، ۱۸۳
- مرادمیرزا، فرزند شاه طهماسب،
۲۰۸
- مرآة الادوار، کتاب، ۱۱۷
- مرتضی قلیخان پرناتک، ۲۶۴، ۲۷۰
- مرشد قلیخان استاجلو، ۲۷۵
- مرشد قلیخان شاملو پیشگفتار،
۲۶۴، ۲۷۵
- مرشد کامل، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۵۹
- مرعش، ۱۲۱، ۱۹۶
- مرعشیان، ۱۷۱
- مرغ، دروازه، ۳۲۳
- مرقس، ۳۵
- مرند، ۱۰۶
- مرزو، ۱۰۹
- مزدک، ۱۳۰
- مستغلات شخصی، ۳۲۲
- مستوفی، حمدالله، ۱۳۲، ۱۳۴
- مسجد جامع قزوین، ۲۴۰
- مسجد سلطانیه، ۱۲۱، ۱۳۳
- مسجد شاه اصفهان، ۳۱۷
- مسجد شیخ لطف‌الله، ۳۱۷، ۳۲۱
- مسجد علیشاه، ۸۴
- مسجد کبود، ۲۱، ۲۲
- مسجد گوهرشادختون، ۲۱
- مسکو، ۴۰، ۴۳ – ۴۵، ۴۵، ۲۱۴، ۲۷۳
- مسلمین، ۴۲
- مسیح میرزا، ۱۰۱، ۱۱۸
- مشاهیر اسلام، کتاب، ۳۴۹
- مشهد، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴

- مماليک، ۳۶، ۳۷، ۴۰
مناسبات بازرگانی ایران و انگلیس،
۵۲
منصور بیگ افشار، ۹۶
منصور بیگ بزرگ پرناد، ۱۰۳، ۱۴۷
منکوقاآن، ۲۶
موزه آستان قدس رضوی، ۴۰
موزه آلمبرت لندن، ۲۵، ۲۶
موزه بریتانیا، لندن، ۲۵، ۲۶
موزه سندھای واتیکان، ۱۸۶
موزه قاهره، ۲۰
موزه گلستان تهران، ۲۵، ۲۳
موزه ویکتوریا، لندن، ۲۵، ۲۳
موسیقی، ۶، ۱۹، ۴۲۵
موسی کاظم (ع)، امام، ۱۲۸
موصل، ۲۵
موصلو، طایفة، ۱۱۸
مولانا بنایی، ۱۰۷
مولانا شهیدی، ۱۰۷
موهالس (موهاج)، ۱۸۴
مهندیقلی چاوشلو، ۲۹۹
مهر و مشتری، منظومة، ۲۶
مهیار، کاروانسرای، ۳۱۶
میخانیل پاله نولو گوس (پاله یالو گو-
س)، ۳۶، ۶۵، ۶۶
میخانه‌ها، ۲۲۴
میدان اسب قزوین، ۱۹۷
میدان شاه اصفهان، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۳۰
میران شاه، ۵
میرخواند، ۱۶
، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۴۳، ۲۶۴، ۲۹۴، ۳۰۹
، ۳۲۳
بصر، ۵، ۳۶، ۳۸، ۹۲، ۱۵۷، ۱۷۳
مصطفی، پسر سلطان محمد، ۶۴
— ۳۲۸
مصطفی باشا، ۲۶۸ — ۲۷۰
مصطفی میرزا، ۱۸۸، ۲۲۵، ۲۴۵
— ۲۴۶
مصطفی، خاندان آل، ۱۷
مصطفی الدین سعدبن زنگی، ۴۲
مصطفی علی، ۲۵
معاویه، ۱۲۸
معصوم بیگ، ۱۹۹
معز الدوله دیلمی، ۱۲۸
معصوم بیگ، صفوی، ۲۲۶
معصوم کمانچه‌ای، ۳۲۵
معماران، ۶، ۱۹، ۱۶۸
مغربی، ۱۶
مفول (مفولان)، ۱۹، ۳۶ — ۳۶
۱۱۵، ۱۳۱، ۱۷۱، ۱۹۱، ۳۴۲
— ۳۴۳
مفاتیح الغیب، ۳۳۷
قدس اردبیلی، ملااحمد، ۳۳۶
قصود بیگ بایندری، بیشگفتار، ۸
۷۶، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۲
ملا بیخدی گتابادی، ۳۲۶
ملاصدا، صدرالدین شیرازی، ۳۳۶
— ۳۳۷
ملطیه، ۱۶۴، ۶۵
ملکم، سرجان، ۱۰۱
ملوک الطوایفی درایران، شیوه، ۲۱۶

- ناصر کاتب، ۲۶
 ناوگان بازرگانی، ۵۸
 ناوگان پیزرا، ۴۲
 ناوگان زن، ۴۲
 ناوگان شارل، ۳۷
 ناوگان ونیز، ۴۲
 نایب، درجه، ۵۱
 نجم ثانی، ۲۲۶
 نجم الدین مسعود، ۱۱۵، ۲۲۶
 نجخوان، ۱۱۸، ۲۱۱، ۲۷۸
 نسما، ناحیه، ۲۱۳
 نستعلیق، ۲۳
 نسخ، خط، ۲۳
 نسطوریان، ۳۵، ۴۶
 نصارا، ۴۵، ۲۹۶
 نصیر الدین طوسی، خواجه، ۱۶، ۱۰۷، ۲۲۴
 نظام مالیاتی دوره بایندری، ۱۱۶
 نعل بها، ۱۰۵
 نفثةالمصدر، کتاب، ۲
 نقاشان چینی، ۲۴
 نقاشی، ۶، ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۳۱۸، ۳۲۰
 نقش جهان، ۳۲۱
 نگارستانهای خارجی، ۲۹۱
 نگارستان هرات، ۲۳
 نوافلاطونی، حکمت، ۱۷
 نورعلی خلیفة روملو، ۱۶۴
 نورمانها، ۱۱۷
 نویسندهای دوره بایندری، ۱۰۶
 نیشابور، ۱۹، ۱۸۳
 نیکلاس پنجم، ۹
- میرداماد، ۲۳۶
 میرزا جعفر حافظ، خطاط، ۲۳
 میرزاخان، ۲۶۲
 میرزا سلیمان وزیر، ۲۷۷، ۲۸۴
 میرزا علی کارکیا، ۱۴۸
 میرزا محمدی، ۱۲
 میرزا یوسف، ۱۲
 میر سید شریف گرگانی، ۱۵
 میرعبداللهخان، ۲۶۲
 میرعلی تبریزی، ۲۵
 میرعلی هروی، ۳۱۷
 میرعماد، میرمحمد قزوینی مشهور به میرعماد، ۳۱۷
 میرفضل الله مشهدی، خدابنده، ۳۲۵
 میرفندرسکی، ابوالقاسم، ۳۳۶
 میرمقبول حبیبی، ۱۰۷
 میرنجم، ۲۰۸
 میلان، ۵۹
 مینورسکی، پروفسور ولادمیر، ۳۵۰
 مینیاتورسازی، ۲۴، ۲۵، ۲۵، ۳۱۸
 مینیاتورسازی، مکتب تبریز، ۲۶
 مینیاتورسازی، مکتب شیراز، ۲۶
 مینگ، عهد، ۲۶
- ن
- ناپل، ۳۷
 ناصر خسرو علی، ۳۲۱
 ناصر الدین محمد همایون فرزند با بر امیر ۲۰۸ — ۲۰۶
- گورگانی هند، ۲۰۶

- | ه | و |
|--------------------------------|------------------------------------|
| ویلز، ایالت، ۵۱ | نیکلاس چهارم، پاپ، ۳۷ |
| ویلیام روبروکی، ۲۴ | نیکلاس شارتری، ۳۹ |
| ویلیام فاتح، ۱۱۷ | نیکوبولو، ۲۵ |
| وین، ۶۰، ۱۸۹ | نهارند، ۳۲ |
| و | |
| هابسبورگ، ۱۸۴ | واتیکان، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۲۳ |
| هانری سوم، پادشاه اسپانیا، ۱۴ | وان، دریاچه، ۶۴، ۱۹۱، ۱۹۷ |
| ۴۱، ۴۰، ۲۲ | ۲۶۷ |
| هرات، پیشگفتار، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۳ | ورامین، قلعه، ۲۹۰، ۲۹۸ |
| ۲۰۰، ۱۵۹، ۱۵۷ | ورساق، قبیله، ۱۴۹ |
| ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۲۴ – ۲۶۶ | وکیل السلطنه، ۲۹۰ |
| ۲۷۵، ۳۰۰، ۲۸۹ | ولگا، رود، ۳۴، ۱۸۷ |
| ۲۸۵ | ولی بیگ استاجلو، ۲۶۹ |
| هربرت، توماس، ۲۱۷، ۲۲۵ | ولیخان، پسر علیقلی خان شاملو، ۴۴۲ |
| ۲۹۷ | |
| ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵ | ونتزا، ونیز، ۵۷ |
| ۳۲۷ | ونسان، پادری، ۲۹۲ |
| هرمز، جزیره، ۳۳، ۴۷، ۵۲ | ونیز، جمهوری، پیشگفتار، ۹، ۱۰ |
| ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۷۴ | ۲۷، ۳۳، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۷، ۵۸ – ۷۴ |
| ۲۸۷ | ۶۹ – ۶۲، ۶۰ |
| هرمهای مصری، ۱۰۵ | ۷۱، ۶۹، ۹۶، ۹۵، ۹۲، ۹۱، ۸۴، ۸۲، ۷۶ |
| هرودوت، ۲ | ۱۹۳، ۱۵۲ |
| هشت بهشت رجوع شود به: کاخ | ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱ |
| هشتخران، ۴۶، ۴۴ | ۲۱۰، ۲۱۲ |
| هفت پیکر، ۲۶ | ۲۲۴، ۲۱۷، ۲۱۵ |
| هلاکوخان، ۳۱ | و نیز، خلیج، ۵۸ |
| هلند، ۱۰، ۴۳، ۴۲ | ونیز، فدراسیون، ۵۷ |
| ۱۸۴ | وینچنزو، ۱۱۰ |
| همدان، ۸۱ | وینچنزو دالساندرو، ۱۸۸، ۱۸۹ |
| ۲۲۳ | ۲۰۹، ۲۰۰، ۲۱۲ – ۲۱۰ |
| هندرسون، ۱۰۶ | ۲۲۱، ۲۱۹ – ۲۱۷ |
| هند شرقی، ۲۱۰ | ۲۳۵، ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۲ |
| هندوستان، هند، ۱۰، ۱۴، ۴۰ | |
| ۴۳، ۴۸، ۵۱، ۵۰، ۹۰ | |
| ۲۹۴، ۱۶۹ | |
| ۳۳۰ | |
| هنمندان، ۱۶۸ | |

- یعقوب ذوالقدر، ۳۲۸
 یوسف میرزا، بایندری، ۸۱، ۱۰۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۵۰
 یوحنا، پادری زان تاده، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۷
 یونس پاشا، ۱۶۱
 یونی چری، ۶۵، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۲۶۸
 یونان، ۴۴، ۱۶۸، ۱۹۳، ۲۲۸
 یونس پاشا، ۱۶۱
 یونی شہر، ۶۵
 یوبیا، ۴۱، ۶۲
 یوهانس، کالو، ۶۲، ۸۹
 یوهانس دنا، ۳۶
 یوهانس دوپلانو کارپینی، ۳۴، ۳۳
 یهودی تبریز، اقلیت، ۸۵
 یهودیان خاور زمین، ۳۲
- هنرمندان سوریه، ۲۶
 هنرمندان مصر، ۲۷
 هنرهای زیبا، ۶
 هنرهای زیبا، مکتب هرات، ۲۰، ۲۳، ۲۶
 هنری، جوناس، ۴۷
 هوگونو، اقلیتهای، ۴۳
 هو نور یوس چهارم، ۳۶، ۴۷
- ی
 پاسای چنگیزی، ۱۱۶، ۱۱۳
 یارمود، ۳۳
 یسزد، ۳۲، ۷۲، ۸۵، ۹۵، ۱۵۸، ۳۲۳، ۲۸۲، ۱۶۸
 یشبك دولت دار پادشاه، ۱۰۵
 یعقوب پاشا (میرزا)، فرزند امیر حسن
 بیگ، ۸۴، ۸۶، ۱۰۲ – ۱۰۵، ۱۴۷ – ۱۰۸
 ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۵۰

